

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# رسالہ شریفہ صاحبیہ

تألیف

حضرت آقای حاج ملا علی کنابادی نورعلی شاہ ثانی قدس سرہ

ہمراہ با شرح

حضرت آقای حاج سلطان حسین تابندہ رضا علی شاہ قدس سرہ

جلد سوم : ظہور

بہ اہتمام

حضرت آقای حاج مهندس سید علیرضا جذبئی ثابت علی شاہ

سرشناسه	: نورعلیشاه ثانی، علی بن سلطان محمد، ۱۲۸۴-۱۳۳۷ ق.
عنوان و نام پدیدآور	: رساله شریفه صالحیه / تالیف ملاعلی گنابادی نورعلیشاه ثانی؛ همراه با شرح سلطان حسین تابنده رضاعلیشاه؛ به اهتمام سیدعلیرضا جذبی.
مشخصات نشر	: اراک: انتشارات شهرآرا؛ موسسه فرهنگی و هنری یاران علم و فرهنگ عرشیان، ۱۳۹۹ -
مشخصات ظاهری	: ج.
شابک	: دوره: 7-753257-600-978 ج. ۳: 0-753256-600-978
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: عرفان
موضوع	: Mysticism
موضوع	: تصوف
موضوع	: Sufism
شناسه افزوده	: تابنده، سلطانحسین، ۱۲۹۳ - ۱۳۷۱.
شناسه افزوده	: جذبی، سیدعلیرضا، ۱۳۰۴ -
رده بندی کنگره	: BP۲۸۴/۵
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۸۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۶۰۹۷۳۵۳

## رساله شریفه صالحیه

تألیف حضرت آقای حاج ملاعلی گنابادی نورعلیشاه ثانی رحمته اللہ علیہ،

همراه با شرح حضرت آقای حاج سلطان حسین تابنده رضاعلیشاه رحمته اللہ علیہ

جلد سوّم: ظهور

به اهتمام حضرت آقای حاج مهندس سید علیرضا جذبی ثابت علیشاه

ناشر: انتشارات شهرآرا؛ موسسه فرهنگی و هنری یاران علم و فرهنگ عرشیان

شابک: 0-753256-600-978

چاپ اول، ۱۳۹۹

چاپ و صحافی: ....

تعداد: .... نسخه

قیمت: .... ریال

کتاب صالحیه، تألیف حضرت  
نورعلیشاه، بسیار کتاب با  
ارزشی است و از نظر علمی و  
عرفانی همردیف کتاب‌های  
محمی الدین ابن عربی است و  
در سطح بسیار بالایی است.

حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده  
(مجنوب‌علیشاه)

## فہرست

۱۱.....	حضرت الرجعة
۱۸.....	حضرت الرجعة
۲۶.....	ظہور [۱]
۲۹.....	ظہور [۲]
۳۹.....	ظہور [۳]
۴۰.....	ظہور [۴]
۴۲.....	ظہور [۵]
۴۷.....	ظہور [۶]
۴۹.....	ظہور [۷]
۵۵.....	ظہور [۷]
۵۹.....	ظہور [۸]
۶۲.....	ظہور [۹]
۶۴.....	ظہور [۱۰]
۷۰.....	ظہور [۱۱]
۷۲.....	ظہور [۱۲]
۷۴.....	ظہور [۱۳]
۸۲.....	ظہور [۱۴]
۸۶.....	ظہور [۱۵]
۹۱.....	ظہور [۱۶]
۹۵.....	ظہور [۱۷]
۱۰۱.....	ظہور [۱۸]
۱۰۴.....	ظہور [۱۹]
۱۰۷.....	ظہور [۲۰]

۱۱۱.....	ظہورُ [۲۱]
۱۱۲.....	ظہورُ [۲۲]
۱۱۳.....	ظہورُ [۲۳]
۱۱۶.....	ظہورُ [۲۴]
۱۲۷.....	ظہورُ [۲۵]
۱۳۵.....	ظہورُ [۲۶]
۱۳۹.....	ظہورُ [۲۷]
۱۴۲.....	ظہورُ [۲۸]
۱۴۶.....	ظہورُ [۲۹]
۱۴۷.....	ظہورُ [۳۰]
۱۵۰.....	ظہورُ [۳۱]
۱۵۴.....	ظہورُ [۳۲]
۱۶۲.....	ظہورُ [۳۳]
۱۶۸.....	ظہورُ [۳۴]
۱۷۰.....	ظہورُ [۳۵]
۱۷۲.....	ظہورُ [۳۶]
۱۷۳.....	ظہورُ [۳۷]
۱۷۴.....	ظہورُ [۳۸]
۱۷۵.....	ظہورُ [۳۹]
۱۸۴.....	ظہورُ [۴۰]
۱۸۸.....	ظہورُ [۴۱]
۱۹۲.....	ظہورُ [۴۲]
۱۹۳.....	ظہورُ [۴۳]
۱۹۴.....	ظہورُ [۴۴]

۱۹۸ .....	ظہورؑ [۴۵]
۲۰۱ .....	ظہورؑ [۴۶]
۲۰۳ .....	ظہورؑ [۴۷]
۲۰۷ .....	ظہورؑ [۴۸]
۲۱۰ .....	ظہورؑ [۴۹]
۲۲۰ .....	ظہورؑ [۵۰]
۲۳۰ .....	ظہورؑ [۵۱]
۲۳۱ .....	ظہورؑ [۵۲]
۲۳۹ .....	ظہورؑ [۵۳]
۲۴۶ .....	ظہورؑ [۵۴]
۲۵۰ .....	ظہورؑ [۵۴]
۲۵۳ .....	ظہورؑ [۵۵]
۲۵۶ .....	ظہورؑ [۵۶]
۲۵۹ .....	ظہورؑ [۵۷]
۲۶۲ .....	ظہورؑ [۵۸]
۲۶۶ .....	ظہورؑ [۵۹]
۲۷۸ .....	ظہورؑ [۶۰]
۲۸۱ .....	ظہورؑ [۶۱]
۲۸۳ .....	ظہورؑ [۶۲]
۲۸۷ .....	ظہورؑ [۶۳]
۲۹۳ .....	ظہورؑ [۶۴]
۲۹۶ .....	ظہورؑ [۶۵]
۲۹۹ .....	ظہورؑ [۶۶]
۳۰۲ .....	ظہورؑ [۶۷]



۳۱۱.....	ظهورٌ [۶۸]
۳۱۲ .....	ظهورٌ [۶۹]
۳۱۹ .....	ظهورٌ [۷۰]
۳۲۳.....	ظهورٌ [۷۱]
۳۲۷.....	ظهورٌ [۷۲]
۳۳۳ .....	ظهورٌ [۷۳]
۳۳۵ .....	ظهورٌ [۷۴]
۳۳۶ .....	ظهورٌ [۷۵]
۳۴۲.....	ظهورٌ [۷۶]
۳۴۵.....	ظهورٌ [۷۷]
۳۴۹.....	ظهورٌ [۷۸]
۳۵۴.....	ظهورٌ [۷۹]
۳۵۸ .....	ظهورٌ [۸۰]
۳۵۹.....	ظهورٌ [۸۱]
۳۶۰ .....	ظهورٌ [۸۲]
۳۶۱ .....	ظهورٌ [۸۳]
۳۶۳ .....	ظهورٌ [۸۴]
۳۶۵.....	ظهورٌ [۸۵]
۳۶۸ .....	ظهورٌ [۸۶]
۳۷۳ .....	ظهورٌ [۸۷]
۳۷۵ .....	ظهورٌ [۸۸]
۳۷۷ .....	ظهورٌ [۸۹]
۳۷۹.....	ظهورٌ [۹۰]
۳۸۷ .....	ظهورٌ [۹۱]

۳۹۳.....	ظہور [۹۲]
۳۹۹.....	ظہور [۹۳]
۴۰۱.....	ظہور [۹۴]
۴۰۳.....	ظہور [۹۵]
۴۰۷.....	ظہور [۹۶]
۴۱۰.....	ظہور [۹۷]
۴۱۵.....	ظہور [۹۷]
۴۲۰.....	ظہور [۹۸]
۴۲۴.....	ظہور [۹۹]
۴۲۶.....	ظہور [۱۰۰]
۴۳۰.....	ظہور [۱۰۱]
۴۳۲.....	ظہور [۱۰۲]
۴۳۵.....	ظہور [۱۰۳]
۴۴۲.....	ظہور [۱۰۴]
۴۴۳.....	ظہور [۱۰۵]
۴۵۲.....	ظہور [۱۰۶]
۴۵۷.....	ظہور [۱۰۷]
۴۵۹.....	ظہور [۱۰۸]
۴۶۲.....	ظہور [۱۰۹]
۴۶۸.....	ظہور [۱۱۰]
۴۷۷.....	ظہور [۱۱۱]
۴۸۴.....	منابع

## حضرت الرجعة

أَعْنَى الصُّعُودِ وَالْمَعَادِ وَالْحَشْرَ وَالنَّشْرَ وَالْآخِرَةَ وَالنَّتِيجَةَ وَالْمَعْرِفَةَ  
وَالْمَوَاقِفَ وَالرُّجُوعَ وَالْمِعْرَاجَ وَالْعُرُوجَ وَالظُّهُورَ وَالْقِيَامَ وَيَوْمَ  
الْقِيَمَةِ وَيَوْمَ الدِّينِ وَالْحِزَاءِ وَالْحِسَابِ وَيَوْمَ اللَّهِ وَيَوْمَ الْحَقِيقَةِ وَ  
الْجَلَاءِ وَالْحَيَاةِ وَالْإِنْتِبَاهِ وَبَعْدَ الْمَوْتِ وَالنُّشُورِ وَظُهُورِ الْبَاطِنِ وَ  
صَحْوِ الْمَعْلُومِ وَالْعَوْدَ مِنَ الْهَيُولَى إِلَى الْوِلَايَةِ وَحَقِيقَةَ الْإِنْسَانِ.

در اول فرمودند که این کتاب را بر پنج حضرت تقسیم کردند؛ حضرات خمس:

حضرت اولی حضرت نقطه، مبدأ حضرت لاهوت بود که دربارہی مراتب توحید و آنچه مربوط به توحید است و اسماء و صفات حقّ تعالی شأنه بیان می فرمودند. حضرت دوّم، قوس نزول بود راجع به قوس نزول و عوالم نازلہ همینطور به تدریج تا به این عالم برسد حضرت دوّم بود.

حضرت سوّم حضرت قاعده، هیولای که آنچه دربارہی نقطه‌ی مقابل مبدأ باید در آنجا شرح دادند که این حضرت گذشته باشد، راجع به حضرت النہایة ذکر کردیم.

این حضرت، حضرت چهارم است که راجع به قوس صعود است. حضرت دوّم قوس نزول بود و حضرت سوّم راجع به قاعده و هیولای و آنچه مربوط به آنهاست و حضرت چهارم راجع به رجعت است؛ قوس صعود که آنچه رو به عالم بالا می برد و آن مراتبی که در آن عالم هست که اسماء مختلفه دارد. اسماء مختلفه‌ای که در این باره هست یکی صعود، بالا رفتن چون آخرین نقطه‌ی تنزّل، تنزّل وجود و حقیقت وجود عالم هیولای است که مرحله‌ی سوّم یا حضرت سوّم باشد و آن آخرین نقطه است که هیولای اولی هم می گویند. هیولای اولی آن است که قوّة الوجود دارد، وجود فعلی ندارد بلکه قوّة الوجود است. از آنجا رو به عالم بالا می رود. قوس صعود است رو به عالم بالا می رود.

این عالم، آخرین نقطه‌ی نزول حقیقت است، نزول آخرین نقطه‌ی تجلّی وجود است که عالم دنیا باشد و آن عالم هیولای که بایست پایین تر از آن قسمت اصلی مادّه و طبیعت باشد. چون مادّه عبارت است از صورت و مادّه که در این عالم ظهور پیدا می کند.

آنوقت هیولی قوّة الوجود است.

از اینجا که رو به بالا می‌رود، صعود می‌کند، رو به عالم بالا می‌رود یعنی دایره‌ای را فرض کنیم یا جسم کروی‌ای فرض کنیم، قوس نقطه‌ی مبدأ دارد که شروع می‌شود و نقطه‌ی منتها دارد. آن قوسی که رو به طرف پایین می‌آید، قوس نزول است. آن که رو به طرف بالا می‌رود، قوس صعود است که در اصطلاح شرع معاد هم گفته می‌شود.

معاد یعنی برگشت که این خودش دلیل بر این است که محلّ ما، موطن ما این جا نیست. چون آدم وقتی که مسافرت می‌کند، از وطن خودش حرکت می‌کند، می‌گوید مسافرت رفته، وقتی برمی‌گردد به وطن خودش، می‌گویند برگشته، مراجعت کرده، این معاد است؛ معاد یعنی برگشت. پس معلوم می‌شود وطن ما اینجا نیست، وطن ما آن عالم است که معاد ما، برگشت ما، به سوی آن عالم است.

و حشر و نشر، حشر یعنی زنده شدن دوباره که محشور می‌شوند. در آن عالم خداوند آنها را حشر می‌کند، یعنی مجدّد زنده می‌کند. نشر یعنی متفرّق می‌کند، پخش می‌کند. اینجا، این عالم، دنیا است، آن عالم، آخرت است؛ دنیا یعنی پست. این است که بعضی اشتباه می‌کنند می‌گویند این دنیا و آن دنیا. آنجا دنیا نیست. آنجا که پست نیست، دنیا یعنی پست‌تر یا از دُنُو است یا از دنائت. از دُنُو باشد یعنی نزدیک بودن، چون به ما نزدیک است. حالا یا از دنائت یعنی پست بودن، این عالم پست است و دنیا است اما آنجا، دنیا نیست، آنجا آخرت است. یعنی آخر برگشت ما به سوی اوست و رو به سوی او می‌رویم. نتیجه‌ی اعمال ما در آنجا ظاهر می‌شود که: **إِنْ شَرًّا فَشَرٌّ وَإِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ** در آن عالم است و الاّ اینجا بسیاری از اوقات می‌بینیم، غالباً کسی اعمال نیک می‌کند و تا آخر هم گرفتار و صدمه دارد، کسی بد می‌کند ولی تا آخر هم راضی و خوشحال است. پس این است که بعضی ایراد می‌گیرند می‌گویند چطور خداوند نتیجه و جزا می‌دهد، جزای خیر را خیر می‌دهد؟ البته گاهی هم هست در همین عالم هم بعضی گرفتار می‌شوند اگر ظلم زیادی بکنند، صدمه‌ی زیادی بزنند، اذیت بکنند، نافرمانی بکنند، خلاف‌هایی بکنند گاهی هست

در همین عالم گرفتار می‌شوند چون که غالباً امتحان شده است آنهایی که فرع می‌خورند عاقبت به سختی گرفتار می‌شوند و چون فرع برکت ندارد یا امثال اینها، یا ظلم. ولی گاهی هم هست که در اینجا نتیجه‌ای نمی‌بیند، در آن عالم است، نتیجه‌ی واقعی در آن عالم است، چه کار خیر بکند، نتیجه‌اش در آن عالم است و چه کار شرّ بکند جزا و عقابش در آن عالم است.

معرفت آنجاست که عالم شناسایی است. اینجا عالم جهل است، عالم نادانی است، عالم غفلت است، ولی آنجا عالم معرفت است یعنی به کلی حقایق پیدا است، حجاب‌ها برداشته است. این است که فرعون هم در آنجا ایمان می‌آورد، فرعون هم وقتی غرق شد، در رود نیل غرق شد و از این دنیا رفت گفت: *أَمَّنتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ*<sup>۱</sup> یعنی من ایمان آوردم به آن چیزی که ایمان آورده به او بنو اسرائیل و من تسلیم هستم. مسلم یعنی تسلیم امر الهی هستم. ندا می‌رسد: *الآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ*<sup>۲</sup>، حالا ایمان می‌آوری؟ حال آنکه پیشتر در دنیا هزاران نافرمانی کردی و افساد کردی؟ ایمانت به درد نمی‌خورد. ایمان بعد از اینکه از دنیا رفت، به درد نمی‌خورد. ایمان قبل از اینکه ترک این عالم بکند و روح از این بدن برود، آن ایمان فایده دارد. ولی ایمانی که بعد از مرگ باشد خب در آنجا پرده برداشته شده است و همه می‌بینند. همه حقایق را می‌بینند و در آنجا دیگر کسی جرأت مخالفت ندارد که اراده و اختیار مال این عالم است، آنجا عالم گرفتاری نتیجه است. آنجا معرفت پیدا می‌کند، آنجا می‌شناسد به اینکه کارکن کیست و می‌داند که کارکن حقیقی، حق است. اوست در همه جا. *لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ*<sup>۳</sup> و می‌بیند که دست علی علیه السلام است که در همه جا کار می‌کند. در آن عالم دیگر، دیگری با علی علیه السلام نیست، او اینجاست

۱. سوره یونس، آیه ۹۰.

۲. سوره یونس، آیه ۹۱.

۳. سوره غافر، آیه ۱۶.

که غصب می‌کنند یا امثال اینها. ولی آنجا نه، همه در اختیار او هستند و مواقف، موقف‌ها، عالم مواقف آن عالم است که پنجاه هزار سال در بعضی آیه قرآن *خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ*<sup>۱</sup> هم هست، *أَلْفَ سَنَةٍ*<sup>۲</sup> هم هست، آن هم یا به اختلاف حالات و یا به اختلاف مشاهدات. و گاهی هست برای بعض اشخاص که خیلی گرفتارند خیلی نافرمانی کردند، خیلی معصیت کرده‌اند، پنجاه هزار موقف است. یعنی در هر ایستگاهی رسیدگی می‌کنند، در هر ایستگاهی رسیدگی به یکی از کارهای او می‌کنند، آیا در نمازش کوتاهی کرده است، نکرده است، چطور رفتار کرده؟ در روزه‌اش همینطور، زکاتش همینطور، در شرب خمر، در قمار، در ربا، امثال اینها. در هر موقعی به یکی از چیزها رسیدگی می‌کند که آیا آن محرمات را انجام داده است یا نه، آیا واجبات را ترک کرده یا نه؟ همه‌ی این‌ها را رسیدگی می‌کند، پنجاه هزار موقف.

ولی یکی هست که نه. *جُزْنَا وَهِيَ خَامِدَةٌ*<sup>۳</sup>؛ یعنی خدمت حضرت، خدمت معصوم عرض می‌کنند که آیا شما هم موقعی دارید و از روی صراط عبور می‌کنید؟ از این صراطی که باریک است و تاریک است و سیاه است. و حضرت فرمودند: *جُزْنَا وَهِيَ خَامِدَةٌ*، ما عبور کردیم و آتش جهنم خاموش بود. برای آنها اینطور نیست. آتش چه می‌تواند در مقابل آنها بکند؟ یا مؤمن کامل، مؤمن کامل وقتی از روی جهنم عبور می‌کند، جهنم ندا می‌کند: *جُزْ يَا مُؤْمِنُ فَإِنَّ نُورَكَ أَظْفَأُ نَارِي*<sup>۴</sup>، ای مؤمن زود رد شو برای اینکه نور تو، آتش من را خاموش کرد. تو رد شو که من بتوانم بسوزانم. حالا وقتی که مؤمن باشد اینطوری است و باید که بگذرد، و به خوبی و خوشی می‌گذرد.

ولی برای بعض اشخاص موقف‌هایی است، همانطور که در این عالم می‌بینیم یکی

۱. سوره معارج، آیه ۴.

۲. سوره سجده، آیه ۵.

۳. تفسیر بیان السعادة فی مقامات العبادة، سلطان محمد بن حیدر سلطانعلیشاه، بیروت: مؤسسه الاعلمی للمطبوعات،

۱۴۰۸ ق.، ج ۳، ص ۱۲.

۴. بحار الانوار، محمد باقر مجلسی، بیروت: دار احیاء تراث العربی، ۱۴۰۳ ق.، ج ۸۹، ص ۲۵۸ (با کمی تفاوت).

قاچاقچی است، خُب بیشتر رسیدگی می‌کنند، یکی به قاچاقچی‌گری معروف‌تر است، زیادت‌ر ادیتش می‌کنند. یکی معمولی است، یک تفتیش مختصری می‌کنند. یکی معلوم است که هیچ‌کاره است، اصلاً در این چیزها وارد نیست، می‌بینیم محترمانه حرکت می‌کند، رد می‌شود. همانطور که در آن عالم هست. حالا آن عالم هم عالم موافق است، عالم برگشت است، از این عالم به سوی آن عالم که رجوع می‌کنیم، معراج است. رو به بالا می‌رود که در این عالم، نماز معراج مؤمن است. در آن عالم مرگ وقتی بمیرد آنوقت رو به عالم بالا می‌رود، عروج است که عروج هم همان بالا رفتن است. ظهور در اینجا پنهان است، ولی در آنجا، حقیقت ظاهر است.

النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا<sup>۱</sup>، مردمان همه خوابند، وقتی بمیرند بیدار می‌شوند. یعنی آنوقت حقیقت ظاهر می‌شود. قیام در آنجاست که در مقابل امر حق قیام می‌کنند، می‌ایستند برای رسیدگی. روزش روز قیامت است، یعنی روشن است در آنجا روشن است تاریک نیست. این عالم، عالم تاریکی است، آن عالم که تاریکی نیست، آن عالم روشن است. پس اینجا شب است، آنجا روز است. اینجا لیلۃ القدر است و آنجا یوم القیامة است.

لیلة القدر یعنی چی؟ یعنی اینکه در این عالم که شب است قدر بدانیم و مغتنم بشماریم، عمرمان را تلف نکنیم. آنجا هم که روز قیامت است که باید در مقابل امر الهی قیام بکنیم و جواب بگوییم. یوم الدین و الجزاء که دین هم معنی جزاء دارد. دین معانی مختلف و زیادی دارد. ولی در اینجا مقصود جزاء است که: **كَمَا تَدِينُ تُدَانُ**<sup>۲</sup>، همانطور که تو می‌کنی جزا داده می‌شود. **مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ**<sup>۳</sup>، یعنی مالک روز جزاء است.

حساب هم در آنجاست که آن هم برای اشخاص فرق می‌کند. یکی خیلی حسابش تو در تو و پیچیده است، او بیشتر معطل می‌شود؛ یکی کمتر. یکی اصلاً حسابش را خودش کرده، **حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا**<sup>۴</sup> یعنی خودتان حساب‌تان را بکنید پیش از اینکه

۱. بحار الانوار، ج ۴، ص ۴۳.

۲. بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۱۸.

۳. سوره فاتحه، آیه ۴.

۴. بحار الانوار، ج ۷، ص ۱۲۶.

حساب شما را بخواهند بکنند. آن را که حساب پاک است، در محاسبه چه باک است. این است که در اخبار رسیده است که مؤمنین کامل از این دنیا که رفتند بدون وقفه، یک سر به بهشت می‌روند، یا عکسش، کفار، کفاری که محتاج به رسیدگی به حساب نیستند، یک سر به جهنم می‌روند.

حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وقتی از معراج برگشت فرمود: نزدیک جهنم که بودم یک صدای مهیبی شنیدم که وارد جهنم شد بعد از جبرئیل پرسیدم، جبرئیل اظهار کرد که این سنگی است که هفتاد سال پیش به جهنم پرت شده و حالا به قعر جهنم رسیده. صبح که خبر دادند حضرت می‌فرمودند معلوم شد یک یهودی هفتاد ساله‌ای دیشب از دنیا رفته است. خُب این دیگر محتاج به حساب نیست یک سره به جهنم رفت.

پس، آنهایی که عملشان درست است، محتاج به حساب نیستند. مؤمنین، اهل بهشت، مستقیم به بهشت می‌روند؛ یعنی اصحاب و آنهایی که در راه خدا کاملاً به وظایف رفتار کرده‌اند. آنهایی هم که کنار هستند، معلوم است؛ هیچوقت یزید و شمر و اینها محتاج به حساب نیستند. آخر، حساب وقتی است که معلوم باشد که بخواهند رسیدگی بکنند. اما نه، دیگر آنها می‌روند، دیگر بدون معطلی، یوم الله است، روز خداست. به واسطه‌ی اینکه اینجا شب است آنجا روز است. روزی است که حقیقت ظهور می‌کند؛ **يَوْمَ الْحَقِيقَةِ وَالْجَلَاءِ** است.

**جِلاء** یعنی **جِلاى** وطن، ولی **جِلاء** یعنی روشنی، ظهور است، حیات است، زندگانی است. این عالم، عالم مرگ است که اصلاً در این عالم انسان مرتب رو به مرگ می‌رود ولی آن عالم، عالم حیات است. این عالم، عالم خواب است، **النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا**. آنجا عالم انتباه است، عالم بعد از مرگ است. عالم نشور، عالم ظهور باطن، آنجاست که بواطن همه ظاهر می‌شود. آنجاست که هر کسی در باطنش و در دلش هر چه دارد همان ظاهر می‌شود. دیگر آنجا نمی‌توانیم پنهان بکنیم، در اینجا می‌توان. خُب منافق پنهان می‌کند، به ظاهر چیزی می‌گوید و در باطن غیر از آن است، یا گاهی نیت‌های خلافی می‌کنیم ولی به ظاهر نه، به ظاهر خیلی هم متدین هستیم و امثال اینها. ولی در آنجا هر نیتی که بکنیم



ظاهر است، هر خیالی که در این عالم بکنیم در آنجا ظاهر می‌شود. آنکه در دلش منافق باشد در آنجا ظاهر می‌شود، آن که در دلش نیت بدی کرده در آنجا ظاهر می‌شود. مگر آنکه جوری باشد که خداوند عفو بفرماید.

وَصَحْوَالْمَعْلُومَ. چون اینجا، این عالم، موهوم است، آن عالم مَحْوُ الْمَوْهُومِ وَصَحْوُ الْمَعْلُومِ است. یعنی در آنجا موهوم، آنچه که خیال است و آنچه که حقیقتی ندارد از بین می‌رود. چون آنچه خیال و بی حقیقت است مال این عالم است، ولی مال آن عالم حقیقت دارد و معلوم است. اینجا است که مجهول است ولی آنجا معلوم است. یعنی محو الموهوم و **صحو المعلوم** ظاهر می‌شود، معلوم آنچه حقیقت است و عود از هیولگی به ولایت. آن عالم، عالم ولایت است. آن عالم، عالمی است که علی ع در همه جا کارکن است، که پشت کوه قاف که می‌رود، او را می‌برند، می‌بینند از آن طرف درو می‌کنند، از آن طرف می‌کارد، از این طرف بلند می‌شود، از این طرف درو می‌کنند. چون آن عالم، عالم ولایت است. آنوقت ولی او کاشت دید سبز نشده است. خواستند او را از بین ببرند، گفتند اینجا هر کسی ولایت علی ع را داشته باشد پشت کوه قاف می‌ماند و بهره می‌برد از محصول خودش. او سبز نشد، محصولش سبز نشد. اصلاً خواستند او را بکشند. در پناه علی ع آمد، چشمش را علی ع مجدد فرمود باز کن. چشمش را بست و چشمش را باز کرد. دید همان محلی که پیش بوده در همانجا است. ولی این اندازه فهمید که کارکن در عالم وجود، نماینده‌ی خدا علی ع است نه دیگران؛ نه آن‌هایی که می‌گویند العار و لا النار.

پس عود از هیولگی به ولایت و عود به حقیقت انسان، چون ولایت همان حقیقت انسان است. پس اینجا از این عالم ماده و این عالم طبیعت، از این عالم مرگ، از این عالم ظلم و فساد و جور می‌رود به جایی که در آنجا جز حقیقت نیست، جز واقعیت نیست. این حضرت، حضرت رجعت است که به این اسامی مختلف خوانده می‌شود.

## حضرت الرجعة<sup>۱</sup>

أَعْنَى الصُّعُودِ وَالْمَعَادِ وَالْحَشْرَ وَالنَّشْرَ وَالْآخِرَةَ وَالنَّتِيجَةَ وَالْمَعْرِفَةَ  
وَالْمَوَاقِفَ وَالرُّجُوعَ وَالْمِعْرَاجَ وَالْعُرُوجَ وَالظُّهُورَ وَالْقِيَامَ وَيَوْمَ  
الْقِيَمَةِ وَيَوْمَ الدِّينِ وَالْحِزَاءِ وَالْحِسَابِ وَيَوْمَ اللَّهِ وَيَوْمَ الْحَقِيقَةِ وَ  
الْجَلَاءِ وَالْحَيَوَةَ وَالْإِنْتِبَاهَ وَبَعْدَ الْمَوْتِ وَالنُّشُورَ وَظُهُورَ الْبَاطِنِ وَ  
صَحْوَ الْمَعْلُومِ وَالْعَوْدَ مِنَ الْهَيُولَى إِلَى الْوِلَايَةِ وَحَقِيقَةَ الْإِنْسَانِ.

دیگران این است که آنها هر کدام چیزی می گویند، در واقع ردّ دیگران می شود. ولی فرمایشات عرفا و عقاید عرفا اینطور نیستند، ممکن است همه هر کدام چیزی بگویند و همه هم درست باشد. همانطور که گفتیم هر کدام آنچه دیده اند و مشاهده کرده اند، همان را می گویند.

حضرات خمس به اعتباری فرموده اند که، مبداء و قوس نزول و قوس صعود و نقطه ی هیولی و آن مرکز حقیقت که انسان باشد. حضرات خمس از نظر ظاهر شریعت پنج تن مقدّس آل عبا به اصطلاح شریعت می باشد، که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد و فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام و علی و حسن و حسین عَلَيْهِمُ السَّلَام باشد.

ولی منظور مراتب مختلفه ای است که در عوالم وجود دارد. این است که مطابق همان که گفتیم، کتاب را هم بر پنج حضرت تقسیم کرده اند. حضرت اولی، حضرت نقطه و مبداء است، که در آنجا آنچه مربوط به توحید و حقایق مبداء است بیان می فرمایند، به نام **توحید**. بعدش حضرت عوالم قوس نزول است که، عوالم مجرّده ی جبروت و ملکوت و مثال باشد، تا می رسد به نقطه ی آخر که این حضرت دوّم است، قوس مربوط به این حضرت است در بعد فرموده اند. این است که در اوّل به نام **توحید** فرموده اند و در دوّم آنچه مربوط به دوّم است به نام **اشراق** فرموده اند. و مرحله ی سوّم، حضرت سوّم، نقطه ی مقابل نقطه ی اولی که نقطه ی هیولی باشد و آنچه مربوط به عالم مادّه و هیولی است، که در آن بیان فرموده اند به **سرّ**، که تا هفته ی گذشته در آن قسمت ها بیان می کردیم.

۱. این قسمت در دو نوبت شرح داده شده است.

این حضرت، حضرت چهارم است که قوس صعود باشد، آنچه رو به عالم بالا می‌رود. آنچه حقایق و کشفیات و مشاهدات مربوط به عالم صعود است که مشاهدات می‌شود، او را در این حضرت بیان فرموده‌اند، که به اصطلاح **حضرت رجعت** یعنی بر می‌گردد. چون، **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**<sup>۱</sup>، ما مملوک خدا هستیم، برای خدا هستیم و به سوی او برگشت می‌کنیم، برگشت ما به سوی اوست، پس این رجعت حساب می‌شود. یعنی از این عالم که می‌رویم، این عالم آخرین نقطه‌ی سیر نزولی است که نقطه‌ی هیولگی باشد، آخرین مرحله‌ی سیر نزولی. این عالم، عالم مادّه است، عالم هیولگی می‌باشد.

از اینجا رو به عالم بالا می‌رویم، رو به عالم صعود و قیامت می‌رویم. از این جهت اسامی مختلفی برای آن ذکر شده، که خلاصه و زبده‌ی آنها همان رجعت است که بر می‌گردیم.

#### معاد ای دوستان عودی به اصل است

معاد یعنی برگشت. مسافری، کسی، از جایی حرکت بکند، اگر از محلّ و منزل خودش حرکت بکند، او را مسافرت می‌گویند، اگر به طرف منزلش برگردد، می‌گویند به منزل خودش عود کرد، به آنجا عود کرد، به آنجا رجوع کرد، به اصطلاح ما، مراجعت کرد. پس معاد یعنی عود کردن به آن محلّ اصلی و موطن اصلی ما. پس معلوم می‌شود که موطن اصلی ما اینجا نیست، از اینجا باید برویم و بدین جهت او را معاد می‌گویند. از این عالم که رفتیم، به عالم دیگر برگشت کردیم که عالم وطن خودمان باشد، موطن اصلی خودمان باشد، در آنجا می‌مانیم و برگشت ما به آنجا است. این است که رو به عالم بالا می‌رویم، رجعت، صعود می‌کنیم به عالم بالا. معاد است، یعنی برگشت به آنجا، عود کردن است، به اصطلاح حشر می‌شود. به واسطه‌ی اینکه از اینجا به آن عالم دو مرتبه حیاتی پیدا می‌کنیم و محشور می‌شویم.

نشر یعنی پراکنده می‌شویم در آن عالم. عالم آخرت است در مقابل این عالم که عالم دنیا است. چون دنیا یعنی خیلی پست، خیلی نزدیک، از دُنُو است یا از دُنَائِت. دنائت اگر

باشد یعنی پستی. این عالم پست تر از همه ی عوالم است، بنابراین دنیا نامیده می شود. و یا از دُنُو است، چون خیلی به ما نزدیک است ظاهراً و دنیا یعنی نزدیک تر. که هر دو را اصطلاح کرده اند، که دنیا هم از ماده ی دنائت باشد و هم از ماده ی دُنُو. در مقابل او، آخرت است، دنیا و آخرت. این است که بعضی از روی عدم توجه می گویند این دنیا و آن دنیا. آنجا دنیا نیست، دنیا یعنی پست. اینجا دنیا است. آنجا عالم آخرت است و نقطه ی مقابل دنیا است. اصطلاح «دنیا» برای آن عالم درست نیست.

نتیجه، بالاخره، ثَمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءَ الْأَوْفَى<sup>۱</sup>، آن عالم جزا داده می شود که، وَإِنَّ خَيْرًا فَاَلْخَيْرِ وَإِنَّ شَرَّ فَاَلشَّرِّ، اگر عمل خیر باشد، در آن عالم خیر داده می شود، اگر شرّ باشد در آن عالم بدی به او داده می شود، جهنّم و عقاب داده می شود. بنابراین، عالم نتیجه هم هست، عالم معرفت هم هست، چون در آنجا می فهمیم. همانطور که در آنجاست که می فرماید: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ<sup>۲</sup> یعنی آنجا می فهمیم که مملکت مالِ دیگری ست، دارایی مالِ دیگری است، وجود و حقیقت و همه ی خوبی ها مالِ دیگری ست. پس معرفت پیدا می کنیم. در آن عالم همه می فهمند که حقیقت دست کیست. این است که در آن موقع وقتی که فرعون در دریا، در رود نیل، غرق شد، گفت: الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ، ایمان آوردم به آن کسی که بنی اسرائیل به او ایمان آورد. یعنی بعد از آنکه غرق شد، اگر این را پیش می گفت، مؤمن شده بود، ایمان آورده بود پیش از غرق شدن، اگر می گفت، ولی چون بعد از غرق شدن بود دیگر نتیجه ای ندارد.

این است که بعد از درو کردن هر چه هم گندم را آب بدهند فایده ای ندارد، این دیگر گذشته است. حالا هر چه هم در آن موقع گفت: آمَنَتْ، در آن موقع همه ایمان می آورند. یعنی از این عالم که بروند همه می فهمند که حقیقت چیست و صاحب دنیا و آخرت کیست و ادّعی اَنَا اللَّهُمِّي نمی کنند، که اَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى<sup>۴</sup> بگوید، که فرعون می گفت.

۱. سوره نجم، آیه ۴۱.

۲. سوره غافر، آیه ۱۶.

۳. سوره یونس، آیه ۹۰.

۴. سوره نازعات، آیه ۲۴.

پس معرفت در آنجا پیدا می‌شود که می‌فرماید: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟ در آنجا، در روز حشر و قیامت همه فانی می‌شوند. آن وقت ندا می‌رسد که: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟ حالا مملکت مال کیست؟ دارایی و ثروت مال کیست؟ شما که اینقدر ادّعیای دارایی داشتید، ادّعیای مملکت داری داشتید و دعوی‌های زیاد داشتید و قدرت نشان می‌دادید و امثال اینها، حالا کجاست این‌ها؟ آن قدرت و آن دارایی و آن ثروت، آن‌ها مال کیست؟ هیچ کس نیست که در جواب بگوید من دارا هستم، کسی هم نیست که جواب بگوید حتی خدا. برای اینکه همه در مقابل امر و اراده‌ی او فانی شده‌اند. این است که خودش می‌فرماید: لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ<sup>۱</sup>، مملکت مال خداوند یکتایی است که همه‌ی عالم را مقهور خودش کرده است.

پس، آن عالم، عالم معرفت است، عالم مواقف هم هست. در اخبار رسیده است که موقف‌هایی در آن عالم هست. حتی در بعض اخبار رسیده است: پنجاه هزار موقف هست؛ موقف یعنی ایستگاه، جاهایی که بازرسی می‌کنند، تفتیش می‌کنند. و آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است. یعنی آن کسی که خالص و پاک از این دنیا می‌رود دیگر آزاد است و دیگر راحت رفته است. که آتش می‌گوید: عبور کن که نور تو، آتش مرا خاموش می‌کند، مانند برق خاطر می‌زند. دیگر برای او نه موافقی هست، نه بازرسی و نه تفتیشی. برای چه؟ برای اینکه همانطور که علی علیه السلام می‌فرماید:

ذَرِيهٍ لَا تَقْرَبِيهِ إِنْ لَهُ

حَبْلًا بِحَبْلِ الْوَصِيِّ مُتَّصِلًا<sup>۲</sup>

آن کسی که در این عالم کار خودش را کرده، ایمان آورده، ولایت پیدا کرده، حقیقت در او ظهور کرده، در آن عالم دیگر با صاحب خودش است. آنوقت حضرت می‌فرماید: من در آن موقع به آتش می‌گویم: ولش کن، نزدیک به این شخص نشو، این ریسمانی دارد که به ریسمان وصی پیغمبر خدا متصل است. این است که دیگر موافقی ندارد. ولی آنهایی که گناहانی کرده‌اند، خطاهایی کرده‌اند، در انجام وظیفه کوتاهی

۱. سوره غافر، آیه ۱۶.

۲. دیوان امام علی علیه السلام، حسین بن معین الدین میبیدی، قم: نداء الاسلام، ۱۴۱۱ق، ص ۶۴۹.

کرده‌اند موقف‌هایی هست. یک موقف از نماز سؤال می‌کنند، که آیا نماز را مطابق دستور رفتار کردی، عمل کردی؟ آیا مراقبت بر نماز داشته‌ای؟ و امثال اینها. حتی در بعض اخبار رسیده است هر موقعی هزار سال طول می‌کشد. یک موقف در روزه، همینطور در زکات، در امور منهیّه، محرّمات، که آیا شرب خمر شده یا نه؟ هر کس همانطور که گفتیم در این عالم خلافی نداشته و دستورات را انجام داده، البتّه او زود می‌گذرد و بر می‌گردد، رجوع می‌کند به عالم اصلی خودش، به آن عالم بر می‌گردد.

معراج در همین عالم است. یعنی برگشت به آن عالم، که برای پیغمبر ما ﷺ معراج جسمانی و معراج روحانی هر دو در این عالم پیدا شد و فقط مخصوص پیغمبر ما ﷺ بود. ولی بقیه‌ی انبیاء و اولیاء همه دارای معراج روحانی بودند. یعنی این مراتب را از لاهوت طی کردند و به مقام بلند رسیدند، به مقام عالی رسیدند. و برای مؤمن هم البتّه نمونه‌ای از این هست که، **الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ**<sup>۱</sup>، نماز معراج مؤمن است. یعنی مؤمن اگر واقعاً ایمانش کامل باشد و توجّه داشته باشد، در نماز به معراج می‌رود.

و ظهور، در آن عالم است که حقیقت ظهور می‌کند، در اینجا پنهان است و شب قدر است. ولی آن عالم، روز است و حقیقت ظهور می‌کند. روز **قیام** است، همه در مقابل امر خدا می‌ایستند. روز قیامت است، این عالم همانطور که گفتیم شب قدر است که باید قدر بدانیم و آن عالم روز قیامت است که همه در مقابل امر خدا می‌ایستند. اینجا تاریک است و آنجا روشن است. آنجا نور حقیقت روشن است. همانطور که در اخبار رسیده است، روز قیامت که می‌شود خورشید به قدری پایین می‌آید که به اندازه‌ی یک متر تا بالای سر فاصله دارد، یعنی همه‌ی حقایق ظاهر می‌شود.

**يَوْمَ الدِّينِ وَالْحِزَاءِ**، روزی است که جزاء داده می‌شود. که، **مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ**<sup>۲</sup>، در سوره‌ی حمد، می‌فرماید خداوند مالک روز جزاست. یکی از معانی که برای دین ذکر شده، جزا است، کاری که می‌کنید جزا داده می‌شود در روز جزاء.

۱. بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۳۰۳.

۲. سوره فاتحه، آیه ۴.

روز حساب، در آن عالم حساب رسیدگی می شود.

يَوْمَ اللّٰهِ روز خداست. در مقابل این شب، که شب خداست. لَيْلَةُ الْقَدْرِ یعنی این عالم شب قدر است و شب خداست و آن عالم، روز خداست. روز ظهور حقیقت است. روز جلاء است. جلاء یعنی روشنی و جلاء یعنی دوری کردن، جِلای وطن. جلاء یعنی روشنی، روز روشنی ست.

روز حَيَوة است. اینجا و این عالم، عالم مرگ است. ولی آن عالم، عالم حیات است، لَيْسَ الْمَوْتُ فِي سَبِيلِ الْعِزِّ إِلَّا الْحَيَوة.

روز اِتِّبَاه، به خودش می آید که النَّاسِ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا اِنْتَبَهُوا، حضرت می فرمایند مردمان خوابند، همه در خوابند، وقتی بمیرند بیدار می شوند. وَبَعْدَ الْمَوْتِ، قضیه ی عالم بعد از موت است. عالم دُشور است، حشر شدن.

ظُهُورِ الْبَاطِنِ، بواطن در آن عالم ظاهر می شوند. خُب در اینجا ما چقدر گناه می کنیم و یا دلمان چقدر تیره است و یا بر عکس چقدر روشن است، ولی هیچ کس نمی فهمد، فرقی نمی گذارد ظاهراً، کسی بین خُرّ و ابن سعد ظاهراً فرق نگذاشت، هر دو فرماندهی قشون بودند. ولی در آن عالم معلوم می شود که این از اصحاب جنّت است و آن از اصحاب نار.

صَحْوِ الْمَعْلُومِ، ظاهر شدن معلوم، که اشاره است به حدیث شریف: مَحْوِ الْمَوْهُومِ مَعَ الصَّحْوِ الْمَعْلُومِ. حضرت به کمیل می فرمایند: مَحْوِ الْمَوْهُومِ مَعَ الصَّحْوِ الْمَعْلُومِ، حقیقت، محو شدن موهومات است. این عالم موهوم است، خیال است. به واسطه ی آنکه ما می بینیم می آید و می رود. فرض کنید تمام این عالم هم که برود هیچ فرقی نمی کند، تکان نمی خورد اصلاً در حقیقت، وقتی این نفر برود، آن برود، این شخص برود، آن شخص برود، حرکت عالم سر جای خودش هست و زمان هم به ترتیب خودش می رود. برای چه؟ برای اینکه اینها همه موهوماتی هستند.

## كُلِّ مَا فِي الْكُونِ وَهَمٌّ أَوْ خِيَالٌ أَوْ عُكُوسٌ فِي مَرَايَا أَوْ ظِلَالٌ<sup>۱</sup>

ولی آن عالم که شد، حقیقت ظاهر می شود. هر کسی باطنش رو می آید و ظاهر می شود. آن کسی که باطنش نفاق است یا شرک است یا کفر است یا بدی ظاهر می شود، ولو به ظاهر اینجای هی اظهار ایمان بکند. ولی چه بسیار اشخاصی که ظاهراً کافر هستند، ولی حقیقتشان مؤمن است. مثل جوان نصرانی که تا آخر هم کافر بود، تا آن دم آخر، یعنی تا وقتی آمد خدمت حضرت سید الشهداء در گودال قتلگاه و در آنجا مشرف به شرف ایمان شد. این شخص نه نماز بلد بود، نه نمازی خوانده بود، نه روزه ای گرفته بود، نه وضویی گرفته بود، نه غسلی کرده بود، بلکه شاید مختون هم نبود. ولی یک مرتبه رفت خودش، از این عالم پرید رفت به عالم بالا. به طوری که در زیارت ناحیه ی مقدسه که حضرت حجت علیه السلام اصحاب سید الشهداء را زیارت می کنند، حضرت می فرمایند: بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا أَصْحَابَ الْحُسَيْنِ وَأَنْصَارَهُ، پدر و مادرم فدای شما باد ای اصحاب حسین علیه السلام، ای یاران حسین علیه السلام. یکی از آنها کی بود؟ همین جوان نصرانی بود. همین که نه نماز خوانده بود، نه روزه گرفته بود و نه وضو گرفته بود، با همان ترتیب رفت به بالا.

یا حنظله غسیل الملائکه. حنظله ی غسیل الملائکه به ظاهر وقتی که حضرت در احد جنگ می کردند، حنظله یکی از اصحاب حضرت بود، جوانی بود، تازه ازدواج کرده بود. خواست بیاید، حضرت فرمودند: نه، امشب صبر کن و ازدواج کن، زفاف بکن و بعد بیا. این به واسطه ی شوقی که به یاری حضرت صلی الله علیه و آله و سلم داشت زفاف کرد و شاهد هم گرفت که اگر اولادی پیدا شد بدانند که از خودش هست و به زنش تهمت نزنند. ولی فرصت اینکه غسل بکند، نکرد و با همان جنابت آمد وارد میدان شد و دید جنگ درگیر است، رفت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را زیارت کرد و وارد میدان شد و شهید شد. آن وقت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم وقتی بالای سرش آمدند فرمودند که، ملائکه به قدری زیاد آمده اند برای اینکه اول جسد این را غسل جنابت بدهند. برای چه؟ به واسطه ی اینکه در راه خدا شهید شد. حُب این به ظاهر ناپاک

۱. نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص، عبدالرحمن جامی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۰، ص ۱۸۱.



بود، ولی در واقع که ناپاک نبود، پاک پاک بود. و فرزند او کی بود؟ عبدالله بن حنظله، که از اصحاب سید الشهداء علیه السلام بود. همان فرزندی که همان شب نطفه‌ی او در رحم مادر قرار گرفت از یاران حضرت سید الشهداء شد.

پس **صَحْوَالْمَعْلُوم**، یعنی آن حقایق و آنچه در باطن هست، ظاهر می‌شود و موهومات از بین می‌رود.

ولی آن کسی که نماز می‌خواند، نماز شبی که سُدَّیَه می‌خواند که حضرت امیر علیه السلام در کوفه تشریف می‌بردند یک شبی با یکی دو نفر از اصحاب خاص خودشان. از در منزل یکی رد شدند و دیدند نیمه شب از منزلی صدای گریه‌ای بلند است و آیه می‌خواند **أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ**<sup>۱</sup>، آن کسی که نیمه‌های شب بیدار است و دعا می‌کند. کسی که در خدمت حضرت علیه السلام بود متأثر شد و گفت کاش من هم مثل این می‌بودم و این حالات را داشتم. حضرت تبسمی کردند و رد شدند. بعد از چندی این سُدَّیَه جزو خوارج شد و با علی علیه السلام جنگ کرد. حضرت تشریف آوردند و اتفاقاً او را خود حضرت گشتند. بعد آن شخص آن شبی را صدا کردند و فرمودند بیا، نگاه کرد، دید که همان نیزه‌ی خود حضرت به شکم او فرو رفته. فرمودند: **أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ**، این همانی است که آن شب تو آرزو می‌کردی که مثل او باشی، ببین حالا چه جوری شده است.

مقصود اینکه بواطن ظاهر می‌شود و حقایق معلوم می‌شود، **صَحْوَالْمَعْلُوم** می‌شود.

یکی **عُود** از این عالم به سوی آن عالم، عود از **هَيُولی** به **وَلَایت**، به مقام ولایت که **النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ**<sup>۲</sup>، **يَا، إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ**<sup>۳</sup>، یا ولایت خدا، که به هر حال برمی‌گردد به آنها. که آن چیست؟ حقیقت انسان است.

بنابراین، اینها برمی‌گردد و آخرین مرحله‌اش حقیقت انسان است.

۱. سوره زمر، آیه ۹.

۲. سوره احزاب، آیه ۶.

۳. سوره مائده، آیه ۵۵.

## ظهور [۱]

سیر رجوعی موافق نزولی است، رفتن موافق آمدن است، منازل یکی است، لکن آمدن غیر رفتن است و بطون غیر ظهور است، یعنی ظهور غیر بطون است. اگر چه ظاهر باطن شود و باطن ظاهر، پس سیر دوری است چون دو قوس دایره، بل دو قوس گره، بل چون دو ضلع مثلث



مستقیم و معوج و یک ضلع معوج

دیگر را معوج دارد به این طریق

گفتیم این حضرت درباره‌ی رجعت است، که حرکت کردن از این عالم رو به عالم اصلی است که معاد می‌نامیم. معاد یعنی برگشت به وطن.

معاد ای دوستان عودی به اصل است

پس خود همین کلمه‌ی معاد که ما اصطلاح داریم، دلیل است بر اینکه اینجا وطن ما نیست، وطن ما جای دیگری است.

جان که از عالم علوی است یقین می‌دانم

رخت خود باز بر آنم که همانجا فکنم

پس یک حرکتی است، یک سیری است که ما به این عالم می‌آییم و از این عالم می‌رویم، برگشت به عالم خودمان می‌کنیم. اینجا فقط مثل مدرسه است، بچه به مدرسه می‌رود و بعد مدرسه که تمام شد، بر می‌گردد به طرف منزل می‌رود. آن برگشتش با آن رفتنش هر دو یکی است، یک راه است ولی فرق می‌کند. به مدرسه می‌رود در آنجا تحصیل می‌کند، چیزی فرا می‌گیرد و بعد به منزل خودش بر می‌گردد. حالا این عالم هم، عالمی برای کسب کمال، برای کسب فعلیت است. آن اشخاصی که رو به سوی خدا و رو به سوی حقیقت می‌روند، در این عالم باید کسب کمال بکنند و آن استعدادات خودشان را به فعلیت برسانند. آنهایی هم که در راه شقاوت سیر می‌کنند باز در اینجا باید آن منظورشان را عملی بکنند و اظهار بکنند.

پس این عالم، عالم زراعت است: الدُّنْيَا مَرْعَةٌ الْآخِرَةُ<sup>۱</sup>، دنیا زراعتگاه آخرت است. در اینجا باید زراعت بکنیم، زحمت بکشیم تا در آنجا بهره برداریم. رفتن از این عالم هم مطابق با آمدن است. یعنی همان عوالمی که در سیر نزولی هست در سیر صعودی هم هست، منتها فرقی این است که در سیر نزولی انسان یک شخصی است، یک کسی است که درست وارد نیست، اصلاً اطلاعی ندارد، چشم و گوشش بسته است. وقتی به این عالم می‌آید استعدادش ظاهر نیست به فعلیت نرسیده، اما از این عالم که می‌رود از همان راه که آمده بر می‌گردد، از همان راه می‌رود. منتها فرقی این است که اینجا چشمش باز شده، چیزهایی مشاهده می‌کند. مثل مسافری که از اینجا به جای ناشناسی می‌رود، مثلاً می‌رود مگه، با اتومبیل، یا با کشتی یا با قطار به جده می‌رود، جده هنوز وارد نیست، آشنا هم نیست و نمی‌داند چطور است، می‌رود و از آنجا هم حرکت می‌کند، احرام می‌بندد، به طرف مگه می‌رود، برگشتن هم همین راه است. اما آیا برگشتن با رفتن یکی است؟ نه. رفتن چشم و گوش بسته بود، رفتن هیچ جا را نمی‌دانست. ولی وقتی بر می‌گردد، می‌داند. منتها هر چه بیشتر کوشش بکند، هر چه بیشتر در آنجا زحمت بکشد، هر چه بیشتر گردش بکند، هر چه بیشتر نظر بکند که بینشی برای او پیدا بشود و دیدش زیادتر بشود، البته فعلیت دیدن هم زیادتر می‌شود، بیشتر می‌بیند. پس همان راه است برگشته، منتها راهی است که در واقع بینا نبود و بصیرتی نداشت، وقتی بر می‌گردد بصیرت پیدا می‌کند.

پس، آمدن رفتن است، در عین اینکه غیر رفتن است. یعنی هر دو به ظاهر یک منزل است، یک طریق است (همینطور که گفتم) ولی اولش بدون اطلاع و بصیرت است و دوم با بصیرت. این است که وقتی می‌آید ممکن است حال شقاوت برایش باشد، موحد نباشد، مشرک باشد. همان فرعونی که آنقدر عظمت داشت و دبدبه و کبکبه داشت و خودش را خدا می‌دانست که، أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى<sup>۲</sup> و همه او را خدا می‌گفتند، خدا می‌نامیدند، وقتی خودش غرق شد، آن وقت فهمید که نه! هیچ کاره بوده و بلکه دستش از همه جا کوتاه است، آن

۱. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۲۵.

۲. سوره نازعات، آیه ۲۴.

وقت ایمان می آورد. اَلَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ<sup>۱</sup>، ایمان آوردم به آن چیزی که بنی اسرائیل ایمان آوردند و من جزو افرادی هستم که تسلیم امر خدا هستم. در آنجا به وحدانیت حق و به توحید و به ایمان اقرار می کند. ولی موقعی است که کار از کار گذشته است، دیگر در آنجا فایده ندارد. اَلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ<sup>۲</sup>، حالا تو ایمان می آوری و حال آنکه پیش چه معصیت هایی کرده ای، چه خرابکاری هایی در این عالم، در این دنیا کردی، این است که فایده ای ندارد.

پس، در آن موقع چشم باز است و همه چیز را، حقایق را می بیند، ولی همان را در آمدن می بیند؟ نه! غرور پیدا می کند و خیال می کند که خودش هم شخصی است، خودش شخصیتی دارد و ادعاهایی می کند.

### طمطراقی در جهان افکنده ای<sup>۳</sup>

**بطون غیر ظهور است.** درست است این عالم، عالم ظاهر است و آن عالم باطن و وقتی برگشتیم به همان راهی که آمدیم، از همان راه می رویم. ولی در عین حال بطون غیر ظهور است و همینطور **ظهور غیر بطون است**، در عین اینکه هر دو یک راه است، یک طریق است، منتها بینایی ما فرق کرده است. پس حکم حرکت دوری دارد، مانند **دو قوس دایره** است یا **دو قوس گره**. کمان و گره که باشد، دایره ای از این طرف می آید، از آن طرف برمی گردد. یا دو قوس دایره، می آید از طرف بالا تا نقطه ی مقابل و در آنجا می ماند، آن اندازه ای که بتواند، استعداد داشته باشد فعلیت بیاورد و بعد مجدّد به عالم بالا برمی گردد.

پس این عالم، عالم استعداد است. عالمی است که فعلیت ها ظهور می کند، یعنی استعداداتی، آنچه در بطون شخص است و آنچه در کمون شخص است، ظاهر می شود. آن شخصی که سعید است، سعادت او ظاهر می شود و آن شخصی که شقی است، شقاوت او ظهور می کند، تا بعد از این عالم که برود همان ها واضح می شود.

۱. سوره یونس، آیه ۹۰.

۲. سوره یونس، آیه ۹۱.

۳. مثنوی معنوی، جلال الدین محمد بن محمد مولوی، تهران: روزنه، ۱۳۷۸، دفتر پنجم، بیت ۱۸۵۵.

## ظهور [۲]

هر جان دار به جهت راحت روح و تنفس نفس و قوام جان و تعدیل قوا و نُضج غذا و آسایش تن و کارهای بدن به اختیار و بی اختیار روزی یکی دو بار به خواب می رود، یعنی جان و قوای او از عالم حس فرو رود و به جایی دیگر رود و خواب بیند و صوری مشاهده نماید که در این عالم نیست و شاید انسان به گرفتاری و مرض شوق به خواب ندارد، و بی اختیار می شود.

و هر انسان یک وقتی رویای صادق دیده که عین آن خواب در عالم حس فوراً یا به زودی یا به بعد بروز نموده که دانسته که همان است، با آن که در وقت خواب در ظاهر در عالم حس موجود نبوده و مفظورند بر تعبیر خواب، بلکه منکر آن نیز از خواب نیک شاد و از خواب موحش خوفناک می شود، و این حجت تامه است بر وجود عالمی دیگر غیر عالم حس و طبع که مجرد است از ماده. زیرا که تن در جای خود افتاده و صور آن عالم در این عالم نیست و هنوز ظهور ننموده یا از این عالم رفته.

و بر آن که می شود که گذشته و آینده و اشیاء دور از هم در یک صقع جمع شوند بدون منافرت، و بر آن که آن عالم محیط است بر این عالم که گذشته و آینده و صور گذشته و واقع نشده آن جا ثابت است، و بر ثبات و استقرار آن عالم و بر تجرد خیال و ادراک آن، آن چه را که به طبع نشود، و بر وجود بدنی دیگر موافق این بدن بدون تفاوت با تجرد آن، و جدایی آن و بقاء آن بدون این بدن که اوست بیننده‌ی

مرئیاتی را که بعد خواهد شد، و بر آن که سؤال از بدن شود با افتادن تن به زیر خاک، و بر آن که لذت و الم غیر حسّی مصوّر گردد و آثار این عالم حسّ در جای دیگر بروز نماید که آن عالم به اعتباری نتیجه‌ی اعمال و اخلاق و اخلاط تن و به اعتباری مایه‌ی ظهور صور مکتسبه جان است از تن که **الدُّنْيَا مَرْزَعَةُ الْآخِرَةِ** و کتاب **تَنْبِيهِ النَّائِمِينَ** حضرت **وَالِدِ رُوحِ اللَّهِ رُوحَهُ الْمَاجِدِ** برای این آیین کتابی است مبین و بیانی است متین.

این حضرت، حضرت رجعت است. یعنی آنچه مربوط به رجوع از این عالم است به سوی عالم بالا؛ که معاد نامیده می‌شود، قوس صعود بیان می‌فرمایند و مذاکره می‌فرمایند. و چون آن عالم، عالم قیامت است و رو به ظهور می‌رویم، رو به علم می‌رویم، رو به روشنی می‌رویم، این است که اینجا در این حضرت، همه‌اش **ظهور** می‌فرماید. در حضرت گذشته که راجع به نهایت است و هیولای و قوس عالم مادّه، **سُرِّ** فرموده‌اند. چون در آنجا پنهان است، حقایق پنهان است، ولی در این جا **ظهور** می‌فرماید.

می‌فرمایند یکی از چیزهایی که برای بدن انسان لازم است خواب است که در طب یا به قول بهداشت قدیم، حفظ الصّحّه قدیم، در علم بهداشت و هم چنین در مقدمات طب ضروریات سته قائل هستند. یعنی شش چیز است که از ضروریات بدن است و برای بدن لازم است که یکی خواب است که برای بدن لازم است که یک چند ساعتی خواب برود. البته گاهی از اوقات هست که افرادی به واسطه‌ی بیماری و کسالتی که دارند، چندین روز هم می‌شود که نخوابند. نوشته بود در روزنامه‌ها که مدّت‌ها نخوابیدند، یا بر اثر کدورت و غصّه زیاد خواب شان نمی‌برد، یا بر اثر خوشحالی زیاد باز خواب شان نمی‌برد. ولی طبیعت بدن لازمه‌اش این است که خواب باشد، که یکی از ضروریات شش گانه بدن است. یکی هم غذا خوردن است؛ یکی **أَكْل**، یکی **شُرْب**. **أَكْل** و **شُرْب**، هم خوردن و هم آشامیدن و هم استفراغ

مواد زائده. شش چیز است ذکر می‌کنند، سته ضروریه می‌گویند. یعنی شش تایی که برای بقای بدن لازم است.

می‌فرماید یکی از چیزهایی که برای بقای بدن لازم است خواب است. این خواب برای این است که روح، یک قدری راحت می‌شود. آن کسی که مدت‌ها نخوابیده ظاهراً ممکن است خستگی نداشته باشد، ولی یک حالت ناراحتی در فکرش هست، که وقتی مدتی می‌خوابد و از خواب بیدار شود می‌بینیم آسایشی دارد. این روح او خستگی پیدا کرده و بر اثر خواب راحت می‌شود، جان به او قوام پیدا می‌کند. همینطور قوا تعدیل می‌شود، یعنی اگر قوا همه‌اش به کار بیفتد در این عالم و تمام شب و روز مشغول باشد، ضعیف می‌شود و از کار می‌افتد و برای آن شخص مرض هم ایجاد می‌شود، مریض می‌شود وقتی که خوابش کم باشد. باید خواب را که برای جوان‌ها می‌گویند، یعنی بچه، کوچک‌ها در حدود شبانه روزی ده ساعت، و جوان‌ها هشت ساعت حدّ متوسط و بزرگ‌ترها، پیرها، آنهایی که سن‌شان بالاتر است شش ساعت هم کفایت می‌کند، برای خوابیدن اکتفا بکنند به شش ساعت، آن هم کافی است، ولی برای بدن لازم است.

بعضی‌ها هستند خوابشان خیلی سنگین است، بعضی‌ها هستند خوابشان خیلی سبک است. بر اثر رطوبت‌های معدی و طبیعی بدن، خواب زود پیدا می‌شود و سنگین هم می‌شود. وقتی که حرارت بدن زیاد باشد، خواب کمتر می‌شود و دیرتر هم پیدا می‌شود، دیرتر می‌خوابد.

مرحوم آقا در همین صالحیه، مرحوم آقای نورعلیشاه یک جا عبارت تقریباً به این مضمون، فقیر خوابم تند و بیداریم آسان است. چون می‌نویسند همینطور گاهی در مجالس هم که بودند گاهی خسته می‌شدند. چون ایشان مقید بودند که کتاب، همین صالحیه را در تهران مرقوم می‌فرمودند در ظرف یک هفته بدون مراجعه به کتاب دیگری نوشتند. همین طور کاغذ و قلم، سابقاً قلمدان در آستین بوده و بندی داشته که به جای جیب توی آن بوده و هر جا می‌رفتند، بازدید تشریف می‌بردند، فوری در می‌آوردند و مشغول نوشتن می‌شدند؛ نوشتن صالحیه. گاهی اوقات در مجلس، فقرا هم بودند عده‌ای، می‌فرمودند خسته شدم

یک ده دقیقه‌ای می‌خواهیم، سرشان را پایین می‌انداختند، چشم‌شان را هم می‌گذاشتند و ده دقیقه، حتی همه می‌فهمیدند که نَفَس خواب می‌کشند، می‌خوابیدند و بعد سر همان ده دقیقه بیدار می‌شدند. که اینجا در یکی از عبارات می‌فرمایند (حالا یادم نیست در کجا) به این مضمون می‌فرمایند که، فقیر خوابم تند و بیداریم آسان است. کنون جنون الهی دماغ فکر طبیعه من را خشک نموده، خواب از سرم ربوده، در خواب هم بیدارم. این عبارتی است که در این *صالحیه* مرقوم فرمودند.

مقصود، خواب برای بدن لازم است، گاهی هست اگر زیاد مدتی خسته بشود و نتواند، یعنی نرسد، می‌بینیم یک مرتبه خوابش می‌برد، در مجلس نشسته چرتش می‌برد، خوابش می‌برد، یا اینکه کاغذ می‌نویسد یا حرف می‌زند خوابش می‌برد برای خستگی زیاد. گاهی هم هست رطوبت زیاد در بدن اثر می‌کند. گاهی هم هست به اصطلاح امروز آن موادی که در بدن باید باشد مثل اوره، که زیادتر بشود آن وقت خواب زیاد می‌شود. ولی طبیعتش باید اندازه‌ی خواب را همینطور که گفتیم، این اندازه داشته باشد.

وقتی که خواب طبیعی باشد و مریض نباشد، آن وقت گاهی هست خواب‌هایی می‌بیند، خواب می‌بیند. خواب دو جور است، یکی خواب به اصطلاح *أَصْغَاتُ أَحْلَامٍ*<sup>۱</sup>. غالباً آدم خیالاتی می‌کند در این عالم، خیالات نفسانی یا شیطانی یا شهوانی یا غضبی، آن وقت اینها را در خواب می‌بیند، این تعبیری ندارد و اثری ندارد، برای آنها اثری نیست. برای اینکه آن اعمالی است که در واقع مثل اعمال منعکسه‌ای که در روانشناسی امروز ذکر کرده‌اند، اعمال منعکسه‌ی روز است، یعنی در موقع بیداری است که در وجود او پیدا شده و آن خواب‌ها را می‌بیند، آن خواب‌ها تعبیر ندارد. ولی یک وقتی هست خوابش، اولاً مؤمن وقتی بخوابد، باید به یاد خدا بخوابد. اگر به یاد خدا بخوابد در خواب هم حکم عبادت کننده را دارد. در حدیث رسیده است که *نَوْمُ الْمُؤْمِنِ عِبَادَةٌ*، خواب مؤمن عبادت است. برای چیست؟ برای اینکه وقتی می‌خوابد، با یاد خدا می‌خوابد و با یاد خدا خوابش می‌برد. این است که در خواب هم حکم عابد، عبادت‌کننده را دارد. آن وقت وقتی که با یاد خدا بخوابد

۱. سوره یوسف، آیه ۴۴.



خواب‌هایی که می‌بیند، خواب‌های خیالاتی نیست، أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ نیست، غالباً خواب‌های تعبیری است که مؤمن مشاهداتی که می‌کند، وقتی که شخص مؤمن در حالت سلوک واقع می‌شود و رو به عالم بالا برود، به یاد خدا مشغول باشد، متذکر و متفکر باشد، همیشه مراقب باشد، اول مشاهداتی که می‌کند، در خواب پیدا می‌شود، که اول در خواب است و بعد بیداری.

و البتّه مؤمن مشاهداتی که می‌کند، خُب خودش دلیل ترفیع درجه است، دلیل این است که مراقبِ یاد خداست. بالاتر که می‌رود، حتّی در اخبار رسیده است که در انبیاء حکم وحی را دارد. خوابی که انبیاء می‌بینند حکم وحی را دارد، که اگر خوابی ببینند واجب است بر آنها انجام بدهند. مثلاً خواب حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام که خواب دید: باید فرزندت اسماعیل را قربان کنی. این بیدار شد متحیر بود، متأثر بود که قضیه چیست؟ شب هشتم ذی حجّه، خُب روز شد و گذشت و حضرت فراموش کرد. باز شب بعد، شب نهم هم حضرت خواب دیدند، حضرت خواب دیدند که ندا رسید که باید اسماعیل را در راه ما قربان کنی. باز بیدار شد و تفکرش زیادتر و ناراحتی‌اش زیادتر، ولی باز هم غفلت کرد، فراموش کرد. تا شب سوم که شب عید قربان باشد، شب دهم ذی حجّه خواب دید که به عتاب به او فرمودند که چرا اسماعیل را قربان نمی‌کنی؟ این است که روزش تصمیم گرفت که فرزندش را، اسماعیل را قربانی کند. ندا رسید که در یک دل دو دلبر نمی‌گنجد، در یک دل دو دوست نمی‌گنجد. تو اگر ما را دوست داری، چرا اسماعیل را دوست داری؟ که باز همینطور جمله‌های معترضه.

روزی حضرت زینب عَلَيْهَا السَّلَام بچه‌ی کوچکی بود، دختر سه، چهار ساله‌ای، علی عَلَيْهِ السَّلَام دخترشان را روی زانوشان نشانده بودند و می‌بوسیدند. زینب به پدر بزرگوارش عرض کرد من را بهتر دوست داری یا خدا را؟ حضرت فرمود که تو را، خدا را. عرض کرد در یک دل که دو دوست نمی‌گنجد. اگر خدا را دوست داری چطور من را دوست داری؟ حضرت دهانش را بوسیدند و فرمودند تو را دوست دارم برای اینکه خدا تو را دوست دارد. یعنی تو چون مورد لطف الهی هستی، تو را دوست دارم، و الاً خدا را دوست دارم. همه بنده‌ی خدا هستند، بندگانی که مورد لطف او هستند، آنها را دوست دارم برای خاطر او. این است که شخص او

را باید فقط برای بستگی، برای اینکه بنده خداست، برای اینکه مورد لطف و عنایت خداست.

این است که تصمیم گرفت اسماعیل را قربان کند و در راه خدا فدا کند. در بین راه به اسماعیل فرمود، در بین راه که از مکه به منی می برد، حضرت فرمودند که من اینطور خوابی دیدم، چون خواب انبیاء وحی است، منظور این است که خواب انبیاء وحی است. حضرت فرمود من اینطور خوابی دیدم، اسماعیل ناراحت نشد، اسماعیل رد نکرد. عرض کرد، يَا أَبَتِ أَفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ<sup>۱</sup>، پدر جان هر چه به تو امر شده بکن، ان شاء الله من هم صبر می کنم. در اخبار هم رسیده است که منظور، امتحان ابراهیم علیه السلام بود و اسماعیل علیه السلام هر دو. می خواستند ببینند ابراهیم علیه السلام تا چه اندازه حاضر است در مقابل امر خدا و در مقابل دوستی خدا از همه چیز بگذرد، از اسماعیل که یگانه فرزندش بود در آن موقع، یعنی اسحاق را هم چند سال بعد متولد شد و داشت. ولی در آنجا خُب دو تا پسر داشت و اسماعیل را هم می خواست امتحان کند ببیند چه اندازه حاضر است در مقابل امر پدر که پیغمبر است و آمر او امر خداست اطاعت کند. این است که هر دو خوب از امتحان در آمدند و خداوند به جای او گوسفندی از بهشت فرستاد و دستور داده شد به جای اسماعیل علیه السلام، این گوسفند را بکش. که از آن به بعد، در اخبار رسیده است دیگر در دیانت های حقّه، قربانی کردن بشر خلاف و حرام است، برای اینکه آن هم جان دارد. باید چیزی را قربانی بکنند که به درد دیگران بخورد، استفاده بکنند، گوشت گوسفند را، گوسفند را می کشند که آنها را قربانی کنند.

پس حضرت این خواب را دید. خواب انبیاء علیهم السلام حکم وحی را دارد. آن وقت دیگران هم خواب می بینند خواب هایی که در مراتب سلوک باشد یا خواب هایی، حتی غیر آنها، غیر آنها افرادی که اصلاً در مرحله ی سلوک هنوز وارد نیستند، یا افراد عادی معمولی گاهی یک مرتبه خواب ناگهانی وحشتناکی می بینند یا خواب خوشحال کننده ای می بینند، که تعبیر هم می شود.

همانطور باز می‌نویسند، یکی از وزرای ناصرالدین شاه (اسمش فراموش کردم) در یادداشت‌های روزانه‌اش در سال ۱۳۰۰ می‌نویسد، امروز به حضور اعلیحضرت همایونی مثلاً ناصرالدین شاه شرفیاب شدم. اعلیحضرت فرمودند من دیشب خوابی دیدم که خیلی متوحش هستم. یک جانور مهیب درنده‌ای به من حمله کرد و من از خودم دفاع کردم و او را به زمین انداختم و بر او غلبه کردم. وقتی بر او غالب شدم، گفتم حالا که گذشت ولی سیزده سال دیگر به سراغ تو می‌آیم. اتفاقاً در سال ۱۳۱۳ ناصرالدین شاه را کشتند. مقصود، اینطور خواب‌ها گاهی هست تعبیر هم می‌شود، ولو غیر مؤمن باشد، ولی این اتفاقی است.

در انبیاء و اولیاء که خیلی زیاد تعبیر می‌شود، خواب‌های اولیاء، خواب‌های انبیاء بیشتر وقایعی که می‌شود، خب مثل قضیه‌ی حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَام که خواب دید یازده ستاره و خورشید و ماه آمدند و او را سجده کردند. بعد چهل سال به قولی، یا کمتر، بعد سی سال یا بیست سال، فرقی نمی‌کند، این تعبیر شد. یازده برادرش با پدر و مادرش (مادر خودش نبود، خاله اش بود که زن پدر بود) آن وقت این تعبیر شد، آمدند در مقابل او تعظیم کردند، این خواب را دید. یا حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خواب دیدند که چهارده میمون پشت سر هم بالای منبر حضرت می‌روند، از منبر حضرت بالا می‌روند. حضرت بیدار که شد خیلی متأثر شد، خیلی ناراحت بود. جبرئیل آمد و تعبیرش را عرض کرد، که بعد از تو چهارده نفر از بنی‌امیه خلافت را غصب می‌کنند و به منبر تو بالا می‌روند. یعنی یکی بعد از دیگری، چهارده نفر. آن وقت حضرت خیلی ناراحت بودند. این است که بعد سوره قدر نازل شد. **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ \* وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ \* لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ<sup>۱</sup>**. آن وقت شب قدر را تفسیر کردند به وجود مبارک فاطمه زهرا عَلَيْهَا السَّلَام که می‌فرماید یک شب قدر بهتر از هزار ماه. چون بنی‌امیه هزار ماه سلطنت کردند، چهارده نفر بنی‌امیه، میمون‌های بنی‌امیه چهارده نفر بودند، هزار ماه سلطنت کردند. و آیه نازل شد که یک شب قدر بهتر از هزار ماه بی‌قدر است، هزار ماه بی‌اثر است، آن وقت حضرت اینطور خوابی دیدند.

یا اینکه حضرت سید الشهدا عَلَيْهِ السَّلَام روز قبل از ورود به کربلا، فرمودند چشمم را خواب

مختصری ربود و دیدم سگ های زیادی به من حمله کردند و از همه بدتر و شقی تر و درنده تر یک سگ پیسی بود که آمد و خودش را به من رساند و به من حمله کرد، بعد تعبیر شد به شمر. خُب شمر خیلی پیس بود، برص داشت، و او حمله کرده بود.

مقصود، این خواب ها تعبیر می شود، در مؤمن هم بسیاری از اوقات هست تعبیر می شود. این خواب ها تعبیر که می شود، خودش دلیل بر این است که عالمی غیر از این عالم هست، که جان انسان ارتباط با آن عالم پیدا می کند. به آن عالم می رسد، آن وقت حقایقی را مشاهده می کند و بر اثر آن مشاهده، آنچه در آن عالم هست در آن عالم هم پیدا می شود. که خود همین ها دلالت می کند بر اینکه یک عالمی هست. عالمی غیر از این عالم حس، عالم دیگری هست، عالم روح که مجرد از این ماده و مسلط بر این عالم است و مَهْمِین بر این عالم است، و همان که بزرگان گفته اند که این عالم تحت تأثیر آن عالم است. آن عالم، عالم روح است، عالم مجردات است و این عالم، عالم مادیات است و باید انسان از این عالم رو به آن عالم برود، که توجهش به آن عالم باشد. این عالم ثبات ندارد، دوام ندارد، در گذر است، تحت تأثیر زمان است. زمان می بینیم ساعت به ساعت، آن به آن تغییر می کند، هیچ برای او ثباتی نیست. ولی آن عالم اینطور نیست، آن عالم باقی است. به اصطلاح حکما «متفرقات در وعاء زمان، مجتمعات در وعاء دهرند» یعنی آنهایی که در این ظرف زمان، در این عالم از هم جدا هستند در آن عالم جدا نیستند، با هم جمع می شوند.

این است که رسیده است در اخبار که در آن عالم، مؤمنین همه همسایه‌ی محمد ﷺ و علی ؑ هستند. محمد ﷺ و علی ؑ کیست؟ ۱۴۰۰ سال پیش، ده هزار سال دیگر هم مؤمنی باشد و از دنیا برود، باز هم مؤمنی که از دنیا برود همسایه‌ی آنها هست. برای اینکه همه‌ی آنها را می بینند، روح آنها مسلط است. آن عالم، عالم بقاست، آن عالم، عالم تجرّد است، آن عالم همه با همدیگر همنشین هستند و همدیگر را می بینند. حتی اهل جهنّم همانطور که در قرآن مجید رسیده است، اهل بهشت را می بینند و تقاضا می کنند که از آن آب های سرد و گوارایی که دارید یک قدری به ما بدهید. آنها می گویند که

اینها را خدا در اینجا برای کفّار و برای دشمنان خودش حرام کرده، برای اهل جهنّم حرام کرده و در اینجا این نعمت‌ها برای شماها نیست. پس معلوم می‌شود همدیگر را می‌بینند، مشاهده می‌کنند، ولو اینکه سال‌ها در این عالم از هم دور باشند، از هم جدا باشند، در آن عالم اینطور نیستند.

این خودش یکی از ادلّه همین وجود خواب است. ما در خواب می‌بینیم، مثلاً گاهی شخص مؤمن خواب می‌بیند پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را یا امام را در خواب زیارت می‌کند، یا پدر خودش را که از دنیا رفته، جدّ خودش را، جدّی که اصلاً ندیده، در خواب می‌بیند و می‌گوید جدّم را، فلان کس را در خواب دیدم. آخر آن را که من ندیدم، از کجا شناختم؟ وقتی انسان از این عالم می‌رود دیگر از بین می‌رود و تمام می‌شود، پس این در کجا وجود دارد که من او را دیدم؟ یا حتی گاهی هست که می‌بینیم مثلاً فلان کسی است، می‌بینیم خیلی ناراحت است، اظهار گرسنگی می‌کند، اظهار تشنگی می‌کند، یعنی چه؟ یعنی چون در این عالم به یاد او نبوده‌اند، یا خودش کار خوبی نکرده، یا دیگران به یاد او نبوده‌اند، یا ترک آن دستوراتی که او داده کرده‌اند، او را به آن حال می‌بینند. این چیست؟ این دلیل این است که این عالم با آن عالم ارتباط دارد و او مافوق اینهاست و مجرّد هم هست، دیده می‌شود. بنابراین نمی‌توانیم منکر بشویم که خود خواب یکی از ادلّه‌ی بسیار مهمّ بر وجود روح و عالم مجرّدی غیر از این عالم است که به اضافه لذّت و المی هم هست که غیر از این لذّتی که ما در این عالم داریم و می‌بینیم. گاهی در خواب می‌بینیم که دشمنی به ما حمله کرده، یا در چاهی افتادیم، یا پرت شدیم، به قدری ناراحت می‌شویم که تأثیرش مثل این است که بیشتر از این عالم است. وقتی بیدار می‌شویم می‌بینیم که نه، خوابیده‌ایم، خوشحال می‌شویم. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه آن عالم تأثیرش زیادتر است.

پس اگر خوب دقّت بکنیم، نمی‌توانیم منکر آن عالم بشویم، این عالم مقدّمه‌ای برای آن عالم است. این عالم در گذراست و مقدّمه است، برای اینکه در این عالم خودمان را برای آن عالم مهیا کنیم. **الدُّنْيَا مَرْعَةُ الْآخِرَةِ**، دنیا زراعتگاه آخرت است. دنیا برای این است که در اینجا زراعت کنیم و کار نیک بکنیم تا در آنجا بهره‌ای ببریم. اگر کار بد بکنیم

در آن عالم هم بهره‌ی بد می‌بریم، کار نیک بکنیم در آن عالم بهره‌ی نیک می‌بریم، که  
الدُّنْيَا مَرْعَى الْآخِرَةِ.

مرحوم آقای شهید کتاب تنبیه/النائمین را بنا به خواهش مرحوم آقای موثق السَّطَّان،  
برادر بزرگ مرحوم آقای فریدونی نوشته‌اند، و درباره‌ی استدلال به عوالم مجرّده از راه  
خواب است.

### ظہور [۳]

رفتن روح به ضرور به عالم دیگر دلیل است کہ جان در  
اختیار خود مختار نیست، و گردانندهی آن است کہ او را  
ظاهر نماید و جلوه دهد و به باطن برد.

## ظهور [۴]

هر عمل و هر اثر از عالم جان آید به عالم ظاهر و باز به عالم جان رود و بر خط دیگر سیر نماید، چنانچه نطق از لسان است لکن از جان است که وجود جان به عالم امکان آمد و تعین عقلی گرفت و تنزل نمود توجه به ماده به هم رسانید تنزل دیگر نمود از فکر و صورت مقداری در خیال گرفت و کلام نفسانی شد و اراده نمود و نفس را حرکت داد و عضلات لسان و فک را تحریک نمود و هوا را متموج نمود تا به معاضدت هوا و آلات و عضلات نطق ظاهر گشت، پس از راه دیگر که راه گوش است بالا رفت و به حس مشترک رفت و به دل اثر نمود و جان را خبردار کرد.

لمس از جان آمد و اثر نمود و آن اثر تأثر شد و از آن تأثر اثر در جان ظاهر شد و هكذا حرکات ید. پس از هر جا آمد به همانجا برگردد، پس مبدء اعمال و آثار آنچه باشد بازگشت آنها به همان است، عمل به هر شاکله بود و از هر شاکله صادر شد مدد همان شاکله نماید ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاؤُا السُّوَاىَ اَنْ كَذَّبُوْا<sup>۱</sup>.

مثلا تفکر زیاد سودا افزاید و صفرا را محترق نماید، و هكذا خوردن بعض غذاها یا شنیدن بعض اخبار یا حرکات زیاد و نحو آن، و سوداء محترقه از صفرا جان را مشوش نماید و خیالات موحشه آورد و غضب را محرک شود و لسان را به فحش یا ید را به بطش آورد، و از اثر او شاید فحشی بشنود و یا ضربی بخورد که جاگیر شود و خیالات زیاده شود تا به

۱. سوره روم، آیه ۱۰.



جنون رسد، پس این جنون همان تفکر و همان شنیدن و همان غذا خوردن است عین اوست صورت اوست نتیجه اوست. پس این خیالات در ردیف آن خیالات است لکن مبدء است و نتیجه بر خط دوری است از جان آمد و به جان برگشت، پس سیر دوری نمود.

نار ارضی مشتعل شد یا شمس تبخیری نمود آب شد و شبنم شد، بر گل نشست نحل خورد عسل شد، عسل موم شد موم شمع شد، مشتعل شد، هوا شد به کوهی نار رسید آب به زمین رفت جزء درخت گل شد، او گل شد گل عرق شد، همان آب است که عطر دارد اما غیر آن است، سیر دوری نمود.

## ظهور [۵]

اگر مشیت و نفس الرّحمان بر مخارج مستقیمه آید و اسماء لطیفه را نمایش دهد و بر خطّ نور آید، بر عالم مثال نورانی گذرد و نور را به حسّ آورد و خیرات ظاهر نماید، و پس از رجعت بر عالم علوی برود و سیر علیّینی نماید، و بدن او در قبر متنعم به جنان دنیا گردد و دری از بهشت در قبر او باز شود، و رو به نعیم و در روح و راحت باشد تا به موقف خود رسد، و اگر اسماء قهریه را ظاهر نماید بر مثال ظلمانی گذرد و شیطان دست و پا نماید و شرور را ظاهر سازد و از سفلانی به سفلانی رود، و پس از رفع حجاب طبیعت و بیداری از خواب موانع به روزنه‌ای از نار دنیا معذب شود تا به سجّین و به درکات جحیم رود تا به مقرّ خود رسد و حشر به شیطان گردد، و این رجعت عامّ است تمام اشخاص و اوصاف و احوال را.

آنچه در این عالم ظاهر می‌شود از عالم بالا، از عالم مشیت به این عالم می‌رسد و از اینجا رو به عالم بالا می‌رود. اگر نور مستقیم بیاید مانند شعاع آفتاب که وقتی مستقیم بیاید، نورانی است و حرارت می‌دهد و به همه‌ی موجودات این عالم فیض می‌بخشد. و خیرات اگر از عالم نور ظاهر بشود، خیرات از او ظاهر می‌شود. و نورانی، ارتباط با عالم نورانی دارد و می‌آید در این عالم هم خیر می‌شود. و اگر غیر مستقیم حرکت کند، مانند شعاع آفتاب که در ذره‌بین می‌افتد، وقتی در ذره‌بین می‌افتد یک شعاعی دارد در ذره‌بین که رو به طرف بالا نور آفتاب می‌تابد، خیلی لطیف و صاف و خوب است. ولی یک نوری دارد که منعکس می‌شود در زیر ذره‌بین و کوچک است، یعنی همه جمع می‌شود، آن نور سوزندگی دارد، حکم آتش دارد. به دلیل اینکه اگر در آفتاب گرم تابستان ذره‌بین را رو به آفتاب بگذاریم، زیرش یک نور ریزتر و کوچک‌تری منعکس می‌شود از همان ذره‌بین و سوزندگی پیدا می‌کند،

که گاهی چوبی زیرش بگذارند، آتش می‌گیرد و روشن می‌شود.

این نوری که به طرف بالاست، نور مستقیم است و عالم خیر است و خیرات است و او را به مقام بالا می‌برد. آن که نور زیر است که منعکس می‌شود، بعد سوزندگی پیدا می‌کند، حکم عالم سفلی را دارد، حکم ملکوت سفلی را دارد و شیطانی است و سوزندگی دارد. این است که اگر آن نور خیر پیدا بشود، وقتی هم که از این دنیا رفت و به عالم قبر رفت، یعنی به قبر رفت و به آن عالم رفت، حتی بدن او هم در اخبار رسیده که دری از بهشت به قبر او از بالای سر، باز می‌شود. و آن شخص می‌بیند که افراد بسیار خوشرو و مهربان دور او جمع شده‌اند و نسبت به او محبت و مهربانی می‌کنند، نوازش می‌کنند. این می‌گوید، شما که هستید که این قدر در این خانه تاریک تنها نسبت به من محبت و مهربانی دارید و نمی‌گذارید من تنها باشم؟ آنها می‌گویند ما همان اعمال تو هستیم، که در دنیا بجا می‌آوردی، اعمال نیکی که می‌کردی، خیراتی که از تو ظاهر می‌شد، عبادات، نماز و روزه‌ای که با حسن نیت و صدق و خلوص از تو ظاهر می‌شد، ما همان اعمال تو هستیم. که خداوند ما را به این صورت در آورده است و با تو هستیم تا تو را از این دری که به بالا هست رو به بهشت ببریم، تا آخر، تا موقعی که به موقف خودت برسی ما با تو هستیم و تو را به بهشت می‌بریم. این خیرات است، این همان عالم نورانی است و نوری است که مستقیم می‌آید و انسان را رو به آن عالم می‌برد.

و اگر عمل مان خوب نباشد، عمل مان ناقص باشد، اعمال زشت و نکوهیده داشته باشیم، بر خلاف دستور شرع مطهر رفتار کنیم، طبق آنچه در اخبار رسیده است، وقتی جسد را به قبر گذاشتند، یک مرتبه دری از پایین پا باز می‌شود و آتش و شعله‌ی آتش یک مرتبه به او می‌رسد و افرادی با هیكل‌های بسیار مهیب و وحشتناک می‌آیند و دور او را می‌گیرند. این بیشتر وحشت می‌کند. می‌گوید شما که هستید، که در این موقعی که من احتیاج به نوازش و مهربانی دارم شما اینطوری آمدید و دور من را گرفته‌اید؟ آنها می‌گویند ما همان اعمال تو هستیم که در دنیا بجا آورده‌ای، اعمال بدی که در دنیا بجا آوردی، بر خلاف دستورات رفتار کردی. آنچه خداوند حرام کرده بجا آوردی، آنچه خداوند واجب کرده ترک

کردی. ما همان اعمال تو هستیم که به این صورت درآمده ایم و با تو هستیم تا تو را به جهنم ببریم، تا تو را برسانیم به آخرش، یعنی تا تو را به سجّین و آن مقرّ خودت که عالم جهنم است، برسانیم. این همان عمل خود ماست.

همانطور که گفتیم و شرح دادیم، در واقع به هم مربوط می شود، می فرماید: **إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالِكُمْ**<sup>۱</sup>، اینهایی که شما می بینید عمل های خود شماست که به شما بر می گردد.

این جهان کوه ست و فعل ماندا

سوی ما آید نداها را صدا<sup>۲</sup>

یعنی عمل خود ماست که به سوی ما بر می گردد. اگر عمل مان خوب باشد نتیجه ی خوب می گیریم و اگر عمل مان بد باشد در همین عالم هم نتیجه ی بد می گیریم.

پس این چیزهایی که در این عالم پیدا می شود، این عذاب هایی که در این عالم ظاهر می شود، اینها همه نتیجه ی اعمال خود ماست. برای اینکه، همانطور که می فرماید: **وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ** و **وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ**<sup>۳</sup>، تا آیه ی بعدش را می ترسم، یعنی وحشت می کنم، آن آیه ی امیدش را می خوانم. **وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ**، یعنی خدا عذاب نمی کند آنها را تا تو در میان آنها باشی، خطاب به پیغمبر می فرماید. **وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ**، خداوند عذاب نمی کند آنها را، در حالی که استغفار بکنند، که **حَبْلِ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلِ مِنَ النَّاسِ**<sup>۴</sup>. وجود آن حضرت در میان ما ریسمان خدایی است، از طرف خدا. استغفار از طرف ماست که **حَبْلِ مِنَ النَّاسِ** است، ریسمانی است که از طرف ما به خداست. می فرماید تا تو در میان آنها هستی، یعنی تا آنها عمل شان مطابق دستور تو باشد، تا از تو غفلت نداشته باشند و توجه به تو داشته باشند و حال استغفار برای آنها بیاید، خدا آنها را عذاب نمی کند.

پس باید این دو قسمت را در نظر داشته باشیم. یعنی هم بدانیم که اگر او از میان ما

۱. بحار الانوار، ج ۳، ص ۹۰.

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۶.

۳. سوره انفال، آیه ۳۳.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۱۲.



انسان را به بهشت می‌رساند. اگر نور معوج باشد و نور منعکس باشد، نوری باشد مثل ذره‌بین که از او به خارج سرایت می‌کند، آن زیر آتش می‌شود، جهنّم می‌شود، می‌سوزاند و انسان را هم رو به جهنّم می‌برد. آن وقت **حشر به شیطان** است. اگر خیرات باشد حشر به رحمان است، ولی اگر شرّ باشد، شرور باشد و عمل مان بد باشد، **حشر به شیطان** است، چون با هم ارتباط دارد. بدی‌ها مربوط به اوست و به او می‌رساند، آن هم که مقصدش جهنّم است. بنابراین ما را به آنجا می‌رساند. ولی اگر عمل مان رحمانی باشد، حشر به رحمان است و انسان را به موقف اصلی که بهشت باشد می‌رساند.

## ظهور [۶]

تمام مُدْرَکات از عالم جان ست، به طبع و مادّه کار ندارد.  
چنانچه گذشت حسّاً و خیالاً و عقلاً. پس تمام نفوس  
حشر شوند و اختصاص به نفوس زگیه‌ی مجرّده ندارد و  
مات فانی نیست.

آنچه در این عالم هست، ادراکاتی که داریم، چه ادراکات حسّی که به توسط حسّ باشد، حواس باشد، سمع و بصر و شمّ و ذوق و لمس باشد، آنها تمام عالم جان است، تا جان نباشد که این حالات پیدا نمی‌شود، این احساسات پیدا نمی‌شود، این خواص اثر ندارد، یا خیال، خیال هم همین طور بسته به جان است. امور عقلانی هم بسته به جان است، ادراکات همه، چه ادراک حسّی باشد و چه ادراک خیالی و چه ادراک عقلی همه ارتباط با جان دارد. و بدن کارکن نیست، بدن واسطه و آلت است. به دلیل اینکه شخصی که می‌میرد، صورت ظاهر، این جسد و این بدن همان بدنی است که پیش، فعالیت می‌کرد، کار می‌کرد، فکر می‌کرد، دستش کار می‌کرد، چشمش کار می‌کرد، حالا چطور شده که هیچ چیز آن، کار نمی‌کند؟ برای چیست؟ برای اینکه جان از بدنش خارج شده است. یک قوه‌ی معنوی و مجرّدی که در وجودش بود و کارکن وجودش بود، او رفته است. از این جهت، این یک بدنی است مُردار. مُرداری است که حتّی اگر یک قدری بماند متعقّن می‌شود، همه از آن منزجر می‌شوند، همان کسی که به قول مولوی:

ای که بر صورت تو عاشق گشته‌ای

چون برون شد جان، چرایش هشته‌ای<sup>۱</sup>

همان شخص که عاشقش بود، وقتی از دنیا رفت، این از او منزجر می‌شود. پس معلوم می‌شود عشقش به جان است، عشقش به بدن نیست. و این بدن بالاخره زیر خاک می‌رود و می‌پوسد، و دستور هم داده شده که زودتر دفن کنند برای همین است که خُب بدن متعقّن نشود و به دیگران اثر نکند و آنچه هست مالِ جان است. آن اعرابی که شترش

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۶ (با کمی تفاوت).

بار داشت، شترش در راه مُرد. بعد گفت: ای شتر دست تو که همان دست است، پای تو همان پاست، چشم تو همان چشم ست، سایر اعضای تو همان است. پس آن که بار من را می برد کجاست؟

بنابراین، جان است که بار را حمل می کند و این آثار را در این عالم ایجاد می کند. وقتی از اینجا رفت، مرگ پیدا شد، جان مجرّد است، جان که مجرّد است به عالم دیگر می رود. وقتی به عالم دیگر رفت، آن وقت حشر می شود.

این است که بعضی خیال کرده اند که همان مطلبی که هفته ی گذشته در اینجا خوانده شد که، جواهر حشر نمی شوند و أعراض، اینطور نیست. همه ی نفوس حشر می شوند، نفس انسان هم جزء جواهر است، جواهر مجرّده، حشر می شود. نفوس، چه نفوس زکیّه باشد و چه نفوس خبیثه باشد، حشر می شود. منتها راه فرق می کند. وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ<sup>۱</sup>، او را دو راه نشان دادیم، راه بد و راه خوب. آن که جزء نفوس زکیّه است و راه خوب را رفته، به عالم رحمان و به عالم بهشت می رود، آن که راه بد را رفته و در اینجا بدی کرده به عالم جهنّم می رود، ولی هر دو حشر می شوند و نتیجه ی اعمال خودشان را می بینند.



## ظهور [۷]

هر شیء را حدی معین است و موقفی خاص جز انسان را، یعنی جان او را که سیار است از ادنی مقام به ذروهی علیا، و مقام او بی حدی است پس تمام مراتب آخرت را انسان سیر نماید و غیر او اگر تواند خود را به انسان رساند و در خط انسانیت اندازد، چون سگ اصحاب کهف در معنی و خر عیسی و عزیر مثلاً در تبعیت انسان عروج نماید، والا در بیداء قیامت از خود بی خبر باشد.

پس تمام مواقف را در انسان سیر نماید بلکه خود او عین حقایق مراتب آخرت است که آنچه خبر دهد از حال خود و مراتب خود گوید و شنود و بیند.

این عالم، عالم ماده است، عالم ناسوت است که تا وقتی که در مادیت باشد، تا وقتی در عالم مادیت باشد نمی تواند بالاتر از این عالم سیر بکند، این است که حد معینی دارد. مثلاً جماد سیر طبیعی دارد، سیر تکاملی دارد، ولی تا اندازه ای که مطابق همان طبیعت جمادی باشد. مثلاً سنگ ممکن است که تکامل برای او پیدا بشود. هزاران سال بگذرد و این سنگ مثلاً بر اثر تحجرات زیاد مرمر بشود، طلا بشود، یاقوت بشود، برلیان شود. ولی همین است، دیگر زیادتر از این ترقی نمی کند. مگر آنکه جنبه ای آن جمادیت را از بین ببرد. وقتی جنبه ای جمادیت از بین رفت، پودر شد به اصطلاح ما، خاک شد و در زمین واقع شد و جزء نبات شد، جزء گیاه شد، آن وقت علف می روید یا گندم می روید یا سایر نباتات می روید، آن وقت خوراک حیوان می شود. تا وقتی که هنوز جماد بوده به جایی نرسیده و در همان مراتب جمادیت سیر کرده و ترقی کرده. وقتی که تغییر کرد و ماهیت خودش را، یعنی خاک شد به اصطلاح و از انانیت خودش کاست و آمد در زمین و جزء زمین شد و خاک شد، آن وقت قوه او می رسد جزء نبات می شود و جزء نبات که شد ترقی می کند، ترقی نباتی می کند، سبز می شود. تا وقتی جماد بود که سبز نمی شد، روح نباتی نداشت. وقتی جماد بود

فقط بر اثر طی قرون همانطور که گفتیم طبایع مختلفه‌ای از همان جماد پیدا می‌کند، ولی دیگر حرکت نمی‌کند. اما وقتی نبات شد حرکت می‌کند، سبز می‌شود، علف می‌شود یا درخت می‌شود، گیاه می‌شود. یعنی چون تقویت کرده گیاه را، این گندم را تقویت کرده، این علف را تقویت کرده بزرگ شده، سبز شده. پس به یک مرحله‌ی کامل تری رسیده.

ولی نبات هم به اندازه‌ی خودش ترقی می‌کند. نبات دیگر جان ندارد، جان مجرد ندارد که کامل باشد. تا همان اندازه‌ای که حیات نباتی باشد که ترقی بکند رشد بکند، همان است. اما حس و شعور ندارد. یعنی همان حس نباتی دارد، حس مختصری برای او هست، نه آن که اصلاً برای او نباشد. به دلیل اینکه الان ما درختی را، چند درخت باشد پهلوی هم و یک درخت ریز کوچکی آن زیر باشد که آفتاب نگیرد، چون درخت علاقه دارد به آفتاب، این جدیت می‌کند بعد از چندین سال می‌بینیم هی کج می‌شود، کج می‌شود و رو به آفتاب می‌رود، آن طرفی که آفتاب هست خودش را رو به آن آفتاب می‌برد که از آفتاب استفاده بکند. این یک حس معنوی دارد، حس مختصری دارد. حتی می‌فهمد که آفتاب در کدام طرف است، رو به آن طرف می‌رود، بلند می‌شود. رو به آن طرف دیگر ترقی نمی‌کند، کج می‌کند خودش را به طرف آفتاب، تا استفاده از آفتاب بکند، ولی زیادتر از آن دیگر نه، زیادتر از آن برایش مقامی و حدی نیست *وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ*، تا این اندازه است.

تا اینکه این گیاه، این علف، خوراک حیوان بشود، خوراک گوسفند بشود، یا آن گندم خوراک انسان بشود یا آن درخت، میوه پیدا کند و میوه خوراک انسان بشود. آن وقت در مرحله‌ی بالاتر واقع می‌شود. اگر خوراک حیوان شد، علف است، خوراک حیوان شد، باز در مرحله‌ی حیوانیت یک حسی و شعوری پیدا می‌کند. ولی اختیار هنوز ندارد، اراده دارد ولی اختیار هنوز ندارد، کامل نیست. این است که در همان مرحله‌ی طبیعت خودش، همان اراده‌ای که دارد برای خودش، همان اندازه است، زیادتر ندارد. تا اینکه این حیوان گوشتش جزء بدن انسان بشود، خوراک انسان بشود یا آن گندم خوراک انسان بشود. آن وقت از مرحله‌ی نباتیت یا از مرحله‌ی حیوانیت خارج می‌شود و به مرحله‌ی انسانیت می‌رسد. که مولوی می‌فرماید:

از جمادی مُردم و نامی شدم

وز نما مُردم ز حیوان سرزدم

مُردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مُردن کم شدم<sup>۱</sup>

آن مرحله‌ی اولیّه را از دست می‌دهد و یک مرحله‌ی بالاتری، که به اصطلاح عرفا خلع و بُس می‌گویند، خلع و بُس، و به اصطلاح حکما، حرکت جوهریّه. حکمای اشراقی متأخرین حرکت جوهریّه می‌گویند و عرفا خلع و لبس می‌گویند. خلع یعنی کندن، یعنی این لباس کهنه را، این لباس کثیف را می‌کند یک لباس نو دیگری می‌گیرد. آن نبات که گندم است، آن لباس نباتی را می‌کند و لباس، خوراک انسان می‌شود، لباس انسانی را می‌پوشد، این را خلع و لبس می‌گویند.

بر اثر این خلع و لبس ترقّی می‌کند و رو به عالم بالاتری می‌رود. تا این مرحله مرحله‌ی حیوانیّت است. حیوان یعنی جاندار، سایرین هم خُب اینهایی که جان دارند آنها را حیوان می‌گویند. آن که کامل‌تر از همه است آن انسان است، که دارای اراده و اختیار و شعور است. آن وقت تا اینجا هر کدام حدّ و مرزی دارد، یعنی اندازه‌ی معینی دارند که از آن نمی‌توانند پافراتر بگذارند. ولی وقتی به مرحله‌ی انسانیّت رسید، آمد و جزء انسان شد، این گندم جزء بدن انسان شد، یا این علف جزء بدن حیوان شد و گوشت حیوان را انسان خورد و جزء بدن انسان شد، آن وقت مرحله‌ی ترقّی معنوی شروع می‌شود. اگر انسان در مرحله‌ی سلوک واقع بشود و بخواهد رو به سوی خدا برود، اینها هم ترقّی می‌کنند. یعنی همان گوشت، همان گوشتی که حیوان داشته، همان گندمی که نبات بوده که از جمادی به نباتی آمده، از نباتی به حیوانی آمده، از حیوانی وارد بدن انسان شده و در بدن انسان هم رشد و نمو جسمانی کرده، جزء جان شده و وقتی جزء جان شد مرحله‌ی ترقّی معنوی برای او پیدا می‌شود.

بار دیگر هم بمیرم از بشر  
 تا برآرم از ملائک بال و پر  
 از ملک هم بایدم پزّان شوم  
 آنچه اندر و هم ناید آن شوم  
 پس عدم کردم چون ارغنون  
 گویدم کاتّالیه راجعون<sup>۱</sup>

آن وقت سایر موجودات هم اگر بخواهند به مقام کمال برسند، باید در خط انسانیت واقع بشوند تا به مرحله‌ی انسانیت برسند. گاهی هست که بعضی آنها در مرحله‌ی انسانیت، یعنی در همان نوع خودشان کمالی برایشان پیدا می‌شود، در مرحله‌ی انسانیت. همانطور که می‌نویسند سگ اصحاب کهف با اینکه سگ بود در همان مرحله، اصحاب کهف وقتی می‌رفتند به طرف غار و دور می‌شدند، فرار می‌کردند از آن شهری که مرکز شرک و بت پرستی بود، این چند نفر که موحد بودند می‌رفتند، این سگ دنبال آنها را گرفت. بعضی می‌گویند چوپانی هم که بود، گوسفنددار، خودش هم آمد جزء اینها. بعضی می‌گویند نه، او مخالف بود و هر چه می‌خواست سگ را برگرداند، سگ برنگشت. هر چه اینها جدیت کردند، اصحاب کهف سگ را برگردانند، گوش نداد. یعنی اطاعت نکرد و دنبال اصحاب کهف آمد.

سگ اصحاب کهف روزی چند

پی نیکان گرفت و مردم شد<sup>۲</sup>

آن وقت آمدند به آن غار رسیدند. در آن غار خسته بودند، گفتند که در اینجا بخوابیم، استراحتی بکنیم و خوابیدند. آن وقت سگ چه کرد؟ جلوی غار خُسبید برای این که مبادا دیگری بیاید و به آنها صدمه بزند. در همان جا هم جنبه‌ی پاسبانی را در نظر گرفت، پاسبان اصحاب کهف شد. این است که می‌نویسند خب آن هم دنبال آنها رفت و همانطور در آن عالم هم، دنبال آنها هست. یا آن خری که حضرت عیسی علیه السلام سوار

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوّم، ابیات ۳۹۰۴ الی ۳۹۰۵ و ۳۹۰۷.

۲. کلیات سعدی، مصلح بن عبدالله سعدی، تهران: روزنه، ۱۳۸۵، گلستان، ص ۱۷.

می شدند با اینکه حیوان بود، یعنی خر بود، ولی مع ذلک خب به تبع حضرت رفت. یا می نویسند حضرت سجاد ع شتری داشتند که این شتر را همیشه سوار می شدند و با او به مسافرت می رفتند. وقتی حضرت از دنیا رفتند و متوجه شد که صاحبش رحلت فرموده و حضرت را بردند دفن کردند، این را آوردند سر قبر حضرت، این قدر سر به زمین زد تا از دنیا رفت، اینطوری بود. اینها خُب حیواناتی بودند که دنباله رو انسان بودند و به صورت ظاهر هم حیوان بودند.

پس باید به مرحله انسانیت برسند، تا اینکه به مقام بالا برسند. اگر به انسانیت نرسند به مقام بالا نمی رسند. پس انسان است که تمام مواقف را سیر می نماید. برای انسان حدّ و حصری نیست. سایر حیوانات حدّ و حصر معینی دارند، مرز معینی دارند که از آنجا نمی توانند بگذرند، مگر اینکه با انسان هم گام باشند یا دنبال انسان بروند. ولی انسان حدّ معینی ندارد، همانطور که می گوید:

از مَلک هم بایدم پَران شوم

آنچه اندر وَهم ناید آن شوم

آن وقت به جایی می رسد که جبرئیل هم در می ماند، جبرئیل هم نمی تواند به آن مقام برسد، که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در معراج جبرئیل را هم گذاشت و بدون او حرکت کرد. این مقام انسان است، پس برای او حدّ یقفی نیست و مع ذلک در عین حال با اینکه آخرین مقام را حضرت طی کرد، مع ذلک همینطور همیشه در عروج است، در ترقی است. به دلیل اینکه ما می گوییم هر وقت نام حضرت را می بریم، حضرت می فرماید هر کسی نام من را بشنود و بر من صلوات نفرستد بر من جور کرده، ظلم کرده. یعنی نام حضرت را که بردیم، باید متوسّل بشویم به آن حضرت. البته لازم نیست حتماً بلند. البته در مجالس عمومی، شکوه عمومی در مساجد، مجالسی که منبر و خطبه است و اینها، هر چه بیشتر و بلندتر صلوات بفرستیم بهتر است. ولی در مجالس یاد خدا، با خودمان هم متوسّل بشویم و صلوات بفرستیم آنها می شنوند، لازم نیست حتماً صلوات بلند بفرستیم.

آن قضیه ای که در یکی از اسفار همه بلند الله اکبر گفتند. حضرت فرمود مگر خدا

گوشش کر است که آنقدر شما بلند الله اکبر می‌گویید. وقتی که خدا بشنود یا پیغمبر بشنود محتاج نیست به اینکه اینطور بلند بگوییم. ولی در مجالس رسمی مثلاً در منابر و مجالس عمومی، البته هر چه بیشتر برای شکوه اسلام، صلوات را بلند بفرستید خوب است. ولی در مجالس فقری هر چه با خودمان، همانطور که یاد خدا را با خودمان می‌کنیم، توّسل به انبیاء و اولیاء هم همینطور. می‌فرماید هر که نام من را بشنود و صلوات نفرستد بر من ظلم کرده. یعنی چه؟ صلوات یعنی خدایا درود بفرست بر محمّد و آل محمّد. آیا این دعای بی‌فایده است؟ یعنی اثری ندارد؟ همینطور پوچ است؟ نه! یعنی آنها می‌گویند به اینکه هر چه شما دعا کنید، همانطور که ما می‌گوییم رحمة الله علیه برای آن که مرحوم شده، یعنی می‌گوییم رحمة الله علیه نسبت به پیغمبر که صلوات می‌فرستیم. یعنی درخواست می‌کنیم که حضرت ترقّی بکند. پس در عین حال مدام ترقّی می‌کند. هر چه ما متوّسل بشویم، هم برای خود ما خوب است، چون مورد عنایت حضرت واقع می‌شویم و هم آن حضرت از ما راضی می‌شود و هم برای خود حضرت خوب است، یعنی مدام ترقّی می‌کند. بنابراین حدّ و حصری برای انسان نیست، به مقاماتی می‌رسد که

رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند

بنگر که تا چه حدّ است مقام آدمیت<sup>۱</sup>

## ظهور [۷]

هر شیء را حدی معین است و موقفی خاص جز انسان را، یعنی جان او را که سیار است از ادنی مقام به ذروهی علیا، و مقام او بی حدی است پس تمام مراتب آخرت را انسان سیر نماید و غیر او اگر تواند خود را به انسان رساند و در خط انسانیت اندازد، چون سگ اصحاب کهف در معنی و خر عیسی و عزیر مثلاً در تبعیت انسان عروج نماید، والا در بیداء قیامت از خود بی خبر باشد.

پس تمام مواقف را در انسان سیر نماید بلکه خود او عین حقایق مراتب آخرت است که آنچه خبر دهد از حال خود و مراتب خود گوید و شنود و بیند.

موجودات این عالم هر کدام حدّ معینی دارند، از آن حدّ نمی‌توانند پا فراتر بگذارند. نبات که گیاه است تا جنبه‌ی نباتی دارد نمی‌تواند به حیوانی برسد، مگر از نباتی بمیرد. یعنی مثلاً میوه برسد و انسان بخورد و جزء بدن انسان بشود. یا علف است، درو کنند و به حیوان بدهند، جزء بدن حیوان بشود، والا خودش تا موقعی که جنبه‌ی نباتی دارد هنوز به مرتبه‌ی حیوانیت نرسیده، حدّ خاصی دارد، و زیادترا از آن نمی‌تواند بالا برود.

حیوان هم همینطور. حیوان یعنی جاندار، از نظر منطقی این شامل انسان هم می‌شود، چون جنس است و انسان حیوان ناطق است، که فصلش ناطقیّت است، نطق. ولی سایر حیوانات این کمال را ندارند، انسان مرحله‌ی کامل حیوانیت است. تا وقتی در همان نوع خودش (حیوان) باشد، مثلاً گوسفند باشد یا گاو باشد یا سایر حیوانات، در همان محلّی که، در همان طریقی که خودش دارد سیر می‌کند ولی زیادترا از آن نمی‌تواند، باید همان طبیعت خودش را عمل کند. مثلاً

گوسفندی که حالا هست و متولد می‌شود و یا راه می‌رود با گوسفندی که بیست هزار سال پیش، سی هزار سال پیش بوده، هیچ فرقی نکرده است. یعنی همان حالتی که آن سابق بوده، همان حالات هم این دارد، هیچ ترقی که بگوییم ترقی کرده باشد و بالاتر رفته باشد، نه! آن گوسفند با این گوسفند هیچ فرقی ندارد.

اما اگر بخواهند ترقی بکنند، این باید که عضو بدن انسان بشود، گوشتش را انسان بخورد و جزء بدن انسان بشود.

انسان حدِّ یَقِفْ<sup>۱</sup> برایش نیست. باقی موجودات همه حدِّ یَقِفْ دارند در این عالم، ولی برای انسان حدِّ یَقِفْ نیست، و هر چه هم بالاتر برود، باز بالاتر می‌رود. همانطور که برای قاری قرآن رسیده است: *أَقْرَأُ وَارْقَ*<sup>۲</sup>، بخوان و بالا برو. یعنی هر چه انسان مؤمن، با خلوص نیت و واقعاً توجّه قلبی و با معنویت قرآن بخواند، باز بالاتر می‌رود، مدام برایش پله پله نردبانی است، بالا می‌رود. پس معلوم می‌شود نهایت ندارد، انتها ندارد.

یا برای پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، خب ما می‌گوییم آخرین مرحله‌ی انسانیت را پیمود در مقام بالا، ولی در عین حال می‌فرماید که هر وقت اسم من برده می‌شود، هر کس برای من صلوات نفرستد بر من جفا کرده است. صلوات یعنی چه؟ یعنی دعا کردن. همینطور که ما می‌گوییم التماس دعا داریم، پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم از ما دعا خواسته. بنابراین، این دعا برای چیست؟ اگر فایده‌ای ندارد، پس چه گفتن دارد؟ فقط لفظ که نباید باشد. پس معلوم می‌شود فایده‌ای دارد، هم برای خود ما فایده‌ای دارد که به یاد آن حضرت می‌افتیم و متوسّل به آن حضرت می‌شویم و هم در واقع مقام حضرت بالا می‌رود، هر که متوسّل بشود مقام حضرت هم بالاتر می‌رود.

پس کمال لایتناهی است، انسان به این مقام می‌رسد. یا به جایی می‌رسد که جبرئیل هم در می‌ماند و نمی‌تواند با حضرت برود. که *لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَحْتَرَقْتُ*<sup>۳</sup>، یعنی اگر

۱. «یَقِفْ» در عربی مفرد مذکر غایب است، از وقف به معنی ایستادن. حدِّ یَقِفْ نداشتن: بی‌اندازه و بی‌انتها بودن.

۲. بحار الانوار، ج ۷، ص ۲۰۸.

۳. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۳۸۲.



من یک سرانگشتی زیادتر بیایم مُحترق می شوم، می سوزم.

اگر یک سرموی برتر پرم

فروغ تجلی بسوزد پرم<sup>۱</sup>

ولی پیغمبر رفت بالا، رفت و جبرئیل را گذاشت، سایر ملائکه را هم گذاشت. به جایی رسید که بین او و خدا فقط همان وجود خودش بود، انانیت خودش، که آن هم بعد فرمود در آنجا هم طوری شدم که از خود بی خود شدم و هیچ نمی فهمیدم. یک مرتبه دستی به شانۀ من خورد و من را به هوش آورد. ندا رسید که من کی هستم و تو کی هستی؟ دیدم زبانم به لکنت افتاده، به زبان من دادند که تویی خدای قادر متعال و منم بنده‌ی عاجز بینوا، تقریباً به این مضمون. آن وقت ندا می‌رسد که، اَنَا وَأَنْتَ وَمَا سَوَىٰ ذَٰلِكَ وَخَلَقْتُهُ لِأَجْلِكَ، ندا می‌رسد از طرف خداوند به او که فقط من هستم و تو، باقی‌ها را همه به خاطر تو خلق کردم. اَنَا وَأَنْتَ وَمَا سَوَىٰ ذَٰلِكَ وَخَلَقْتُهُ لِأَجْلِكَ. آن وقت پیغمبر ﷺ چه عرض کرد؟ عرض کرد: أَنْتَ وَأَنَا، خدا می‌فرماید اَنَا وَأَنْتَ، من و تو، پیغمبر ﷺ ادب می‌کند، عرض می‌کند أَنْتَ وَأَنَا، تویی و من، وَمَا سَوَىٰ ذَٰلِكَ وَتَرَكْتُهُ لِأَجْلِكَ. خدا می‌فرماید من هستم و تو و ماسوی را برای خاطر تو خلق کردم، پیغمبر ﷺ چه می‌گوید؟ پیغمبر ﷺ عرض می‌کند أَنْتَ وَأَنَا، فقط تویی و من و بقیه را همه به خاطر تو ترک کردم. که شعر منسوب به حضرت سیدالشهداء در موقعی که در گودال قتلگاه بود:

تَرَكْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فِي هَوَاكُ

وَأَيَّمْتُ الْعِيَالَ لِكِي أَرَاكَ<sup>۲</sup>

یعنی همه را در راه محبت تو ترک کردم، و عیال را هم یتیم کردم فقط برای اینکه به حضور تو برسم.

مقصود، به این مقام می‌رسد که جبرئیل هم نمی‌تواند. یا در صورت ظاهر، در مقام ظاهر و علم ظاهری به جایی می‌رسد که اختراع می‌کند و موشک به ماه می‌فرستد، خودش

۱. کلیات سعدی، بوستان، ص ۱۷۴.

۲. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة، حبیب‌الله هاشمی خوبی، تهران: مکتبه الاسلامیه، ۱۴۰۰ق، ج ۱۳، ص ۳۴۰.

هم به ماه می‌رود. که تا این چند ساله هیچ کس باور نمی‌کرد، بلکه می‌گفت محال است، ولی خُب ما دیدیم عملاً شد.

پس عقل ظاهر انسان طوری است که می‌تواند مسلط بر آسمان‌ها و زمین‌ها بشود. *سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبِينَ*<sup>۱</sup>، که ما می‌گوییم علاوه بر قمر، ماه، خداوند می‌فرماید خورشید را هم مستخر شما کردیم. یعنی شاید زمانی برسد خورشید هم همینطور مثل ماه بشود نسبت به بشر. آن وقت بشر حالا با بشر ده هزار سال پیش فرق دارد، یعنی چه؟ یعنی او فکرش این اندازه باز نبود. گفتیم گوسفند و سایر حیوانات همه، با بیست هزار سال پیش، بلکه به قول امروز که میلیون‌ها سال هست، گوسفند با صد هزار سال پیش فرقی نکرده، ولی انسان خیلی فرق کرده است. اگر حیوانی، موجودی بخواهد به مقام کمال برسد، باید وارد مرحله‌ی انسانیت بشود.

## ظهور [۸]

نفوس مجرّدهی منسلخه از باب احاطه‌ی خود و دارایی  
فعلیات خود، توانند توجّه به بدن و مادّه نمایند و به منازل  
خود سیر نمایند و نظر به مدفن و منزل خود مثلاً داشته  
باشند، و این نه برگشت از فعلیت به قوه است که محال  
است و رجعت غیر عمومی این است.

بعضی سؤال می‌کنند که آیا ما مثلاً فاتحه‌ای برای مرده بخوانیم یا برویم سر قبر او یا خیراتی به نام او بکنیم، این چه فایده برای او دارد؟ ولی اینطور نیست، فایده دارد. یعنی وقتی ما به یاد او متوسّل باشیم و قرآنی بخوانیم، یا صدقه‌ای بدهیم باعث توجّه و عنایت خدا می‌شود. آن وقت روح او هم مثل ما نیست که بی‌خبر باشد. آن که از این عالم رفته است، روحش در همه جا هست و به آن کسی که به او توجّه دارد، متوجّه است. به آن کسی که به یاد او هست و به یاد او دعا می‌کند، به اینها توجّه دارد. و البته او هم همانطور که ما برای او دعا می‌کنیم او هم برای ما دعا می‌کند، او هم از خدا برای ما خیر و رحمت می‌خواهد. او در همه جا هست، یعنی هم وقتی ما دعا می‌کنیم یا صدقه‌ای می‌دهیم یا نمازی به جای او می‌خوانیم یا سر قبرش می‌رویم، او همانطور که ما فرض کنیم منزلی خریدیم، سال‌ها در آنجا بودیم، بعد هم که فروختیم، وقتی از آنجا رد می‌شویم یاد آن منزل می‌کنیم، یا به رفیق مان می‌گوییم این منزلی است که ما سال‌ها در آنجا بودیم، اصلاً به او توجّه داریم. یا محلی که در آنجا مدّت‌ها بودیم ولو ترک کرده باشیم، آن شهر را ترک کرده باشیم، مع ذلک می‌گوییم یک مدّتی محلّ سکونت ما اینجا بوده. همینطور او هم، آن شخص مُرده هم، چون روح او همه جا را می‌بیند و شاهد است و حاضر است، بنابراین توجّه به منزل خودش دارد، توجّه به بستگان خودش دارد، توجّه به قبر خودش و مدفن خودش دارد. پس اگر برویم آنجا، او متوجّه است که جسد او در اینجا

مدفون است. و ما هم که برویم به یاد او هستیم، پس او هم به یاد ما می‌شود و همینطور به منزلش. اگر مثلاً فرض کنیم آن کسی که از دنیا رفته بستگانش بی‌صبری بکنند، بی‌طاقتی بکنند، گریه‌ی زیاد بکنند یا کلمات ناشکری به زبان بیاورند، روح او در آزار است. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه او می‌بیند، می‌شنود و راضی نیست. او میل دارد برای اینکه او راحت باشد، آنها هم از خدا راحتی او را بخواهند.

پس، از این جهت است که در اخبار رسیده که حتی الامکان مصیبت زده‌ها باید همیشه صابر و شاکر باشند. در قرآن هم هست وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ، الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ<sup>۱</sup>، بشارت بده به صابرين، به آنها که اگر مصیبتی به آنها برسد، توجّه به خدا دارند و می‌گویند ما مال خدا هستیم و به او هم برمی‌گردیم. و اینها امانت‌هایی است که خدا داده و خودش هم گرفته است. پس، نباید بی‌صبری بکنیم و همیشه حالت صبر را داشته باشیم، تا این حالت برای او هم مؤثر باشد. وقتی اینطور باشد خداوند هم نسبت به او عنایت می‌فرماید؛ مخصوصاً پدر و مادر.

در اخبار رسیده است که پدر و مادر اگر در مرگ فرزند پیراهن چاک کنند، کفّاره دارد، باید جریمه بدهند. کفّاره یعنی جریمه، باید جریمه بدهند. شرعاً حرام است پدر و مادر در مرگ فرزند پیراهن چاک کنند، حرام است و باید کفّاره بدهند. ولی عکس آن، یعنی اگر فرزند در مرگ پدر و مادر پیراهن چاک کند اشکال ندارد. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه آنها واسطه‌ی تولّد این هستند، واسطه‌ی وجود این هستند. خداوند می‌فرماید که بعد از عبادت خدا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا<sup>۲</sup>، بعد از عبادت خدا احسان والدین است. بنابراین، باید به آنها احسان کرد. این است که خدا اجازه داده که فرزند در مرگ پدر و مادر پیراهن چاک کند، این نهایت علاقه او را می‌رساند و ناشکری حساب نمی‌شود. برای اینکه اینها واسطه‌ی وجود او و واسطه‌ی فیض هستند برای او. همینطور نسبت به برادر هم رسیده است، اگر

۱. سوره بقره، آیات ۱۵۵ و ۱۵۶.

۲. سوره بقره، آیه ۸۳.

کسی در مرگ برادرش پیراهن چاک کند اشکالی ندارد و آن هم استشهاد می‌کنند به عمل حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، که وقتی برادر حضرت، محمد (محمد بن علی برادر بزرگ‌تر حضرت، پسر امام علی الثقی علیه السلام) در نزدیکی سامره، در آنجایی که فعلاً اسمش سید محمد است، مریض شد و از دنیا رفت، امام حسن عسکری علیه السلام هم با برادر همراه بودند، وقتی از دنیا رفت، امام حسن عسکری علیه السلام در مرگ برادر پیراهن چاک کرد. این است که می‌نویسند، این خودش دلیل بر این است که در مرگ برادر هم، پیراهن چاک کردن جایز است. ولی در غیر این مواقع، پیراهن چاک کردن حرام است و کفاره دارد، نباید این کار را انجام بدهند.

این‌ها دلیل برای این است، که بدانیم توجه به مُرده اشکالی ندارد و بلکه روح مُرده هم انتظار دارد که ما به یاد او باشیم و این خودش سبب رحمت برای خود ما هم می‌شود. و البته این رجعت نیست که بگوییم روح مرده به این عالم رجعت کرده است، نه! مثل چراغ که اینجا را هم روشن کرده، اینکه دلیل نیست که چراغ به اینجا آمده، نه! نور او آمده است. همین‌طور روح در مقام عالی خودش هست، در آن مقامی که باید باشد هست، ولی خُب توجه او چون پرده‌ها از جلوی چشم او برداشته شده، توجه او به این عالم هم هست و می‌بیند.

## ظهور [۹]

**علو تجرّد است و مقام ذات است که بی جهت است. بُعد از  
او سافل و قرب به او صعود است و فعل سایر عروج است و  
منازل و مواقف معراج و روندهی آن انسان است و بس.**

مقام بالا که مافوق این عالم باشد، از مادّه و مادّیت مجرّد است. برای او مادّیتی نیست. هم از مادّه، هم از مادّیت مجرّد است و همان مقام آنی است و مقام ذات است که جهت ندارد. یعنی نمی‌شود برای او جهت را (بالا و پایین) معین کرد، بلکه هر جا او باشد بلندی است، هر جا او باشد علوّ است و مقام عالی است و برای او نمی‌توان جهتی فرض کرد. ولی نقطه‌ی مقابل او سافل است، مادّیت هیولی، اینها سافل است. آن وقت این مادّه، این هیولی از اینجا ترقّی می‌کند، رو به عالم بالا می‌رود، از مرتبه‌ی پایین به بالا می‌رود و این صعود حساب می‌شود، صعود یعنی بالا رفتن، این را صعود می‌گوییم. آن وقت از اینجا به بالا، عروج است، یعنی بالا رفتن. صعود و عروج هر دو تقریباً یک معنی دارد که معنی بالا رفتن است. فعل سایر (یعنی سیر کننده) عروج است. آن که سیر می‌کند، آن کاری که می‌کند، عملی که انجام می‌دهد، این خودش عروج است. آن وقت این مراتب و مواقفی دارد، منازلی در بین راه دارد، که حالاتی برای اشخاص پیدا می‌شود، منازلی پیدا می‌شود، بلکه بعضی جاها مواقفی هست که در آن حالات وقوف می‌کند و اینها همه جنبه‌ی معراج دارد، یعنی آلت عروج است.

عروج یعنی بالا رفتن، معراج یعنی نردبان، نردبان یعنی وسیله‌ی بالا رفتن. و این منازل وسیله هستند برای بالا رفتن، که مدام از این منزل به آن منزل بیاید و از آن منزل به آن منزل بیاید. در مراتب انسانیت، در مراتب کمال و سلوک منازل مختلفه است که باید آنها را طی کنند تا به عالم بالا، به مراتب بالا برسند. مواقفی هم هست که در اخبار هم رسیده است؛ در بعضی اخبار، پنجاه هزار موقف، هزار موقف، کمتر، بیشتر که به حالات فرق می‌کند. یکی هست با طیاره حرکت می‌کند از اینجا به مگه می‌رود. حُب مستقیم از اینجا به جدّه می‌رود، این دو منزل بیشتر ندارد یکی اینجا، یکی هم جدّه، از آنجا هم می‌رود به

مگه . یکی با اتومبیل حرکت می‌کند، یکی با کشتی حرکت می‌کند. این است که منازل فرق می‌کنند، مواقف هم فرق می‌کنند. موقف یعنی ایستگاه‌ها، ایستگاه‌ها هم فرق می‌کنند. یکی کمتر ایستگاه دارد در راه، یکی بیشتر ایستگاه دارد. پس مراتب، منازل و مواقف هم به اختلاف حالات فرق می‌کند. آن کسی که حالت جذبه‌ی زیاد داشته باشد، مانند طیاره به طرفه‌العینی حرکت می‌کند و می‌رود. یکی هست که کمتر، خُب جذب و سلوک هر دو با هم است، سریعاً حرکت می‌کند ولی نه به آن طرفه‌العین. یکی هست کُند کُند، آهسته مثل مورچه، ولی بالاخره به مقصود می‌رسد.

باید جدیّت کرد که به مقصود برسند و منازل و مواقف را طی کنند، و مواقف هم همانطور که گفتیم به اختلاف حالات فرق می‌کند. آن کسی که این منازل را می‌رود و در این موقف‌ها توقّف می‌کند کیست؟ انسان است. انسان در هر مرحله‌ای، به اندازه‌ی استعداد خودش وقوف می‌کند، یکی کمتر، یکی بیشتر، تا اینکه به آخرین مرحله‌ی کمال منظور خودش برسد.

## ظهور [۱۰]

منزل اول، قبر است که محل حرکت است. رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَانِ فَرَوْحٌ لِلرُّوحِ وَرِيحَانٌ لِلْقَلْبِ وَجَنَّةٌ نَعِيمٍ لِلنَّفْسِ، يَا حُفْرَةَ مِنْ حَفَرَاتِ النَّيْرَانِ. اگر به موت از قبر خلاص نباشد، منزل بعد برزخ است. و اول را نیز برزخ نامند، و منزل بعد اعراف است که سر حدّ تمامی استعدادات و بروز فعلیات است. و سر حدّ دو راه جنّت و نیران است و احاطه بر تمام قافله دارند و تمام از آنجا باید بگذرند، مگر آن که سیر نماید و پرواز نماید یا سرنگون شود. پس از اعراف صعود بر مدارج جنان و نزول به درکات نیران است تا حضور حضرت رحمان یا مصاحبت شیطان.

وقتی که از این عالم رفت، منازل مختلفه برایش پیدا می شود. همانطور که در این عالم از وقتی که متولد می شود که او را جنین می گویند، بیست و هشت اسم در مراتب مختلفه تا وقتی که به سن کهولت می رسد بیست و هشت اسم است، که برایش ذکر کردند. یا در مرحله ی رحم، نطفه است و بعد علقه است و بعد مضغه، که هر کدام از آنها باز تطوّراتی دارد و بعد جنین است. آن وقت جنین هم مراحل مختلفه ای دارد تا به این عالم می رسد. در اینجا هم متولد که شد، مراحل مختلفه ای دارد. و از این دنیا هم که رفت، باز منازل و موافقی دارد که بعضی اخبار رسیده است هزار موقوف، بعضی اخبار رسیده است پنجاه هزار موقوف دارد، که اینها را باید بگذرد تا وارد مرحله ی قیامت بشود و به بهشت برود یا به جهنّم برود. از اینها که بگذرد در هر کدام به اصطلاح بازرسی هایی از او می شود و رسیدگی هایی می شود، تا اینکه به آخرین مقامش برسد.

خدمت معصوم علیه السلام عرض می کنند، که آیا برای شما هم از جهنّم عبور هست؟ چون آن آیه شریفه است که إِنْ مِّنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا، هیچ کدام از شما نیست مگر این که وارد



می‌شوید بر جهنّم و باید از جهنّم بگذرید، که این مواقف هم هست که باید ازش بگذرند. عرض می‌کند که آیا شما هم عبور می‌کنید از جهنّم؟ حضرت می‌فرماید: جُزْأَها وَهِيَ خَامِدَةٌ<sup>۱</sup>، ما عبور کردیم و آتشش خاموش بود، آتش جهنّم خاموش شده بود. همانطور که آن حدیث دیگر هست که وقتی مؤمن از روی آتش جهنّم، از روی صراط، از روی جهنّم عبور می‌کند (جهنّم حقیقی هم این دنیا است در واقع، راه هم از این دنیا است، در باطن هم همانطور)، از روی جهنّم عبور می‌کند. مؤمن وقتی عبور می‌کند جهنّم خطاب می‌کند، آتش خطاب می‌کند که، جُزْیَا مُؤْمِنٌ فَإِنَّ نُورَكَ أَطْفَأَ نَارِي<sup>۲</sup>، زود رد شو ای مؤمن که نور تو آتش من را خاموش کرد، زود رد شو. مؤمن اینطور است، تا چه رسد به این که امام و معصوم. بالاخره از اینجا عبور می‌کنند و منتها با نهایت سرعت که از برق خاطف، مثل برقی که زود جستن می‌کند.

وارد اولین منزلی که از اینجا حرکت می‌کند و از این عالم رو به آن عالم می‌رود، منزل قبر است، که بدن را در قبر می‌گذارند و روح از بدن جدا می‌شود. به ظاهر از بدن جدا می‌شود، ولی توجّهش به بدن هست. بلکه در اخبار رسیده است که مخصوصاً روزهای اوّل همیشه دور آن خانه‌ی خودش که ساکن هست و دور قبر خودش که جسدش در آنجا مدفون است می‌چرخد، می‌گردد که ببیند کی به یاد او هست و آن علاقه‌ای هم که به آنها دارد، توجّه دارد، دور نمی‌شود.

اوّل منزل قبر است. این قبر برای افراد فرق می‌کند. بعضی اوقات هست که بعضی افراد محتاج به حساب نیستند، حسابشان پاک است. «آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است»<sup>۳</sup>. وقتی حسابشان پاک باشد، دیگر تکلیفشان معین است، یا به جهنّم می‌روند یا به بهشت. آنهایی که پرونده‌ی خیلی مشکلی دارند و خوب و بد، عمل نیک و بد هر دو دارند، آنها را رسیدگی بیشتر می‌کنند. ولی آنهایی که کاملاً نیک و سعید

۱. تفسیر بیان السعاده فی مقامات العبادة، ج ۳، ص ۱۲.

۲. کیمیای سعادت، ابو حامد محمد غزالی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳، ج ۲، ص ۵۳۷.

۳. کلیات سعدی، گلستان، ص ۲۶.

هستند از مؤمنین، صالحین، اینها دیگر محتاج به حساب نیستند، یک مرتبه به بهشت می‌روند. آنهایی هم که شقی هستند، شقی بالذات (مانند قتله‌ی ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ یا امثال اینها) اینها هم مستقیم به جهنم می‌روند.

حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: در معراج که بودم، نزدیک جهنم که رسیدم یک صدای خیلی مهیبی در جهنم شنیدم. از جبرئیل پرسیدم که این چه صدا بود؟ جبرئیل گفت این سنگی است که هفتاد سال پیش انداخته شده و حالا به قعر جهنم رسیده، به ته جهنم رسیده است. حضرت می‌فرمودند، بعد خبر دادند که یک یهودی که خیلی حضرت را اذیت می‌کرد و هفتاد سالش بود، دیشب از دنیا رفته و همان رفته به قعر جهنم، دیگر محتاج به حساب نبوده است. این است که در اخبار رسیده که برای بعضی همین قبر، رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ فَرْوَجٌ لِلرُّوحِ وَرِيحَانٌ لِلْقَلْبِ وَجَنَّةُ النِّعَمِ فِي النِّفْسِ؛ یعنی این قبر خودش یک باغی از باغ‌های بهشت می‌شود، باعث آسایش و گشایش دل می‌شود. برای قلب گشایش می‌شود، برای روح راحتی می‌شود و برای نفس انسان هم جنت می‌شود، بهشت می‌شود. اما برای آن عده‌ی شقی، حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرَاتِ نِيرَانٍ، یک گودالی از گودال‌های جهنم می‌شود. باز همانطور که بارها نقل کردیم، در اخبار رسیده که شخص سعید و مؤمن وقتی که از دنیا می‌رود و او را در قبر می‌گذارند، یک مرتبه قبر باز می‌شود و افراد بسیار خوش صورتی، گشاده‌رو، بشاش، خندان دور او را می‌گیرند و خوش آمد می‌گویند و محبت و مهربانی می‌کنند و از بالای سرش هم یک دری رو به یک باغ بسیار خرم و خیلی با صفا و طراوت باز است. از آنها می‌پرسد که شماها کی هستید که در این موقع، در این تنهایی، در این خانه‌ی تاریک پیش من آمدید و محبت می‌کنید، به من مهربانی می‌کنید؟ اینها می‌گویند ما همان اعمال نیک تو هستیم که در دنیا بجا می‌آوردی، عمل نیک و عمل صالحی هستیم که در دنیا بجا می‌آوردی و حالا ما به این صورت هستیم و پیش تو آمدیم و از تو جدا نمی‌شویم تا وقتی تو را به بهشت ببریم. این عمل نیک آخرین موضوعی است که عرفا و حکماء می‌گویند که آیا عمل، یعنی آنکه در آن عالم داده می‌شود، نتیجه‌ی عمل است یا خود عمل است که مجسم می‌شود، تجسم اعمال؟ یعنی خود همان عمل نیکی که ما در اینجا بجا می‌آوریم،

در آن عالم بهشت است و روح است و ریحان و خرّمی و خوشی. مثلاً کسی که برای اطاعت امر شراب نخورد، در آنجا همان نخوردن او شراب می‌شود، یعنی در آنجا آن شراب معنوی به او داده می‌شود. عین هموست، مجسم می‌شود، این معنی تجسم اعمال است.

بعضی می‌گویند نتیجه است، تجسم نیست. یعنی نتیجه‌ی اعمال او این است که در آن عالم، آن نیکی‌ها را به او می‌دهند. به هر حال اخبار، دلالت می‌کند بر اینکه همان خود عمل است که مجسم می‌شود، در مقابل چشم او مجسم می‌شود. نمازی که می‌خواند، روزه‌ای که می‌گیرد، عمل نیکی که می‌کند، کمکی که به دیگران می‌کند و امثال اینها، همه در مقابل او مجسم می‌شود و با او هستند، تا اینکه او را به مکان اصلی و به بهشت برسانند.

اگر شقی باشد و عمل نیک نداشته باشد، وقتی وارد قبر می‌شود، یک مرتبه افراد بسیار مهیب، هیولاهای بسیار وحشتناک در اطراف خودش می‌بیند که بر خودش می‌لرزد و پایین پایش هم حفره‌ای پیدا می‌شود که آتش در آن روشن است. یک مرتبه وحشت می‌کند و می‌گوید که شماها کی هستید که در این موقع، عوض اینکه بیابید از من دلجویی بکنید، باعث وحشت بیشتر من می‌شوید در این خانه؟ آنها می‌گویند ما همان اعمال زشت و بدی‌های تو هستیم که در دنیا می‌کردی، حالا به این صورت مجسم شدیم. و با تو هستیم، همیشه با تو هستیم تا تو را به جهنم ببریم، که این تجسم اعمال است.

این اول منزلی است که از این عالم می‌رود که در قبر باشد. در اخبار رسیده است که بعد از آن برزخ است. برزخ یعنی بین این عالم و آن عالم، بین تجرّد و مادّیت، بین جسمانیّت و روح، تجرّد آن عالم. که بعضی گفته‌اند همان منزل قبر، همان تجرّد است و برزخ است. بعضی گفته‌اند که برزخ بعد از عالم قبر است، که این هم بر اثر مشاهدات است. برای بعضی اینطور شهود پیدا شده که از قبر به برزخ می‌روند، بعضی خود قبر را عالم برزخ مشاهده کرده‌اند. و از عالم برزخ به مرحله‌ای می‌رسند، به جایی می‌رسند که، عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ<sup>۱</sup> آنجا یک هَدَیْنَاهُ النَّجْدَیْنَ<sup>۲</sup>، او را به دور راه خوب و بد هدایت کردیم، تَلَّ و تَبَّه هدایت

۱. سوره اعراف، آیه ۴۶.

۲. سوره بلد، آیه ۱۰.

کردیم، که بلندی است آنجا. می فرماید: **وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ**<sup>۱</sup>، بر اعراف مردانی هستند که همه آنها را به سیمای خودشان می شناسند. که باز از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ رسیده است که آنهایی که بر اعراف هستند، اعراف یعنی آنهایی که مشرف بر همه جا هستند، یک تپه فرض کنیم که بر تمام جاها مشرف است.

یادم آمد باز خدا رحمت کند مرحوم ضیاء الله لشگری، که از فقرای بسیار با محبت بود، رئیس آقای فریدونی بود. این دو سه روز قبل از مرگش گفته بود، خواب دیدم که روی یک تپه ی خیلی بلندی ایستاده ام، بسیار سبز و خرم و اطرافش هم باغ و درخت و خیلی خوشم آمد از اینجا و پرسیدم که، این مال کیست؟ برای چیست؟ گفتند این را به تو دادیم، این را به تو دادیم که مال تو باشد، آن وقت بعد از یکی دو روز از دنیا می رود، رحمة الله علیه. حضرت می فرماید: ماییم آن افرادی که در اعراف هستند، که همه را می شناسیم، جهنمی را هم می شناسیم، بهشتی را هم می شناسیم و می دانیم هر کدام به کجا باید برود، اینها را ما می شناسیم. این مرحله ی اعراف است که در آنجا، راه دو تا می شود. تا آنجا تکلیف معین می شود و در آنجا بهشتی به طرف بهشت می رود و جهنمی به طرف جهنم رو می آورد. بعد از آن، دیگر اگر اهل بهشت باشد در مراتب بهشت و جنان صعود می کند، می رود به طرف بالا. چون بهشت هم مراتبی دارد، بهشت طبقه پایین دارد طبقه بالا دارد، تا جنّت اللقاء و جنّت الرضوان، بهشت لقاء.

خدایا زاهد از تو حور می خواهد قصورش بین

به جنّت می گریزد از دَرّت یا رب شعورش بین<sup>۲</sup>

آن وقت این مرحله پایین، آنهایی هستند که به حور و قصور و امثال اینها علاقه دارند. ولی وقتی بالاتر رفتند جنّت اللقاء است، جنّت الرضوان است. جنّت اللقاء یعنی لقا و ملاقات، همنشینی با محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و علی و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. جنّت الرضوان، بهشت رضوان، رضایت خداست. که در اخبار رسیده است مؤمن وقتی از این دنیا می رود در واقع

۱. سوره اعراف، آیه ۴۶.

۲. *انوار العرفان*، اسماعیل بن قربانعلی عارف اسفراینی، قم: بوستان کتاب، ۱۳۸۳، ص ۴۱۷.

بیغمیر ﷺ، علی رضی الله عنه، ائمه مثل اینکه او را احضار می کنند، به پیشگاه آنها بار می یابد، در حضور آنهاست و لذت می برد. بعداً حور و قلمان می آیند به آنها می گویند که بهشت ها برای شما حاضر است، حرکت کنید به بهشت بروید. آنها می گویند بهشت به چه درد می خورد، ما در حضور مولایمان هستیم، اینجا را بگذاریم و به بهشت حور و قلمان بپردازیم؟

الهی زاهد از تو حور می خواهد قصورش بین

به جنت می گریزد از دَرَت یا رب شعورش بین

این جنت اللقاء است. بالاتر جنت الرضوان است، رضای خداست، که آن هم جزء همان جنت اللقاء است. رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ<sup>۱</sup>، رضایت خدا بالاتر است، از همه بزرگ تر است. اینها مراتب مختلفه ای دارد که هر کدام به همان استعدادی که دارد و به همان نیّتی که دارد، در آنجا وقوف می کنند و بالاتر نمی روند، ولی بعضی ها هستند که به مقام بالاتر هم می روند.

درکات نیران هم همینطور است، درکات نیران هم مراتب مختلفه هست و جهنّم هم طبقات مختلفه دارد، که آخرین طبقه ی آن، إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ<sup>۲</sup>، منافقین در طبقه ی پایین جهنّم هستند. به واسطه ی اینکه منافقین از کفّار هم بدتر هستند. برای اینکه دو رو دارند و ظاهر و باطن شان دو تا است.

پس، یا اهل بهشت است و **حضور حضرت رحمان** و یا اهل جهنّم است و

**مصاحبت با شیطان.**

۱. سوره توبه، آیه ۷۲.

۲. سوره نساء، آیه ۱۴۵.

## ظهور [۱۱]

پس از رفع حُجُب، ظهور مکمونات و بروز و نشر مَتَواریات است، حشر قوا و نشر مَکامن و ظهور حقایق اعمال و نتایج آنها و بر عکس ورق اوّل و آخر کار است آخرت است، یا به علویا به سفلی، به هر حال این مقام پستی و دنیاست نسبت به آن و او را احاطه و نورانیت است بر این، چه احاطه‌ی نوری و چه ناری.

این عالم، عالم مادّیت است، عالم حجاب است، تاریکی است، عالم جهل است. در اینجا همه‌ی چیزها از هم پنهان هستند. ولی در آن عالم، حجاب‌ها برداشته می‌شود و حقایق ظاهر می‌شود. آنچه در باطن هر کسی هست ظهور می‌کند: **يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ**<sup>۱</sup>، زمین غیر از این زمین می‌شود. **وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا**<sup>۲</sup> و زمین سنگینی‌های خودش را بیرون می‌آورد. یعنی آنچه در باطنش هست ظاهر می‌کند و آنچه در نیات افراد هست، همه ظهور پیدا می‌کند. افرادی که نیت‌شان خیر باشد، به ظاهر هم همه می‌فهمند که این خوب است. آنهایی که نیت‌شان بد است و عمل‌شان بد است، پیش همه شرمسار و سرافکنده هستند. که در آنجا حقایق ظاهر می‌شود و قوا حشر می‌شوند، مکمونات ظاهر می‌شود، حقایق اعمال پیدا می‌شود، **و آخر کار است**، در واقع هم اوّل و هم آخر. اوّل است برای اینکه شروع به ظهور حقایق می‌شود، **آخر کار است** به واسطه‌ی اینکه از این عالم به آن عالم می‌رود و حقایق ظاهر می‌شود؛ به هر طرف که باشد، چه به طرف بالا و چه به طرف پایین. آن که به طرف بالا می‌رود و به عالم بهشت می‌رود، باز هم حقایق بر او ظاهر می‌شود. آن که به طرف پایین می‌آید و به جهنّم، باز هم حقایق باطنی او ظاهر می‌شود و معلوم می‌گردد.

این عالم، عالم دنیا است، دنیا یعنی پست. این است که بعضی‌ها اشتباه می‌کنند

۱. سوره ابراهیم، آیه ۴۸.

۲. سوره زلزله، آیه ۲.

می‌گویند در دو دنیا، که آنجا را هم دنیا می‌گویند، آنجا دنیا نیست. دنیا یعنی عالم پستی، دنیا و عقبی یا دنیا و آخرت باید گفت، دو جهان بگویند بله، ولی دو دنیا بگویند غلط است. اینجا دنیاست یعنی عالم پستی است. وقتی از اینجا رفتند، حقایق ظهور پیدا می‌کند. آن عالم محیط بر این عالم است یا به نورانیت یا به ناریت. یعنی اگر عالم جنّت باشد و مجردات علوی باشد، عوالم عالیه باشد، نورانیت است. اگر ملکوت سفلی باشد، ناریت و جهنّم است. ولی به هر حال از این عالم پست بالاتر می‌رود.

## ظهور [۱۲]

هر عملی را نتیجه‌ی شخصیه‌ای هست در همین عالم و به  
اعتباری آخرت اوست، لکن بروز نتایج کلّ و ظهور حقایق  
تمام، پس از برداشتن حجاب است به کلّ و دگرگون  
شدن ورق.

غالباً اعمالی که می‌کنیم، نتیجه‌ی عمل در همین عالم دیده می‌شود. آن کسی که عمل بدی بکند، آن کسی که ظلمی به دیگری بکند، در همین عالم نتیجه‌اش را دیر یا زود می‌بیند. همانطور که دیدیم بنی‌امیه چه کردند، بالاخره در همین عالم نتیجه‌اش را دیدند و از بین رفتند. همان یزید که آن قدر ظلم کرد و عظمت کرد و اظهار قدرت کرد، همه‌اش سی‌وشش سال عمر کرد. برای چه؟ برای اینکه کارش ظلم کردن بود، کارش اذیت کردن بود؛ مخصوصاً نسبت به اهل بیت رسالت. پس در همین عالم هم دیده می‌شود. و آن کسی هم که در این عالم به ظاهر نتیجه‌اش را نبیند، عالم دیگری هست. که در آنجا یَوْمَ تُبَلَى السَّرَائِرُ<sup>۱</sup>، در آنجا سرائر و حقایق ظاهر می‌شود و در آنجا نتیجه‌ی اعمال را می‌بیند.

اگر در اینجا هم گاهی نتیجه ببیند، نتیجه مختصر است، نتیجه‌ی کلی بعد از این عالم است، که جهنّم باشد یا بهشت باشد. و الا در همین جا هم بسیاری از اوقات هست که افرادی عمل نیک می‌کنند، کمک به دیگری می‌کنند، کار خیری می‌کنند نتیجه‌اش را هم در همین عالم می‌بینند. ولی این نتیجه مختصر است، بزرگ و مفصلش بعد از این عالم است. و همینطور مثالی که زدیم ظلم است، ظلمی که می‌کند بالاخره اثرش دیده می‌شود. بعضی اوقات هم هست که گاهی مردم خیال می‌کنند خُب این افراد چقدر ظلم کرده‌اند، چقدر مال مردم را خورده‌اند، چقدر مردم را اذیت کرده‌اند و هیچ صدمه‌ای هم ندیدند. پس معلوم می‌شود که اینها بی‌خود است که می‌گویند. ولی اینطور نیست، عاقبتش را توجه نداریم. و در همین عالم هم ممکن است ببینند، اگر هم نبینند، بعداً صدماتش را خواهند دید. الان ما قبر معاویه را می‌بینیم، معاویه در زمان خودش یا یزید چه عظمتی داشت؟ اولاً

۱. سوره طارق، آیه ۹.



بیزید که قبری ندارد، معلوم نیست کجاست، معاویه هم یک گودالی در یک مزبله‌ای هست که قبر معاویه است. ولی در مقابل همان، آن رقیه ع، دختر کوچک امام حسین ع که سه ساله بود. در همان شام که در حبس بود و در اسارت بود، از دنیا رفت. امروز تمام مردم شام به او توجه دارند، به سایرین هم همینطور. اما معاویه تا حالا با اینکه خود حکومت شام، حکومت اهل سنت است، نتوانستند برایش مقبره‌ای درست کنند. حتی اخیراً این (فراموش کردم، در حکومت عراق قبل از حسن البکر اسمش چی بود؟) عارف، سرهنگ عارف، سنی ناصبی بود. از بصره، در این سفر آخر بصره، تلگراف کرده بود به شام که قبر معاویه را درست کنید، ساختمان بکنید، خرجش را من می‌دهم. و اتفاقاً در همان سفر هم به حضرت امیر ع توهین کرده بود. گفته بود یک مرتبه کسی آمد و نسبت به شما چه ملامت‌ها و سرزنش‌هایی کرد. ولی من می‌آیم در مقابل او چه چیزهایی می‌گویم، مقصودش حضرت امیر ع بود. اتفاقاً حرکت کرد و طیاره‌اش سقوط کرد و کشته شد.

مقصود اینکه این نتیجه‌ی عمل است دیگر، که نتوانستند تا حالا برای معاویه قبری درست کنند. یعنی قبرش هست و ما رفتیم، از همان سنی‌ها که می‌پرسیدیم، خجالت می‌کشیدند بگویند کجاست. از همان همسایه‌ها، می‌گفتند قبر معاویه را برای چه می‌خواهید ببینید؟ ما گفتیم برای اینکه لعن حضوری بکنیم. آن وقت می‌رفتیم آنجا دیدیم که یک پیروزی در آنجا هست، خادمه‌ای و چند تا سگ هم، همینطور در آنجا. در آنجا باز است، قبر معاویه و دختر معاویه و چند تن از بنی‌امیه در همان جا، با قبر گلی و خرابه‌ای در یک مزبله‌ای.

ولی در مقابل همانطور که گفتیم، قبر رقیه ع دختر حسین ع با اینکه اسیر بود و با اینکه مورد توجه نبود، مع‌ذلک ببینید امروز نامش چقدر بلند است. این چیست؟ این نتیجه‌ی عمل است، این نتیجه‌ی ظلمی است که آنها کردند که به اینجا رسیدند، در آن عالم هم همینطور. پس بنابراین، هم در این عالم نتیجه معلوم می‌شود و هر چه هم به ظاهر ما نفهمیم در آن عالم نتیجه کاملاً مشهود می‌گردد.

## ظهور [۱۳]

یک حقیقت به صور مختلفه در رویای اشخاص آید، یکی مرغ بر سر بیند و عزت یابد و رئیس شود و دیگری به دار رود و دیگری بمیرد و دیگری زخم خورد.

یکی بیند که مکشوف العورة است رسوا شود، دیگری مال یابد، دیگری زن گیرد و دیگری دزد به او برخورد.

یکی بیند نجس شده خیالات فاسده دارد، دیگری مال یابد، دیگری بد نام شود، دیگری به معصیت افتد.

و رسیدن به علم را یکی به صورت آب بیند، دیگری در رویا نور مشاهده کند، دیگری شیر یابد، دیگری پرواز کند.

و تمام صورت یک حقیقت است، با آنکه صور مختلفه اند و جهت مناسب آن بر غیر معبر در خفاست.

هکذا عالم دنیا تعبیر عالم مثال است و عالم قبر و آخرت

تعبیر این عالم خواب و خیال است، ظهور این صور است و

به اشخاص مختلف است، لهذا نداند آن را مگر کسی که

عالم به این تعبیر و راه رفته‌ی آن عالم باشد لهذا، تکالیف

مختلف شود.

این عالم مثال و نمونه‌ای است از عالم بالاتر که عالم مثال باشد. عالم مثال به اصطلاح عرفا یک مرتبه‌ای است نازله از ملکوت. چون عوالم مختلفه که گفته‌اند: عالم جبروت و ملکوت و مثال و ناسوت.

مثال بین مادّیت و تجرّد صرف است. وجهه‌ای دارد به این عالم و وجهه‌ای هم دارد در آن عالم. در این عالم گاهی هست که حقایقی در خواب برای شخص پیدا می‌شود و این خواب ارتباطی است که بین خواب بیننده با آن عالم (عالم مثال) پیدا می‌شود و در آن عالم مشاهداتی می‌کند و حقایقی بر او ظاهر می‌شود. این حقایق به اختلاف پیدا می‌شود، هر

کسی یک جورى مشاهداتى مى‌کند، مشاهدات مختلف مى‌شود و از این جهت، تعبیر هم مختلف است.

به همین جهت است که خواب را به مُعَبَّر باید رجوع کرد، آن کسی که تعبیر خواب را مى‌داند. در سابق بعضی از اشخاص بودند خیلی هم خوب وارد به تعبیر بودند. یکی از افرادی که به تعبیر معروف است، حضرت یوسف عليه السلام است که تعبیر را کاملاً، دقیقاً بیان مى‌فرمود. آن از نظر وجهه‌ی معنوی بود. بعضی‌ها هم از نظر آن ذکاوتی که داشتند و حدس کاملی که داشتند، حدس متیقّنی که داشتند مثل ابن سیرین. ابن سیرین، مُعَبَّر بسیار خوبی بود. من جمله یکی آمد به او گفت که من خواب دیدم که همه‌ی عالم را از دست دادم (تقریباً به این مضمون) از دست داده ام و از من گرفته شده است. گفت: بنشین. در این بین نشسته بود، یکی دیگر آمد، گفت: خواب دیدم که همه‌ی دنیا را به من دادند. تعبیرش چیست؟ گفت: قرآنی از تو گم شده، این پیدا کرده است. این قرآن مال این است به این بده. تعبیر کرد، گفت، چون همه‌ی دنیا را از من گرفتند قرآن بوده که از بین گم شده، او گفت همه‌ی دنیا را به من داده‌اند، قرآنی پیدا کرده. گفت: این قرآن از این بوده که گم شده و معلوم هم شد همینطور بوده است. یعنی آن شخص قرآنی پیدا کرده بود که همان قرآن را در همانجا به صاحبش داد. اینطور تعبیرها برای ابن سیرین خیلی زیاد مى‌نویسند.

یک حقیقت ممکن است به صورت‌های مختلفه ظاهر بشود و حقایق مختلفه بر اثر حالات افراد و اشخاص پیدا مى‌شود. مثلاً مثال مى‌زنند که یکی خواب مى‌بیند که مرغی روی سرش نشسته، بعد مُعَبَّر مى‌گوید که تو مقام پیدا خواهی کرد، تو بلند خواهی شد، ترفیعی پیدا خواهی کرد، شهرتی خواهی یافت. یکی دیگر همان خواب را مى‌بیند، مى‌گوید حُب مثلاً خواب مى‌بیند بعد تعبیر مى‌کنند به اینکه او را بالای دار مى‌برند، خودش را، روحش را حکم مرغ و بالای دار مى‌رود که سرش بالای دار است. هر دو یک خواب دیدند، ولی حالات مختلفه است. به واسطه‌ی اینکه او در آن طریق بوده و این در طریقی بوده که برای او این خطر بوده است. این است که اینطور تعبیر شده است.

یا یکی مى‌بیند که مکشوف العورة است، به کَلَى لخت است، مکشوف العورة است.

آن وقت مُعَبَّر به این تعبیر می‌کند که چون آخر پوشاندن یعنی آن بدی‌ها و زشتی‌ها را بپوشانند، لباس، بدی‌ها و زشتی‌های بدن را می‌پوشاند. وقتی ببیند که به کَلِّی لَخْتِ لَخْت است، آن وقت در مقام سلوک می‌گویند این شخص لباس تقوا ندارد. چون لباس تقوا ندارد، پس بنابراین مکشوف العورة است، این شخص فاسدی است. می‌گویند تو فاسد هستی و به معصیت افتادی، بد نام هستی باید که رویه‌ات را تغییر بدهی. اما یکی دیگر همینطور خواب می‌بیند، می‌گویند رسوا می‌شوی. یعنی آن آبرویی که داری که پوشیده است، چون لباس می‌پوشاند زشتی‌ها و بدی‌های بدن را و آن زشتی‌ها را می‌پوشاند و چون این شخص لباس ندارد، مکشوف العورة است، پس بنابراین آن خوبی‌های او از بین رفته و از بین می‌رود، رسوا می‌شود، اینطور تعبیر می‌کنند.

یا دیگری در خواب می‌بیند که در آب غرق شده، می‌گویند حیات است، زندگانی است در آب غرق شده. بعضی به این تعبیر می‌کنند که علم پیدا می‌کند. چون در مراتب سلوک، آب به حیات معنوی تفسیر شده است و شیر به علم و شراب به معرفت، چون محبّت است، شراب به معرفت و عسل به آن عشق و محبّت تعبیر شده است. در خواب هم که ببیند همینطور است، تعبیر می‌کنند. این است که کسی می‌بیند که در شیر غرق شده یا میان شیر است یا شیر به او خورانده می‌شود، می‌گویند که علم پیدا می‌کند، دارای علم است. و گاهی هم هست که می‌بیند که در آب غرق شده، این را هم چون حیات است، حیات معنوی هم به علم است. پس بنابراین به علم تفسیر می‌کنند، تعبیر می‌کنند.

اینها همه یک حقیقت است به صورت‌های مختلف پیدا می‌شود، ظهور می‌کند، یک حقیقت است. یعنی همان می‌بیند که شیر است، شیر در خواب دیده، شیر می‌خورد، ولی صورت‌های مختلف دارد. این است که تعبیرهای مختلف هم برای او پیدا شده است و آن مُعَبَّر معانی مختلفی برایش ذکر کرده است.

همینطور این عالم را می‌فرمایند که اینها همینطور صورت یک حقیقت هستند، یک حقیقت است به معانی مختلفی و جلوات مختلفی در این عالم ظهور کرده است. آن وقت آن مُعَبَّر که ارتباط دارد و آن حُسن تعبیر دارد و می‌تواند که حقایقش را درک کند، برای او آسان

است و می‌فهمد.

همانطور که گفتیم یکی خواب می‌بیند مرغی بالای سرش است، می‌گویند تو به دار خواهی رفت، همان طور که حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ تعبیر فرمودند. یکی می‌بیند مرغ روی سرش نشسته، تعبیر می‌کنند به این که عزت خواهی یافت. این را هر کسی به هر چیزی نمی‌تواند بگوید، به واسطه‌ی اینکه ممکن است بر خلاف باشد.

پس آن کسی که حُسن درک دارد و با این تعبیرها ارتباط دارد، او می‌تواند تعبیر بکند. و این عالم حکم تعبیر عالم مثال را دارد، یعنی چون نازله‌ی عالم مثال است، در آن عالم شیر می‌بیند، یعنی ارتباط با آن عالم که پیدا می‌کند. خواب که می‌بیند، آن خوابی که می‌بیند چیست؟ روح به آن عالم ارتباط پیدا می‌کند. چون اگر یک مرتبه روح سالک باشد، آن کسی که در راه سلوک قدم می‌زند، این روح می‌تواند به عالم مثال برود، می‌تواند بالاتر برود، به عالم ملکوت ارتباط پیدا بکند. آن عالم ملکوت مشاهدات و مکاشفات است که در واقع جنبه‌ی الهام دارد. خواب‌هایی که انبیاء و اولیاء می‌دیدند، مثل خوابی که حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ دید، که به او دستور داده شد اسماعیل را باید ذبح بکند. این از عالم مثال هم بالاتر رفته به عالم ملکوت ارتباط پیدا کرده است و جنبه‌ی وحی و الهام دارد. این است که یکی از مراتب وحی در انبیاء، اول مرحله‌اش رؤیا است. رؤیای صادقه، خواب‌هایی می‌بینند.

همانطور که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خواب دیدند که حج انجام دادند و فرمودند که خواب دیدم که چهارده میمون پشت سر هم از پله‌های منبر من بالا می‌روند و می‌آیند پایین، که حضرت خیلی متأثر شدند. جبرئیل تعبیر کرد، عرض کرد که این‌ها چهارده نفر از بنی‌امیه هستند، که بعد از تو پشت سر هم همینطور می‌آیند و منبر تو را اشغال می‌کنند که آن‌ها را به صورت میمون، بوزینه دیدند. چون میمون در واقع واسطه‌ی بین انسان و سایر حیوانات است، صورت ظاهر یک شباهتی به انسان دارد، ولی در باطن انسان نیست. اینها هم همینطور بودند، یک درندگانی بودند که صورت ظاهر به صورت انسان بودند، ولی در باطن درنده بودند، این است که به صورت میمون مشاهده فرمود.

اینطور خواب‌ها در آن عالم ملکوت مشاهده می‌کند و ارتباط یا با عالم مثال یا با عالم ملکوت است. به هر حال خواب انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ حکم وحی را دارد. اولیاء هم خواب‌هایی می‌بینند، همانطور که باز حضرت سید الشهدا عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود، همان روزی که به طرف کربلا حرکت می‌کرد، روز قبل از ورود به کربلا فرمود، من را خوابی، چرتی گرفت. در چرت دیدم که سگان زیادی به من حمله می‌کنند، که از همه‌ی آن‌ها بدتر و سخت‌تر و شقی‌تر، سگ پیسی بود که به من حمله می‌کرد.

آن وقت تعبیر شد آن سگان به قشونی که حمله کردند و سگ پیس آن هم شمر بود، که پیس بود، اَبْرَص بود و حمله کرد. این خواب‌ها دیگر در واقع آن حقیقتِ معنی آن‌ها ظهور کرده است. یعنی آن‌ها سگانی بودند که به صورتِ آدم بودند، عین واقعیت بود در واقع.

گاهی هم هست مثل همانطور که گفتیم، در خواب شیر می‌بیند و شیر در این عالم تعبیر می‌شود به علم یا تعبیر می‌شود به گشایش در کار و امثال اینها. اینها همه صورت یک حقیقت هستند، یک حقیقت‌اند. یا علم را به صورت شیر می‌بیند یا آن یکی دیگر می‌بیند که در آب غرق شده، این یعنی علم پیدا کرده است. همینطور که این عالم تعبیر است برای عالم مثال و حقایق آن عالم در این عالم به صورت‌های مختلف ظهور می‌کند، عالم قبر و آخرت هم تعبیر این عالم است. یعنی هر چه در این عالم ما بکنیم و هر چه در اینجا داشته باشیم، ظهورش در آنجا به صورت‌های مختلف می‌شود.

این است که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در معراج دیدند مثلاً آن اشخاصی را که ربا می‌خورند، به شکم راه می‌روند، شکم‌هایشان برآمده است و به شکم راه می‌روند و آن قوم فرعون را مرتب می‌آورند، حضرت آنها را دیدند که از روی اینها عبور می‌کنند و يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَيْمَنِ<sup>۱</sup>، یعنی شکم‌ها بالا آمده و هر روز این قوم فرعون از روی آنها عبور می‌کنند و اینها در زحمت هستند. آن وقت حضرت فرمود که اینها چه کسانی هستند؟ عرض کرد که اینها آکلین ربا هستند، آنهایی که ربا می‌خورند، اینطوری شکم‌شان بالا آمده است،

مانند مرض استسقاء. چون از دنیا سیر نمی‌شوند و کارشان هم همیشه این است که روی زمین خوابیده‌اند و همه‌ی آن دشمنان موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ از روی آنها عبور می‌کنند. یا یکی را دیدند که مدام زبانش را می‌برند و باز دو مرتبه زبان در می‌آورد و باز ملائکه زبانش را می‌برند. فرمود اینها کیستند؟ جبرئیل گفت که اینها خُطَبَاءُ الْفُتْنَةِ هستند. اینها کسانی هستند که می‌روند مردم را وعظ می‌کنند، نصیحت می‌کنند، منبر می‌روند، نطق می‌کنند، مردم را دستورات می‌دهند، ولی خودشان عمل نمی‌کنند، اینها خُطَبَاءُ الْفُتْنَةِ هستند. همینطور آن حقایق معنوی آنها در آنجا ظهور می‌کند. پس آنها هم تعبیر این عالم است. آن اعمالی که ما در این عالم بجا می‌آوریم، در آن عالم به آن صورت‌ها ظهور می‌کند.

پس این عالم حکمِ خواب را دارد برای آن عالم. آن عالم تعبیر این عالم است. همینطور که این عالم و اعمال این عالم و بُروزاتِ این عالم، تعبیر است برای عالم مثال، آن عالم هم، عالم قبر و آخرت هم تعبیر به این عالم است.

به همین جهت است که در اخبار رسیده است، آن کسی که سعید باشد و عمل نیک داشته باشد، او را در قبر که می‌گذارند، از بالای قبر دریچه‌ای به باغ بسیار بزرگی و خیلی مفرّح باز می‌شود و عده‌ی زیادی خوش رو، خوش صورت، بشّاش در اطراف او در قبر جمع می‌شوند، با او مهربانی می‌کنند، محبّت می‌کنند، خوش آمد می‌گویند. می‌پرسد شما کیستید که در این خانه‌ی تاریک که من تنها و غریب هستم، آمده‌اید و نسبت به من محبّت و دلجویی می‌کنید؟ آن وقت اینها می‌گویند: ما همان اعمال نیک تو هستیم که در دنیا بجا آوردی، به این صورت در آمدیم، ما همان عمل نیک، نماز و روزه و کار خیری که کردی، خدمتی که به بندگان خدا کردی، حُسن خلقی که داشتی، امثال اینها، ما همان اعمال تو هستیم که به این صورت در آمدیم و مأموریم که با تو باشیم که تو تنها نباشی، تا تو را به بهشت برسانیم.

آن وقت کسی که عملش بد باشد و فاسد باشد، او را در قبر که می‌گذارند دریچه‌ای از پایین پایش باز می‌شود و شعله‌ی آتش زبانه می‌کشد، یک اشخاص بسیار مهیب وحشتناکی با گرزهای آهنین اطرافش جمع می‌شوند که متوحّش می‌شود. می‌گوید شما کیستید که

موقعی که من تنها و غریب هستم، به جای اینکه بیایید با من محبت بکنید، اینطوری با من رفتار می‌کنید؟ می‌گویند ما همان اعمال زشت و فاسد و خلافی هستیم که تو در دنیا بجا آوردی، حالا به این صورت در آمدیم. همان عمل خود هستیم که حالا به این ترتیب در آمده و با تو هستیم، تو را ول نمی‌کنیم تا تو را به جهنم برسانیم. آن چیست؟ آن‌ها تعبیر همان اعمال خود ماست.

حالا ما خیال می‌کنیم که اینها بی خود است یا اینها فقط حرف است، نه! اینطور نیست. به دلیل اینکه خواب که می‌بینیم بعد تعبیر می‌شود. انسان یک خواب بدی می‌بیند، ولو آن کسی که اصلاً عقیده به خواب ندارد. بعضی‌ها هستند معتقد به خواب نیستند، می‌گویند این خواب‌ها بی خود است، به خواب عقیده ندارند. مع ذلک وقتی خواب بدی می‌بینند، صبح که می‌شود ناراحت می‌شوند، نگران می‌شوند. آن خواب چیست؟ همان نگرانی که در خواب برای او پیدا شده اثری است که بین او و این عالم پیدا شده است. پس نمی‌توانیم بگوییم خواب حقیقت ندارد و اینها به قولی خواب و خیال است، نه! خواب و خیال حساب نمی‌کنیم.

خواب حقیقتی دارد که آن حقیقت، بعد در آن عالم ظهور می‌کند. *إِنْ كَانَ عَمَلُهُ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَإِنْ كَانَ شَرًّا فَشَرٌّ*<sup>۱</sup>. پس عالم قبر و عالم آخرت هم تعبیر این عالم است. آنچه در آنجا می‌بینیم همین است که در اینجا هست. اگر ما در اینجا رفتارمان، گفتارمان کردارمان خوب باشد در آنجا هم در قبر و در عالم آخرت هم خوب است. ولی اگر اینجا خوب نباشد، آنجا هم همین‌هاست که ظاهر می‌شود، تعبیر همین عالم است. پس باید فکری بکنیم و در این عالم که حکم خواب را دارد، جدیت کنیم که اعمالمان خوب باشد، که خواب خوبی باشد، خواب خوبی باشد تا در آن عالم تعبیر خوبی بشود.

به همین جهت است که ما می‌گوییم در سالک باید خواب‌هایی را که می‌بینند، خواب‌هایی در مرحله‌ی سلوک، در راه رفتن به سوی خدا، خواب‌هایی را که می‌بیند باید به آن اشخاصی که خبیر و مطلع باشند مراجعه کند و از آنها تعبیر بخواهد، به هر کسی نگوید،

۱. بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۲۲۶ (با کمی تفاوت).



## شرح رساله شریفه صالحیه / ۸۱

چون ممکن است که تعبیر خلافی بکنند. خوابی ببیند که خواب خوبی باشد، ولی آن طرف تعبیر خوبی نکند، ناراحت بشود، یا جورهایی باشد که باعث غرور او بشود. پس همانطور که حضرت یعقوب علیه السلام به یوسف علیه السلام فرمود: لَا تَقْصُصْ رَوْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ<sup>۱</sup>، یعنی خوابت را به برادرانت نگو، که آنها نسبت به تو کینه می‌ورزند و نسبت به تو حسد می‌ورزند.

## ظهور [۱۴]

هر مرتبه موقف است برای محدود، و منزل است برای سایر، تا به آخر کار، و انسان در مواقف آید و بماند یا نماند بیرون رود و لطیفه‌ی انسانیّه تا آخر کار نایستد، مگر از انسانیت متخلّع شده و نسخ یا رسخ یا فسخ یا مسخ ملکوتی یافته باشد.

در اخبار و آیات رسیده است که در آن عالم موافقی هست، موقف‌هایی، که در هر موقفی از یک چیزی سؤال می‌کنند. در بعض اخبار رسیده است هزار موقف، بعض اخبار پنجاه هزار موقف، که در هر موقفی سؤالاتی از او می‌کنند. یک موقف از نماز سؤال می‌کنند، یک موقف از روزه سؤال می‌کنند، از رفتاری که نسبت به خلق داری سؤال می‌کنند، از رفتاری که نسبت به بستگان داری و امثال این‌ها. در هر موقفی از یک چیزی سؤال می‌کنند و ایستگاهی است. بعضی‌ها در یک ایستگاه می‌مانند، بعضی موقف‌ها هست که فلان شخص رفتارش مثلاً در نمازش خوب نبوده و در همانجا می‌ایستد، دیگر بالا نمی‌رود، در همانجا محدود است.

ولی اگر آنجا را به خوبی توانست جواب بگوید، به موقف دیگر می‌رسد و مواقف نامحدود است. ولی برای او گاهی ممکن است محدود باشد. برای آن کسی که در سیراست و در حرکت است محدود باشد و در همانجا بماند. و انسان بالاخره از مواقف باید خوب یا بد بیرون برود و لطیفه‌ی انسانیّه در حرکت باشد. منتها وقتی که لطیفه‌ی انسانیّه خوب باشد و خوب جواب داد، خُب راهش را می‌گیرد و می‌رود به طرف بهشت. وقتی که نتوانست جواب بگوید یا محدود شد و ایستاد، او را بر می‌گردانند به طرف جهنّم از همان موقف در آن عالم. مگر اینکه جنبه‌ی انسانیتش از بین برود و از انسانیت منخلع شده باشد، که اصطلاح مسخ و نسخ و رسخ و فسخ در این موقع است.

چون همانطور که حاجی می‌گوید:

نَسْخٌ وَمَسْخٌ رَسْخٌ فَسْخٌ قَسَمَا  
انْسَاءً وَحَيَوَاناً جَمَاداً وَنَمَاءً<sup>۱</sup>

مسخ این است که انسان از وضعیّت خودش تغییر پیدا کند به صورت دیگری، حیوانی، این را مسخ می‌گویند. نسخ این است که برگردد به صورت انسان دیگری، مسخ این است که برگردد به صورت حیوانی، رسخ این است که به صورت جماد برود و فسخ به صورت نبات برود.

البته حکماء و متکلمین و دانشمندان دینی اینها را از نظر ظاهر باطل می‌دانند و می‌گویند واقع نمی‌شود. یعنی ممکن نیست انسانی برگردد که تناسخ قائل بشویم و بگوییم انسانی به صورت انسان دیگری برگردد. یا انسانی به صورت حیوانی برگردد. برای اینکه هر انسانی وقتی به این عالم می‌آید، در این عالم آن اندازه‌ای که باید رشد بکند و از قوت به فعل برسد، فعلیّتش را کامل بکند، کامل کرده ولو در نقص باشد. بنابراین وقتی از این دنیا رفت، فعلیّتی که دارد به همان اندازه است، دیگر بر نمی‌گردد. آن کسی که از این دنیا رفت ولو سعادت‌مند نباشد، ولو شقی باشد، بالاخره از این دنیا که رفت به همان ترتیب وضعیتش هست.

حالا می‌خواهیم ببینیم اگر اینهایی که می‌گویند تناسخ، یعنی بر می‌گردد به صورت انسان دیگری، آیا بر می‌گردد به همان جنینی که در رحم هست و در آنجا قرار می‌گیرد؟ که خُب چطور روح شخص بزرگی، شخص چهل ساله یا پنجاه ساله می‌رود به داخل جنین؟ اگر بگوییم که نه، وقتی جنین در اینجا متولد شد و بزرگ شد به صورت او در می‌آید که، چطور می‌شود یک انسان دو روح داشته باشد، یکی از خودش، یکی هم دو مرتبه برگردد به صورت او؟

بنابراین، ما می‌گوییم بطور کلی تناسخ باطل است، مسخ هم همینطور. مسخ این است که به صورت حیوانی در بیاید. یعنی به صورت سگ یا خوک یا امثال اینها. به صورت اینها هم در نمی‌آید و باطل است، این از نظر ظاهر. اما از نظر معنا، نه! اشکالی ندارد. یعنی

۱. شرح المنظومه، هادی بن محمد سبزواری، تهران: نشر ناب، ۱۴۲۲ق.، ج ۵، ص ۱۹۵.

بگوئیم آن کسی که صورت ظاهر به کمال نرسیده برگردد، معنأً به یک انسان پستی برگردد. یعنی من آن شخصی را که خیال می‌کردم آدم بسیار خوبی است، برگردم ببینم یک شخص بسیار شقی است. آن باطن او را من مشاهده می‌کنم و می‌گویم به صورت شخص بسیار شقی در آمده است، این اشکالی ندارد، یا اینکه او را به صورت سگ و خوک ببینم.

همانطور که ابوبصیر در خدمت حضرت صادق ع حج بجا می‌آوردند، جمعیت زیاد بودند، طواف می‌کردند. ابوبصیر عرض کرد که *مَا أَكْثَرَ الْحَجَّاجِ*؛ یعنی چقدر حاجی‌ها زیاد هستند. حضرت تبسمی کردند و فرمودند: نه! *مَا أَكْثَرَ الضَّحَّاجِ*؛ یعنی داد و فریاد زیاد است، حاجی زیاد نیست. آن وقت حضرت فرمودند (به دو جور رسیده است که یکی فرمودند) حاجی منم و تو و علی بن یقطين. علی بن یقطين در بغداد وزیر هارون الرشید بود، فرمودند حاجی منم و تو و علی بن یقطين. برای اینکه او از اصحاب خاص حضرت بود و خدمت هم به مؤمنین می‌کرد. فرمودند: حاجی منم و تو و علی بن یقطين. یک حدیث دیگر رسیده از این بالاتر، که فرمودند: حاجی منم و تو و الاغ من. بعد دست به چشمش کشیدند و دید که همه‌ی این افرادی که دور خانه طواف می‌کنند سگ و خوک و میمون و امثال اینها هستند. این چیست؟ این مسخ معنوی است. صورت ظاهر، صورت انسان بودند، ولی در باطن به صورت حیوانات بودند.<sup>۱</sup>

این مسخ و این نسخ، اینها اشکالی ندارد و عرفا هم می‌گویند، متکلمین هم می‌گویند و اهل شرع هم معتقدند و حکماء هم قائلند و هیچ اشکال ندارد. ولی آنکه ظاهراً تناسخی پیدا بشود، ممکن نیست. همانطور که مثال بزنیم، مثلاً فرض کنیم اگر گندم بکاریم، این گندم بر فرض که آب نخورد، مثل امسال که بارندگی بیشتر جاها کم شده، این هر چه باشد، در هر موقعی که باشد خشک که بشود، آن استعدادی که داشته به فعلیت رسیده، خشک شده و تمام شده، دو مرتبه ممکن نیست این برگردد و تخم اولی بشود. آخر تناسخ یا مسخ این است که برگردد به همان وضع اولی. این ممکن نیست و محال است. این دیگر تمام شد، این گندم خشک شد، چه دانه کرده باشد و چه نکرده باشد، این خشک شده و ممکن

نیست برگردد. ولی از نظر باطن و معنا البتّه نسخ هم درست است، مسخ هم درست است برای انسان و آنها همان مراتبی است که گاهی انسان اگر در مراتب سلوک در حرکت باشد، گاهی به اسفل السافلین بر می‌گردد. آن وقت به شکل حیوانات سگ و خوک و امثال اینها. همان طور که باز حضرت رسول ﷺ در معراج مشاهده فرمودند، یا آن قومی از اصحاب حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام که به دستور شنبه و تعطیل شنبه عمل نکردند و صید کردند. آن وقت به صورت میمون و بوزینه درآمدند، اینطور چیزها می‌نویسند. البتّه اینها مراتب است یعنی باطن آنها نشان می‌دهد. این است که این افراد از انسانیت منخلع شدند. گاهی هم هست بالاتر می‌روند، صورت ملک می‌یابند. از انسانیت بالاتر می‌روند، به صورت ملک می‌شوند.

بار دیگر هم بمیرم از بشر

تا برآرم از ملائک بال و پر<sup>۱</sup>

که بالاتر می‌روند. اینها در ترقّی و ترفیع و بالاتر رفتن، این نه تناسخ است نه مسخ، این در ترفیع درجه و مقام است که بالا می‌رود. ولی تنزّل که نسخ و اینها باشد، صورت ظاهر ممکن نیست و از نظر باطن، البتّه مانعی ندارد. این است که می‌فرمایند **نسخ و رسخ و فسخ یا مسخ ملکوتی یافته باشد**. یعنی نه صورت ظاهر، صورت ظاهر هیچکدام نیست، ولی در باطن ملکوتی اشکال ندارد.

## ظهور [۱۵]

**این عالم، عالم کمون و خفاست و استتار و حجاب، هر چه دورتر و کمتر شد، سایر حجابی را برداشته و مانعی را درنور دیده و ظهوری پیدا شود آخِرَجَتِ الْأَرْضِ أَثْقَالَهَا است.**

این عالم به طور کلی عالم خفاست. به دلیل اینکه خُب ما می بینیم این دست که اینطوری شد، پشت دست را دیگر نمی بینیم. پرده ای انداختند، پشت پرده را ما نمی بینیم. ولی در همان حال الان در دل مان پرده که افتاد، ما آن طرف را نمی بینیم، ولی در دل مان همه ی آن ها را مشاهده می کنیم. به واسطه ی اینکه این عالم، عالم کمون است، عالم خفا و پنهان است که همه از همدیگر پنهان اند. حتی این چشم، آن چشم را نمی بیند، این چشم، ابرو را نمی بیند. اصلاً عالم غیبت است. این عالم، عالم غیبت است. ولی سایر (یعنی سیر کننده، آن کسی که در راه سلوک وارد است و سیر می کند) هر چه بالاتر برود یک حجاب برداشته می شود. حجاب که برداشته می شود خُب موانع کمتر می شود، یک ظهوری پیدا می شود، برای او بهتر پیدا می شود.

این است که می فرماید: إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا<sup>۱</sup> یعنی وقتی که زمین تکان بخورد، تکان خوردنی و زمین بیرون ببردازد سنگینی های خودش را. یعنی چه؟ یعنی حجاب ها را بردارد، حجاب برداشته بشود. آن وقت هر چه حجاب بیشتر برداشته بشود موانع کمتر می شود و رفع حُجُب که شد و بالاخره پرده که برداشته شد، آن طرف را می بیند.

این است که بزرگان خُب گاهی از اوقات شده که نشان می دهند، آینده را هم نشان می دهند، گذشته را هم نشان می دهند. برای آن اشخاصی که استعداد تام داشته باشند و لیاقت داشته باشند، به آنها نشان داده می شود و پرده برداشته می شود. همانطور که در قضیه ی حضرت امیر علیه السلام و جنگ جلول و نهانند شد. عُمَرُ بِالْأَمْرِ مَشْغُولٌ سَخَنَ كَفْتَنَهُ وَ

۱. سوره زلزال، آیه ۲.

۲. سوره زلزال، آیات ۱ الی ۲.

نطق بود، علی علیه السلام هم مانند سایرین پای منبر نشسته بودند. یک مرتبه حضرت بلند شدند و به عُمَر خطاب کردند، فرمودند: الان نزدیک است که قشون اسلام در جلولا و نهاوند شکست بخورد. عُمَر هم در باطن به علی علیه السلام عقیده داشت، می دانست آنچه می فرماید درست است، نگفت از کجا می گویی؟ آن وقت که تلگرافی نبود، آن وقت که رادیویی نبود، تلویزیونی نبود، هیچی از اینها نبود، ولی همه اش در وجود خود حضرت بود.

لَقَدْ صَارَ قَلْبِي قَابِلًا كُلِّ صُورَةٍ

فَمَرَعِي لِعِزْلَانٍ وَدِيرٍ لِرَاهِبَانٍ<sup>۱</sup>

یعنی دل من قابل هر صورتی شده است، چراگاه آهوان است و دیر راهبان؛ یعنی همه آینه شده، این دل من آینه شده که همه را می بیند. در قلب مبارکش یک مرتبه پرده برداشته شده بود، همه قشون اسلام را دید، قشون اسلام را مشاهده فرمود، دید که نزدیک است شکست بخورند. چون قشون اسلام در پایین درّه بودند. قشون ایران از دو طرف، از این طرف و آن طرف حمله کردند و می خواستند آنها را محاصره کنند، از بین ببرند. عُمَر یک مرتبه ناراحت شد و گفت که خُب تکلیف چیست؟ یا علی تکلیف چیست؟ حضرت فرمودند که بگو: یا ساریه! الجبل الجبل، یعنی حضرت به او فرمودند بگو: ای ساریه، بعضی ها می گویند ساریه یعنی ای قشونی که سیر می کنید، بعضی ها هم می گویند که ساریه اسم فرماندهی قشون بود. حضرت فرمودند برو بالای منبر بگو: یا ساریه! الجبل، الجبل، یعنی ای ساریه! کوه، کوه. یعنی کوه را بگیرید. عُمَر گفت، خُب من اگر بگویم از کجا آنها می شنوند؟ من در مدینه، آنها در نهاوند، از کجا می شنوند؟ حضرت فرمودند: تو بگو خدا می رساند، خدا می رساند. حالا ما می گوییم:

خدایا راست گویم فتنه از توست<sup>۲</sup>

در این موقع خود حضرت اگر می فرمود و صدای علی علیه السلام را آنها می شنیدند که بهتر بود، ولی آنها همه صدای عُمَر را شنیدند. این است که در کُتب آنها از کرامات عُمَر می گویند،

۱. ترجمان الاشواق، محی الدین ابن عربی، تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۷۸، ص ۵۷.

۲. امثال و حکم، علی اکبر دهخدا، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۳، ج ۱، ص ۲۳۲، (منسوب به ناصر خسرو)

یکی از کرامات عمّر این بود که در آن جنگ در بالای منبر مدینه بلند صدا کرد: یا ساریه! الجبل الجبل، آنها همه شنیدند. نمی‌دانند که عمر در اختیار علی علیه السلام بود، علی علیه السلام فرمود بگو. اگر خودش می‌گفت نمی‌شد. ولی چون علی علیه السلام فرمود بگو و به اصطلاح دستگاه فرستنده به او داد، این است که آنها شنیدند. به آنها گیرنده داد، به عمر فرستنده. این است که آنها متوجه شدند و یک مرتبه بالای کوه رفتند کوه را گرفتند. کوه را که گرفتند، بر اینهایی که پایین‌تر بودند مسلط شدند و حمله کردند و قشون ایران را شکست دادند.

عارفان از دور نامت بشنوند

تا به قعر تار و پودت در روند

بلکه پیش از زادن تو سال‌ها

دیده باشندت به چندین حال‌ها<sup>۱</sup>

یا قضیه‌ی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، بالای منبر بودند، یک مرتبه در قضیه‌ی جنگ موته که حضرت فرمودند، ابتدا عبدالله بن رواحه، بعد فرمودند اگر او کشته شد جعفر بن ابی طالب، اگر او کشته شد، سه چهار نفر دیگر (درست یادم نیست که پشت سر هم بروند)، که همه در آن موقع گفتند معلوم می‌شود، هر که را حضرت فرمود اگر کشته شد، این قطعاً کشته خواهد شد، که فرمود اگر کشته شد دیگری برود. یک مرتبه بالای منبر فرمود که الان پسرعموی من جعفر بن ابی طالب را کشتند و جسدش را بالای نیزه کرده‌اند و دستش را هم بریدند، ملائکه دست بهشتی به او دادند و طیران کرد، بعد فرمودند که علی علیه السلام هست یا نه؟ عرض کردند که علی علیه السلام نیست. حالا چطور شده که علی علیه السلام در مجلس پیغمبر نبوده، مقصود حضرت این بود که حُب علی علیه السلام بالاخره برادر جعفر است. آن وقت خبر به علی علیه السلام دادند، خبر به علی علیه السلام دادند که پیغمبر اینطور فرموده. یک مرتبه گفت: اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ<sup>۲</sup>، این هنوز آیه نبود، این هنوز آیه نبود و علی علیه السلام گفت. بعد دنباله اش آیه نازل شد، وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِيرٍ

۱. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۸۰۰ و ۱۸۰۱.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۶.



الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ<sup>۱</sup>؛ یعنی ما شما را آزمایش می‌کنیم به خوف، ترس، گرسنگی، نقص اموال، کم شدن اموال، کم شدن ثمرات، که اولاد و اینها باشد و بشارت بده به صابریں، صابریں کسانی هستند که وقتی مصیبت به آنها برسد می‌گویند، إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، ما مالِ خدا هستیم و به او هم بر می‌گردیم. این عبارتی بود که علی علیه السلام گفت و بعد خداوند نقل قول علی علیه السلام کرد، جزء آیه قرآن شد.

مقصود اینکه پیغمبر هم فرمود. اینها چیست؟ اینها ارتباط معنوی است، چون حجاب‌ها برداشته شده بود، دیدند. البته هر چه حجاب بیشتر برداشته بشود، حقایق بیشتر بروز و ظهور می‌کند.

همانطور که در شب عاشورا، حضرت اصحابی را که ماندند (آنهایی که رفتند که رفتند) آنهایی که ماندند و هر چه حضرت خواست، برای امتحان فرمود که بروید، عرض کردند کجا برویم، تو را تنها بگذاریم؟ ما غیر از تو کسی نداریم و هزار جان ما فدای تو باد. آن وقت، وقتی خوب از امتحان درآمدند، حضرت بین دو انگشت مبارک، که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ<sup>۲</sup>، دل مؤمن بین دو انگشت رحمان است. و آن وقت بین دو انگشت خودش جاهای آنها را نشان داد، بهشت را به آنها نشان داد. این است که همه با شوق و شغف زیادی رو به شهادت می‌رفتند. نشان دادن به دیگران هم باز بالاترین مقام است، علاوه بر اینکه خودش می‌دید، به دیگران هم نشان داد.

این است که هر چه بستگی به این عالم داشته باشیم **این عالم**، **عالم گمون و خفاست** و پرده‌ها زیاد است. هر چه علایق این عالم را کم کنیم، لازم نیست دنیا را نداشته باشیم، نه! این بارها گفته شده که ممکن است دنیا را داشته باشیم، ولی علاقه نداشته باشیم. همانطور که ائمه هدی علیهم السلام، مگر امام حسین علیه السلام دنیا را نداشتند؟ حتی رسیده است در همان قضیه‌ی سفر کربلا یک کاروانی بود که حرکت می‌کرد، حضرت فرمودند، بخواهید این را ببینید کجا می‌رود؟ گفتند ما زکات و عطریات را از یمن می‌بریم برای یزید،

۱. سوره بقره، آیات ۱۵۵ الی ۱۵۶.

۲. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۳۹.

حضرت فرمودند مال او نیست مال ماست. جلوییش را گرفتند، تصرف کردند. و دارایی حضرت زیاد بود، ثروت شان، املاک داشتند و خیلی هم به دیگران می بخشیدند. ولی علاقه نداشتند، به هیچ وجه علاقه نداشتند و می بخشیدند. در عین اینکه همه چیز داشتند، اصلاً علاقه نداشتند. پس علاقه بد است، علاقه داشتن به دنیا بد است، نه داشتن دنیا، داشتن دنیا همانطور که سعدی می گوید:

درویش صفت باش و کلاه تتری دار<sup>۱</sup>

داشتن دنیا هیچ ضرر ندارد.

## ظهور [۱۶]

نور در مغرب در ظلمات شب متواری شد و از ظهور شفق کم کم به سر حدّ ظهور می آید تا اوّل طلوع از مشرق سر در آورد، رفته رفته بلند شد تا به وسط السماء ارتفاع قیامت رسید. ایستاد، قیامت قیام نمود نیستی خود را کم نمود روح و ملائکه که گرفتار سجن شدند و خدمت عالم داشتند کمر راست نمودند. یَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ زُجَّعًا وَسَجَدًا که قیام نمودند و قیاماً لَا یَنْظُرُونَ ظاهر شوند قیومیت حق ظاهر شود لله الواحد القهار<sup>۲</sup> تمام شد.

این عالم محل اختفای نور حقیقت است و نور در اینجا خیلی کم نمایش دارد. به همین جهت است که عده ای اصلاً گمراه می شوند. برای چه؟ به واسطه ی آنکه آن حقیقت درست برای آنها مشهود نمی شود و از این عالم که رو به آن عالم رفتند، کم کم طلوع می کند. این است که **نور در مغرب، در ظلمات شب، متواری شد**. یعنی اینجا شب است و تاریکی است و نور در مغرب، در تاریکی متواری می شود. خُب شب وقتی که آفتاب غروب کرد، دیگر به تدریج روشنی کم می شود، تا به جایی می رسد که اصلاً اثری از خورشید پیدا نیست، در خارج، در بیرون پیدا نیست، که آن را شفق می گویند و فلق آن روشنی صبح است. یکی شفق است، یکی فلق. این دو تا نقطه ی مقابل هستند و به یک اندازه هستند. یعنی هر اندازه که در صبح فاصله است بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب، همان اندازه هم در مغرب بین غروب آفتاب و غروب شفق فاصله است که به تدریج نور مختفی می شود، مختفی می شود تا به جایی برسد که تاریک تاریک است. که این عالم، عالم تاریکی است، عالم ظلمات است، در اینجا حقیقت پنهان است. ولی در اینجا است که باید کوشش بکنند و قدردان باشند، نور را پیدا بکنند و بر اثر او به حقیقت برسند. و الا تاریک است، همه

۱. سوره نباء، آیه ۳۸.

۲. سوره غافر، آیه ۱۶.

نمی‌توانند به حقیقت برسند.

حقیقت پنهان است، تا وقتی از این عالم بخواهد برود. آن وقت اوّل قبر مثل اوّل طلوع صبح است که خورشید طالع می‌شود، یعنی نزدیک طلوع است. وقتی رو به مرگ می‌رود حقیقت ظاهر می‌شود، در آنجا خورشید طالع می‌شود، که همان حقیقت علویت علی علیه السلام باشد.

يَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ يَمْتَّ يَرَنِي

مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبْلًا<sup>۱</sup>

هر که بمیرد من را می‌بیند چه مؤمن باشد و چه منافق، در پیش رویش هستم و من را می‌بیند.

یعنی خورشید حقیقت طلوع می‌کند، در آنجا طلوع صبح می‌شود. اگر در این عالم قبلاً برایش مشاهداتی پیدا بشود، یا انسلاخی از این عالم پیدا بشود، مثل طلوع صبح است، که قبل از اینکه آفتاب طلوع بکند روشنی پیدا می‌شود و آن طلوع صبح را می‌بیند. آن وقت به جایی می‌رسد که خود خورشید ظاهر می‌شود، وقتی خورشید ظاهر بشود دیگر تاریکی از بین می‌رود، شب از بین می‌رود. *يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ*<sup>۲</sup>، یعنی روزی که زمین تبدیل بشود و غیر از این زمین بشود، زمین دیگری پیدا بشود. آن زمین تاریک بود و هیچ جا مشهود نبود، ولی حالا خورشید طالع شده و همه جا مشهود و حقیقت ظهور کرده است.

موقعی که انسان از این دنیا می‌رود، اوّل ظهور حقیقت است، اوّل طلوع شمس است. در آن موقع خورشید طالع می‌شود، خورشید حقیقت در موقع مرگ طالع می‌شود. هر چه تا از قبر برود آن وقت خورشید بالاتر می‌آید، کم‌کم در عوالم مجرّده، روحانیات، آنهایی که در مراتب مجرّده هستند ظهور می‌کنند. *يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ*، آن روزی است که روح و ملائکه قیام می‌کنند. در این عالم هم روح زندانی است در بدن.

دلَم از وحشت زندان سکندر بگرفت

۱. دیوان امام علی علیه السلام، ص ۶۴۸.

۲. سوره ابراهیم، آیه ۴۸.

رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم<sup>۱</sup>

این بدن حکم زندان را دارد و تا وقتی که جان در این بدن است زندانی است، نمی‌تواند کاملاً پرواز بکند. این است که می‌گوید:

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

به هوای سرکویش پرو بالی بززم<sup>۲</sup>

وقتی که ترک این بدن کرد، آن وقت آزادانه شروع به پرواز می‌کند، مثل مرغی که در قفس باشد. مرغ که اصلاً عادت به قفس ندارد، او را بگیرند در قفس بکنند، هر چه هم خوراک به او بدهند، هر چه هم در هوای خوبی باشد و در بیرون هم فضای بسیار خوبی و گل‌های معطر باشد، این در زندان است، این در حبس است و برای او فرقی نمی‌کند. موقعی آن آسایش برای او هست که در قفس را باز کنند و او به پرواز درآید، بیرون برود.

اینست که، **يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ**، روزی که روح و ملائکه قیام بکنند. روح قیام بکند، یعنی پرواز بکند از این قفس تن بیرون بیاید. ملائکه هم که قوای مجرّده‌ی این عالم هستند، در اینجا مأمور به خدمت بشریت هستند، مأمور خدمت به عالم هستند، تا وقتی در اینجا هستند حکم حبسی را دارند، چون خداوند فرموده باید اینجا باشند. این است که ملائکه‌ی **رُكْع** هستند و ملائکه‌ی **سُجْد** هستند. یعنی ملائکه‌ای هستند که همه‌ی کارشان سجود و یا رکوع است. یعنی سر به زیر دارند، سر به این عالم دارند. **رُكْع** و **سُجْد** یعنی توجّه به این عالم دارند، نمی‌توانند سر بلند بکنند و توجّه به آن عالم بنمایند، به واسطه‌ی اینکه مأمورند که خدمت این عالم بکنند. ولی وقتی که پرده برداشته شد و حقیقت ظهور کرد، شمس حقیقت طالع شد، اینها هم آزادانه حرکت می‌کنند. **يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ**، روزی که روح و ملائکه در اینجا قیام بکنند، آن وقت روح پرواز می‌کند و ملائکه‌ی **رُكْع** و **سُجْد** هم قیام می‌کنند. یعنی پا می‌شوند، تا آن موقع **رُكْع** بودند، رکوع می‌کردند، سجود می‌کردند، همیشه در حال رکوع بودند، یعنی همیشه در حال توجّه به این عالم بودند، سر به زیر

۱. دیوان حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، تهران: زوار، ۱۳۸۵، ص ۴۴۰.

۲. تفسیر حدائق الحقائق، معین‌الدین فراهی هروی (ملا مسکین)، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۴، ص ۵۱.

بودند. ولی وقتی شمس حقیقت طلوع کرد، آن‌ها هم سر بلند می‌کنند، می‌ایستند.

**قِيَامًا لَا يَنْظُرُونَ**، یعنی ایستاده هستند و نظر به غیر ندارند، ایستاده‌ای هستند که فقط توجّه‌شان به یک جاست، هیچ‌نه به این طرف نظر می‌کنند نه به آن طرف. فقط توجّه‌شان به حقّ تعالیّ شأنه است. آن وقت در آن موقع همه می‌فهمند **قِيَوْمِيَّتِ حَقِّ** است. یعنی همه‌ی قوام موجودات، قوام این عالم به حقّ تعالیّ شأنه است و ملائکه که این توجّه را داشته باشند، روح هم آزادانه در حرکت باشد، دیگران هم که معلوم است، بر اثر ظهور شمس حقیقت همه توجّه به یک جا دارند.

این است که در آن موقع است که هیچ‌کس حق سؤال ندارد، **لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ**<sup>۱</sup>. در آن موقع است که ندا می‌رسد **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ**؟<sup>۲</sup> چون در مقابل عظمت او زبان‌ها همه بسته است. ندا می‌رسد: **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ**؟ امروز مملکت مال کیست؟ تو که این قدر طمطراق و هیمنه داشتی، برای خودت جبروت و جلالی قائل بودی، عظمتی و قدرتی و به قدرت خودت می‌نازیدی، مردم را در صدد اذیت و آزار بودی، ظلم و ستم می‌کردی و اعتنا به آنها نداشتی، خودت را قادر مطلق می‌دیدی در عالم، حالا بگوچی؟ امروز آن مملکت مال کیست؟ **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ**؟ مملکت امروز برای کیست؟ دارایی و سلطنت و مالکیت مال کیست؟ همه سر به زیرند، برای اینکه می‌بینند هیچی ندارند. آنهایی که همه جور چیزها داشتند، حالا هیچی ندارند و خودشان ذلیل و ضعیف و حقیرند. این است که ساکت‌اند. یعنی نمی‌توانند، قدرت ندارند که جواب بگویند. از این جهت ندا می‌رسد، جواب داده می‌شود، **لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**، مملکت مالِ آن خداوند یکتایی است که همه‌ی عالم را مقهور خودش کرده است، همه عالم در اختیار اوست. آنجاست که دیگر هیچ کس قدرت تکلم ندارد و همه در مقابل امر و عظمت او سر به زیر هستند. **لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ** ظاهر می‌شود.

۱. سوره انبیاء، آیه ۲۳.

۲. سوره غافر، آیه ۱۶.

## ظهور [۱۷]

اول خلاصی روح از شرب تن جرمانی و قبر غلاف جسمانی چون اول خواب به تألم فراق مستغرق و مبهوت شود تا در قبر چشم باز کند، اگر از راه چیزی برای او باقی مانده و مَحْكُومٌ عَلَيْهِ بِالْجَنَّةِ أَوِ النَّارِ نشده و باید رفتار نماید، خود را بر مرکب سوار و گرفتار بدن بیند. تعجب ماند، که این بدن چیست؟ مرا که از عالم تن خلاص نمودند! بیند خود اوست، اما در صورت انسانیت یا حیوانی از حیوانات یا گیاه یا جماد و کم کم سیر کند و به صور مختلفه مُشْکَلٌ شود و یا بماند بر یک حال، تند یا کند سیر کند، حتی بعضی انسان‌ها به شکم بروند تا به مقصد خود و موقف خود برسند و نسخ و مسخ و فسخ و رسخ این است.

موضوعی است که بین حکماء و عرفا اختلاف است، که آیا بعد از این عالم هم وقتی از دنیا رفت، ترقی و تنزلی هست یا نه؟ عده‌ای غالباً معتقدند به اینکه آنچه هست در همین عالم است و وقتی که مرگ پیدا شد و از دنیا رفت، دیگر حرکت متوقف می‌شود و در همانجا فعلیت اخیره‌ی او، همان حالتی است که موقع مرگ بوده و داشته است. ولی یک عده از عرفا معتقدند به اینکه عالم برزخ هم عالم ترقی و تکامل و گاهی تنزل است تا اعراف. در آن عالم هم، در برزخ هم ممکن است تغییراتی پیدا بشود و بهشتی جهنمی بشود و جهنمی بهشتی بشود. **إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ** هم درباره‌ی اصحاب جنّت است و هم درباره‌ی اصحاب نار. منتها، **إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ** درباره‌ی اصحاب جنّت گفته‌اند، یعنی می‌ماند در همان حال یا ترقی می‌کند، چون برای اهل بهشت می‌گویند، دیگر تنزلی و رفتن به جهنم نیست. اگر از اینجا رفت و اهل بهشت بود، اهل بهشت است. ولی برای آنکه از اینجا رفت و هنوز جنبه‌ی سعادت پیدا نکرده و ممکن است اهل جهنم باشد، ممکن است خط عفو به او برسد و

ممکن است که در عالم برزخ از او عفو بشود و تغییر پیدا نکند، از خط نار و جحیم به خط جنت و بهشت او را ببرند. این را یک عده از عرفا معتقدند که در آن عالم هم، در عالم برزخ ترقی برای اصحاب نار هست و مقصود *إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ* همین است. اینجا هم اشاره به این قسمت می‌فرمایند.

می‌فرمایند اول که انسان از دنیا می‌رود، آن اشخاصی که علاقه‌شان به کلی از بین رفته و انسلاخ تام پیدا کرده‌اند، به محض اینکه از این دنیا رفتند و از قبر رفتند، و دیگر منسلخ شدند و بی‌علاقگی به دنیا برای آنها پیدا شد، آنها دیگر برگشتی ندارند و سیرشان را کرده‌اند، به کمال منظور رسیده‌اند. بلکه آنهایی هم که در این عالم قطعی است که شقاوت دارند و در مرحله‌ی شقاوت به کمال رسیده‌اند، دیگر در آنجا تغییر پیدا نمی‌کنند. به دلیل اینکه قتله‌ی انبیاء و اولیاء، اشقیایی که مانند یزید و ابن‌زیاد، شمر و امثال اینها، ابن‌ملجم، اینها دیگر اهل بهشت نیستند. پس به محض اینکه از دنیا رفتند، رو به جهنم می‌روند، بلکه به قعر جهنم می‌روند. آن اشخاصی که هنوز سیر و تحوّل ممکن است برای آنها پیدا بشود، آنها مقاماتشان تغییر پیدا می‌کنند، و الا اینها نه.

به دلیل اینکه حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: در معراج که بودم، نزدیک جهنم که رسیدم یک صدای مهیبی بلند شد. از جبرئیل پرسیدم این صدا چیست؟ جبرئیل گفت که یک سنگی است که هفتاد سال پیش انداخته‌اند توی جهنم، و حالا به ته جهنم رسید، این صدا از آن سنگ است. صبح که به حضرت خبر دادند، معلوم شد که یک یهودی هفتاد ساله‌ای که از دشمنان حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود، شب پیش از دنیا رفته است. خُب این اهل جهنم بود، از همان اول که وارد این دنیا شده رو به جهنم رفته است. وقتی از دنیا رفت دیگر در مکان خودش، در همان قعر جهنم جا گیر شده و تغییر نمی‌کند. اینطور اشخاص البته از همان اول به مقام خودشان می‌روند؛ چه مقام ناری و چه مقام نوری؛ چه به بهشت و چه به جهنم. و بسیاری از مؤمنین هم هستند که از آنها حساب اصلاً نمی‌شود؛ یعنی حساب‌شان را در این عالم کرده‌اند، به محض اینکه از دنیا رفتند، به بهشت می‌روند و در



آنجا جای می‌گزینند، عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ<sup>۱</sup>. خُب مانند اصحاب حضرت سید الشّهاداء عليه السلام یا یاراناش، فرقی نمی‌کند در هر زمانی هستند، نه اینکه بگوییم اختصاص به آنها دارد. در هر زمانی مؤمنینی هستند که بدون حساب وارد می‌شوند، حساب‌هایشان در این عالم کرده‌اند و در آن عالم به محض اینکه از دنیا رفتند حساب‌شان کرده‌اند.

اما آنهایی که بینابین هستند یا محتاج به رسیدگی هستند، در آن عالم موقف‌هایی هست، محل وقوف. یعنی ایستگاه‌هایی هست که در آن ایستگاه‌ها تفتیش می‌کنند، در آن ایستگاه‌ها رسیدگی می‌کنند، ببینند این عملش چیست؟ آیا قاجاق دارد یا ندارد؟ چه دارد؟ آیا گذرنامه دارد یا ندارد؟ سوء سابقه دارد یا ندارد؟ آیا در نمازش، در روزه‌اش، در سایر اعمالش چه کرده است؟ رسیدگی می‌کنند. در بعض اخبار رسیده است پنجاه هزار موقف است، پنجاه هزار ایستگاه است که در آنجا رسیدگی می‌کنند. هر چه عمل انسان بهتر باشد، رسیدگی آسان‌تر است، زودتر رسیدگی می‌شود، این است که در آنجا موقف‌هایی هست.

حالا آن کسی که در این عالم از دنیا برود، چون آنهایی که علاقه به دنیا دارند، آنهایی که هنوز کارشان را در اینجا تمام نکرده‌اند، حساب‌شان را خودشان رسیدگی نکرده‌اند، حساب دقیق این است که در آخر هر روز آن حسابدار می‌رسد رسیدگی می‌کند، طلب و قرض را در دفتر می‌نویسد، فردا صبح اگر آن دیگری هم آمد رسیدگی کرد، می‌بیند که حسابش درست است اما اگر مغشوش باشد دقت بیشتر می‌شود.

حالا آن مؤمنی که رسیدگی به حسابش بکند، هر وقت از دنیا برود حسابش صاف است و رسیدگی شده است، معلوم است که این اهل بهشت است یا اهل جهنم. مؤمن باشد اهل بهشت است، بنابراین زحمتش کمتر است و آنهایی که زحمت‌شان زیادتر است به واسطه‌ی علاقه‌ای است که به این دنیا بیشتر دارند. علاقه‌ی به این دنیا، چنگال‌هایی است که انسان به این دنیا بند کرده و کشیدنش مشکل است. این است که زحمت است. آن اشخاصی که از دنیا می‌روند، اول که از دنیا می‌روند، مانند خواب ناراحت‌کننده‌ای، کسی که اول بر اثر خستگی زیاد، بر اثر فشار روحی زیاد می‌خوابد، ممکن است خواب‌های

ناراحت‌کننده ببیند. آن وقت این خواب ناراحت‌کننده در او اثر می‌کند و گیج می‌شود. کسی هم که علاقه به دنیا داشته باشد و به زور او را ببرند، این چنگال‌ها را از دنیا بکشند، این در زجر و زحمت است، مانند آن شخص خواب دیده‌ای که خیلی به زحمت است، از این جهت یک قدری ناراحت می‌شود.

آن کسی که به آسانی برود، آن کسی که حساب در اینجا کرده باشد، وقتی که وارد قبر شد، چون منزل تازه‌ای است ولو آن شخص مؤمنی که حساب‌هایش شده، منزل تازه‌ای است که هنوز نمی‌داند به کجا می‌رود و به کجا باید برود و در کجا هست، این است که مبهوت است، در قبر متحیر است که اینجا کجاست؟ در آن موقع دست غیبی و اعمال او، اعمالی که کرده است او را در می‌یابد. و بعبارة اُخری، ولایت علی عَلَيْهِ السَّلَام او را در می‌یابد و از همانجا محکوم به بهشت می‌شود و او را می‌برند، خیالش راحت می‌شود. تا وقتی در قبر است مبهوت است که کجاست و چه باید کرد؟ ولی می‌آیند و او را می‌برند. و اگر عملش بد باشد و محتاج به حساب هم نباشد، مأمورین آتش می‌آیند و او را می‌برند. باز او هم تکلیف و حسابش معین است. یعنی همان اوّل می‌برند.

آنهايي که حساب می‌شوند، آنها به زحمت هستند، که باید حساب‌هایشان بشود. این شخصی که در قبر است ابتدا چون بدن مثالی می‌بیند، روح می‌بیند در یک بدنی است، تعجب می‌کند می‌گوید، من که بدن را در این دنیا گذاشته‌ام و اینجا آمده‌ام، چطور شده که حالا باز این بدن؟ ولی آن بدن، مثالی است، نمونه‌ای از آن بدن جسمانی است که با او هست و او را می‌بیند. منتها هر بدنی که می‌بیند، مطابق آن واقعیت و حقیقت اوست، نه مطابق ظاهر او. یعنی اگر مؤمن باشد و اگر عملش درست باشد می‌بیند، یک بدن انسانی است، همان بدن خودش است که حالا هم با او هست و او را به بهشت می‌برد. ولی اگر آنطوری که باید، نباشد، رفتارش شایسته نباشد و عملش مطابق دستور نباشد، این خودش را می‌بیند، ولی به صورت یک حیوان، به صورت میمون می‌بیند یا به صورت سگ می‌بیند یا به صورت خرس می‌بیند، خوک می‌بیند، آن کسی که شهوت بر او غلبه داشته باشد به صورت خوک می‌بیند، آن کسی که مکر و حيله و تزوير بر او غلبه داشته باشد به صورت روباه

خودش را می بیند، آن کسی که غضب و درندگی در او باشد به صورت سگ خودش را می بیند و همینطور به صورت سایر حیوانات خودش را می بیند، می داند خودش است ولی به این صورت در آمده است.

اگر باز پست تر و پایین تر باشد، می بیند به صورت یک گیاهی است، مثلاً گیاه تلخی مثل تلخه، آنکه اصلاً فایده ای ندارد، آنکه اصلاً منفعتی ندارد، به دردی نمی خورد، برای سوزاندن خوب است، مثل تلخه که به هیچ دردی نمی خورد. خودش را به صورت تلخه می بیند، به صورت این گیاه سمّی یا به قولی هنداونه ابوجهل و امثال اینها می بیند. اما اگر روش او خوب باشد، به صورت میوه خوبی می بیند. ولی مسخ هست، همینطور درجات و مراتب مختلفه پیدا می کند که صورت به همان صورت است. اگر صورت انسانی باشد به بهشت می رساند، ولی اگر سایر صورت ها باشد به طبقه ی نازله می رساند، که همان **نسخ و مسخ و فسخ و رسخ** که قبلاً شرحش را گفتیم.

چون به عقیده ی ما، یعنی اصلاً در ادیان حقّه، تناسخ باطل است. یعنی عقل هم حکم می کند به اینکه تناسخ باطل است. همانطور که گفتیم، تناسخ یعنی این روح از این بدن که مفارقت کرد و از این دنیا رفت، به یک بدن دیگری وارد بشود، داخل بشود. حالا آن بدن دیگر، آیا بدن بزرگی است یا بدن جنینی که در رحم هست؟ اگر بدن جنینی که در رحم باشد، چطور می شود روح بزرگی که سال ها بزرگ شده و رشد پیدا کرده، در وجود فعلیت پیدا کرده به بدن جنین برگردد؟ آخر جنین مطابق خودش باید روحی در او دمیده بشود و چطور می شود که زیادتر؟ اگر بگوییم که روح کوچکی است، آخر این روح بزرگی که در اینجا تربیت شده که چطور می تواند کوچک بشود؟ بنابراین به هیچ وجه تناسخ ممکن نیست که این روح به بدن دیگری برگردد، مگر همان که گفتیم، تناسخ معنوی، از نظر معنا.

همانطور که ابو بصیر حجّاج را به صورت حیوانات مختلف دید، که حاجی ملاً هادی

هم می گویند:

نَسَخٌ وَمَسْخٌ رَسَخٌ فَسَخٌ قَسَمًا  
انساناً و حیواناً جماداً و نما<sup>۱</sup>

این مراتب نسخ معنوی است، نسخ ظاهری نیست. تناسخ ظاهری باطل است، مسخ هم همینطور باطل است.

هر چند درباره‌ی یک دسته از بنی اسرائیل که امر حضرت را اطاعت نکردند و رفتند و شکار کردند، ماهی را گرفتند، هر چه به آنها نصیحت کردند، فایده‌ای نکرد، بالاخره به شکل میمون درآمدند. حالا ظاهراً می‌گویند میمون بودند و سه روز هم بیشتر زنده نبودند و مردند و حتی اقوام‌شان را می‌شناختند، گریه می‌کردند، ولی به شکل میمون بودند، که تناسخ ظاهری هم باشد. ولی از نظر عقلی و دینی تناسخ مگر جنبه‌ی فوق‌العاده داشته باشد و اعجاز باشد که قبول کنیم، والا باطل است.

از این جهت انسان از قبر به آن طرف که رفت حالات مختلف پیدا می‌کند. اگر انسان باشد و در مقام کمال وارد شده باشد که خُب صورتش را، بدنش را، بدن انسانی می‌بیند. ولی اگر آن انسانیت‌اش کامل نباشد، خودش را به صورت حیوانات می‌بیند، سگ و خوک و میمون و روباه و امثال اینها.

## ظهور [۱۸]

**نور در مقام حقیقت جلاء دارد و در رقیقه خفاء. و هر مرتبه از دانی رقیقه و نازله‌ی عالی است.**

در سیر نزولی، قوس نزول، هر چه پایین‌تر می‌آید تنزل نور می‌شود و نور کمتر می‌شود. یعنی در عالم بالا، در عالم حقیقت، عالم مشیّت و بعد به اصطلاح عرفا جبروت و ملکوت و مثال و ناسوت، همینطور که تنزل می‌کند نور ضعیف‌تر می‌شود، تا به اینجا، به عالم ناسوت می‌رسد که نور خیلی ضعیف می‌شود. نور تجلّی حقّ، تجلّی حقّ بر موجودات ضعیف می‌شود و در واقع مثل اینکه مَشوب<sup>۱</sup> به عدم می‌شود. و در مرحله‌ی بعد از آنکه مرحله‌ی هیولی باشد، آنجا قوّت الوجود است، در حقیقت، قوّت التّور است.

مانند اتاق‌های مختلفی، که فرض کنیم این اتاق چراغ دارد، آن وقت این در بسته است، از شیشه به آن طرف می‌رود. نورش کمتر از این می‌شود، باز آن اتاق دیگر که بسته است و به توسط شیشه نور در او پیدا می‌شود، باز نور آن کمتر است، به همین ترتیب، تا به جایی می‌رسد که تقریباً شبیه به تاریکی است، که خیلی اثر ندارد.

اینها مراتب مختلفی از تجلیات نور در قوس نزول است. آن وقت رو به عالم بالا می‌رود، رو به ترقّی می‌رود. فرض کنیم از اینجا باز برگردند، دایره‌ای باشد، باز از آن اتاق تاریک برگردند به یک تاریکی دیگر، از آنجا باز برگردند به یک اتاق دیگر که نزدیک‌تر به نور باشد، از آنجا بیایند به اینجا، باز بر می‌گردند به همین اتاقی که پراز نور است. این قوس نزول است و آن قوس صعود است.

نور در مقام حقیقت در آنجایی که وصل به او است و در مقام تجلّی اولیه، که عالم مشیّت باشد جلا دارد، کامل است. که، **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**<sup>۲</sup>، خداوند نور آسمان‌ها و زمین است. جلای او کامل است و او اوّل<sup>۳</sup> مرحله‌ی حقیقت است، که مقام قیامت است، قیام یعنی همه به امر او قائمند. و آنجا روز است: **يَوْمُ الْقِيَامَةِ**، اینجا لیلَةُ الْقَدَر است و آنجا

۱. مَشوب: آمیخته شده، آغشته، آلوده.

۲. سوره نور، آیه ۳۵.

يَوْمُ الْقِيَامَةِ است. اینجا شب قدر است، یعنی باید بدانیم و قدردان باشیم و تهیّه‌ی زاد بکنیم برای آن عالم. یعنی از این نور ضعیفی که در اینجا هست استفاده بکنیم، تا بتوانیم در آنجا به آن نور قوی برسیم.

آنجا نور در مقام حقیقت جلا دارد، روشنی دارد و کامل است. ولی در اینجا چون پرده دارد، رقیقه یعنی پرده، پرده‌دار در واقع، پرده‌هایی در بین هست، این است که مخفی است، نور مخفی است. از این جهت است که در این عالم اختلاف پیدا می‌شود. بعضی اصلاً منکر حقیقت می‌شوند، بعضی منکر توحید می‌شوند، مشرک می‌شوند. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه نور پنهان شده و آنها جلوی چشمشان تاریکی فرا گرفته، حقیقت را نمی‌بینند، از این جهت منکر می‌شوند، چون اختفاء است.

ولی در آن عالم که اینطور نیست، در آن عالم که همه بندگان خدا هستند. که، لَا يَسْأَلُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ<sup>۱</sup>، بندگان هستند که هیچ وقت به او سبقت نمی‌گیرند، یعنی درخواستی نمی‌کنند، هر چه او امر می‌کند، عمل می‌کنند. چون می‌بینند غیر از اوئی نیست: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ<sup>۲</sup>. آنجا حقیقت در جلاست و ظاهرست، هیچ کس در آنجا منکر نیست. این است که وقتی انسان به آن عالم رسید، دیگر پرده برداشته می‌شود.

چون پرده برافتد ز میان، خواهی دید

کاندر پس پرده، نه تو مانی و نه من

در آنجا می‌فهمیم که اینها نمودهایی هستند بی‌بود، و حقیقت در آنجا ظاهر می‌شود. و آن وقت است که، لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟ گفته می‌شود که خداوند می‌فرماید: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟ و خودش جواب می‌دهد، لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ. ولی در اینجا هر کسی ادعایی می‌کند، فرعون ادعای خدایی می‌کند. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه حقیقت در پرده و پنهان است. این رقایق و این پرده‌هایی که در این عالم هست، جلوی چشم‌ها را گرفته

۱. سوره انبیاء، آیه ۲۷.

۲. سوره غافر، آیه ۱۶.

است. آن وقت خیال می‌کنیم که ما هم شخصیتی هستیم، ما هم وجودی داریم. در صورتی که نه!

ما عدم‌هاییم هستی‌ها نما

تو وجود مطلق و هستی ما<sup>۱</sup>

ولی هر مرتبه از دانی، رقیقه‌ی مرتبه‌ی عالی است. یعنی این عالم رقیقه و نازله و یک نمونه‌ی کوچکی از مرتبه‌ی عالم بالاست، که عالم مثال باشد. و باز عالم مثال رقیقه‌ای است از عالم ملکوت، عالم ملکوت رقیقه‌ای است از عالم جبروت، حقیقت جبروت در عالم مشیت است، که عالم اسماء و صفات باشد و در آنجا ظهور می‌کند، حقیقت در آنجا ظهور می‌کند. از بالا که نظر کنیم همه‌ی مراتب دانیه، تنزلات مراتب عالیه و رقایق آن عالم هستند. قصیده‌ی معروف میرفندرسکی که شرح‌های زیادی بر آن نوشته شده، قصیده‌ی بسیار عالی عرفانی است که:

چرخ با این اختران، نغز و خوش و زیباستی

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی<sup>۲</sup>

هر چه در عالم بالا هست، صورتی در این عالم هم دارد. همانطور که باز در اخبار رسیده است که نمونه‌ی کعبه را در آسمان چهارم خداوند خلق فرمود، برای اینکه ملائکه در آنجا زیارت کنند. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه این عالم جنبه‌ی عرضی دارد، جنبه‌ی مادی ظاهری دارد و این نمونه است و نازله‌ی آن عالم است که حقیقتش در آن عالم ظاهر می‌شود.

۱. شرح مثنوی، ج ۱، ص ۶۷.

۲. لغت‌نامه دهخدا، علی‌اکبر دهخدا، تهران: ۱۳۷۵، ج ۳، ص ۷۶۴، ذیل «ابوالقاسم فندرسکی».

## ظهور [۱۹]

ظاهر از باطن آید و ظاهر در مظاهر مختلفی گشت. برگشت  
مظهر به ظاهر و همان باطن، جلوه گر گردید. اِنَّا لِلّٰهِ مَبْدُ  
اِسْتِ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ<sup>۱</sup> منتهی. مسافت نیست، هم او سایر  
هم او سیر هم او مسافت است.

وقتی در مقام حقیقت دَقَّتْ بکنیم و بسنجیم، اینها همه نمونه‌ی یک نقطه است،  
اَلْعِلْمُ نُقْطَةٌ كَثْرَهَا الْجَاهِلُونَ<sup>۲</sup>. حقیقت یکی است و وحدت دارد و تمام اینها جَلوات و  
بُروزات اوست، مانند نقطه‌ی جَوّاله.

سابقاً آتش گردان معمول بود، ولی امروز کمتر معمول است. ذغال می‌گذاشتند در  
آتش گردان و یک ریزه آتش در آن می‌گذاشتند و می‌چرخاندند و این کم‌کم روشن می‌شد و  
همه آتش می‌شد. آن وقت آدم خیال می‌کرد دایره‌ی جَوّاله‌ای است، دایره‌ای است که  
همه‌اش آتش است، همه‌اش شعله است. در صورتی که یک نقطه‌ی آتش بیشتر نبود، یک  
ذغال بیشتر آتش نداشت، بقیه در حین اینکه حرکت می‌کرد، آتش نبود. منتها نقطه‌ی  
موهومی بود، نقطه‌ی جَوّاله، که جَوّالان می‌کرد، حرکت می‌کرد.

حالا این عالم هم مثالش به همان نقطه‌ی جَوّاله زدند، که چون در حرکت است.  
یک حقیقت است که در سریان است و در جریان است و ما او را می‌بینیم، آن نقطه را توجّه  
داریم و خیال می‌کنیم که اینها همه موجود هستند. در صورتی که اینطور نیست.

عالم همه شیشه‌های گوناگون بود

تایید در او پرتو خورشید وجود

هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود

خورشید در او هر آن چه او بود نمود<sup>۳</sup>

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۲. عوالم اللّٰه، ج ۴، ص ۱۲۹.

۳. نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص، ص ۷۲.



وآلا خورشید یکی است، حقیقت یکی است، نور خورشید یکی است، حقیقت خورشید یکی است، منتها شیشه‌ها مختلف است. یکی زرد است، یکی کبود است، یکی سفید است، همینطور رنگ‌های مختلف دارد و خورشید به رنگ‌های مختلف نمایش داده می‌شود. در صورتی که رنگ خورشید یکی است: بی‌رنگی است.

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد

موسیقی با موسیقی در جنگ شد

چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی

موسی و فرعون کردند آشتی<sup>۱</sup>

در آنجا، در عالم بی‌رنگی، در عالم آفتاب و شعاع نور، در آنجا دیگر هیچی نیست، نه درختی هست، نه کوهی، نه هیچی، اینها در این عالم است که اختلافات پیدا می‌شود. بنابراین، آن ظاهر از باطن ظهور می‌کند، این سریان‌ها و این جریان‌ها همه از باطن و حقیقت است، از آن حقیقت واحده ظهور می‌کند. و آن که ظاهر است در مظاهر مختلفی می‌شود. ظاهر چیست؟ همان جلوه‌ی احدیّت است، همان تجلّی حقّ تعالیّ شأنه است، اینها در مظاهر ظهور می‌کند. یکی در درخت ظهور می‌کند، در کوه ظهور می‌کند، در زمین، در انسان، انسان شقی یا سعید، هر کدام مطابق استعداد خودش ظهورات را می‌کند.

مانند آب، سیل وقتی می‌آید و جریان پیدا می‌کند. وقتی تلخه را آب می‌دهد، این رشد می‌کند و تلخ‌تر می‌شود و بزرگ‌تر می‌شود، وقتی گندم را آب می‌دهد، دانه‌ی گندم بزرگ‌تر می‌شود. هر دو از چیست؟ از سیل است، این سیل است که آمده است و اینها را رشد داده. حالا همین تجلّی است، همین شعاع است که بر هر موجود که رسید بر حسب استعداد او بروز و ظهور کرد و **همان باطن جلوه‌گر** شد. باطن همان استعداد، باطن همان ماهیّت ظهور کرد. آن چه در تلخه بود، اگر آب نمی‌آمد تلخه خشک می‌شد، گندم هم خشک می‌شد. آب آمد تلخه را آب داد، بزرگ شد، رشد کرد، تلخ‌تر شد. گندم را آب داد، درشت‌تر شد و خوشمزه‌تر شد. بنابراین، همان باطن خودش ظهور کرده است.

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۴۷۷ و ۲۴۷۸.

ولی آن باطن که ظهور کرد، کی کرد؟ سیل کرد، آب کرد، آب است که این حقایق را ظهور می‌دهد. این است که می‌فرماید: **إِنَّا لِلَّهِ**، ما برای خدا هستیم، یعنی مبدأ اوست، از اوست، که ابتدا اوست و **إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، برگشت هم به سوی هم اوست. یعنی همانطور که از طرف او آمده‌ایم به سوی او برمی‌گردیم.

پس یک سیری است، یک حرکتی است مانند نقطه‌ی **جَوَّالَه**، که از یک طرف می‌آید و از یک طرف به مرکز اصلی خودش برمی‌گردد. وقتی این از حرکت ایستاد، می‌بینیم اصلاً نقطه‌ی **جَوَّالَه** ای نیست، فقط یک آتش است، یک ذغالی است که آتش شده، غیر از او چیزی نیست. آن وقت، هنگامی که پرده برداشته بشود و حقیقت ظهور بکند، می‌بینیم این چیزهایی که ما خیال می‌کنیم وجودات است، این وجودات همه موهومات است، موهومات صرف است.

كُلُّ مَا فِي الْكُونِ وَهْمٌ أَوْ خِيَالٌ  
أَوْ عُكُوسٌ فِي الْمَرَايَا أَوْ ظِلَالٌ<sup>۱</sup>

بنابراین مسافت، سیر، سایر، همه یک حقیقت است که ظهور می‌کند در مراتب مختلفه. و استعدادات ما و آنچه در وجود ما هست به واسطه‌ی سیر این حقیقت بروز و ظهور می‌کند. همانطور که گفتیم، این سیل که می‌آید در هر جایی آن چیزی را که در آنجا هست، آن ماهیتی را که در آنجا هست، استعدادی را که در آنجا هست به بروز و ظهور می‌رساند. آن استعداد را بروز و ظهور می‌دهد، استعداد درخت را، استعداد گندم را، استعداد تلخه را و سایر نباتات را، به حیوانات هم آب می‌دهد، هر کدام به اندازه‌ی استعداد خودش، از این آب می‌خورد و استفاضه می‌کند. ولی حقیقت همان یکی است، همان سیل است، همان آب است که می‌آید. یا از شعاع است که بر همه می‌تابد و در هر کدام یک اثری می‌کند.

۱. نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص، ص ۱۸۱.

## ظهور [۲۰]

هر چه جلوه‌ی باطن بیشتر، صفات نور ظاهرتر است. این  
عالم موت است، مُرده را در قبر می‌گذارند نزد مُردگان  
می‌گذارند، مؤمن زنده است.  
عیسی علیه السلام فرمود بگذار مُرده را نزد مُردگان، خفای روح و  
انگمار او در زیر خاکِ عالم طبیعت، موت اوست و خلاص او  
نشر او و حیات او.

در هر موجودی که جلوه‌ی باطن زیادتر باشد، صفات نور ظاهرتر است. به همین  
جهت است که ما می‌گوییم انسان کامل تراز سایر موجودات این عالم است. به واسطه‌ی  
اینکه نزدیک‌تر به حقیقت است، نزدیک‌تر به نور است، نزدیک‌تر به آن عالم بالاست. چون  
عالم جماد به این عالم نزدیک‌تر است، جزء عالم ناسوت و ماده است و نزدیک‌تر به این  
عالم است. باز بالاتر از آن یک رشدی پیدا کرده و نبات شده، گیاه شده است. گیاه یک  
مرتبه بالاتر رفته، چون جماد هیچ رشدی ندارد، ولی گیاه رشد پیدا می‌کند و روح نباتی دارد،  
پس بالاتر است. بالاتر از او حیوان است.

حیوان یعنی زنده، حیوان مصدر است یعنی زندگی؛ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَيَوانُ<sup>۱</sup>،  
یعنی منزل آخرت زندگی است، حیات است، حیوان. حیوان صفت مشبّهه است، یعنی  
زنده، مثل سُکران که معنی مست است و مثل عریان که معنی برهنه است، حیوان هم به  
معنی زنده است. مقصود، بعضی‌ها اشتباه می‌کنند و بعضی جاها حیوان می‌گویند. حیوان را  
حیوان می‌گویند یا حیوان را حیوان می‌گویند، این فرق دارد، حیوان یعنی زنده، به اصطلاح  
ما جاندار.

حیوان یک روح حیاتی هم دارد، اضافه بر نبات که روح نباتی دارد، این بالاتر رفته  
روح حیاتی هم دارد، روح زندگی هم دارد، به دلیل اینکه راه می‌رود، حرکت می‌کند، احساس  
می‌کند و امثال اینها. این بالاتر آمده، یک طبقه بالاتر آمده است.

۱. سوره عنکبوت، آیه ۶۴.

بالاتر از او انسان است که علاوه بر آن اراده هم دارد، اختیار هم دارد، این اختصاص به انسان دارد. اراده و اختیار اختصاص به انسان دارد، در میان موجودات این عالم اختصاص به انسان دارد. آن وقت به همین جهت جلوه‌ی باطن در او بیشتر است، به واسطه‌ی اینکه مراتب صفات الهیّه و آن صفاتی که باید در حقیقتش باشد در او بیشتر ظهور دارد. بنابراین، صفات نور در او ظاهرتر است، آن صفاتی که در نور هست که عین حقیقت حقّ است، *اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ*<sup>۱</sup>، در او ظاهرتر است. چون در او ظاهرتر است، بنابراین جلوه‌ی باطن هم در او بیشتر است، این است که مظهر حقّ است. در این عالم چون بالاتر از انسان نیست، انسان مظهر حقّ تعالیّ شأنه است. و اگر به این عالم دقت کنیم، این عالم عالم مرگ است. به واسطه‌ی اینکه این عالم، عالم ناسوت است و روح از عالم بالاست.

جان که از عالمِ علوی ست یقین می‌دانم

رخت خود باز بر آنم که همانجا فکنم

جان از آن عالم است، روح از عالم بالاست. که ابن‌سینا در آن قصیده‌ی

عینیّه می‌گوید:

هَبِطْتَ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ

وَرَقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَتَمَنُّمٍ<sup>۲</sup>

که این روح از محلّ بالا به تو وارد شده، هبوط کرده و در تو جا گرفته.

هر چند که آخوند ملاًصدرا عقیده‌اش برعکس است و می‌گوید:

الْنَفْسُ فِي الْحُدُوثِ جِسْمَانِيَّةٌ

وَفِي الْبَقَاءِ تَكُونُ رُوحَانِيَّةً<sup>۳</sup>

یعنی نفس در حدوثش، جسمانیّه الحدوث است، ولی روحانیّه البقاء است. یعنی از

۱. سوره نور، آیه ۳۵.

۲. منطق‌المشرقیین (عشر قصائد و اشعار)، حسین بن عبدالله ابن‌سینا، قم: مرعشی نجفی، ۱۴۰۵ ق، ص ۱.

۳. الشواهد الربوبیة فی المناهج السلوکیة، محمدبن ابراهیم صدرالدین شیرازی، تهران: نشر دانشگاهی، ۱۳۶۰، ص ۶۵۸.

جنین پیدا می‌شود، از همین عالم مادّه متولّد می‌شود، هّی بالا می‌رود تا بالاخره به جایی می‌رسد که مجرّد می‌شود. وقتی مجرّد شد آن وقت ترک این بدن می‌کند. خسته می‌شود و این بدن را ول می‌کند. می‌گوید این بدن مال این عالم است و او رو به عالم بالا می‌رود. می‌بیند این عالم گنجایش ندارد که او در آنجا بماند. ولی ابن سینا می‌گوید: نه! از همان اوّل روح مجرّد بوده و وارد این عالم شده است.

به هر حال این عالم، عالم مرگ است، به دلیل اینکه می‌بینیم جماد، نبات، اینها هیچ‌کدام حسّ و اراده‌ای ندارند. بدن انسان هم وقتی از دنیا رفت بی حسّ می‌شود، بدن حیوان بی حسّ می‌شود، بی اراده می‌شود. به قول آن اعرابی که شتری داشت، بارش را بار کرده بود و در مسافرت بود، در بین راه شترش مُرد. بعد گفت ای شتر دست تو که همان دست است، پای تو هم که همان پاست، سر تو هم که همان سراست، پس آن که بار من را می‌برد کو؟ او کجا رفت؟ یعنی چه؟ یعنی آن که بار من را می‌برد دست و پای تو نبود، روح تو بود، حقیقت تو بود.

حالا روح از عالم بالاست و اینها مال این عالم است. این است که بدن انسان هم وقتی از دنیا می‌رود، چون جزء این عالم است و بعد هم مانند اجساد دیگری که وقتی هوا بخورد، متعفن می‌شود، این است که دستور داده‌اند زیر خاک بکنند، دفن بکنند که تعفنش باعث مرض و ایجاد ناراحتی برای زندگان نشود. ولی روح در اینجا نیست، روح به عالم بالا می‌رود. این است که وقتی یکی از حواریون حضرت عیسی علیه السلام، خدمت حضرت آمد و عرض کرد که پدر من از دنیا رفته (حضرت خیلی قلندر بودند، یعنی اصلاً توجّه به این دنیا نداشتند) اجازه می‌فرمایید برای تشییع جنازه‌اش بروم؟ حضرت علیه السلام فرمودند مردگان را به مردگان بگذار، تو بیا دنبال زندگان. یعنی چه؟ یعنی او مُرده است، تو باید رو به زنده‌ها بیایی.

این از نظر آن حالتی که در حضرت عیسی علیه السلام بود، درست بود. ولی البتّه در دیانت اسلام، نه! دیانت اسلام دستور فرموده است ظاهر و باطن هر دو را باید حفظ بکنند. این است که تشییع جنازه‌ی مؤمن باید بشود، یکی از عبادات، تشییع جنازه‌ی مؤمن است. و

خُب از نزدیکان که معلوم است، بلکه هر مؤمنی، بلکه هر کسی که ببینند تشییع بکنند خوب است. برای اینکه پیغمبر ما فرموده هم ظاهر را باید داشت و هم باطن را. ولی حضرت عیسی علیه السلام اینطور می فرماید. یعنی چه؟ یعنی اشاره است به اینکه روح به عالم بالا پرواز کرده است.

جان که از عالمِ علوی ست یقین می دانم

رخت خود باز بر آنم که همانجا فکنم

باید به آنجا رفت ولی بالاخره از اینجا باید برود، از اینجا باید برود. این بدن مثل قفسی برای او بوده، تا وقتی توجّه به این بدن دارد، البته علاقه به این بدن دارد. این است که در اخبار رسیده که روح مُرده ها هم در اطراف قبر خودشان مدام سیر می کنند، دور می زنند، ببینند کی می آید به یاد آنها هست و کی از آنها غفلت دارد. فراموش نمی کنند. برای چه؟ به واسطه ی اینکه یک وقتی قفس آنها بوده است. ولی در اصل آنها به مراتب بالا می روند و بدن در زیر خاک می ماند. خلاصی آن چگونه است؟ خلاصی آن این است که از این عالم که حیات اوست، از اینجا که رفت، از این بدن که جدا شد، بدن در زیر خاک می میرد و او به عالم بالا می رود. او می رود به حشر و نشر و رو به سوی آن عالم می رود.

## ظهور [۲۱]

تعیّنات تمام موهومند و خطّ موهوم بی نقطه سایر عدم است. معلوم در موهوم مختفی است، موهوم محو و برداشت پرده از کار، حدّ از میان رفت، بی حدّی معلوم جلوه نمود. قیامت گردید، آفتاب تابش نمود، پناهی جز ظلّ آفتاب نماند، همه سایه‌ها رفتند و به آفتاب وصل شدند، سایه نور شد.

## ظهور [۲۲]

این عالم خواب است که اختفاء روح و ظهور مظاهر بی حقیقتند. پس حرکت جان از این مریض تن اول بیداری است. آنها که بیدار شدند دیدند خوابی بود، شاد شدند که تعب رفت، بعضی باز سیر رجوعی نمودند. و بسیاری روزی دوبار می خوابند.

فقیر خوابم تند و بیداریم آسان است، مکرر خوابیدم و بیدار شدم. کنون جنون الهی دماغ فکر طبیعی را خشک نموده، خواب از سرم بیرون شده، در خواب هم بیدارم. خلوت در انجمن، بیداری در خواب دارم، در بیداری خوابم در خواب بیدار، خواب عالم خیال است، فقیر متصل است و بی خیال.

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک<sup>۱</sup>  
خود را گم کردم، خود را نیابم، تو هم من را نیابی.



## ظهور [۲۳]

صور منامیه اضغاثیه تمام ظل متخیله است. این ظل اگر مستقیم بود تعبیر دارد، چون اخبار صادق و الا فلا چون کواذب. پس از بیداری از خواب تن نیز تمام نمایش این عالم، چون ستاره در روز گم شود و نور هویدا گردد، و روشن که شود گمشده‌ها پیدا و منامات تعبیر نماید، النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا<sup>۱</sup>.

ذکر می‌کنند که خواب‌ها دو جور است، یکی تعبیر دارد، یکی ندارد. آنهایی که تعبیر دارد خواب‌هایی است که ارتباط با عالم قوه‌ی مفکره و عاقله دارد. وقتی انسان مفکره‌اش و عاقله‌اش غلبه داشته باشد و کارهایش روی فکر و عقل باشد و به یاد خدا باشد، توجه به امور قلبی داشته باشد و به یاد خدا باشد، خواب‌هایی که می‌بیند غالباً تعبیر بردار است. به همین جهت سلاک خواب‌هایی که می‌بینند تعبیر دارد، برای اینکه در سیر و در حرکت هستند. در بین حرکت مشاهداتی که می‌شود مربوط به همان حرکت و سیر و سلوک است، از این جهت تعبیر دارد و نباید به غیر مَعْبَرِ آن نشان بدهد. خواب‌هایی هم که در سلوک هست مَعْبَرِ آن، همان نمایندگان الهی و بزرگان هستند که باید به آنها مراجعه بشود، به هر کسی نباید گفت.

ولی **صُورِ مَنَامِيهِ اضْغَاثِيهِ**، خواب‌هایی است که مربوط به قوه‌ی متفکره نباشد، مربوط به قوه‌ی عاقله نباشد، ناشی از خیالات روزانه‌ی این عالم باشد، یا چیزهایی باشد که مربوط به واهمه باشد، قوه‌ی واهمه اثر بکند، چون یک وقتی است که قوه‌ی عاقله و مفکره ایجاد سهولتی می‌کند، آنها مربوط به عالم بالاست و تعبیر دارد. یک وقتی است خیالات است، کارهایی که در روز کرده است، ناراحتی‌هایی برایش پیدا شده یا راحتی‌ها و آسایش‌هایی برایش پیدا شده یا خوراک‌هایی، غذاهایی که می‌خورد، گاهی غذای سنگین می‌خورد خُب معده سنگین می‌شود و بر اثر همان سنگینی معده، چیزهایی مشاهده می‌کند،

اینها تعبیر ندارد، أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ<sup>۱</sup> می‌گویند. یعنی چیزهایی هست که بدون تعبیر است و ناشی از همان قوای خارجی و از همان مشاهدات روزانه است که دیده، اینها قابل تعبیر نیست.

خوابی هم که فرعون دیده بود مُعَبَّرین گفته بودند اینها أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ است و أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ هم که تعبیر ندارد. تا فرستاد پیش حضرت یوسف و حضرت یوسف در زندان بود، خوابش را خودش هم فراموش کرده بود، بیشترش را فراموش کرده بود. فرستاد پیش حضرت، خُبْ مقدماتی دارد تا اینکه حضرت را بیرون آوردند و پیش فرعون بردند. حضرت فرمود تعبیر خوابت را می‌خواهی بگویم یا هم خوابت و هم تعبیر خوابت؟ این تعجب کرد که خواب که من خودم فراموش کردم، یعنی مختصری از آن باقی است و یادم است، آن وقت این می‌گوید می‌خواهی خوابت را بگویم یا هم خواب و هم تعبیرش را بگویم؟ گفت نه، بگو. آن وقت تمام جزئیات خواب فرعون را حضرت فرمودند، این بُهتتش زد. یادش آمد، دید تمام این چیزهایی که حضرت فرمودند، همانی است که در خواب دیده و بعد هم حضرت تعبیرش فرمودند. همان که دیگران گفتند أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ است، حضرت تعبیرش فرمودند.

حالا خوابی که أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ باشد، اینها باز یک مرتبه هست که ارتباط با قوه‌ی مخیله دارد و ظلّ مستقیم، یعنی سایه‌ی مستقیم است با متخیله. قوه‌ی خیالی‌ای که در انسان است، این ممکن است که تعبیر هم داشته باشد، مثل اخبار صادق.

مثلاً در یکی از سفرنامه‌ها می‌نویسند، یکی از وزراء در یادداشت‌های روزانه، در زمان ناصرالدین شاه می‌نویسد که امروز صبح در سال ۱۳۰۱ یا ۱۳۰۰ قمری، امروز صبح اعلیحضرت همایونی ناصرالدین شاه فرمودند که دیشب خواب دیدم یک هیکل مهیب، درنده‌ای به من حمله کرد و من هم دفاع می‌کردم، تا بالاخره بر او غالب شدم و او را شکست دادم، فائق شدم، روی سینه‌ی او نشستم (تقریباً به این مضمون) بعد او گفت حالا که بر من فائق شدی و غالب شدی، ولی سیزده سال دیگر حرکت می‌کنم و تو را از بین می‌برم.

این خواب را ناصرالدین شاه گفت و نوشتم و اتفاقاً سال ۱۳۱۳ بود که ناصرالدین شاه را کشتند. مقصود این خواب صورت ظاهر خیال است و مربوط به کارهای دنیاست، ولی چون ظلّ مستقیم بود و با متخیّله مستقیم ارتباط داشت، از این جهت تعبیر هم داشت، بلکه تعبیرش واقعیت داشت. به واسطه‌ی اینکه بعضی اوقات هست که امر تعبیر، تعبیر است، ولی بعض اوقات عین واقع است، خودش واقع می‌شود.

بنابراین، همه‌ی أَصْغَاثُ أَحْلَامِ هم، صور منامیه هم، غیر قابل تعبیر نیست. بسیاری از اوقات خواب‌ها قابل تعبیر هستند، أَصْغَاثُ أَحْلَامِ. ولی اگر روی خیالات باشد، روی ضرر غذا باشد، یا روی خیالات نفسانی و شیطانی روزانه باشد، یا ناراحتی‌های فکری داشته باشد، بر اثر همان ناراحتی‌های فکری خوابی ببیند، اینها تعبیر ندارد. مانند ستاره‌ها که شب روشن می‌شوند و همه دیده می‌شوند. ولی به محض اینکه آفتاب زد، اگر ماه روشن باشد و بزند، نور آنها کم می‌شود و کمتر دیده می‌شوند، و وقتی آفتاب زد همه‌ی آنها از بین می‌روند. حالا وقتی که ما خواب باشیم و این خیالات و أَصْغَاثُ أَحْلَامِ در وجود ما باشد، همه مثل ستاره‌ها پیدا می‌شوند، چون شب است و خوابیم، روز نیست، یعنی توجّه به بدن نیست. ولی وقتی توجّه به بدن باشد، یعنی بیدار بشویم و در این عالم باشیم، همه‌ی این خیالات مانند همان ستاره‌ها محو و نابود می‌شوند. پس بنابراین تعبیری ندارد که، النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا، مردمان خوابند وقتی بمیرند بیدار می‌شوند.

مردمان غافلند از عقبی

همه گویی به خفتگان مانند

ضرر غفلتی که می‌ورزند

چون بمیرند آنگهی دانند<sup>۱</sup>

پس این خواب‌ها أَصْغَاثُ أَحْلَامِ است و تعبیر ندارد.

## ظهور [۲۴]

حقیقت موت بی اثری است و انفصال و آن را اقسام است یکی صفت تن است که ظاهر مرده و به جان زنده است که به مرگ انتباه است. عالم، عالم مردگان است. دیگر خلع است از تعین خود، که هر ذره را آن به آن موتی است و حیاتی. و عالم به زَمَّتْهَا در خلع و لبس است، پس حیات پس از موت است.

دیگر انسلاخ کل است که بروز باطن است که طبیعی عالم کبیر است و این پس از آن است.

دیگر موت و انفصال روح است از تن که موت طبیعی گویند در عالم صغیر و این جدایی است نه موت و حیات. بلکه این انفصال نسبت است. چنانچه یک نسبت در آب، ابوت نام گیرد در ابن، بُنُوْت. نسبت به تن نام او موت است، در جان، نام او حیات. و یک امر است.

اعتبارات موت و حیات مختلف است، مقصود از موت، مرگ، بی اثری است یعنی اثری که بر آن صاحبش مترتب می شود، آن اثر از بین برود و منفصل بشود، این است که انفصال است. انفصال یک شیء از شیء دیگر، آن را به اعتباری موت می گویند؛ که چندین قسم محسوب می گردد.

**یکی صفت تن است**، مرگ مربوط به تن اگر باشد، این است که هر آن هم تن خودش مرده است، ولی به جان زنده است. تن از خودش که حیاتی ندارد، یعنی حیات روحی ندارد، حیات ارادی و انسانی ندارد، حیاتی که دارد حیات جمادی دارد. و اگر جان در او دمیده بشود، آن وقت حیات انسانی پیدا می کند.

این یک نوع موتی است که صفت تن است، **به ظاهر مُرده است و به جان زنده است**. قضیه‌ی همان اعرابی که بارها گفتیم، که شترش مُرد. آمد به شتر گفت، ای شتر

دست تو که همان دست است، پای تو که همان پاست، سایر اعضای تو هم که همانهاست. پس آن کسی که بار من را می کشید کدام بود؟ آن که بار می کشید کدام است؟ پس معلوم می شود آن غیر از اینهاست، غیر از این تن است و آن امر دیگری است که محرک این است، قوه ای است که محرک این است.

به صورت ظاهر بخواهیم اگر مثال بزنیم، مثال برق است. این برق اگر فرض کنیم که برق گرفته شد، آن کلید را زدیم و خاموش شد، این چراغ همان چراغ است، این سیم همان سیم است، تمام وسایل همانهاست. ولی چطور شد که روشن نیست؟ به واسطه ای اینکه آن اتصال قطع شده، اتصال از بین رفته است و بنابراین مثل اینکه مرگ برای او پیدا شده. یعنی همان انفصال این اجزاء و این وسائل و این مصالح از آن قوه ای برق، این مرگ است برای آنها. اگر بطور کلی از بین برود، بطور کلی مرگ است. این ها از خودشان هیچ برقی ندارند، هیچ روشنی ندارند. فقط یکی آن اتصالی که به قوه ای برق پیدا بکند و به کارخانه پیدا بکند، همان اتصال اینها را روشن می کند.

تن هم به ظاهر مُرده است، ولی به جان زنده است که انتباه به واسطه ای همان ارتباطی است که تن با جان دارد. و الا این عالم، عالم مردگان است، اگر جان نباشد عالم، عالم مرگ است، زندگی نیست در این عالم. این یک معنی مرگ است که انفصال تن از جان، که بگوییم تن خودش چیزی ندارد و هر چه دارد از جان دارد.

قسم دیگری که عرفا یا حکماء برای مرگ می گویند، عبارت از همان حرکت جوهریه ای است که اصطلاح فلاسفه است، که آن به آن در حرکت هستند و در خَلع و لُبس هستند. خَلع یعنی گندن یک لباس و لُبس یعنی پوشیدن یک لباس دیگر. آن به آن تمام موجودات این عالم در خلع و لبس هستند.

ذره ذره عاشقان آن جمال

می شتابد در غلوه هم چون نهال<sup>۱</sup>

۱. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۵۹.

هردمی مرگی و حشری دادی ام  
 تا بدیدم دستبرد آن کرم  
 همچو خفتن گشت این مُردن مرا  
 ز اعتماد بعث کردن ای خدا<sup>۱</sup>

آن به آن انسان در حرکت است، رو به سوی آن عالم و همانطور که حرکت می‌کند یک قوه را، یک حالت را از دست می‌دهد و حالت بالاتری می‌گیرد. مثل اینکه کسی که می‌خواهد سفری بکند، از اینجا می‌خواهد به مشهد برود، اگر در یک جا ایستاده باشد که به مشهد نمی‌رسد. پس باید آن به آن قدم بردارد، یا اتومبیلش حرکت کند، یا طیاره‌اش حرکت کند. بنابراین، آن به آن در حرکت است، تا اینکه به مشهد برسد. این قوه‌ی حرکت همان معنی موت و حیات است. وقتی در این قدم است، این قدم را برمی‌دارد، آن قدم سابق مثل مرگ است، مُرده در آن عالم، یعنی خلع شده از آن قوه، و باز یک لباس دیگری پوشیده است و یک قدم دیگری برداشته است. هر قدمی که می‌رود به مشهد نزدیک‌تر می‌شود. هر آنی که می‌گذرد یک حالت موتی برای او پیدا می‌شود، از آن حالت باز حالت حیات پیدا می‌شود، تا آن موت نباشد، حیات دیگری پیدا نمی‌شود. لازمه‌ی این موت و مرگ این است که یک حیات دیگری پیدا بشود.

بنابراین انسان، مخصوصاً آن کسی که رو به عالم کمال می‌رود، آن به آن در حرکت است، آن به آن در کمال است و در ترقی و رشد است. این یک نوع موتی است که همه‌ی عالم، مخصوصاً انسان در حال سلوک، آن به آن این حالت را دارد. و این لازمه‌اش این است که پس از هر مرگ حیاتی باشد، بعد از هر مرگی لازمه‌اش این است که حیات دیگری باشد. یعنی وقتی که ما این قدم را برداشتیم، این لباس را گندیم، یک لباس دیگری بپوشیم. این قدم را که برداشتیم، آن قدم دیگر از بین رفت، این یک قدم جلوتر آمده. این خودش حیات است. آن اولی موت است، این دومی حیات است. این یک نوع موت است.

یک مرگ دیگر، انسلاخ کلی از این عالم که **بروز باطن است**، که بطور کلی از این

۱. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۲۲۵ و ۴۲۲۶.

عالم مُنسلخ بشود، اصلاً ترک این عالم بکند. جان ترک بدن می‌کند.

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست

روزی زُخْش بیینم و تسلیم وی کنم<sup>۱</sup>

می‌رود رو به سوی آن عالم.

در آن اوّلی گفتیم که آن به آن ترک می‌کند، به ظاهر ترک بدن نمی‌کند، در ترقّی است یک نقصی را ترک می‌کند و یک کمالی را می‌گیرد. ولی در مرگ کَلّی و موت کَلّی انسلاخ کَلّی، به کَلّی آن حالت را از بین می‌برد و آن انسان ترک بدن می‌کند و بدن جداگانه است و روح هم جداگانه. از هم جدا می‌شوند. روح به عالم خودش می‌رود و بدن هم در زیر خاک مدفون می‌شود. این از نظر باطن هم همانطور است، که بطور کَلّی انسلاخ پیدا بشود. و اصلاً لازمه‌ی این عالم این است که برایش مرگ باشد. **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ**، یعنی هر چیزی هلاک شونده است. **هَالِكٌ** صفتی است که استمرار را می‌رساند. هر چیزی هلاک شونده است مگر وجهه‌ی الهی. آن که باقی است، وجهه‌ی خدایی است.

آن که تغیر نپذیرد تویی

آن که نمرده است و نمیرد تویی<sup>۲</sup>

اینکه بطور کَلّی و در عالم کبیر است. در عالم کبیر برای همه‌ی اعضای عالم و همه‌ی اجزای عالم انسلاخ هست و دوام ندارند، ولو کوه‌ها باشند، ولو دریاها باشند، هر چه باشد اینها دوام ندارد و از بین می‌روند.

یکی دیگر موت جزئی است که در عالم صغیر است، **موت طبیعی** برای انسان که از این عالم می‌رود. این موت فقط **انفصال نسبت است**. یعنی آن نسبتی که جان به بدن دارد، آن نسبت از بین می‌رود، و الا موت حقیقی نیست. موت این است که بطور کَلّی اصلاً از او اثری باقی نماند و از بین برود. ولی در مرگ انسان در عالم صغیر، **انفصال نسبت است**. یعنی روح آن علاقه‌ای و ارتباطی که با بدن دارد، آن ارتباط از بین می‌رود. یعنی روح رو به

۱. دیوان حافظ، ص ۴۳۴.

۲. مخزن الاسرار، حکیم نظامی گنجوی، تهران: مطبعه ارمغان، ۱۳۲۰، ص ۷.

سوی عالم بالا می‌رود و تن در این عالم جاگزین می‌شود. مانند همان کرم پيله که گفتیم، سوراخ می‌کند کرم پيله، پيله را سوراخ می‌کند می‌پرد. اصلاً ديگر کاری به پيله ندارد، پيله افتاده آنجا، هيچ کاری هم به پيله ندارد و اين کرم پيله پرواز می‌کند. حالا کم يا زياد به هر حال پرواز می‌کند، يک پروانه‌ای می‌شود و پرواز می‌کند. اين نسبت ديگر از بين رفته، ديگر آن کرم بر نمی‌گردد به داخل آن پيله که در آنجا جایگزین بشود. وقتی هم نگاه کنیم در داخل پيله هم چيز ديگر نيست. همان کرمی که در داخل پيله بوده، حالا تبديل شده به يک پروانه‌ای که از اينجا سوراخ کرده و خودش را بيرون آورده. پس اين اسمش موت است برای بدن، ولی اسمش حیات است برای جان. یعنی جان تا در اين عالم هست، در قفس بدن گرفتار است و همیشه در زجر و زحمت است، وقتی که از اين عالم رفت ديگر از قفس خلاص می‌شود.

همانطور که اميرالمؤمنين علی عليه السلام فرمود، به محض اينکه ضربت بر فرق مبارکش زدند (ماها اگر باشيم بی اختيار می‌گوييم آخ، وقتی شمشیری يا تيغی يا حتی خاری به دستان بخورد، آخ می‌گوييم، ولی حضرت ضربت شمشير بر فرق مبارکش وارد آمد و فرو رفت، حضرت آخ نفرمود) فرمود: **فُزْتُ وَرَبِّ الْكُعبَةِ**، به خدای كعبه قسم که رستگار شدم. اين چيست؟ اين همان علاقه‌ای است که روح به عالم بالا دارد. یعنی ديگر روح از اين قفس تن خلاصی يافت و به عالم ديگر می‌رود، اين نسبت از بين می‌رود.

**ديگر خلع است از مرتبه‌ای و لبس مرتبه‌ی ديگر، و موت**

**جزوی هر شيء را هست، مخصوص در خط انسانی و موت**

**کلی نباشد جز انسان را.**

**ديگر موت ارادی است و اين دو قسم است: دفعی و**

**تدریجی، دفعی به ربایش است، نظير ربودن جلوه‌ی**

**معشوق دل عاشق را، جلوه از غيب، جان را بر بايد و از**

**علائق طبيعت، بلکه مراتب ديگر خلاص کند و به**



مقصود رساند.

### دل برد و نهان شد<sup>۱</sup>

و این را جذب نامند.

و تدریجی به عبادت و ریاضت و ذکر و فکر است که کم کم  
انسالخ از مراتب به هم رسد، تا مراتب را درنوردد که او را  
متصرف در خود و افعال خود بیند و کم کم صفات نفسانی را  
از خود خلع کند، به تحلیه به صفات ربوبی تا به مقام دید  
رسد، که صفت نبیند، کم کم به جایی رسد که دست از خود  
بشوید و تن را از جان و جان را از جانان یابد، آنگاه که خود را  
بِالْکُلِّ در بازد بِالْکُلِّ بمیرد، یعنی زنده‌ی جاوید گردد و هر یک  
از آنها را موت ارادی گویند.

و سیر در مراتبِ عوالم را نیز موت ارادی گویند. و این دو  
موت را دو قسم حیات است، حیاتی جزوی که پس از هر  
مرتبه‌ای به مرتبه‌ی دیگر زنده شود و حیاتی کلی که در  
برگشت است.

و موت دفعی را حیات بعد از صحو نادر است، زیرا که سری  
ندارد تا به غیر فرود آورد. و در موت تدریجی آن کس که به  
آخر رسید، نادر است که او را برنگردانند و حیات نیافته نادر  
است، اکنون مَوْتُوَا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا به همه‌ی اقسام  
حل شود.

اینها اقسام موت اضطراری بود، مرگ اضطراری، مرگ طبیعی و مرگ جزوی که برای

۱. دیوان کامل حضرت شاه نعمت‌الله ولی، نعمت‌الله بن عبدالله نعمت‌الله ولی، کرمان: انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی،

۱۳۸۰، ص ۸۹۲.

۲. بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۵۹.

انسان باشد و مرگ کلی که برای تمام عوالم باشد. و آن مرگی که آن به آن پیدا می‌شود و مخصوصاً برای انسان که آن به آن در خَلع و لُبس است و تَغییر و تبدل پیدا می‌کند و رو به عالم کمال می‌رود، اینها اقسام مرگ اضطراری است. می‌فرمایند که در مقابل این موت اضطراری، **موت ارادی** است که انسان به اراده بمیرد. یعنی از خود فانی بشود. **مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا**، می‌فرماید: بمیرید پیش از آنکه بمیرید. یعنی پیش از آنکه مرگ اضطراری برای شما بیاید، به مرگ ارادی بمیرید. یعنی در این عالم از صفاتِ نفسانیّه و حیوانیّه و از قوای شیطانی و غضبی و شهوی دوری بکنید و فانی بشوید، تا به مقام قوه‌ی نفس و قوه‌ی ایمان برسید و روح شما تقویت بشود و حیات معنوی پیدا بکنید، این موت ارادی است.

**موت ارادی** هم دو قسم است، یکی **موت دفعی** و یکی **موت تدریجی**. موت دفعی این است که سالک یک مرتبه ربوده بشود، یا به طرفه‌العینی، به یک جذبه‌ای یا به مختصر سلوکی ربوده بشود و به جلوه‌ی معشوق مجذوب گردد. این حالت جذب است. آنهایی که دارای جذب می‌باشند، یعنی یک مرتبه ربوده بشوند.

از مرحوم آقای شهید سؤال کردند که مقام مولوی بالاتر است یا مقام شیخ عطار؟ ایشان فرمودند مولوی مانند شاهبازی بود که به یک طرفه‌العین مجذوب شد و به درجه‌ی کمال رسید، به آخرین مقام رسید، ولی شیخ عطار مانند مورچه تمام راه را حرکت کرد و جزئیات راه را دید و آشنا شد و به همان مقام مولوی رسید. صورت ظاهر مولوی مجذوب بود و زودتر رسید، ولی در واقع شیخ عطار کامل‌تر بود. برای اینکه مولوی به آن آفات راه آگاه نبود، ولی شیخ عطار آگاه بود، به تمام جزئیات طریق آشنا شده بود.

حالا جذبه همینطور است که یک مرتبه، **جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الرَّحْمَنِ أَفْضَلٌ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ**<sup>۱</sup>، یک جذبه از جذبات الهی بهتر از عبادت ثقلین، دو عالم، است؛ یعنی وقتی مجذوب بشود دیگر اختیار از بدنش از بین می‌رود، توجه او به این عالم از بین می‌رود و فقط

۱. الأنوار الساطعة فی شرح الزيارة الجامعة، شیخ جواد کربلایی، قم: دارالحدیث، [بی‌تا]، ج ۲، ص ۳۳۷.

متوجّه محبوب و معشوقش است؛ مثل حمزه سیدالشهداء عَلَيْهِ السَّلَام. حمزه در جنگ آخر بی زره رفت. چون معمول نیست عرب‌ها مخصوصاً، بی زره در جنگ بروند، از جمله لباس جنگ زره است، خود است. ولی حمزه با زره نرفت، خود نداشت. از او پرسیدند آخر تو چرا؟ تو که جنگ‌دیده هستی، تو که به کارهای جنگ وارد هستی. چرا بی‌زره؟ گفت آن موقعی است که من محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را به نورانیت ندیده بودم، حالا نور او را می‌بینم و از خود هیچی نیستم، از خود فانی هستم. از این جهت دیگر اصلاً توجّه به زره ندارم، نه به زره و نه به خود. می‌خواهد هر چه زودتر این موانع را از بین ببرد. یا عابس بن شیب شاکری در کربلا. اینکه می‌گویند بی‌لباس، یعنی بی‌لباس جنگ، بی‌زره، بی‌خود، و همانطوری معمولی رفت به جنگ. همه تعجب می‌کردند، ایراد نگرفتند، گفتند چرا اینطوری آمدی؟ هم دوستان و هم دشمنان می‌گفتند چرا اینطوری آمدی؟ آن وقت به قول صاحب طوفان که می‌گوید:

پس گفت که دیده‌ی تو کور است

رخسار حسین در حضور است

تا هست نظر به روی یارم

کی باک ز تیرو تیغ دارم

وقتی توجّه به جلوه‌ی او باشد، دیگر این چیزها نظری ندارد. این است که مجذوب می‌شود، مجذوب‌وار حرکت می‌کند، توجّه‌ی به این چیزها ندارد.

این موت دفعی است، موتی است که بر اثر جذب‌ی الهی پیدا می‌شود، که آن را جذب گویند و گاهگاهی برای بعض افراد پیدا می‌شود.

تدریجی برای آن افرادی است که در مقام سلوک توجّه به این دنیا هم دارند، هم جذب دارند و هم سلوک دارند و در مقام سلوک سیر می‌کنند و به تدریج منازل را طی می‌کنند، کم‌کم از عالم مادّیت به طرف عالم بالا می‌روند. به تدریج منازل بین راه را طی می‌کنند و به هر منزلی که رسیدند، موتی برای آنها پیدا می‌شود مطابق آن منزل و بعداً باز به منزلی دیگر و حیاتی دیگر می‌روند. آن منزل

بالاتر و آن مقام بالاتر، یک مقامی را طی می‌کنند و بعد به مقام بالاتر. همانطور که مولوی می‌گوید:

از جمادی مُردم و نامی شدم  
وز نما مُردم ز حیوان سرزدم  
مُردم از حیوانی و آدم شدم  
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم  
بار دیگر هم بمیرم از بشر  
تا برآرم از ملائک بال و پر<sup>۱</sup>

به تدریج عوالم را طی می‌کند، تا به مقامی می‌رسد که از خودش در مقام فعل و در مقام عمل فانی می‌شود، آن وقت می‌گوید: لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. یعنی هیچ گردشی، هیچ قوه‌ای نیست مگر به واسطه‌ی خدا. این مرگ افعالی است. یعنی در مقام افعال برای او توجهی پیدا شده، موتی پیدا شده که می‌بیند که هیچ کاری جز به اراده‌ی حق نیست. از این مقام که بالاتر رفت، به جایی می‌رسد که می‌بیند هیچ صفت خوبی برای غیر حق نیست، همه‌ی صفات خوب مالِ حق تعالی شأنه است. اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. حمد یعنی ستایش و پسندیدگی، همه‌ی پسندیدگی که الف و لام جنس باشد، همه‌ی پسندیدگی مخصوص خداوند است که پرورش دهنده‌ی عالمیان است. یعنی چه؟ یعنی دیگر غیر از او دیگری پسندیده نیست، پسندیده‌ی کامل اوست، این فنای در صفات است. یعنی می‌داند به این که غیر از او پسندیدگی نیست و همه مخصوص ذات حق است: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ یعنی هیچ معبودی غیر از حق تعالی شأنه نیست. یعنی هیچ صفت پسندیده‌ای برای غیر او نیست و همه‌ی پسندیدگی‌ها مال اوست. باز به مقام بالاتر که رسید، به جایی می‌رسد که از خودش و از همه‌ی موجودات، مرگ برای او پیدا می‌شود و فانی می‌شود و می‌فهمد که اصلاً هستی‌ای جز هستی حق تعالی شأنه نیست. لَاهُوَ الْآهُوَ؛ یعنی هیچ هویتی، هیچ هستی‌ای نیست، جز هستی ذات حق تعالی شأنه.

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۰۲ الی ۳۹۰۴ (با کمی تفاوت).

که همه اوست هر چه هست یقین

جان جانان و دلبر و دل و دین<sup>۱</sup>

یعنی جز او هستی ای برای کسی نیست، یا همه ی هستی ها پرتو هستی اوست و همه ظلّ تجلّی اوست، این مقام فنای در ذات است. اینها مراتب مختلفیه ی موت است، موت ارادی تدریجی.

و در موت دفعی که جذب باشد. آنهایی که مجذوب هستند، غالباً کمتر مأمور تربیت خلق می شوند. به واسطه ی اینکه اینها مجذوب اند و نمی توانند با مردم سرو کار داشته باشند، با مردم سرو کار ندارند و سری ندارد، یعنی فانی است؛ اُولَیْنِی تَحْتَ قَبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی. در حدیث قدسی است که می فرماید، اولیای من، دوستان من تحت قبّه ی خودم هستند، نمی شناسند آنها را غیر از خودم. اینها اولیایی هستند که مجذوب حق هستند، مجذوب ذات حق هستند. اینها با غیر حق سرو کار ندارند، با خلق سرو کار ندارند، این است که حاضر نیستند که با خلق سرو کله بزنند. پیغمبر فرمود: یَا لَیْتَ رَبِّ مُحَمَّدٍ لَمْ یَخْلُقْ مُحَمَّدًا، ای کاش خدای محمد، محمد ﷺ را خلق نمی کرد. یعنی چه؟ یعنی کاش سرو کار من را با خلق نمی گذاشت، که من را مأمور تربیت خلق بکند، مأمور دعوت بکند. در همان مقام قربی که بودم، همانجا من را نگاه می داشت.

این برای آنهایی است که مجذوب هستند و دفعتاً ربوده شدند. غالباً آنهایی که مأمور تربیت خلق می شوند و مأمور دعوت خلق می شوند، کسانی هستند که مراتب کمال را تدریجاً سیر می کنند و به تدریج همه ی عوالم را طی می کنند، تا به آن مقام برسند. برای اینکه بتوانند به دیگران هم بگویند و دیگران هم راهنمایی بکنند. به همین جهت است که ائمه هدی علیهم السلام همه جامع ظاهر و باطن بودند، جامع جذب و سلوک بودند. علی علیه السلام در زمان پیغمبر مجذوب بود، إِنَّ الْأَبْرَارَ یَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا عَیْنًا یَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ یُفَجِّرُونَهَا تَفْجِیرًا<sup>۲</sup>. او در مقام جذبه بود، در زمان پیغمبر که پیکان تیر به پای

۱. کلیات عراقی، ص ۱۲۲.

۲. سوره انسان، آیات ۵ الی ۶.

مبارکش وارد آمد و نمی توانستند در بیاورند، حضرت طاقت نداشتند. فرمودند وقتی که علی علیه السلام نماز می خواند، در موقع نماز بروید (بعضی گفته اند که در زمان پیغمبر بود و پیغمبر فرمود، بعضی می گفتند در زمان خود حضرت بود و امام حسن علیه السلام فرمود. ولی بیشتر به نظر می رسد که زمان پیغمبر بود و پیغمبر فرمود وقتی علی علیه السلام نماز می خواند بروید در بیاورید.) این است که علی علیه السلام مشغول نماز بود، حالت جذبه داشت، مجذوب بود. در آن موقع آمدند پیکان تیر را از پاشنه ی پای حضرت در آوردند، خون زیادی آمد حضرت متوجه نشد. نماز که تمام شد حضرت دیدند خون آمده، فرمودند موضوع چیست؟ عرض کردند که پیکان تیر را در آوردیم. بنابراین در آن زمان بوده و به هر حال حضرت در آن موقع مجذوب بودند.

ولی خدا می فرماید که این حالت برای آنها نباید باشد. این است که، إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا، این ها باید از جام کافوری بیاشامند. یعنی توجه به دنیا هم داشته باشند، تمام جام زنجبیلی نخورند که مجذوب صرف باشند و رو به عالم بالا. علی علیه السلام باید جامع ظاهر و باطن، این عالم و آن عالم، هر دو باشد. از این جهت اول جام کافوری به علی علیه السلام دادند، تا اینکه جامع بین ظاهر و باطن بشود. چون باید آنهایی که مأمور دعوت هستند، هر دو را، ظاهر و باطن را داشته باشند. از این جهت ائمه هدی علیهم السلام تمام جزئیات ظاهری را هم از حیث توجه به دنیا داشتند، ثروت داشتند، مال دنیا داشتند، ازدواج کردند، اولاد هم داشتند و به هر حال حالت مجذوب نبودند ولی در میان اصحاب شان افراد مجذوب هم بودند.

## ظهور [۲۵]

روح به تمام اجزاء به تن و عروق و شریانات و اُورده و لَحْم و عَظْم و مَخ بند شده، چون پای به گل، و گرفتاری هاروت و ماروت، بعد به او اُنس گرفته تا به حدی که عشق به او به هم رسانیده، چنانچه به توسط تن از مَسامات آن به عالم کبیر طبع، یعنی به طبایع طبیعت که در خود او مُندمج است علاقه به هم رسانیده و چنگ زده، و خلاصی از آن چنان است که به قَلابها و شانها، گوشت از بدن جدا نمایند و این مَثَل او است و به وصف نیاید، و وقوع سکرات و انقلابات موت، یعنی خلاصی از آن برای بعضی تدریجی است، برای بعضی دفعی است اگر خلاصی باشد و برای بعضی اَوّل بروز گرفتاری.

شیخ ابوعلی که از حکمای مَشَاء است، معتقد است که روح از ابتدا مجرّد بوده و مافوق زمان و از عالم ملکوت به این عالم تعلق گرفته و در بدن حلول کرده است؛ و در قصیده‌ی عینیه اش می‌گوید:

هَبِطْتَ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ  
وَرَقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَتَمَنُّمٍ<sup>۱</sup>

یعنی پایین آمد، از محل بسیار بالا به سوی تو هبوط کرد، یک پرنده‌ای که صاحب کمال عزّت و منائت و مقام بالاست، آمده در تو جای گرفته است. که این عقیده‌ی مَشَائین است. که روح مجرّد است و قبل از بدن موجود بوده و بعد در بدن حلول کرده است. ولی آخوند ملاصدرا، مرحوم صدر المتألهین، که در واقع رئیس اشراقیین اخیر است، او معتقد است که روح در ابتدا و قبل از بدن، وجودی نداشته و تجرّدی نداشته و از بدن پیدا شده است. و بعداً همانطور که اجزای بدن ترقی می‌کند و اعضاها نشو و نما می‌کند، نموّی برای

۱. منطق المشرقیین (عشر قصائد و اشعار)، ص ۱.

آنها پیدا می‌شود، برای روح هم همینطور تکاملی پیدا می‌شود، منتها تکامل او بیشتر از اعضای بدن است. تا به جایی می‌رسد که دیگر از این عالم بالاتر می‌رود، فراتر می‌رود که می‌گوید:

النَّفْسُ فِي الْحُدُوثِ جِسْمَانِيَّةٌ  
وَفِي الْبَقَاءِ تَكُونُ رُوحَانِيَّةً<sup>۱</sup>

یعنی نفس انسان در حدوث خودش جسمانی است، یعنی از همین عالم پیدا شده است و از جسم پیدا شده است. که تَكُونُ جنین در همان موقعی که جنین در او روح دمیده می‌شود، یعنی روح از او پیدا می‌شود، از خودش پیدا می‌شود. و همانطور که جنین تکامل و ترقی پیدا می‌کند، تا به این عالم می‌رسد، روح هم همینطور است. تا به جایی می‌رسد که جنبه‌ی تجرّد پیدا می‌کند، وَّالْأَقْبَلُ مجرد نیست و جزء همین بدن است و تجرّدی ندارد. این عقیده اوست که می‌گوید، به جایی می‌رسد، به کمالی می‌رسد که دیگر احتیاجی به این بدن ندارد. و مانند فرزندی که وقتی متولد شد پدر و مادر او را مراقبت می‌کنند، مادر شیرش می‌دهد، بزرگش می‌کند. پدر مراقبت می‌کند، تربیتش می‌کند، به مدرسه می‌برد، تا به جایی می‌رسد که به اصطلاح لایق این می‌شود که خودش زندگانی جداگانه‌ای تشکیل بدهد. اصلاً به ظاهر از اینها جدا می‌شود، زندگانی جداگانه‌ای تشکیل می‌دهد و خودش ترتیب اثر به امور عالم ماده می‌دهد. جان انسان هم همینطور است، ابتدا به بدن احتیاج دارد و وقتی به کمال منظور رسید دیگر احتیاجی ندارد و از بدن جدا می‌شود؛ این عقیده‌ی آخوند ملاصدرا است.

ولی عقیده‌ی مشائین اینطور نیست، عقیده‌ی مشائین این است که جان از همان اوّل مجرد است و از عالم بالا در این عالم حلول کرده است. بنابراین بین آنها تناسبی نیست و ارتباطی در ابتدا نبوده و از آن عالم است. تن از این عالم است، از عالم طبیعت است، از عالم ماده است و جان از آن عالم است که خداوند هم می‌فرماید: وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي<sup>۲</sup>،

۱. الشواهد الربوبية في المناهج السلوكية، ص ۶۵۸.

۲. سوره ص، آیه ۷۲.



یعنی به ظاهر، به همان عقاید مشائین شبیه است، هم اخبار و هم آیات مؤید آنهاست، که می‌فرماید، در آدم، وقتی که او را تکمیل کردم و هیئت او را ساختم، از روح خودم در او دمیدم. معلوم می‌شود روح از آن عالم به این عالم فرستاده شد و در آن بدن حلول کرد.

چون که روح از عالم ملکوت است، از عالم بالاست، از عالم تجرّد است و بدن از این عالم است، عالم ناسوت و ماده است، ارتباطی و تناسبی بین آنها نیست. از این جهت در ابتدا روح که به بدن آمد، با اکراه آمد و ناگوارش بود. برای روح وارد شدن در این بدن، حکم یک زندان دارد. ولی مأمور بود و خداوند او را به این بدن فرستاد و این در اینجا بند شد، به اجزای بدن بند شد، به عروق و اجزاء، به تن، عروق، به شریان‌ها شراین، آورده، به گوشت، پوست، استخوان، به مخ، به همه‌ی اینها سریان پیدا کرد و بند شد. به طوری که دیگر در واقع مأنوس شد. مثل یک نفر زندانی، یک نفر که از خارج به زندان بیاورند، در ابتدا خیلی ناگوارش باشد، خیلی بر او سخت باشد ولی بعد از مدّت‌ها که بگذرد مأنوس بشود و مایل نباشد، مثل اینکه در همانجا زندگانی کرده و می‌خواهد زندگانی را در همانجا بگذراند، مایل نباشد. آن اشخاصی که واقعاً از زندان منجرند، هر چه هم در زندان بمانند باز هم مایل نیستند بمانند، ولو در بیرون سخت برایشان بگذرد، و در زندان خیلی هم در آسایش باشند، مع‌ذلک همین محدودیت برایشان بالاترین سختی است، پس بنابراین علاقه دارند به اینکه بیرون بروند. ولی بعضی‌ها هستند که نه، در بیرون برایشان سخت است، در اینجا راحت‌ترند، بنابراین به زندان علاقه پیدا می‌کنند.

همانطور که حدیث است، *الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ*<sup>۱</sup>، دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است. مؤمن علاقه دارد که از این زندان بیرون برود، ولی کافر می‌داند که اگر بیرون برود جایش بدتر است، بنابراین علاقه به این زندان دارد. انسان هم وقتی روح به بدن او آمد، بعضی‌ها هستند که مأنوس می‌شوند، مثل یک شخص زندانی که با اهل زندان و با ساختمان زندان مأنوس شد و دیگر مایل نیست بیرون برود. ولی یک عده‌ی کمی اینطور نیستند، یک عده‌ای هستند که علاقه دارند، ولو خیلی در راحت باشند و خیلی در

آسایش باشند، معذک بیرون را بهتر مایل هستند.

این است که در انسان هم همینطور است. ابتدا به ظاهر خُب روح به بدن می‌آید، علاقه مند به بدن است، مانند آن پایی که در گِل فرو برود، خُب خیلی به زحمت دیگر در می‌آید. یا هاروت و ماروت که در اخبار رسیده است که این دو تا را در چاه طبیعت آویزان کردند و تا روز حشر در آنجا هستند. روح انسان هم گرفتار این زندان است، این چاه طبیعت، تن انسان است. تا آن موقع به جایی می‌رسد که در بیشتر افراد، بلکه در اکثریت قریب به اتفاق تقریباً، که عشق به هم می‌رسانند، یعنی به اینکه در همین زندان باشد علاقه مند می‌شود.

حدیثی رسیده است که حتّی حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام یک وقتی می‌فرمود که اگر تمام سنگینی دنیا را روی پشت من بگذارند، آسان تر از بار جدا شدن روح از تن و مرگ است، اینطوری می‌فرمود. در صورتی که انبیاء و اولیاء اینطور نیستند، انبیاء و اولیاء علاقه مندند که از اینجا بروند. همانطور که حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: **وَاللَّهِ لَا بُنْ أَبِي طَالِبٍ أَنْسَ بِالْمَوْتِ مِنَ الْوَلَدِ بِئَدِي أُمِّهِ**<sup>۱</sup>، به خدا قسم که فرزند ابوطالب به مرگ مانوس تر است از طفل به پستان مادر. و در آخر هم فرمود: **فُزْتُ وَرَبِّ الْكُعْبَةِ**<sup>۲</sup>، یا سایرین هم همینطور بودند، علاقه مند بودند. ولی در عین حال گاهی البتّه ملاحظه و احتیاط می‌کردند، گاهی اظهار علاقه به بدن می‌کردند، گاهی اظهار تأثر از زخم و ناراحتی می‌کردند. همانطور که حضرت سیدالشهداء عَلَيْهِ السَّلَام خب چون باید جامع ظاهر و باطن باشد، اظهار ناراحتی از زخم‌های بدن می‌کرد، اظهار تشنگی می‌کرد. چون بعضی می‌گفتند که این نقص است برای حضرت که جلوی دشمن اظهار تشنگی بفرماید، بلکه بر عکس، ما می‌گوییم کمال در این بود که اظهار تشنگی می‌فرمود. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه حضرت جامع ظاهر و باطن بود، باید توجه به بدن هم داشته باشد. می‌خواست اتمام حجّت بکند که شما آب را هم از ما دریغ داشتید. اگر می‌گفتند خُب این اگر تشنه می‌بود که به ما می‌گفت آب بدهید، به ما که نگفت آب بدهید،

۱. بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۳۴.

۲. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۹.

به ما که نگفت که تشنه هستم، پس تشنه نبود، چه لزومی داشت آب بدهیم. ولی وقتی به آنها فرمود تشنه ام، ندادند. این بی‌همیتی آنها و سباعت آنها را می‌رساند. بنابراین باید در مواقع لزوم حتماً توجه به بدن هم داشته باشند. ولی در عین حال علاقه به آن عالم هم داشت، علاقه به ترک روح از بدن هم داشت.

این است که برای بعضی اشخاص که علاقه‌ی زیادی به تن ندارند، بی‌اختیار خوشحالند؛ یعنی آن حالت احتضار به آسانی از بین می‌رود. حال احتضار یعنی حاضر شدن ملائکه بالای سر مُرده، این را احتضار می‌گویند؛ قبول حضور یعنی در واقع حضور ملائکه و مأمورین مرگ را در بالای سرش قبول کرده است. این را حال احتضار می‌گویند، قبول حضور. یا سكرات موت، سكرات یا از بابت سكره به معنی مستی باشد، مستی‌های ما یعنی همانطور که در حالت مستی انسان عقل و شعورش را از دست می‌دهد، در آن حالت هم توجهش به این عالم از بین می‌رود. یا سكرات معنی شیرینی‌های مرگ باشد، برای آن اشخاصی که رو به آن عالم می‌روند. به هر حال برای آن اشخاصی که علاقه‌مند به آن عالم هستند، خیلی آسان است.

همانطور که می‌نویسند آن درویشی که پیش عطار رفت و شیء الله گفت، یعنی یک چیزی برای خدا به من بده. چند مرتبه گفت. شیخ عطار خب دارو فروش بود، عطار بود، سابقاً دوا فروشی را عطار می‌گفتند، دواهای قدیمی. بعد خُب مذاکراتی که بین آنها شد عطار عصبانی شد و گفت که چرا دست بر نمی‌داری درویش؟ بعد این گفت که تو خیال می‌کنی که من احتیاجی به این چیزها دارم من همه چیز و حتی مرگم هم به اختیار است. گفت اگر راست می‌گویی بمیر (تقریباً به این مضمون) یک مرتبه در همانجا افتاد و مُرد. عطار فهمید که مرگ هم به اختیار اوست. این است که حالش به هم خورد، حال عطار به هم خورد و دنبال مرد خدا، مردان راه رفت و ترک آن وضعیت کرد.

مقصود، اشخاصی هستند که مرگ به اختیار خودشان است و برایشان خلاصی از بدن خیلی آسان است. در میان مؤمنین هم هست، خیلی‌ها هستند که مخصوصاً در اواخر، علاقه‌مند به رفتن به آن عالم می‌شوند و خیلی زود می‌روند. بسیاری اشخاص در همان

گناباد هم بوده‌اند، اشخاصی که خیلی زود با نهایت علاقه، همانطور که می‌گوید:

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست

روزی زُخْش بیینم و تسلیم وی کنم<sup>۱</sup>

همان حالات برایشان پیدا شده بود. که در اخبار هم رسیده است که بعضی مؤمنینی که علاقه زیادی به این دنیا دارند، وقتی در نزدیک مرگ خداوند بخواهد آنها را از این عالم دل‌کنده بکند، دلشان کنده بشود، پیش خودشان می‌بینند، به چشم می‌بینند که تمام آن اثاثیه‌ای که به آنها علاقه دارند، می‌سوزانند، آتش می‌دهند. صورت ظاهر آتش نمی‌دهند، ولی او می‌بیند آتش می‌گیرد. برای چه؟ برای اینکه دلش از این عالم کنده بشود.

یکی از فقرا، یکی از اعیان گناباد مرحوم امین‌التجار بود. آن موقع اوایل زمان حضرت آقا که هنوز اتومبیل هم نبود، در یک فرسخی بیدخت مریض می‌شود، خیلی هم ثروتمند بود و در آن زمان در گناباد منزل اعیانی داشت. می‌گوید درشکه را بفرستید که حضرت آقا تشریف بیاورند اینجا. همه می‌گویند آخر شب است و موقعش نیست. می‌گوید: نه، شما بفرستید. از بس اصرار می‌کند می‌گویند که خیلی خُب فرستادیم، درشکه را خدمت ایشان فرستادیم. در این بین می‌گوید چرا پرده‌ها آتش گرفت؟ خاموش کنید، خاموش کنید. هنوز این تمام نشده، می‌گوید مثلاً چرا مُتکا آتش گرفت؟ پرده‌ی این طرف آتش گرفت؟ همینطور تمام اینها. مدام می‌گفت آتش گرفت، آتش گرفت. در این بین باز مجدد می‌پرسد که فرستادید؟ دیر کردند، تشریف نیاوردند. بعد می‌گوید که در می‌زنند حضرت آقا تشریف آوردند، بروید در را باز کنید. می‌فهمند که شب است، نصفه شب است، نزدیک اذان صبح است، می‌گویند خیلی خُب می‌رویم در را باز می‌کنیم. در این بین حرکت می‌کند از رختخوابش دو زانو می‌نشیند، سلام می‌کند. می‌گوید مؤدب بنشینید، حضرت آقا تشریف آوردند. سلام می‌کند و می‌گوید که امر فرمودید که من بیایم، به این عبارت، بسیار خُب حاضرم و رو به قبله می‌خوابد و از دنیا می‌رود.

مقصود، برای بعض مؤمنین هم ممکن است این حالات پیدا بشود، نه اینکه

اختصاص به انبیاء و اولیاء داشته باشد. در مؤمنین هم بسیار هست که این حالات پیدا می‌شود، که در اواخر، آن علاقه‌ای که به دنیا هست از بین می‌رود. ولی تا وقتی این علاقه باشد، حال احتضار هم سخت می‌شود. بعضی اوقات هست افرادی هستند چندین روز به زحمت هستند، در موقع مرگ زجر می‌کشند، رنج می‌کشند، مریضی هستند که خیلی به زحمت هستند، به مشقّت هستند، تا از دنیا می‌روند.

البته مرض در تمام مدّت عمر برای همه بزرگان بوده است، مریض می‌شدند. حضرت رسول ﷺ می‌فرمایند من هفته‌ای یک مرتبه مریض می‌شوم. ولی فرعون می‌گویند در چهارصد سال مدّت سلطنتش، یک سر درد برایش پیدا نشد. این دلیل نیست. مؤمنین، ائمه علیهم‌السلام همه مریض می‌شدند. ولی اصل، آن حال احتضار است که اگر مؤمنی علاقه زیادی به دنیا داشته باشد، حال احتضارش خیلی طول می‌کشد. تا بالاخره او را، علاقه‌ی او را از این دنیا بردارند و رفع علاقه بکنند و خلاصه آن گناهایی که کرده در اینجا، به این سختی‌ها آمرزیده بشود، به سختی‌های حال احتضار. و الاّ مرض در مدّتی که در این عالم هست برای مؤمنین بوده و هر کدام از بزرگان بیشتر، یعنی خیلی از بزرگان بودند که بیشتر اوقات مریض می‌شدند، و حضرت خودشان می‌فرمایند من هفته‌ای یک بار زکام می‌شوم، مریض می‌شوم. و اینها نقص نیست، اینها کمال است. اما آن حالت احتضار هم باز برای توجّه به مؤمن است که در حالت سختی و سختی‌ها آن علایق دنیوی را از او بردارند، که اگر علایق دنیا باشد، در برزخ برای او گرفتاری پیدا می‌شود. اگر با علاقه از این دنیا برود در برزخ گرفتار می‌شود و در آنجاست که موافقی هست. باز اگر در آنجا هم تمام نشود، باز در عالم حشر و قیامت، تا بالاخره عفو خدا شامل حال بشود و مورد رحمت الهی واقع بشود.

اما برای مخالفین و دشمنان دین، وقتی از این دنیا می‌روند، **اول بروز گرفتاری** است. یعنی برای آنها این عالم، عالم آسایش و راحت است. همانطور که گفتیم فرعون چهارصد سال سلطنت کرد آنطوری که می‌نویسند یک سر درد برایش پیدا نشد، مریض نشد. اما اینها عواقبش، بروزش در برزخ و در آن عالم است. همانطور که در آن حدیث

گفتیم، الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ.

حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام سوار استری بسیار قیمتی بودند که زین و برگ خیلی قیمتی داشت و حضرت با لباس‌های بسیار خوب در کوچه‌ی مدینه تشریف می‌بردند، در این بین یک یهودی جلوی استر حضرت را گرفت و سؤال کرد که آیا صحیح است که جدّ تو محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که، الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ؟ حضرت فرمودند بله درست است. عرض کرد خُب تو خودت را مؤمن می‌دانی و مرا کافر (یک یهودی بود که هیچی نداشت و با هیزم‌کنی کار و زندگی‌اش را می‌گذرانید و خیلی لباس‌های ژنده و پاره‌ی مندرسی داشت) و تو با این اعیانیت و با این وضع، این دنیا برای تو زندان است و برای من بهشت است؟ حضرت نگه داشتند و بعد که مطلبش تمام شد فرمودند: بله. اگر تو مقامات من را در آن عالم ببینی، می‌فهمی که هر چه از این چیزها در این عالم دارم برای من زندان است. اینجا حکم زندان را برای من دارد، ولو آنکه بهترین چیزها را داشته باشم، اگر مقامات عالیه من را در آنجا ببینی و اگر جای خودت را هم در آن عالم ببینی در جهنّم، می‌فهمی که اینجا برای تو بهشت است، با این وضع برای تو بهشت است.

پس اوّل بروز گرفتاری‌ها برای غیر مؤمن و برای کافر و برای منافق، بعد از مرگ

است، هم در برزخ‌ها و هم بعد از برزخ.

## ظهور [۲۶]

ظهور ملکوت بر مُلک خرابی مُلک است، وَلَوْ أَنْزَلْنَا مَلَكًا  
لَلْقَضَى الْأَمْرُ<sup>۱</sup> وَ لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا<sup>۲</sup>.

صورت خود را شکستی سوختی

صورت کل را شکست آموختی<sup>۳</sup>

مهمانی شتر در خانه مور است، در ظهور نور بر طور دیدی  
که کوه نماند و قوم سوختند، شب‌نم هرگز تماشای آفتاب  
نماید و آفتاب مهمان شب نشود و نورش نمایش بر  
تاریکی ننماید، پس شب نباشد، شب دوری روز است. لِمَنِ  
الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ<sup>۴</sup> «أَل» عهد حضوری است.

این عالم عالم مُلک است، عالم مادّه و طبیعت است. آن عالم، عالم ملکوت است،  
عالمی مجرّد از طبیعت و مجرّد از مادّه است. این عالم گنجایش ندارد که از آن عالم بر  
اینجا ظهور بکند، یعنی موجودات آن عالم در این عالم ظهور نکنند. مثل اینکه بخواهیم  
یک استخر بزرگی را در کوزه‌ای جا بدهیم، کوزه می‌شکند و از بین می‌رود. کوزه‌ای نمی‌ماند  
وقتی که آب از سر فشار بیاورد، کوزه یا در بین محو می‌شود یا می‌شکند یا از بین می‌رود.

حالا در این عالم هم، وقتی عوالم ملکوت بر این عالم غلبه بکند، عالم ملکوت ظاهر  
بشود، این عالم نمی‌ماند، یعنی اصلاً از بین می‌رود. به همین جهت هم هست که یَوْمَ  
تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ<sup>۵</sup>، یعنی زمین تبدیل می‌شود، زمین دیگری می‌شود. وَالسَّمَاوَاتُ  
مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ<sup>۶</sup>، آسمان‌ها در هم پیچیده می‌شود، زمین غیر از این زمین می‌شود. این

۱. سوره انعام، آیه ۸.

۲. سوره انعام، آیه ۹.

۳. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۵۷۹.

۴. سوره غافر، آیه ۱۶.

۵. سوره ابراهیم، آیه ۴۸.

۶. سوره زمر، آیه ۶۷.

زمین به اصطلاح کروی است، از اینجا خُب یک مسافت مختصری دیده می‌شود، ولی در آنجا، در آن عالم به طوری که در اخبار رسیده اگر تخم مرغی در مغرب باشد در مشرق می‌بینند، که در زمان ظهور هم همینطور می‌شود. **فَبَصَّرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدًا**<sup>۱</sup>، هم چشم عوض می‌شود هم زمین عوض می‌شود و هم مسافت غیر این مسافت می‌شود.

بنابراین، این عالم با این وضعیت گنجایش ندارد. این است که به پیغمبر گفتند چرا اگر واقعاً پیغمبری می‌خواست بیاید و ما را راهنمایی بکند، چرا ملائکه نیامد، فرشته‌ای نیامد، تو را فرستادند؟ تو که بشری و مثل ما هستی. از کوچکی هم تو را دیدیم و بزرگ شدی و با تو آشنا بودیم و از همه جهت مثل ما هستی. چرا ملائکه‌ای نفرستاد؟ خدا می‌فرماید که اگر ما ملائکه‌ای می‌فرستادیم که امر منقضی می‌شد، یعنی عالم به هم می‌خورد. همانطور که گفتیم یک استخری را بخواهند در کوزه‌ای جای بدهند، ممکن نیست کوزه گنجایش داشته باشد، آن کوزه از بین می‌رود یا محو می‌شود. و اگر هم می‌خواستیم ملک را نازل کنیم باز به صورت بشری می‌آوردیم. به واسطه‌ی اینکه:

چون که با کودک سر و کارت فتاد

پس زبان کودکی باید گشاد<sup>۲</sup>

بزرگی اگر بخواهد کودکی را تربیت بکند یا با او بازی بکند و او را دلخوش بکند و مشغول بکند، باید به وضع او بازی کند و باید او باشد. حالا ملائکه هم اگر باشد، ملک هم اگر بیاید، باید به صورت بشر باشد، به صورت ملک گنجایش ندارد.

این است که می‌فرماید بطور کلی نوری اگر از آن عالم ظهور بشود باید مطابق این عالم باشد. اگر آن عالم، ظهور آن عالم مطابق این عالم نباشد این عالم به هم می‌خورد. مثال می‌زنند ظهور نور بر کوه طور، موسی عَلَيْهِ السَّلَام عرض کرد: رَبِّ اَرِنِي... قَالَ لَنْ تَرَانِي<sup>۳</sup>، عرض کرد خدایا خودت را به من بنمایان. حالا بعضی‌ها گفته‌اند چطور می‌شود که پیغمبر

۱. سوره ق، آیه ۲۲.

۲. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۷۷.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۴۳.



اولوالعزم، پیغمبر بزرگی مانند حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام نداند که خداوند دیده نمی‌شود؟ این است که بعضی گفته‌اند هنوز به آن مقام نرسیده بود، بعضی گفته‌اند نه، چون همراهانش هفتاد نفر، همراهانش گفتند ما باید خدا را ببینیم. هر چه موسی گفت که خدا دیده نمی‌شود و قابل رؤیت نیست با این چشم، که می‌گوید،

دیده‌ای وام کنم از تو، به رویت نگرم

چون که شایسته‌ی دیدار تو نبُود نظرم<sup>۱</sup>

هر چه حضرت فرمود، گوش ندادند. این است که عرض کرد خدایا تو خودت را به من بنمایان که آن‌ها بفهمند. قَالَ لَنْ تَرَانِي. ندا رسید هیچ وقت من را نخواهی دید. آن‌ها شنیدند، لَنْ تَرَانِي را شنیدند. وَلَكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي<sup>۲</sup>. ولی نظر کن به کوه، کوه طور یا کوه انانیت خودت، کوه انانیت خودت و کوه هستی آنها یا کوه طور. فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي، اگر در جای خود ایستاد، این کوه ایستاد، من را خواهی دید. بعد یک مرتبه دید که کوه منفجر شد، ذوب شد، از هم پاشید یا به ظاهر هم کوه طور از هم پاشید، و یا آنکه مقصود انانیت جلوه‌ای کرد در وجود خودش به طوری که دیگر حالش به هم خورد و صیحه‌ای زد و افتاد. بر آنها هم ظهوری شد همه مردند. چون که نور معنوی و تجلی الهی شد. آنها طاقت نیاوردند و مردند. موسی که شدید القوی بود طاقت آورد و نمرد، ولی صیحه‌ای زد و بی‌هوش شد. کوه هم از هم پاشیده شد، به کلی از هم پاشیده شد. وقتی که کوهی نتواند، طاقت نیاورد که قدرت حق تعالی و تجلی حق را ببیند و موسی عَلَيْهِ السَّلَام هم صیحه می‌زند و بی‌هوش می‌شود، آنها هم از بین می‌روند، آنها هم می‌میرند.

بنابراین، چطور می‌شود که عالم مجردات در این عالم ظهور بکند؟

رو مجرد شو و مجرد را ببین

دیدن هر چیز را شرط است این<sup>۳</sup>

۱. دیوان کامل شمس مغربی، شمس‌الدین محمد تبریزی مغربی، تهران: زوار، ۱۳۵۸، ص ۱۶۳.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

۳. شرح گلشن راز، حاج ملا هادی سبزواری، تهران: نشر علم، ۱۳۸۶، ص ۱۰۱.

همانطور که به عنوان مثال، وقتی صبح شد شب‌نم خیلی زیاد هم روی زمین باشد، به محض اینکه آفتاب طلوع کرد این شب‌نم‌ها از بین می‌رود. شب‌نم نمی‌ماند، شب‌نم نمی‌تواند آفتاب را ببیند. به واسطه‌ی اینکه شب‌نم مال شب است، آفتاب که ظهور کرد اینها آب می‌شود، از بین می‌رود. یا آنکه این مثال دیگر، بگوییم که شب، آفتاب طلوع کرد، اگر آفتاب طلوع کند که شبی نمی‌ماند. اگر شب باشد که آفتابی نمی‌شود، آفتاب وقتی طلوع کرد شب از بین می‌رود. بنابراین چطور می‌شود که ما بگوییم؟ یا قضیه‌ای که می‌گویند پشه آمد خدمت حضرت سلیمان عَلَيْهِ السَّلَام و از باد شکایت کرد که این نمی‌گذارد من زندگی بکنم، هر جا هستم مدام باد می‌آید من را می‌برد، از بین می‌برد. حضرت فرمود خب بین مدعی و مدعی‌علیه باید هر دو حاضر باشند که رسیدگی بشود. باد را بگو بیاید که من رسیدگی کنم، گفت اگر باد بیاید که من نمی‌توانم بمانم. فرمودند: پس چه می‌گویی؟ حالا وقتی باد بیاید که پشه نمی‌تواند بماند و از بین می‌رود. یا چطور می‌تواند خانه‌ی مور، مهمان شتر باشد. شتر در خانه‌ی مور جای نمی‌گیرد. اینجا حکم خانه‌ی مور را دارد و آن عالم شتر. بنابراین ممکن نیست اینها با هم تناسب داشته باشند.

پس وقتی که ظهور آن عالم بشود و ظهور حقیقت بشود، اینها از بین می‌رود. **لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ** که ندا می‌شود در آن روز که ظهور حقیقت می‌شود، **لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ**، مملکت امروز مال کیست؟ **الْيَوْمَ** می‌فرمایند، «**أَلْ عَهْدِ حَضُورِي** است، یعنی همین امروز، نه روز گذشته یا دیروز. **لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ**؟ امروز مملکت برای کیست؟ یعنی همیشه هم همین صدا بلند است: **لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ**؟ کسی نیست جواب بگوید: **لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**، مملکت مال خداست، مالکیت مال اوست، مملکت مال اوست، جز او کسی نیست و همه تحت امر و اطاعت و انقیاد او هستند.

بنابراین، این عالم با عالم ملکوت نقطه‌ی مقابل هم هستند و اگر بخواهد عالم ملکوت ظهور بکند، این عالم از بین می‌رود منقضی می‌شود.

## ظهور [۲۷]

نسبت خَلع و لُبس جزئی به کلی، نسبت روز است به سال  
بلکه به زمان، و هکذا قیامت جزئی با کلی و قیامت صغری با  
کبری. فرق به اجمال و تفصیل و دفعی و تدریجی و جزو و  
کل است.

همانطور که پیش گفتیم انسان همیشه در خَلع و لُبس است، در حرکت است، یک لباسی را می‌کند و یک لباسی را می‌پوشد. یعنی آن به آن رو به تکامل است، آن که در راه سلوک است، در مرحله‌ی سلوک، رو به تکامل است. و آن که در این راه نیست در مرحله‌ی طبیعت. خَلع و لُبس طبیعی جوهریات، جواهر است. هر چند که حکمای مشاء قائل به خَلع و لُبس نیستند و حرکت جوهریه را معتقد نیستند. ولی حکمای اشراق، پیروان آخوند ملاصدرا معتقد به حرکت جوهریه هستند، حرکت جوهریه همان خَلع و لُبس است که آن به آن یک لباسی را می‌کند و یک لباس دیگری می‌پوشد.

هردمی مرگی و حشری دادی ام

تا بدیدم دستبرد آن کرم

همچو خفتن گشت این مردن مرا

ز اعتماد بعث کردن ای خدا<sup>۱</sup>

این خَلع و لُبس جزئی برای تمام موجودات هست و برای انسان چون حیات هم دارد بیشتر است، مخصوصاً برای آنهایی که در مرحله‌ی سلوک هستند کامل تر است. خَلع و لُبس کلی هم هست که یک مرتبه این تغییر پیدا می‌کند. ترک بدن می‌کند و رو به عالم آخرت می‌رود، این را ما مرگ می‌نامیم، در صورتی که آن به آن مرگ هست. این چهار قوه‌ای که برای این عالم ذکر کرده‌اند، قوه‌ی اسرافیلی و میکائیلی و عزرائیلی و جبرئیلی، اینها در این عالم هست، منتها جبرئیلی مخصوص صاحبان سلوک است. بقیه آن به آن در این عالم هست، ولی یک مرتبه وقتی مرگ پیدا شد، یعنی روح ترک بدن کرد این خَلع کلی است.

۱. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۲۲۵ و ۴۲۲۶.

یعنی بطور کلی این لباس بدن را، این لباس مادّیت را می‌کند و لباس دیگری می‌پوشد، تن را می‌گذارد و یک حالت دیگری پیدا می‌کند، این خَلع و لُبس کلی است، نسبت به انسان. و نسبتی که بین خلع و لبس جزئی با خلع و لبس کلی است، همان نسبتی است که بین روز و سال است. یعنی همانطور که می‌بینیم سال مرگب است از چندین روز، یعنی ۳۶۵ روز سال شمسی، ۳۵۴ روز سال قمری، و مجموعه‌ی اینها یک مرتبه یک سال را تشکیل می‌دهد، همینطور خلع و لُبس کلی و جزئی است. این است که انسان آن به آن در تغییر و تبدل است. ولی وقتی از این دنیا رفت، این خلع و لُبس کلی است؛ آن جزئی بود این کلی. همان نسبتی که بین روز و سال هست، همان نسبت هم بین خلع و لُبس کلی و خلع و لُبس جزئی هست.

و به اصطلاحی هم قیامت جزئی داریم و هم قیامت کلی. قیامت جزئی این است که برای هر فردی آن حالت پیدا بشود، یعنی ترک بدن بکند و رو به آن عالم برود. خدمت حضرت امیر علیه السلام عرض کردند مَتَى الْقِيَامَةُ؟ حضرت می‌فرمایند: عِنْدِ الْمَوْتِ. خدمت حضرت عرض می‌کنند: قیامت چه زمانی است؟ حضرت می‌فرمایند: وقت مرگ. این قیامت جزئی است، قیامت هر فردی آن موقعی است که روحش از این بدن مفارقت می‌کند. یا آن حدیث دیگری که معصوم علیه السلام می‌فرماید: مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ<sup>۱</sup>، هر که بمیرد قیامتش برپا شده است. یعنی وقتی که روح از این عالم رفت و این عالم را ترک کرد، قیامت برپا شده، این قیامت جزئی است.

قیامت کلی چه زمانی است؟ قیامت کلی این است که تمام افراد در یک جا، چون همه در مسیر هستند، همه در حرکت هستند، از این عالم که بروند به برزخ می‌روند، از عالم برزخ به اعراف می‌روند، از اعراف به قیامت می‌روند، یعنی محلّ حشر و نشر، آن عالم کلی که همه در آنجا مجتمع می‌شوند، آن قیامت کبری است که این قیامت کلی است و اینکه مرگ برای انسان پیدا می‌شود، این قیامت جزئی است.

که اصطلاحی هم هست که قیامت صغری و کبری. قیامت صغری قیامت جزئی

است که روح از این بدن مفارقت می‌کند و قیامت کبری قیامت کلی است. فرقی چیست؟  
فرقی این است که قیامت جزئی دفعتاً است، یعنی یک مرتبه از این عالم که رفت، مَنْ  
مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ. و قیامت کلی تدریجاً است، یعنی مراتبی سیر می‌کند در برزخ و در  
اعراف، تا می‌رسد به عالم حشر و نشر، که آنجا عالم قیامت کلی است، قیامت کبری است.  
پس فرقی به اجمال و تفصیل است و جزء و کل. قیامت صغری مخصوص خودش است و  
قیامت کبری مال همه است و همه در یک جا جمع است.

## ظهور [۲۸]

هر عمر دنیا بلکه تمام آن یک روز عالم مثال و هر سال آن یک روز ملکوت و روز آن سال جبروت و روز آن سال لاهوت است به اعتباری، و به اعتباری روز قیامت پنجاه هزار سال این عالم است، تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ<sup>۱</sup> و این هم مثل است و الا مقدار نیست و هزار سال عالم مثال است، كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ<sup>۲</sup>، و یک سال عالم ملکوت است. هر چه کثرت کمتر، حجاب تحدّد و تعین ضعیف تر است، تا به جایی که حجاب نماند و از آسمان ها بگذرد، زمان نباشد، دهر شود تا سرمد بماند، اینها تعبیرات است، کوتاهی و بلندی و عدد نیست:

این دراز و کوتاه اندر جسم هاست

آن دراز و کوتاه اندر جان کجاست<sup>۳</sup>

یک جا در قرآن می فرماید که هر روزی كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ، مثل هزار سالی است از آنچه شما می شمردید. یک جا می فرماید: تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ، یعنی ملائکه و روح به سوی او می روند در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است. یک جا پنجاه هزار سال می فرماید، یک جا هزار سال می فرماید، اینها به اعتبار عوالم است. یعنی عمر این دنیا چون عالم زمان و دهر و سرمد است. به اصطلاح حکماء «دهر و عا» عالم زمان است و «سرمد و عا» عالم دهر است. عالم دهر مالِ مجرّدات است، عالم سرمد مقام عالم لاهوت و مشیّت است. و عالم زمان این عالم است، مالِ این عالم است. حالا تمام عمر این عالم که حساب بکنیم، حکم یک روز را دارد برای عالم مثال.

۱. سوره معارج، آیه ۴.

۲. سوره حج، آیه ۴۷.

۳. مثنوی معنوی، دفتر سوّم، بیت ۲۹۳۹.

تمامش حکم یک روز دارد برای عالم مثال. آن وقت، یک سال عالم مثال، با اینطوری که می بینیم، می گوئیم مانند یک روز عالم بالاتر است که عالم ملکوت باشد. یک روز عالم مثال مطابق با تمام عمر این عالم است، آن وقت یک سال آن مطابق با یک روز عالم ملکوت است. چون هر چه بالاتر می رود دوام و توسعه اش زیادتر می شود. یک سال آن مطابق با یک روز عالم ملکوت است. چون ملکوت عالم نفوس است. بالاتر از آن، عالم جبروت است که عالم عقول و ملائکه مهیمین باشند، یک سال عالم ملکوت، مطابق با یک روز عالم جبروت است و یک سال عالم جبروت مطابق یک روز عالم لاهوت است.

بنابراین، هر چه پایین تر می آید، هر چه به این عالم نزدیک تر می شود، کثرت زیادتر می شود. وقتی کثرت زیادتر بشود این زمان بر می گردد به زمان، آن وقت هزار سال می شود، پنجاه هزار سال می شود. این است که در یک جا می فرماید: *تَعْرِجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ*، پنجاه هزار سال، یک جا می فرماید هزار سال، مثل هزار سال. یعنی در عالم مثال حکم هزار سال را دارد و نسبت به این عالم حکم پنجاه هزار سال را دارد، وقتی به عالم بالا می رود یک روز است.

این است که در اخبار رسیده است پنجاه هزار موقف، در بعضی جاها رسیده است که هر موقعی هزار سال، که پنجاه هزار سال می شود؛ موقف یعنی ایستگاه، یعنی به اصطلاح امروز در پنجاه هزار ایستگاه کنترل می کنند، رسیدگی می کنند. بعضی اوقات بعضی افراد هستند که کمتر، هزار موقف، بعضی اوقات کمتر رسیدگی می کنند و بعضی ها هم هستند که اصلاً به آن ها رسیدگی نمی شود، *جُزْأَتُهَا وَهِيَ خَامِدَةٌ*<sup>۱</sup>. خدمت معصوم عَلَيْهِ السَّلَام عرض می کنند که، آیا شما هم از جهنم عبور کردید و در این ایستگاه ها توقف کردید و می کنید؟ حضرت می فرماید: *جُزْأَتُهَا*، ما گذشتیم و آتش جهنم خاموش بود، ما محتاج به کنترل نیستیم، اصلاً کنترل را آنها دستور می دهند، به اختیار آنهاست، به دستور آنهاست. مؤمنین وقتی که حسابشان صاف باشد و در اینجا عملشان درست باشد، کنترل نمی شوند. مانند آنکه

۱. تفسیر بیان السعادة فی مقامات العبادة، ج ۳، ص ۱۲.

ذَرِيهٍ لَا تَقْرَبِيهِ إِنَّ لَهٗ  
حَبْلًا بِحَبْلِ الْوَصِيِّ مُتَّصِلًا

یعنی علی علیه السلام می فرماید، من به آتش می گویم که این را ول کن، از او دور شو، به او نزدیک نشو، که این یک ریسمانی دارد که به ریسمان وصی خدا متصل است. یعنی دوستان من چون با من هستند، دیگر آتش نزدیک آنها نمی آید، برای اینکه نزدیک با من هستند. آن کسی که با شخص اوّل مملکت مسافرت بکند دیگر رسیدگی نمی کنند، تفتیش نمی کنند، همه با او می روند. حالا آنهایی که با او باشند و دوستدار علی علیه السلام باشند و ولایت علی علیه السلام را داشته باشند، البته دیگر محتاج به رسیدگی نیست، محتاج به موقف نیست، کنترلی ندارد. آنهایی که یک قدری یا زیادتر خلاف کرده اند، نافرمانی کرده اند، یا اینکه به کلی خلاف می کنند و نافرمانی می کنند، آنها موقف دارند. این است که موقف ها فرق می کند، یکی موقعی است پنجاه هزار سال، یکی هزار سال، یکی کمتر. در هر ایستگاهی سؤال می کنند، در یک ایستگاه راجع به نماز رسیدگی می شود، که آیا نمازش را انجام داده است یا نه؟ مطابق دستور و با حضور قلب بوده است یا نه؟ آیا شرایط نماز در او وجود داشته یا نه؟ در یک موقف از روزه سؤال می کنند، از حج سؤال می کنند، از معاملات سؤال می کنند، از ایقاعات سؤال می کنند، از اخلاق می پرسند، هر موقعی از یکی از اینها سؤال می کنند.

گاهی هست که بعض اوقات در یک جا می ماند، مثل جاهایی که کنترل می شود. در یک جا رسیدگی می کنند، تفتیش می کنند یک چیزی از اثاثیه ی او بیرون می آید، رسیدگی می کنند، حُب باعث گرفتاری می شود. ولی وقتی که کسی رفتارش خوب باشد در موقف ها توقّفی نمی کند.

این است که مؤمن هم وقتی که از جهنّم عبور می کند، مانند برق خاطف عبور می کند. حتی حدیثی رسیده است که وقتی مؤمن از روی صراط عبور می کند، از روی جهنّم عبور می کند، جهنّم خطاب می کند به او که، جُزْ يَا مُؤْمِنُ فَإِنَّ نُورَكَ أَطْفَأَ نَارِي<sup>۲</sup>، عبور کن ای

۱. دیوان امام علی علیه السلام، ص ۶۴۹.

۲. کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۵۳۷.



مؤمن که نور تو آتش من را خاموش کرد. یعنی هر چه زودتر عبور کن که آتش من روشن باشد، نور تو آتش من را خاموش می‌کند، مؤمن اینطور است.

بنابراین، این موقف‌ها فرق می‌کند و نسبت به افراد و نسبت به اشخاص و نسبت به حالات فرق می‌کند و هر چه حجاب کمتر باشد و کثرت کمتر باشد، زودتر می‌گذرد، زودتر عبور می‌کند. و اینها هم تمام تعبیرات است، نه اینکه سال ما، مطابق سال زمان باشد و سال این عالم باشد، یک سال این عالم حساب بکنیم و یک مدّتی رسیدگی به این عالم و پرونده‌ای به شکل پرونده‌های این عالم. نه، اینطور نیست.

### **این دراز و کوتاه اندر جسم‌هاست**

اینها مال اجسام است، و الا در آن عالم تعبیرات است به عنوان مثال، و برای تقریب به ذهن اینطور فرمودند.

## ظهور [۲۹]

اعتبار اول از دو اعتبار مایه‌ی طی الزمان برای واصل آن و  
دوم واصل را بسط الزمان دهد.

اگر به مقامی برسد که به مقام مثال و ملکوت آنها، کالف سنه، یعنی هر روزی، هر سالی مطابق یک روز باشد و آن روز را حساب کنیم، این طی الزمان است. که برای ائمه علیهم السلام، بعضی‌ها می‌نویسند حضرت جواد علیهم السلام طی الزمان فرمود از مدینه به طوس آمد، یا امثال اینها، یا علی علیهم السلام که موقع مرگ سلمان، که والی مدائن بود، بالای سراو آمد. این‌ها طی الزمان است، یعنی زمان را درنوردیدند، این برای اشخاص واصل است. گاهی مقام وصول برمی‌گردد به این عالم، مأمور این عالم می‌شود، وقتی مأمور این عالم بشود باید مطابق همین عالم با او رفتار بشود. این است که بسط الزمان می‌شود، که صحو بعد از محو، یعنی بعد از فنا؛ عالم بقا که پیدا بشود آن وقت باز بسط می‌شود.

## ظهور [۳۰]

هر جانی را قیامی است، قیامت کلی در کبیر به موت کلّ و

ظهور باطن کلّ است و قیامت کبری در صغیر پس از بقاء

کلّ است و صحو بعد از محو.

قیام یعنی ایستادن. قیامت که می‌گویند چون در مقابل عظمت حقّ همه می‌ایستند، قِيَامًا لَا يَرْكَعُونَ يَا قِيَامًا لَا يَنْظُرُونَ درباره‌ی ملائکه است. برای اینکه فقط ایستاده‌اند و مهیمن در عظمت حقّ هستند. و قیام نسبت به افراد هم هست، نسبت به کلّ هم هست. هر جانی را یک حرکتی و ایستادگی هست، قیامی، و عالم را هم همینطور.

در عالم کبیر، در عالم بزرگ، یعنی در این عالم، قیامت وقتی می‌گویند، این است که همه‌ی عالم از بین برود، از بین بروند و در مقابل عظمت حقّ فانی بشوند. إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ، وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ<sup>۱</sup> وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ<sup>۲</sup> و همینطور وَإِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ<sup>۳</sup>، تمام این علائم ظهور که پیدا کند، این دلیل موت کلی است. یعنی همه از بین رفته‌اند، این به اصطلاح قیامت کلی است، یعنی برای همه قیام واقع شده است و همه در مقابل عظمت حقّ از بین رفته‌اند که در آن موقع است که ندا می‌رسد، لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟ جواب داده می‌شود، لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ<sup>۴</sup> یعنی در آنجا هیچکس نیست که ادّعای مالکیت بکند، بلکه ادّعای انانیت بکند. و ندا می‌رسد که امروز مملکت مال کیست، مالکیت مال کیست؟ هیچکس نیست جواب بگوید. از طرف خود حقّ ندا می‌رسد لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ، مخصوص خداوند یکتای قهار است. یعنی مالکیت مال اوست، دیگری مالکیت ندارد، این قیامت کلی است. و یک قیامتی هم هست برای هر فردی. فردی هم

۱. سوره تکویر، آیات ۱ الی ۲.

۲. سوره تکویر، آیه ۷.

۳. سوره تکویر، آیه ۸.

۴. سوره غافر، آیه ۱۶.

دو جور است: قیامت صغری و قیامت کبری. قیامت صغری، یعنی قیامت کوچک، قیامت کبری، یعنی قیامت بزرگ. قیامت صغری همین وقتی است که از دنیا برود، از این عالم که برود، روح از بدن که جدا بشود، این موت در این عالم پیدا شده و قیام کرده است. در مقابل عظمت حق، قیام کرده است چون رو به آن عالم می‌رود. که خدمت حضرت عرض می‌کنند، مَتَى الْقِيَامَةُ؟ حضرت می‌فرمایند: عِنْدِ الْمَوْتِ. قیامت چه زمانی است؟ حضرت می‌فرمایند: وقت مرگ. یا آن حدیث دیگر که می‌فرماید: مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ<sup>۱</sup>، هر که بمیرد قیامتش قائم شده، قیامت به مرگ است؛ وقتی بمیرد. این قیامت صغری است، قیامت کوچک است که برای هر فردی از وقتی که از این عالم بیرون می‌رود، این قیامت پیدا می‌شود. منتها مراحلی دارد، مراحل کلیه‌ای دارد، مراحل و موافقی، ایستگاه‌هایی دارد که باید از آن موقف‌ها رد بشود تا به آن مقامی که باید برسد، وارد شود. وقتی از این موقف‌ها رد شد و در مقابل عظمت حق وارد شد، آن وقت قیامت کبری است. قیامت کبری، یعنی قیامت بزرگ، قیامت کلی یعنی نسبت به همه، نسبت به همه‌ی عالم، همه‌ی عالم در مقابل او قیام می‌کنند. این قیامت کلی است، بین قیامت کلی و قیامت کبری فرق است. قیامت کبری نسبت به فرد است، موقعی که از برازخ هم رد بشود، از مواقف هم بگذرد، از اعراف هم بگذرد، آن وقت قیامت است. از اینها که رد شد آن وقت قیامت کبری است، برایش این است که همان اول می‌فرماید: مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ، هر که بمیرد قیامتش قائم شده است. یا آنجای دیگر می‌فرماید: عِنْدِ الْمَوْتِ، قیامت وقت مرگ است، وقتی که مرگ آمد، آن حال قیامت است. و این قیامت کبری نسبت به افراد، پس از آنی است که موت کلی برای همه افراد پیدا بشود، یعنی قیامت کلی پیدا بشود، برای همه‌ی عالم قیامت کلی پیدا بشود. آن وقت فرد هم در مقابل عظمت حق می‌رسد، وارد می‌شود، قیامت کبری برای او پیدا می‌شود.

پس صحو بعد از محو است. محو یعنی فانی شدن، از بین رفتن. این محو باید باشد که آن قیامت صغری است، که مرگ است، محو است. می‌رسد به آنجایی که دیگر اینها رفت و قیامت کلی برای همه‌ی عالم، آن فنا پیدا می‌شود و بعد زنده می‌شود به افاضه‌ی حق در آن عالم، این قیامت کبری است، قیامت صحو بعد از محو است. صحو یعنی به هوش آمدن، محو یعنی بی‌هوش بودن و فانی شدن و صحو یعنی به هوش آمدن و این صحو بعد از محو است که قیامت کبری نامیده می‌شود.

### ظهور [۳۱]

انسان را علاوه بر قوای جمادی و نباتی و حیوانی دو قوه است که دو بال نفسند و نفس در مقام نازل عین آن دو است، یکی نظری و یکی عملی، و عمل جذب است و دفع یعنی شهوت و غضب، و هر یک اگر بر صراط مستقیم انسانیت باشند، تساوی طرفین بر حسب استقامت دارند و الا انحراف ورزند.

اعتدال نظر حکمت است و اعتدال شهوت عفت و اعتدال غضب شجاعت، و اعتدال کل عدالت است، که عرش الله و مظهر الله در مقام صفات است در صغیر و سایر صفات حسنه از جزئیات و شعب اینهاست و اگر بر استقامت نباشند شیطان و هاروت و ماروت گردند و دو طرف آنها جریزه و بلاد و شره و خمود و تهوّر و جبن است.

در وجود انسان علاوه بر مراتب نازله‌ای که در سایر حیوانات هست، خُب البتّه سابقاً روح جمادی و نباتی را مجرد نمی‌دانستند و برای جماد روحی قائل نبودند، چون جماد است. و بعد بالاتر روح نباتی و بعد روح حیوانی و بعداً روح انسانی.

ولی آخوند ملاصدرا برای همه یک نوع تجرّدی قائل است. یعنی حتّی برای جماد می‌گوید: جماد هم یک روحی دارد و یک نوع تجرّدی دارد، منتها تجرّدها نازل‌تر از تجرّد روح نباتی است. و همینطور نبات روحی دارد، حسی دارد، حرکتی دارد. به دلیل اینکه می‌بینیم این درخت علاقه به آفتاب دارد، اگر زیر سایه درخت دیگری واقع بشود خودش را کج می‌کند، از هر طرفی که آفتاب هست کج می‌کند که رو به آفتاب باشد و آفتاب را ببیند. پس، این حس هم دارد، حیات هم دارد. و بالاتر از آن روح حیوانی است. بعد از روح نباتی، روح حیوانی است. روح حیوانی علاوه بر آن اراده هم دارد، حرکت هم دارد. حرکت در نبات هم هست، در او هم هست. انسان اضافه بر این مرحله‌ها چون بالاتر از مرتبه‌ی حیوان

است، اضافه بر این مرحله‌های نبات و حیوان، قوه‌ی دیگر هست که آن روح انسانی، نفس انسانی باشد. نفس انسانی را همان به اصطلاح متقدمین، روح بخاری یا بالاتر نفس ناطقه می‌گویند. نفس ناطقه به اعتبار عرفانی بالاتر از روح بخاری است. نفس ناطقه‌ی الهیّه دارای دو مرحله است، دو بال دارد: یکی قوه‌ی نظریّه باشد و یکی هم قوه‌ی عملیّه؛ قوه‌ی نظری و قوه‌ی عملی. قوه‌ی عملی هم دو تا قسمت می‌شود، یکی جاذبه و یکی دافعه. قوه‌ی جاذبه این است که جذب ملایم بکند، آنچه ملایم و باب طبع اوست، آنها را به خودش بکشد. که به اصطلاحی، به اعتباری، از نظر طبیعی شهوت نامیده می‌شود. و یکی هم قوه‌ی دافعه که دفع منافر می‌کند. آنچه نفرت دارد و از او دور است دفع می‌کند، که آن قوه‌ی غضبیّه است.

بنابراین نفس انسانی دارای سه قوه می‌شود: قوه‌ی نظری، قوه‌ی غضبی و قوه‌ی شهوی. آن وقت حد اعتدالی هم دارد. یعنی اینها، جامع اینها و حد اعتدال اینها آن جنبه‌ی اعتدال نامیده می‌شود. اینجا اگر هر کدام از این سه قوه: قوه‌ی نظریه، قوه‌ی غضبیه و قوه‌ی شهویه در طریق اعتدال باشند ممدوح و پسندیده است، ولی اگر در طریق افراط یا تفریط باشند، ناپسند است. یعنی انسان را از راه حقیقت دور می‌کند و به راه خلاف می‌رساند. اگر بر صراط مستقیم انسانیت باشد، این است که تساوی طرفین باشد، یعنی قوه‌ی غضبیه، قوه‌ی شهویه در دو طرف مساوی باشد، یعنی آنچه باید انجام بدهد و برای او لازم است را داشته باشد و غیر او را نداشته باشد.

قوه‌ی نظریّه، یعنی قوه‌ی فکریّه اگر اعتدال داشته باشد، آن را در اصطلاح حکماء و فلاسفه، حکمت می‌گویند. حکمت این است که فکر در یک خط مستقیم باشد و منحرف نشود، نه به طرف افراط منحرف بشود و نه به طرف تفریط منحرف بشود. که اگر به طرف افراط منحرف بشود او را جُربزه می‌گویند، جُربزه یعنی مکاری و حيله بی‌موقع و شیطنت. مثل معاویه که می‌گفتند معاویه اَعقل زمان خود است. معاویه از بس شیطان بود و به ظاهر زیرک و با تدبیر بود، او را اَعقل اهل زمان، ادهی زمان می‌گفتند. ولی حضرت امیر ع

می فرماید: وَاللَّهِ مَا مُعَاوِيَةُ بِأَدَهِي مِثِّي وَلَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَيَفْجُرُ<sup>۱</sup>، یعنی به خدا قسم معاویه از من عاقل تر نیست، او مکر می کند و فجور می کند، فسق و فجور می کند و خلاف می کند. ولی من روئیه ی عقل را در نظر دارم، از روئیه ی عقل خارج نمی شوم. این است که خیال می کنند، او هر کار که بخواهد بکند می کند، ولی به میل خودش، خیال می کند عاقل است. و اگر بفهمد مثلاً کسی بر خلاف سیاستش است، محرمانه می فرستد او را می کشند. مالک اشتر را مسموم می کند، آن یکی دیگر را می کشد، امثال اینها، ولی من اینطور نیستم. آن وقت خیال می کنند من که کارم پیشرفت نمی کند و او کارش پیشرفت می کند، پس او عاقل تر است، در صورتی که عاقل تر نیست. من روی شرع و اخلاق و دیانت کار می کنم، او روی شیطنت، این جُربزه است. یا بلاهت، بلاهت این است که آن فکر و تدبیر در مرحله ی پایین تر باشد، مثل ابوموسی، ابوموسی اشعری که احمق فریب خوری بود و فریب خورد و قضیه حکمین پیش آمد.

پس اگر قوه ی نظریه در طریق اعتدال باشد و در خط مستقیم واقع بشود، به اصطلاح او را حکمت می گویند. ولی اگر در طریق افراط و تفریط باشد، جُربزه و بلاهت می گویند.

قوه ی شهویه اگر در طریق اعتدال باشد، که از آنچه خدا معین فرموده و از آنچه شارع معین کرده و قوانین عقلی و انسانی دستور داده تجاوز نکند، این را عفت می گویند، می گویند شخص عقیف است، یعنی از آن روش تجاوز نمی کند. ولی اگر زیادتر از اندازه اعمال شهوت بکند، این را شره می گویند. اگر اصلاً اعمال شهوت نکند یا کمتر باشد، این را خُمود می گویند. خُمود یعنی آن شخصی که دارای این حالت است، خُمود یعنی آن صفت، صفتش را خُمود می گویند.

قوه ی غضبیه، اگر در حال اعتدال باشد شجاعت است. که شجاع این است که قلب قوی داشته باشد، در آن مواردی که باید قوت قلب داشته باشد و در امور مقاومت بکند. و در غیر این موقع اگر فرض کنیم کسی این چیزهایی که می گویند، که با تهوورهایی که



می‌گویند، نشانی‌هایی که دور از عقل است، دور از تدبیر است، اینها جنون است، اینها را شجاعت نمی‌گویند. شجاعت این است که قوه‌ی عاقله مطابق مقاومتش مطابق قوه‌ی انسانیّه باشد و مطابق آن روشی که برای او صلاح است. اگر کمتر باشد، مقاومت کمتر باشد این جُبِن است، می‌گویند خیلی ترسو است. اگر زیادتر از اندازه باشد که برخلاف باشد، این را تهوّر می‌گویند، بی‌باکی، که این هم پسندیده نیست.

اگر همه‌ی اینها دارای اعتدال باشد، اعتدال کُلّ یعنی هم در عدالت که حکمت باشد و عفت و شجاعت در حد متوسط باشد، این هر سه را داشته باشد، این را عدالت می‌گویند. عدالت این است که اصلاً در همه‌ی کارها متوسط باشد یعنی همیشه روش حدّ وسط را در نظر داشته باشد، این عدالت است. اگر کسی حدّ وسط را در نظر داشته باشد و افراط و تفریط را کنار بگذارد، در واقع عرش خدا همین است، مظهر خدا همین است. و اینها اُمّهات صفات هستند، که اگر در اخلاق مذاکره بشود و دقت بشود، اُمّهات صفات اخلاقی اینهاست. این چهار تاست، یعنی عدالت و شجاعت و عفت و حکمت، این چهار تا اُمّهات صفات حسنه هستند. نقطه‌ی طرف افراط و تفریط هر کدام از آنها چهار تا هستند. هر کدام دو تا طرف دارند افراط و تفریط، که هشت تا باشد. هشت تا اُمّهات صفات ناپسند و چهار تا هم اُمّهات صفات پسندیده هستند. که اگر اینها بر استقامت نباشند، شیطنت از آن پیدا می‌شود، قوه‌ی هاروت و ماروت و امثال اینها. اینها تمام مربوط به این قسمت است.

## ظهور [۳۲]

از افراط است جذب و وحدت و جبر و غلو و تنصّر و شراب  
 زنجبیلی، و از تفریط است زهد و کثرت و تفویض و نصب و  
 تهوّد و شراب کافوری، و از اعتدال است سلوک در  
 جذب و خلوت در انجمن و وحدت در کثرت و مَنزِلَةٌ بَيْنَ  
 الْمَنزِلَتَيْنِ و مظهریت و حنیفیت و اسلام و شراب طهور.

فرموده‌اند که انسان علاوه بر قوای حیوانی و جمادی و نباتی دو قوه‌ی دیگر دارد که دو بال نفس هستند، یکی نظری و یکی عملی. و قوه‌ی عملی هم دو مرحله دارد: جذب و دفع. اینها اگر در صراط مستقیم و در حدّ اعتدال باشند، پسندیده است و اگر در طرف افراط و تفریط باشند نکوهیده است. این است که اعتدال قوه‌ی نظریّه، گفتیم حکمت نامیده می‌شود، اعتدال قوه‌ی شهویه عفت، اعتدال قوه‌ی غضبیه شجاعت، اعتدال کلّ، که اگر در همه اعتدال باشد، این عدالت است، پس چهار تاست.

آن وقت هر کدام از اینها طرف افراطی و تفریطی دارد. پس چهار تا افراط می‌شود، چهار تا تفریط. بنابراین چهار قوه حدّ اعتدال است و هشت قوه افراط و تفریط که نکوهیده و ناپسند است.

حالا بعضی صفات می‌فرمایند که در مراتب سلوک و احوال بعضی صفات هست که مربوط به جنبه‌ی افراط است، مثل حالت جذب. شخصی که مجذوب صرف باشد و توجه به کثرات نداشته باشد و به کلی از علائق دنیوی دور باشد، این جذب جنبه‌ی افراط است، افراط در محبت و البته این به کمال نمی‌رساند. این شخصی که مجذوب صرف باشد، کاملاً به حدّ کمال نمی‌رسد. یا توجه به وحدت داشته باشد، اصلاً توجه به این عالم نداشته باشد، او به حدّ کمال نمی‌رسد.

همانطور که جنبه‌ی رهبانیت که در دیانت مسیح است، در اسلام منع شده است که فرموده‌اند: لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ<sup>۱</sup>، یعنی رهبانیت که ترک دنیا باشد در اسلام نیست. برای

۱. بحار الانوار، ج ۶۵، ص ۳۱۹.

چه؟ به واسطه‌ی اینکه رهبانیت به کلی ترک کردن دنیاست. آنها می‌رفتند تارک دنیا می‌شدند و در دیرها سکونت می‌کردند و به عبادت خدا مشغول می‌شدند. این در ابتدا بود که واقعاً افرادی بودند، حقیقتاً منظورشان عبادت بود. ولی بعد در آنها هم خلاف‌هایی پیدا شد و آنها هم از حدشان تجاوز کردند و به نام راهب بودن و به نام رهبانیت خلاف‌هایی مرتکب شدند. از همان راه هم اعمال خلاف‌های شرع و فساد در آنها هم ترویج شد. به هر حال رهبانیت هم جنبه‌ی افراط دارد.

یا **جبر**، آنکه بگوید هر چه هست و نیست از حق است و ما از خود اصلاً اراده و اختیاری نداریم، که به کلی اراده و اختیار ما، یعنی خوب و بد ما همه چیز مال اوست و اگر او بخواهد ما خوب می‌شویم، اگر او بخواهد ما می‌توانیم عمل خوب بجا بیاوریم، ولی اگر او نخواهد ما نمی‌توانیم. این در واقع از خود تکلیف برداشتن است، در واقع گناه را به گردن خدا انداختن است، که خودش گناه بزرگی است، و قول به جبر جنبه‌ی افراط دارد.

یا **غلو**، غلو کردن درباره‌ی ائمه هدی علیهم‌السلام، درباره‌ی بزرگان دین، عیسی علیه‌السلام را بگویند پسر خداست، یا بگویند عزیر بن الله، عزیر پسر خداست. یا علی علیه‌السلام خداست، که درباره‌ی بعضی ائمه علیهم‌السلام همینطور. درباره‌ی امام جعفر صادق علیه‌السلام ابوالخطاب مدعی خدایی حضرت شد و دعوت به خدایی حضرت می‌کرد. یا نسبت به حضرت امام علی علیه‌السلام یا امام حسن عسگری علیه‌السلام. اینها یک عده‌ای پیدا شدند و مدعی خدایی آنها شدند، که حضرت امام علی علیه‌السلام آنها را لعن کردند. حضرت امام حسن عسگری علیه‌السلام هم فرمود هر که فارس بن حاتم را بکشد من برای او ضامن بهشت می‌شوم. فارس بن حاتم کسی بود که به خدایی امام حسن عسگری علیه‌السلام دعوت می‌کرد. این جنبه‌ی افراط است.

حالا ممکن است بعضی‌ها از روی حال یک شهودی برایشان پیدا شده باشد، در مشاهداتی ببینند که همه کاره امام حسن عسگری علیه‌السلام، حسن بن علی علیه‌السلام است، در همه جا کاری اوست. ولی وقتی گفتند و فرمودند که نه، ما بنده‌ی خدا و نماینده‌ی خدا هستیم و آنچه هست و نیست حق است و ما از خود چیزی نداریم. اگر او بگوید خیر شما العیاذ بالله بیخود می‌گویید، این غلو است، یعنی در واقع تکذیب آن حضرت است. تو اگر به آن

حضرت عقیده داری و می‌گویی حضرت خداست، اگر به حضرت عقیده داری، حضرت می‌فرماید: نگو. باید نمی‌گفت و دیگر ترک می‌کرد. یا علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بگوید: درباره‌ی ما خدا نگوئید، هر چه می‌خواهید بگوئید، از خدایی ما را پایین بیاورید، هر چه می‌خواهید بگوئید، ولی آنها گوش ندادند. پس معلوم می‌شود که نه، اصلاً این هوای نفس بود، این غلو است. و الا اگر عقیده به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ داشتند که می‌گفتند، خُب بر فرض اینطور هم باشد، چون او می‌فرماید، ما نمی‌گوییم، اطاعت می‌کردند. این غلو البته جنبه‌ی افراط دارد که نکوهیده است. یا به اصطلاح عرفان **شراب زنجبیلی**، که جنبه‌ی سلوک برایش غلبه داشته باشد.

جنبه‌ی تفریطش چیست؟ جنبه‌ی تفریط توجه فقط به دنیا داشتن و از خدا غافل شدن است. بارها گفتیم که داشتن دنیا، دارایی دنیا، خلاف شرع نیست. قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ<sup>۱</sup>، بگو کیست که حرام کرده است زینت‌های خدایی را که برای بندگان خودش درست کرده، یا روزی‌های خوب را؟ غذای خوب، لباس خوب، مسکن خوب همه‌ی اینها را خدا برای بندگان خودش درست کرده. کی حرام کرده؟ منتها از راه حلالش باید پیدا بکنند، از کسب حلال و از راه حلال و در راه حلال مصرف کنند و به یاد خدا باشند و به طوری باشد که اینها را واسطه و وسیله قرار بدهند. نه آنکه علاقه بطوری باشد که وقتی اینها از بین برود، او از غصه سگته بکند یا دق کند و امثال اینها.

پس حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ<sup>۲</sup>، نه داشتن دنیا، داشتن دنیا را همه بزرگان دین داشتند، بزرگان داشتند. بنابراین **کثرت** بینی یعنی توجه به دنیا و داشتن دنیا که او را غافل از یاد خدا بکند، این رأس کل خطیئه است و پسندیده نیست، ناپسند است.

یا **تفویض**، واگذار کردن یعنی خدا همه چیز را به ما واگذار کرده است که معتزله گفتند. معتزله گفتند که این عالم مانند یک ساعتی است که کوک می‌کنند، تا وقتی کوک ندارد البته از خودش کاری نمی‌کند، ولی وقتی صاحبش کوک کرد یا باطری قوه گذاشت، این کار می‌کند تا وقتی که قوه دارد، یا تا وقتی که کوک دارد کار می‌کند. این عالم هم

۱. سوره اعراف، آیه ۳۲.

۲. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۸.

همینطور است، خداوند این عالم را قوه داده و تا وقتی این قوه دارد کار می‌کند، به اختیار ماست، دیگر خدا ول کرده است. این هم **تفویض** است، این هم درست نیست. مفوضه دوگانه پرست این دیانت هستند، اینها مثل اینکه دوگانه پرستند. یعنی هم دنیا را معتقدند که کاری است و هم خدا را. و این هم البته درست نیست، این جنبه‌ی تفریط دارد و نکوهیده و ناپسند است.

یا **نصب** عداوت اولیاء. همانطور که غلو درباره‌ی اولیاء درست نیست، نصب عداوت اولیاء هم درست نیست. که جنبه‌ی تفریط، که یا مُفَرَط است یا مُفَرِط. که بعضی‌ها هستند که مُفَرَطند، قائل به اولوهیّت علی علیه السلام می‌شوند. آنهایی که مُفَرَط بودند گفتند علی علیه السلام العیاذ بالله کافر شده یا فاسق شده، این هر دو درست نیست، هر دو باطل است. می‌فرماید علی علیه السلام بنده‌ی مقرب خداست، علی علیه السلام ولی الله است، علی علیه السلام اسدالله است، علی علیه السلام یدالله است و امثال اینها، نه خداست و نه العیاذ بالله مشرک و کافر است؛ پس این هر دو درست نیست نه نصب و نه غلو.

یا یهودیّت، چون در مقابل تَنْصُر و نصرانیّت، یهودیت است. یهود همانطور که پیروان حضرت مسیح علیه السلام در ابتدا معتقد به رهبانیت بودند و ترک دنیا می‌کردند، پیروان حضرت موسی علیه السلام هم بر عکس، توجه به دنیا بیشتر داشتند و توجه به آخرت زیاد نداشتند، به امور دین توجه زیادی نداشتند. همانطور که درباره‌ی بیت اللحم (بیت اللحم یعنی خانه‌ی گوشت، خانه‌ی قربانی) معبد، درباره‌ی معبد خب دستوراتی رسیده است که چقدر باید زینت بکنند، طلا داشته باشد، طلا آلات داشته باشد، آن کاهنی که رئیس معبد است، لباس‌های زربفت داشته باشد و امثال اینها. تمام اینها توجه به دنیا است. ولی در دیانت مسیح علیه السلام نقطه‌ی مقابل آن است، اصلاً توجه به این چیزها نیست. هر چند که حالا امروز که کشیش‌ها هم یک لباس‌های خیلی زیبایی دارند در کلیساها موقعی که عبادت می‌کنند. ولی اصل دیانت مسیح علیه السلام اینطور نبود، آن جنبه‌ی افراط است، این جنبه‌ی تفریط.

ولی دیانت اسلام نقطه‌ی حدّ وسط این دو تاست. نه جنبه‌ی تَهَوُّد دارد و نه جنبه‌ی تَنْصُر، جمع بین الامرین است.

و **سلوک در جذب**، یعنی جذب و سلوک هر دو، مجذوب سالک یا سالک مجذوب. سالک مانند یهود نیست و مانند مسیحیان مجذوب صرف نیست، بلکه مجذوب سالک یا سالک مجذوب است، یعنی اگر جذبش غلبه داشته باشد مجذوب سالک است، اگر سلوکش غلبه داشته باشد سالک مجذوب است. ولی هر دو را دارد، هم سلوک را دارد هم جذب را دارد. إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا، این سوره‌ی هَلْ أَتَىٰ است که درباره‌ی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ و حسن عَلَيْهِمَا السَّلَامُ و حسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ و فضّه خادمه نازل شده است، این **شراب طهور** است، **شراب زنجبیلی** مربوط به جنبه‌ی جذب است، **شراب کافوری** مربوط به جنبه سلوک است. اما پیروان دین اسلام، پیروان محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و آل محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَآلِهِمْ وَسَلَّمَ **شراب طهور** می نوشند. شرابی که پاک‌کننده از غل و غش است، پاک‌کننده از توجّه به کثرات است ولی در عین حال توجّه به دنیا هم دارد، هم توجّه به دنیا دارد، هم توجّه به آخرت دارد. حضرت امام جعفر صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ به سائلی (کسی که سؤالاتی می‌کرد) می‌فرماید: می‌خواهی به تو نشان بدهم کسی را که الان در سر جایش نشسته است و در همین آن، هجده هزار عالم را طی کرده است؟ این یعنی چه؟ یعنی آن حضرت در عین جذب، سلوک هم دارد، **وحدت در کثرت**، جذب در سلوک. آنها این مقام را دارند. جانشینان پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و پیروان آنها حالت **وحدت در کثرت** و جذب در سلوک را دارند. **خلوت در انجمن** دارند.

هرگز حدیث حاضر غایب شنیده‌ای

من در میان جمع و دلم جای دیگر است<sup>۲</sup>

در میان جمعیت هستند، در میان مردم هستند، ولی دلشان با خداست. به ظاهر با مردم هستند، ولی در باطن و حقیقت با خدایند.

**مَنْزِلَةٌ بَيْنَ الْمَنْزِلَتَيْنِ**، که خدمت حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ بازعرض می‌کنند که جبر است یا تفویض؟ چون معتزله قائل به تفویض بودند، اشاعره قائل به جبر بودند. خدمت حضرت

۱. سوره انسان، آیات ۵ الی ۶.

۲. کلیات سعدی، غزل‌ها، ص ۴۱۷.

عرض می‌کنند آیا عقیده‌ی شما، نظر و دستور شما، اینکه می‌فرمایید چیست، جبر است یا تفویض؟ حضرت می‌فرماید: *لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ<sup>۱</sup> وَمَنْزِلَةٌ بَيْنَ الْمَنْزِلَتَيْنِ أَوْسَعُ مِنْ بَيْنِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ*، یعنی نه جبر است و نه تفویض، بلکه امری است بین دو امر، نه جبر و نه تفویض بلکه امری است بین دو امر و منزله‌ای است بین دو منزله، وسیع‌تر از بین آسمان‌ها و زمین. این جنبه‌ی جامعیت است که هم جنبه‌ی جذب باشد و هم جنبه‌ی سلوک، هم جنبه‌ی جبر باشد و هم جنبه‌ی تفویض. هم در عین اینکه به ما واگذار فرموده است، اختیار به ما داده که ما خودمان کار بکنیم، ولی در عین حال اختیار ما، به اختیار ما نیست و، *بِاخْتِيَارٍ اخْتِيَارًا مَا بَدَأَ<sup>۲</sup>*، اختیار ما به اختیار اوست، به اراده‌ی اوست. به دلیل اینکه باز خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض می‌کنند که *بِمَعْرِفَتِ رَبِّكَ؟* از کجا؟ حضرت می‌فرماید: *عَرَفْتُ اللَّهَ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَنَقْضِ الْهَمَمِ<sup>۳</sup>*. خدمت حضرت عرض می‌کند از کجا خدا را شناختی؟ حضرت می‌فرماید: خدا را شناختم به فسخ عزیمت‌ها و نقض همت‌ها. یعنی خدا به من اراده داده، اختیار داده، تصمیم می‌گیرم فردا بروم فلان کار را انجام بدهم، هیچ مانعی هم در کار نیست، هیچ جنبه‌ی مانعیتی در کار نیست، یک مرتبه شب منصرف می‌شوم، می‌گویم: نه، حالا باشد فردا، باشد پس فردا. کی اراده‌ی من را تغییر داد؟ پس در عین اینکه خدا به من اراده داده، خدا به من اختیار داده، تصمیم گرفتم که فردا این کار را انجام بدهم، یک مرتبه به دلم می‌افتد که فردا نکنم، پس فردا بکنم. این چیست؟ همان فسخ عزیمت و نقض همت. پس معلوم می‌شود یک چیزی هست مافوق اراده‌ی ما، که اراده‌ی ما در اختیار او و تحت اراده‌ی اوست، او حقّ تعالی شانه است.

بنابراین، امر بین‌الامرین است. هم به ما اراده داده، هم اختیار داده و هم اراده و اختیار ما تحت اراده و امر اوست. حالا این دو تا را داشته باشیم، یعنی هم جبر و هم تفویض، هر دو را در نظر داشته باشیم، هم اراده‌ی خودمان که نگوئیم خب اگر خدا

۱. بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۹۷.

۲. شرح المنظومه، ج ۳، ص ۶۱۷.

۳. نهج البلاغه، امام علی بن ابیطالب (ع)، گردآورنده سید رضی، قم: انتشارات دارالهجره، ص ۵۱۱.

بخواهد ما می‌توانیم کار خوب بکنیم، خدا نخواسته است. نه اینطور نیست. خدا به ما اراده داده، خدا به ما اختیار داده که دنبال کار خوب برویم، دنبال اطاعت امر برویم، ترک کار بد بکنیم. اگر ما بگوییم خدا اگر می‌خواست کار خوب می‌کردیم این کارهای بد را ترک می‌کردیم، گناه را به گردن خدا می‌اندازیم، این خودش از گناهان کبیره است، که گناه را به گردن خدا بیندازیم. خدا می‌گوید نه، ما به تو اراده دادیم، چرا خودت نکردی؟ وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ<sup>۱</sup>، هر دو راه را به تو نشان دادیم، هر دو تپه را به تو نشان دادیم. چرا خودت کار نمی‌کنی؟ چرا به گردن ما می‌اندازی؟ پس هر دو راه را به ما نشان داده است. ولی در عین حال بدانیم که به قول معروف، هذا أيضاً من بركة البرامكة. این هم از اراده‌ی اوست، این هم از عنایت اوست که به ما اختیار داده، به ما اراده داده به اینکه بتوانیم کاری را خودمان انجام بدهیم. پس اگر انجام ندهیم تقصیر از خود ماست، تقصیر از ماست، و الا عنایت او هست.

بنابراین هم باید خودمان کار کنیم و هم از او همت بخواهیم که مانعی در راه پیدا نشود، ما کار خوب را انجام بدهیم و مانعی در بین راه پیدا نشود که ما آن را دنبال بکنیم. این مَنزِلَةٌ بَيْنَ الْمَنزِلَتَيْنِ است، که هم جبر است هم تفویض، هر دو را در نظر داشته باشیم، که اراده‌ی ما به اختیار او باشد. و این که بزرگان را ما مظهر حق بدانیم، نه اینکه بگوییم علی علیه السلام خداست العیاذ بالله و یا عیسی علیه السلام پسر خداست یا عزیز پسر خداست. اینها تمام غلو و شرک است. آنها مظاهر خدا هستند، عیسی علیه السلام عَبْدٌ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ. اساقفه خدمت حضرت که آمدند عرض کردند درباره‌ی عیسی علیه السلام چه می‌گویی؟ حضرت فرمودند ما می‌گوییم که بنده‌ای است از بندگان خدا و روح الله است، کلمة الله است. آنها می‌گفتند پس چطور اگر اینطور است، بنده‌ی خداست، چطور بدون پدر بود، مادر داشت و پدر نداشت؟ حضرت فرمودند: حُبُّ مَگر آدم علیه السلام چطور بود؟ آدم علیه السلام نه پدر داشت نه مادر، به قول خودتان، و خداوند او را خلق کرد. اینها نتوانستند جواب بگویند، گفتند ما به هر حال عقیده‌مان این است که عیسی علیه السلام پسر خداست، ما از این رأی بر نمی‌گردیم. این البتّه



شرک است که بگوئیم عیسی علیه السلام پسر خداست. باید آنها را مظاهر حق بدانیم.  
یا حَنِيفِيَّتْ که، اَنْی اَتَّبِعَ مِلَّةَ اِبْرَاهِيْمَ حَنِيفًا، من پیروی ملت ابراهیم علیه السلام می‌کنم،  
ملت حنیف، پاک، پاکیزه و خالص، نه یهود و نه نصارا، که همان اسلام باشد.  
اسلام همانی است که، هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِيْنَ مِنْ قَبْلُ، می‌فرماید: ابراهیم علیه السلام  
شما را از قبل مسلم نامید. اسلام چیست؟ اسلام یعنی تسلیم شدن، الْاِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيْمُ.  
و شراب طهور همانطور که گفتیم جنبه‌ی جامعیت و امر بین الامرین، هم داشتن  
دنیا و هم داشتن آخرت.

### ظهور [۳۳]

دو بال جان به اعتبار خیر و شر چهار شوند دو از یمین دو از  
یسار، و آنچه بجا آورده می شود از نفس صادر می شود. اگر  
از یمین نفس صادر شود در یمین نفس ثبت شود و آنچه از  
یسار صادر شود در یسار ثبت شود و کَلَّتَا يَدَيْهِ يَمِينًا<sup>۱</sup>.  
حسنات را ملک یمین ثبت نماید و سیئات را ملک یسار.  
پس از رفع حجاب نیکوکار صفحه ی یمین را بخواند و از  
یمین نامه را به او دهند و بد کنش به دست چپ نگرد و  
صفحه ی یسرای نفس از دست چپ به او دهند یا از پشت  
سر از نقیر و قطمیر ثبت باشد، مگر آنکه نقش ثابت نشده  
باشد و غفران و محو و تبدیل به او رسد یا شفاعت به او  
برخورد و نقش بر لوح نیز محو شود، اما اگر جان گرفت و  
تجوهر به هم رسانید و تحقق یافت و مجسم گشت زوال  
ندارد چون جامه که به رنگ ثابت ملون شود که پنبه ی  
ملون را ماند.

قبلاً فرمودند که انسان علاوه بر قوای جمادی و نباتی و حیوانی، دو قوه دارد که این  
دو تا دو بال نفس هستند. یکی قوه ی نظریه و یکی هم قوه ی عملیه، که آن هم شرحش را  
فرمودند. قوه ی نظریه اگر بر صراط مستقیم باشد حکمت است و آن دو قوه ی دیگر قوه ی  
عملیه هم شهوت است و غضب، که اگر بر صراط مستقیم باشند عفت و شجاعت نامیده  
می شود. یعنی بطور کلی فرمودند که برای انسان دو بال است، یکی قوه ی نظریه و یکی هم  
قوه ی عملیه. حالا می فرماید این دو قوه که دو بال انسان هستند، به اعتبار خیر و شر چهار  
می شوند. یعنی هم قوه ی عملیه و هم قوه ی نظریه، هر کدام در جنبه ی خیر هستند. البته  
پیش گفتیم که جنبه ی شرشان افراط و تفریط است، طرف افراط و تفریط که هشت تا

۱. بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۰.

می‌شود و جنبه‌ی اعتدال که چهارتا می‌شود که حدّ وسط باشد. این دوازده تا امّهات اخلاق نامیده می‌شود.

حالا از نظر دیگر، آن جنبه‌ی قوّه‌ی نظریّه و قوّه‌ی عملیه به اعتباری هر کدام دارای خیر و دارای شرّ هستند. یعنی هم قوّه‌ی عملیه، هم قوّه‌ی نظریه هم خیر در آنها هست و هم شرّ. بنابراین چهارتا حساب می‌شود، قوّه‌ی عملیه قوّه خیر و قوّه شرّ، قوّه نظریه هم همینطور خیر و شرّ. آن وقت قوّه‌ی خیر در طرف راست است و قوّه‌ی شرّ در طرف چپ که أَصْحَابِ الْيَمِينِ وَأَصْحَابِ الْيَسَارِ (در قرآن أَصْحَابُ الشِّمَالِ می‌فرماید). آنهايي که در طرف راست هستند، در طرف خیر واقع شده‌اند؛ یعنی قوّه‌ی عملیه‌ای که در طرف خیر است و نظریه‌ای هم که در طرف خیر است. و آنهايي که در طرف یسار هستند، تابع شرّ هستند، یعنی قوّه‌ی نظریّه و عملیه‌ای که شرّ هستند.

همه‌ی اینها از نفس صادر می‌شود، از نفس انسان صادر می‌شود، از جان او صادر می‌شود. آن وقت اگر از طرف راست صادر بشود، در طرف راست نقش می‌بندد و ثبت می‌شود، که به اعتباری به اصطلاح اخبار آن ملکی که موکل بر او هست و در دست راست او هست، چون در اخبار رسیده است که بر هر فردی از افراد دو ملک موکل هستند، یکی که نامه‌ی عمل او را می‌نویسند، یکی اعمال نیک او را می‌نویسد که در طرف راست است و یکی اعمال بد او را می‌نویسد که در طرف چپ است. آن اعمال نیکی که بجا می‌آورد آن از طرف راست صادر می‌شود و آن ملک در طرف راست است. و آنچه در یسار، طرف چپ صادر بشود، آن ملکی که مأمور و موکل نوشتن سیئات است، او ثبت می‌کند.

در اینجا ما متوجه نیستیم، چشم ما دید ندارد و پرده جلوی چشم ماست. ولی وقتی که پرده برداشته شد، در موقع مرگ که پرده برداشته شد و بعد از مرگ که از این عالم رفتیم و پرده برداشته شد، فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ<sup>۱</sup>، آن وقت چشم تو در آن روز تیز و تند است، یعنی می‌بیند، به خوبی می‌بیند. چون چیزهایی هستند که به وسیله‌ی این چشم ظاهر بین دیده نمی‌شود و باید به وسیله‌ی ذره بین و میکروسکوپ دیده بشود، آنها ذراتی هستند که به این

چشم دیده نمی شوند. حالا بالاتر از آن، یک چشم دیگری هم داریم که:

قُلُوبُ الْعَارِفِينَ لَهَا عِيُونٌ

تَرَى مَا لَا يَرَاهُ النَّاطِرُونَ

که در اینجا آنس شاعر پیغمبر می گوید:

قُلُوبُ الْعَارِفِينَ لَهَا عِيُونٌ

تَرَى مَا لَا يَرَاهُ النَّاطِرُونَ

برای دل های عارفین چشم هایی است که می بیند آنچه را که دیگران نمی بینند. آن هایی که چشم دارند و نظر می کنند، آن ها را نمی بینند، برای اینکه با این چشم دیده نمی شود. ولی وقتی پرده برداشته شد، علی عليه السلام می فرماید: لَوْ كُشِفَ الْعِطَاءُ مَا أَرَدَدْتُ يَقِينًا<sup>۱</sup>، برای حضرت در این عالم هم پرده برداشته شده، ولی برای سایرین، برای ماها فقط در موقع مرگ. یا بعض اوقات برای بعض اشخاص مشاهداتی پیش می آید، ولی همیشگی نیست. موقع مرگ چشم باز می شود که حقایق را می بیند، علی عليه السلام را بالای سر خودش می بیند، شیطان را هم بالای سر خودش می بیند. آن وقت در آن موقع تا دست به دامن کی بزند، رو به کدام یکی بیاورد، که آیا گمراه می شود یا هدایت می شود؟ اگر دست به دامن علی عليه السلام بزند البته مهدی است و هدایت شده است.

در آن موقع که پرده برداشته شده و چشم واقع بین، چشم حقیقت بین او پیدا شده و حجاب برداشته شده، اگر رفتار او نیک باشد و در این عالم نیکی انجام بدهد، در آن موقع هم نامه ی طرف دست راست را می خواند. یعنی آن ملکی که موکل بر اوست در طرف راست، نامه ی او را می بیند، رو به طرف راست می کند، چشم به طرف راست می اندازد و نامه ی خودش را می بیند. می بیند که تمام نیکی است. آن نامه ی بد را به او نمی دهند. برای چه؟ به واسطه ی اینکه رفتارش خوب شده و دامن ولایت را گرفته است. وقتی آنطور باشد اصلاً اعمال بد او را به او نشان نمی دهند. اگر گاهی مساوی باشد، کفه ی ترازو مثل هم باشد، به یک اندازه باشد، یا اینکه گاهی اینطور بوده، گاهی آنطور، هر دو را نشان می دهند.

آن موقع است که به اصطلاح در موافق رسیدگی می‌شود. اگر ببینند که کفّه‌ی نیکی مقدم است او را، لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا<sup>۱</sup>، به او جزا می‌دهد به بهتر چیزی که عمل کرده است. و اگر کفّه‌ی بد زیادتر باشد، آن موقع است که خُب به شفاعت و امثال آنها مگر نجات پیدا بکند. اگر حجاب برداشته شد آن شخص نیکوکار غالباً وقتی که بخواهد خداوند او را که دارای ولایت باشد نجات بدهد، فقط صفحه‌ی نیکوکاری را به او نشان می‌دهند، پرونده و نامه‌ی نیکویی را به او نشان می‌دهند، اصلاً طرف چپ را نمی‌بیند، بدی‌هایی که شده نمی‌بیند. و اگر بر عکس باشد، رفتار او بد باشد یا در آخر بد شده باشد، چون به اصطلاح حکماء، فعلیّت شیء به فعلیّت اخیره است، که فعلیّت شیء به صورت اخیره‌ی اوست. اگر در موقع مرگ، دم مرگ آن حال ایمان از بین رفته باشد و حال گناه بر او غلبه داشته باشد، به همان حال گناه از دنیا می‌رود. و آن این است که وقتی پرده برداشته شد طرف چپ به دست او می‌رسد، نامه‌ی اعمال او، همان نامه‌ی طرف چپ است که همه‌اش بدی است و او را به طرف جَحیم می‌کشاند و هیچ چیزی نیست که ثبت نشده باشد.

خداوند فراموش نمی‌کند، همه‌ی اعمال ما را ثبت می‌کند، حتّی یک چشم به هم زدن هم فراموش نمی‌کند. گاهی هست انسان چشمی به هم می‌زند، اشاره‌ی بدی می‌کند. به همان چشم به هم زدن ممکن است یک خلافتی ایجاد بشود، که چشم به هم بزند که او بفهمد باید این کار را بکند، همین چشم به هم زدن ثبت شده، فراموش نشده، خداوند فراموش نمی‌کند، همان گناه است. یا حرفی که می‌زند، عملی که می‌کند، تمام اینها را خداوند ثبت کرده است و فراموش نمی‌کند. مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يَغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا<sup>۲</sup>، این نامه چطور شده که هیچ چیزی را فرو گذار نکرده؛ نه کوچک، نه بزرگ. حتّی آدم سرفه می‌کند، خب به دلیل اینکه می‌بینیم در تلویزیون یا در رادیو سرفه می‌کند، طرف می‌فهمد، یا نفس بلند، نفس تند می‌کشد فوری طرف می‌فهمد. وقتی که دستگاه‌های ظاهری اینطور باشد، آن وقت دستگاه خدایی اینطور نیست؟ دستگاه خدایی

۱. سوره نور، آیه ۳۸.

۲. سوره کهف، آیه ۴۹.

بالتر از اینهاست. پس هیچ چیز را فرو گذار نمی‌کند و همه ثابت شده است. مگر آنکه نقشی باشد که ثابت نشده باشد، نقشی باشد که محو شده باشد، خداوند آن‌ها را محو بکند. که در این موقع غفران و محو و تبدیل به او می‌رسد که، *يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ وَ غَفَرَ اللَّهُ ذُنُوبَهُمْ*، خداوند گناهان آنها را می‌آمرزد، برای آنها می‌آمرزد، یا اینکه آن آیه‌ی دیگر می‌فرماید: *يَبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ*<sup>۱</sup>، خداوند بدی‌های آنها را به نیکویی تبدیل می‌کند. این چه زمانی است؟ موقعی است که خیلی ساده، مختصر با یک مداد کم رنگی نوشته شده باشد، فوری با مداد پاک‌کن، پاک می‌کنند، این از بین رفته است. وقتی که عمل طوری نباشد که ثابت در نقص شده باشد و در حاق نفس جا نگرفته باشد، مثل عبوری باشد، خب محو می‌شود. که آیه‌ی آخر سوره‌ی بقره، *رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لِإِطَاقَةِ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ*<sup>۲</sup>.

اول می‌فرماید: *وَاعْفُ عَنَّا*، عفو کن از ما. عفو چیست؟ این است که گناه در پرونده نوشته شده، ولی می‌گویند حالا این پرونده را رسیدگی نکنید، این عفو است.

*وَاعْفِرْ لَنَا*، بیامرز ما را. بیامرز یعنی چه؟ یعنی این گناهان را، این بدی‌هایی که کردیم پاک کنید، کاغذ روی آن بچسبانند که این نامه‌ی بد پیدا نباشد، این مغفرت است. *وَارْحَمْنَا* چیست؟ این است که به جای بدی نیکی بنویسند. این آخرین مرحله است. عرض می‌کنیم که خدایا از ما عفو کن، *وَاعْفُ عَنَّا*، بیامرز ما را، *وَاعْفِرْ لَنَا* یعنی پاک کن، اصلاً گناهی در پرونده‌ی ما نباشد، *وَارْحَمْنَا*، به جای گناه نیکی بنویس، این *وَارْحَمْنَا* است.

بنابراین، *يَبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ*، خداوند بدی‌های آنها را به نیکی تبدیل می‌کند، این آخرین مرحله است. خداوند بدی‌های آنها را به نیکی تبدیل می‌کند. اولش غفران و آمرزش است، بعد محو و از بین بردن است، بعد تبدیل سیئات به حسنات است.

یا اینکه اگر اینها هم نباشد، پرونده غلیظتر باشد، شدیدتر باشد، گاهی عفو می‌کند. محکوم به حبس است، محکوم به ده سال حبس یا بیست سال حبس است، یک مرتبه

۱. سوره فرقان، آیه ۷۰.

۲. سوره بقره، آیه ۲۸۶.

مورد عفو واقع می شود و آزاد می شود. این به واسطه ی چیست؟ به واسطه ی شفاعت است. اینجاست که: مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ<sup>۱</sup> و آن وقت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شفاعت می کند، ائمه هدی عَلَيْهِمُ السَّلَام شفاعت می کنند، به شفاعت آنها گناه برداشته می شود و مورد عفو واقع می شویم. در این موقع این نقش ها و این گناه ها و این پرونده ها از لوح ما محو می شود، از نامه ی عمل ما برداشته می شود.

اما اگر جان گرفت، اگر ثابت شد، مثل آنهایی که واقعاً از اوّل تا آخر اصلاً وجودشان وجود گناه است، هستی شان هستی معصیت و مخالفت است، مثل قتله ی انبیاء و اولیاء، اینها توبه شان قبول نمی شود. اصلاً حال توبه برای آنها نمی ماند. اینها اصلاً دیگر زوال ندارد، گناه جزء ذات آنها شده است و عذاب هم دنباله ی آن است و نتیجه ی عمل آنهاست، که از بین نمی رود. این است که، أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ<sup>۲</sup>، خدا به پیغمبر اینطور می فرماید که تو برای این منافقین استغفار بکنی یا استغفار نکنی فرقی نمی کند، خدا آنها را نمی آمرزد. این چیست؟ به واسطه ی اینکه گناه جزء ذاتشان شده است.

وقتی کسی دشمنی با علی عَلَيْهِ السَّلَام داشت، دشمنی با اولیای خدا داشت و ظاهراً هم مخالفت کرد و مثلاً جزء قتله واقع شد، البته خداوند نمی آمرزد. بنابراین، جزء ذات آنها شده و زوال ندارد. مانند یک جامه ای، لباسی که رنگ ثابت پیدا بکند، یعنی رنگ ثابت کنند. چون بعض رنگ ها هست که ثابت نیست، آن از بین می رود. ولی بعضی رنگ ها هست ثابت است و از بین نمی رود. این گناه هم مثل رنگ است، رنگ کرده است، دل آن ها را سیاه کرده است. اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ<sup>۳</sup>، این است که مثل پنبه ی مَلُون می ماند.

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۵.

۲. سوره منافقون، آیه ۶.

۳. سوره مجادله، آیه ۱۹.

## ظهور [۳۴]

هیچ عمل بدون مبدأ نباشد، مبدأ الهی نتیجه‌ی نورانی  
دهد، مبدأ ظلمانی نتیجه‌ی تاریکی آورد.

فرموده‌اند: عمل با نیت مقرون است و هر نیت وقتی خیر باشد، آن وقت عمل الهی  
است و وقتی نیت خیر نباشد، عمل شیطانی می‌شود.

ای برادر تو همه اندیشه‌ای

ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای

گر بود اندیشه‌ات گل، گلشنی

ور بود ناری تو همیشه گلخنی<sup>۱</sup>

وقتی که انسان برای خدا کاری می‌کند و قصدش خداست، نیت‌اش خیر است،  
مبدأش الهی است، مبدأ که الهی باشد آن وقت عمل خوب می‌شود و مورد عنایت خدا و  
رضایت خدا واقع می‌شود و اجر به او داده می‌شود. ولی اگر مقصود خدا نباشد، نیتش خیر  
نباشد مثلاً ریا باشد، نماز می‌خواند برای اینکه دیگران ببینند، یا مسجد می‌سازد برای اینکه  
اسمش بلند بشود و بگویند این مسجدی ساخته و امثال اینها، منظورش خدا نیست، این  
است که از آن اجری هم به او داده نمی‌شود.

بهلول از محلی عبور می‌کرد و دید کسی مشغول ساخت مسجد است. پرسید اینجا  
چه می‌سازی؟ برای چه؟ گفت: مسجد است و برای خدا می‌سازم که مردم بیایند در آن  
عبادت کنند. گفت: خیلی خوب است و مثلاً تعریف کرد. بعد گفت: چقدر خوب است که  
مثلاً بالای سر دریا در یک جایی بنویسی بانی این مسجد بهلول است، اسم من را بنویسی.  
این یک مرتبه عصبانی شد و گفت: من ساختم، به اسم تو بنویسم؟ گفت: پس بدان که  
برای خدا نیست و برای اسمت است. برای اینکه اگر تو واقعاً برای خدا بسازی، بر فرض  
اسم من هم بنویسی، خدا که می‌داند تو ساختی، بر خدا که اشتباه نمی‌شود، خدا می‌داند تو  
ساختی و مال توست. پس معلوم می‌شود که برای خدا نیست، برای اینکه اسمت بماند،

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۷۸ و ۲۷۹ (با کمی تفاوت).



اسمت در آنجا بلند شود.

یا آنهایی که در مسجد و امثال اینها فقط برای ریا نماز بخوانند، اینها البتّه مبدأش الهی نیست، مبدأش شیطانی است و هیچ اجر الهی هم ندارد و نتیجه هم ندارد، نتیجه تاریکی است. این است که هر چه از این نمازها خوانده بشود، نمازی که برای ریا باشد، به خاطر نفس باشد،

گر نماز و روزه می فرمایدت

نفس مگارا است، فکری بایدت<sup>۱</sup>

بسیاری از اوقات می شود که نفس از همین راه فریب می دهد، فریب می دهد به نماز و روزه یا ریا نباشد به عنوان غرور که پیش خودش مغرور می شود که من نماز خواندم، من روزه گرفتم. نماز خواندم، روزه گرفتم و به این نماز و روزه مغرور می شود، این غرور او را که موجب استدراج اوست، موجب این می شود که از این درجه ای که دارد پایین می افتد. ولی اگر برای خدا باشد و فقط متوجّه او باشد، ولو ظاهری باشد شکسته بسته هم باشد، البتّه آن مقدماتش و شرایط واجبش را باید داشته باشد، ولی قرائت و امثال اینها را نتواند درست بگوید مثل قضیه ی بلال. بلال می گفت: **أَسْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**، زبان شین نداشت که با او شوخی می کردند. ولی هر چه به حضرت عرض کردند که آخریک مؤذن خوبی، خوش صدایی، خوش لهجه ای تعیین بفرمایید، حضرت قبول نمی کردند. برای اینکه او حالی داشت، او حالی داشت و از روی حال اذان می گفت. او برای حضرت البتّه بهتر و خیلی پسندیده تر بود تا آن کسی که با قرائت اذان بگوید، ولی باطنی و حقیقتی نداشته باشد.

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۹ (با کمی تفاوت).

## ظهور [۳۵]

هر عمل که به قصد اله بود، در دل نور آورد و صفا دهد و نفس را صیقل زند و یمین را جلاء دهد و نامه‌ی یمینی ثبت نماید و جزاء حسن یابد و صورت حسنه گیرد و به بهشت کشاند.

و عمل که شیطانی بود، دل را زنگ دهد و یسار نفس و ظلمت او را روکش کند و نامه‌ی یساری داده شود و عقاب بیند و صورت کریهه گیرد و به دوزخ کشاند.

همانطور که مبدأ آن باید نیک باشد و به قصد خدا باشد و برای خدا باشد، یعنی آنچه که انسان را به عمل وادار می‌کند، نیک باشد، باید مقصدش هم نیک باشد. یعنی برای خدا باشد، برای اطاعت امر او باشد و به قصد خدا باشد. آن عملی که به قصد اله باشد، به قصد خدا باشد، البته آن عمل در دل نور می‌آورد و دل را صفا می‌دهد، صیقل می‌زند و نفس انسانی را از چرکینی‌ها و آلودگی‌ها پاک می‌کند. وقتی اینطور شد، نامه‌ی عمل هم به دست راست داده می‌شود. همانطور که هفته‌ی گذشته گفتیم وقتی که اعمال نیک باشد، آن ملکی که مأمور نامه‌ی اعمال نیک و نامه نیک است، اعمال نیک او را در طرف راست ثبت می‌کند و نامه‌ی یمین می‌شود. و آن کسی که مأمور عمل‌های خلاف و معصیت‌هاست، در یسار اوست و ثبت می‌کند.

وقتی که اینطور باشد در نامه‌های یمین ثبت می‌کند. یعنی در طرف راست ثبت می‌کند، او را به طرف راست می‌کشاند، به طرف ثواب می‌کشاند و نعمت‌های الهی می‌رساند، آن وقت جزای حسن داده می‌شود. وقتی که این طور باشد جزای نیکو به او داده می‌شود و صورت حسنه گیرد.

همانطور که باز چندین دفعه گفتیم، در آن کسی که عملش نیک باشد وقتی او را وارد قبر می‌کنند و می‌خوابانند، از بالای سرش دریچه‌ای باز می‌شود، می‌بیند باغ‌های بسیار مفصل، خیلی با روح و با صفا. عده‌ای بالای سر و اطرافش می‌آیند و خیلی خوش صورت،

خوش برخورد، با محبت، به او خوش آمد می‌گویید، از او پذیرایی می‌کنند، محبت می‌کنند و این خوشحال می‌شود. می‌گوید شما کیستید که در اینطور خانه‌ی غریب و خانه‌ی تنگ که مرا آوردند، آمده‌اید و از من پذیرایی می‌کنید، مهربانی می‌کنید؟ جواب می‌دهند که ما همان اعمال نیک تو هستیم که در زندگانی، در دنیا عمل کردی و به نام تو ثبت شده و حالا به این صورت در آمده و ما با تو هستیم تا تو را به بهشت ببریم. این درب هم درب بهشت است، رو به بهشت.

ولی اگر گناهکار و خلافکار و اهل معصیت باشد از پایین دری باز می‌شود که شراره‌های آتش رو به قبرش می‌آید و افرادی با گرزهای آتشین، با هیکل‌های مهیب و وحشتناک می‌آیند اطرافش وارد قبر می‌شوند. این وحشت می‌کند و می‌گوید شما کیستید که در این موقعی که من در این خانه‌ی تاریک تنها هستم به جای اینکه بیایید محبت بکنید، آمده‌اید و مرا بیشتر می‌ترسانید و وحشت برابم ایجاد کردید؟ این‌ها می‌گویند ما همان اعمال زشتی هستیم که در دنیا بجا آوردی، عمل‌ها و نافرمانی‌ها و گناهانی که در دنیا کردی. حالا همان‌ها به این صورت پیدا شده و آمدیم و با تو هستیم با همین هیکل و با همین وحشتی که داری و تو را تنها نمی‌گذاریم تا برسانیم و وارد جهنم بکنیم.

بنابراین، اگر قصدش خدا باشد و برای خدا کار بکند، دل نورانی می‌شود. دل نورانی هم نماینده‌ی بهشت است، صفا پیدا می‌کند، صیقلی پیدا می‌کند و نامه‌ی عملش در دست راستش است و اعمال نیک او ثبت می‌شود و آن عمل نیک را جلو می‌آورند و رسیدگی می‌کنند. ولی اگر عمل او شیطانی باشد و معصیت و گناه و نافرمانی باشد. دل را برعکس جای صیقلی دادن، زنگ می‌دهد و ظلمت و تاریکی می‌آورد و در نامه‌ی عمل او بدی‌هایش در طرف چپ ثبت می‌شود، و او را به جهنم می‌برد. صورت‌های کریهه هم می‌بیند و **صورت کریهه آورد و به دوزخ کشاند.**

## ظهور [۳۶]

**عمل حسنه‌ی سرّی را ملائکه ندانند، که آنها متوجّه اعمال  
بدنی هستند و نفس در فعل مشغول است به مادّه، مگر  
بعد از خلاصی.**

بعض اخبار رسیده است که بعض اعمال نیک مؤمن در نامه‌های عملش ثبت نمی‌شود، خداوند خودش ثبت می‌کند. می‌فرماید اینها را بعضی چیزها هست مثل یاد خدا در دل، بندگان خدا وقتی به یاد او هستند ملائکه در نامه‌ی راست ثبت نمی‌کنند. برای اینکه خبر ندارند، اینها سرّ است، سرّی است و فقط خدایِ دل می‌داند. این است که خودش ثبت می‌کند، و در آخر هم بعد از خلاصی از این عالم، وقتی که آمدند خواستند نامه‌ی عمل را بیاورند، او هم این نامه را ارائه می‌دهد، یعنی خداوند خودش می‌فرماید اینهایی است که خودم نوشتم و بنابراین او را به همان حساب به بهشت می‌برند، به نعمت‌های بزرگ الهی می‌برند.

### ظهور [۳۷]

صفحه‌ی جان چون آب و بلور است، تمام صور اعمال و احوال از او بگذرند و عبور نمایند، مگر عملی که سیاهی یا صیقلیت تامه چسبنده داشته باشد که نفس را بالکل سیاه یا نورانی نماید و چسبنده باشد که بقاء پذیرد و ملکه گشته باشد.

و نفس وقت خلاصی از تن و صیقلی نمودن ابتلائات و سكرات و صافی شدن از علایق و خروج از عالم ماده و استعداد، چون آینه عکس است که هر نقش گرفت ثابت بماند بلکه در جانِ جان جا یابد، و تمام اعمال و حرکات و سکنات و مواظبات برای اعتیاد نفس است برای حین خلاصی و برای حصول ملکه و چسبندگی که زوال نیابد، و آن که در جانِ جان جا گرفته و مقام جان به آن متحقق گشته مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ<sup>۱</sup> گشته، به نزع روح سراز فردوس جنان یا عرش رحمان در آورد یا در قعر جحیم جا گیرد.

و آن را که نقشی ثابت باشد چون نقش صفحات عکس در تاریک‌خانه‌های غیب و برازخ آخرت متقلب شود، تا در اعراف گذشته، راه جنان یا نیران گیرد و در قیامت کبری به مقصد رسد.

## ظهور [۳۸]

تغییر و تبدیل جزئی که بقیه‌ی اثر کسالت خواب دنیا است در  
عالم برزخ است در ازاء عالم مثال که بدا و ظهور محو و  
اثبات است.

پس از گذشتن از اعراف ثبات و قرار است در مواقف و اثر  
ماده و استعداد از آن عالم نگذرد که اول خاموشی در چراغ  
اندک روشنی بماند و اول قرار آب اندک تموج ظاهر شود.

## ظهور [۳۹]

قیامت را عبارات و تعبیرات است و نیز قیامت را مراتب است و قیامت را معانی است و قیامت کبری رسیدن است به آخر کار و قیامت صغری مسافرت است. کبری انتهای کل است و صغری انتهای اشخاص است، کبری حشر آخری است و صغری حشر و نشر جزوی است، کبری در کبیر است و صغری در صغیر. کبری پایدگی است و صغری زندگی. کبری در جان جان است و صغری در تن و جان است. کبری ظهور حقایق کل است از جسم و جان و روح و اوصاف و اعمال و آثار و کلیات و اشخاص و جواهر و اعراض و سماء و ارض و ملک و فلک و جن. و صغری اشخاص است. کبری ظهور تمام مراتب است و صغری بروز هر مرتبه در مرتبه‌ی فوق است. کبری پس از خلاصی است و صغری پس از موت و بُهت است. کبری منزل است و صغری برزخ دارد. صغری جلوه‌ی امام است و کبری ظهور نور رب است. صغری فنا است و کبری بقاء است. صغری شهود و عیان است و کبری تحقّق است. صغری جلوه است و کبری وصال. صغری وصال جذب است و کبری وصال به سلوک. *إِنَّ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا* در کبری است نه صغرا. برزخ سؤال قبر و حساب و صراط و میزان و تطایر اعمال و موقف و حشر و نشر تمام در این حشر و در این وصال است نه جذب.

درباره‌ی مراتب صعودی و معاد است که از این عالم که رو به آن عالم بروی، آن

عالم عالم حیات و زندگانی است این عالم عالم فناست، عالم مرگ است.

هردمی موتی و حشری دادی ام

تا بدیدم دستبرد آن کرم

همچو خفتن گشت این مُردن مرا

ز اعتماد بعث کردن ای خدا<sup>۱</sup>

اصطلاحاتی، هم در اخبار رسیده است و هم در کلمات عرفا و هم در کتب متکلمین و حکماء آمده است. درباره‌ی قیامت از حضرت امیر علیه السلام سؤال شد: مَتَى الْقِيَامَةُ؟ قیامت چه زمانی است؟ حضرت می‌فرماید: عِنْدِ الْمَوْتِ، وقت مرگ. یا آن حدیث دیگر، مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ<sup>۲</sup>، هر که بمیرد قیامت او بر پا شده است. این یعنی قیام به امر الله، قیام در مقابل عظمت خدا، این معنی قیامت است.

آیا این قیامتی که وقتی از دنیا می‌رود قیامت است؟ با آن اصطلاح دیگری که یَسْأَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ<sup>۳</sup>، لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ<sup>۴</sup>، آن يَوْمُ الْقِيَامَةِ که همه حشر می‌شوند و همه در مقابل عظمت الهی سر فرود می‌آوردند آیا اینها یکی است؟ یعنی به محض اینکه از این عالم رفتیم قیامت است؟ نه! این اصطلاحات فرق می‌کند.

این است که قیامت صغری گفته‌اند و قیامت کبری. قیامت صغری اول آن است که از این دنیا می‌رود، یعنی روح ترک بدن می‌کند و رو به آن عالم می‌رود، از این عالم مسافرت که می‌کند، حرکت که می‌کند، وارد اولین مرحله و اولین منزلی که می‌شود، این دیگر قیامت است. از این عالم که رفت، قیامت جزئی است، قیامت صغری است. یعنی قیامت کوچک. مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ، در این باره است. آن وقت این مراتبی طی می‌کند، مراحلی می‌گذراند تا برسد به عالم برزخ و از عالم برزخ هم به عالم معاد. معاد کامل، قیامت کبری است برای او.

۱. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۲۲۵ و ۴۲۲۶.

۲. بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۷.

۳. سوره قیامة، آیه ۶.

۴. سوره قیامة، آیات ۱ الی ۲.



این قیامت جزئی، قیامت صغری است و آن قیامت کبری، که در آن عالم است و نه از اول مرگ. اول مرگ قیامت صغری است، ولی قیامت کبری آن روزی است که همه در مقابل او و عظمت او سر فرود می آورند و قائم به امر او هستند، قیام می کنند.

قیامت صغری مربوط به فرد است، یعنی هر فردی که از این دنیا برود برای او قیامت بر پا شده است. مراتبی طی می کند، مراحل می گذراند تا به عالم برزخ برسد، آنجاست که دو راه نشان داده می شود. چون بعد باز اینجا بعضی گفته اند که تا وقتی در این عالم هست نیک و بد اثر دارد. یعنی نیکی کردن آنچه در این عالم هست، تا وقتی که در این عالم هست نیکی اثر دارد، توبه هم در این عالم است. وقتی از این دنیا رفت، دیگر اثری ندارد.

فرعون وقتی غرق شد، گفت: *أَمِنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بُنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ*<sup>۱</sup>. یعنی ایمان آوردم به آن چیزی که بنی اسرائیل ایمان آوردند و من تسلیم امر خدا هستم. ندا می رسد حالا که فایده ای ندارد. *الآن وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ*<sup>۲</sup> حالا ایمان می آوری و حال اینکه پیش معصیت کردی؟ یعنی حالا که از این دنیا رفتی، غرق شدی دیگر توبه کردن فایده ای ندارد، ایمان آوردن فایده ای ندارد. وقتی که گندم را درو بکنند، هر چه هم گندم را آب بدهند فایده ای ندارد، این آب دادن برای گندمی که درو شده چه فایده دارد؟ یا برای گندمی که اصلاً خشک شده و هیچ ریشه اش آب نمی پذیرد، این دیگر فایده ای ندارد.

بنابراین، تا موقعی که در این عالم هست باید کاری بکند.

ای که دستت می رسد کاری بکن

پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار<sup>۳</sup>

و بعضی گفته اند که در مراحل بعدی هم، در برزخ هم ترقی هست که *أَقْرَأُ وَارِقُ*<sup>۴</sup>، باز در آن مراحل هست. قرائت قرآن که می کند در آن مراحل هم می بیند که هی ترقی می کند،

۱. سوره یونس، آیه ۹۰.

۲. سوره یونس، آیه ۹۱.

۳. کلیات سعدی، قصیده ها، ص ۸۵۹.

۴. بحار الانوار، ج ۷، ص ۲۰۸.

تا به برزخ می‌رسد. در برزخ است که وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ<sup>۱</sup>، یعنی دو راه هست، دو تپه هست که یک تپه رو به سعادت می‌رود یک تپه رو به شقاوت می‌رود. وقتی بالای تپه رفتند که اعراف باشد وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ<sup>۲</sup> یعنی بر بالای اعراف مردانی هستند که همه را به سیمایشان می‌شناسند، نیک و بد را می‌شناسند. و در اخبار رسیده است که آن رجال، علی علیه السلام و اولاد او علیهم السلام هستند. هر کسی سعید باشد، راه بهشت را به او نشان می‌دهند و می‌فرمایند از اینجا برو. آن کسی که سعید نباشد و شقی باشد راه جهنم را به او نشان می‌دهند. پس، از آنجا به بعد دیگر توبه نیست، ولی تا آنجا ترقی هست، بعضی اینطور گفتند.

به هر حال، قیامت صغری موقع مرگ است و قیامت کبری موقعی است که از اعراف، از برزخ هم می‌گذرد. از اعراف هم می‌گذرد و به عالم قیامت کلی می‌رسد. که: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ<sup>۳</sup> وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ<sup>۴</sup> و امثال اینها که در قرآن مجید رسیده است، همه مربوط به آن قیامت کبری است.

و باز قیامت کلی داریم و قیامت جزئی. چون قیامت کبری و قیامت صغری نسبت به افراد و اشخاص است. یعنی هر شخصی قیامت صغری دارد که موقع مرگش است و قیامت کبری دارد که موقعی است که از اعراف می‌گذرد و به عالم معاد می‌رسد، به عالم قیامت می‌رسد، که در آنجا آن قیامت کبرای اوست، که هر کسی هر فردی هم قیامت صغری دارد و هم قیامت کبری.

و باز یک قیامت جزئی داریم و یک قیامت کلی. قیامت جزئی در مرحله‌ی اوّلی است که برای هر فردی، هر موجودی از موجودات این عالم هست. قیامت کلی این است که تمام عالم از انسان و غیر انسان در مقابل عظمت او فانی هستند و آن عالمی که همه فانی شوند و کسی در مقابل او باقی نمی‌ماند. آنجاست که قیامت کلی است، که همه دیگر از بین

۱. سوره بلد، آیه ۱۰.

۲. سوره اعراف، آیه ۴۶.

۳. سوره تکویر، آیات ۱ الی ۳.

۴. سوره انفطار، آیه ۳.

می‌روند. که باز إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ در آن مقام هم هست، آنجاست که لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ<sup>۱</sup>. یعنی ندایی می‌رسد، همه دیگر فانی شده‌اند، همه از بین رفته‌اند.

و حتی در اخبار رسیده است که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل هم می‌روند، می‌میرند. جبرئیل آن قوه‌ی ملکوتی مربی سالکین است، خب وقتی سالک از بین برود دیگر قوه‌ی مربی هم نمی‌خواهد. اسرافیل قوه‌ی جان‌دهنده است، وقتی همه فانی می‌شوند دیگر قوه‌ی جان‌دهنده نمی‌خواهند. میکائیل قوه‌ی روزی‌دهنده است، وقتی که همه فانی بشوند دیگر محتاج به روزی نیستند، پس آنها هم از بین می‌روند.

آن وقت در اخبار رسیده است که عزرائیل باقی می‌ماند، عزرائیل که قوه‌ی مُفْنِیه است، یعنی همه را فانی می‌کند و قوه‌ای است که جان را می‌گیرد، مرگ ایجاد می‌کند، در آن موقع است که خداوند او را هم از بین می‌برد. یعنی دیگر هر که در آن موقع باشد فنا شدنی نیست، ولی همه فانی هستند، همه در آن موقع فانی هستند.

لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دِيَّارٌ<sup>۲</sup>

در آن زمان، در آن حالت، در آن موقع هیچ کس در عالم وجود نیست جز او. بنابراین عزرائیل هم نباید باشد، قوه‌ی مُفْنِیه هم نباید باشد. نه قوه‌ی مُفْنِیه‌ای هست، نه سایر قوا. همه از بین می‌روند. فقط ذات حق تعالی شأنه باقی است، برای اینکه نشان بدهد که همه‌ی موجودات فانی هستند.

همه فانی‌اند و باقی یار

لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دِيَّارٌ

آن وقت ندا می‌رسد، لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟ اینهایی که ادّعی سلطنت می‌کردند، اینهایی که ادّعی مملکت‌داری می‌کردند، اینهایی که ادّعی قوّت و قدرت می‌کردند، مالکیت برای خودشان قائل بودند و خیال می‌کردند که این برای آنها دوام دارد، همه از بین رفته‌اند. آن وقت ندا می‌رسد که امروز مالک کیست؟ شماها که ادّعا داشتید، مالک هستید؟

۱. سوره غافر، آیه ۱۶.

۲. دیوان کامل حضرت شاه نعمت‌الله ولی، ص ۸۳۱.

کجا بید که بینید مالکیت کجاست؟ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟ امروز مالکیت برای کیست؟ هیچ کس نیست که جواب بگوید، هیچ کس جواب نمی‌گوید. خداوند خودش می‌فرماید لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ، مالکیت مخصوص ذات اوست و اوست که یکتاست و همه را مغفور کرده است، یعنی مغلوب کرده است و همه در اختیار او هستند.

اینجاست که این قیامت کلی است. قیامت کبری برای افراد در آن عالم و قیامت کلی برای همه موجودات عالم است. این است که می‌فرماید: **کبری انتهای کل است و صغری انتهای اشخاص است. کبری حشر آخری است صغری حشر و نشر جزئی است.** یعنی قیامت صغری نسبت به افراد است و قیامت کبری نسبت به همه. **کبری در کبیر است** یعنی در عالم کبیر است و **صغری در صغیر**، در وجود انسان است که موجودیت او از بین می‌رود.

**کبری پایدگی است و صغری زندگی است.** صغری یعنی روح انسان ترک بدن می‌کند و ترک این ارتباط می‌کند، می‌رود و زندگی پیدا می‌کند. چون این عالم در واقع عالم مرگ است و آن عالم عالم حیات است. از اینجا که رفت زندگی پیدا می‌کند، وقتی عالم قیامت کبری شد، دیگر پایدگی است، یعنی همیشه هست، چون از خودش نیست به وجود حق زنده است.

**کبری در جان جان است و صغری در تن و جان است.** قیامت صغری مربوط به این تن است و جان که از او رفته است. ولی قیامت کبری مربوط به جان جان است که جان این عالم باشد، که همه‌ی این عالم از بین می‌روند و فانی می‌شوند و قیام به او می‌کنند.

**کبری ظهور حقایق کل است از جسم و جان**، همه‌ی حقایق در قیامت کبری ظاهر می‌شود. این است که هر کسی هر عملی که کرده، عمل نیکی کرده، عمل بدی کرده حتی سخن بدی گفته، سخن خوبی گفته، نفس بدی کشیده، نفس خوبی کشیده، نگاه بدی کرده، نگاه خوبی کرده، اینها همه در آن عالم دیده می‌شود. در قیامت کبری همه‌ی حقایق ظاهر می‌شود. در قیامت صغری این چیزها نیست، فقط از این عالم می‌روند و رو به آن عالم هستند. ولی در قیامت کبری چون طوری است که باید پرونده‌ها همه رو بیفتند؛

وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا<sup>۱</sup>، زمین سنگینی‌های خودش را بیرون می‌آورد. یعنی آنچه در داخل هست همه را بیرون می‌آورد. در وجود انسان هم همه ظاهر می‌شود. این است که یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ<sup>۲</sup>، در آن موقع است که دست‌ها علیه صاحبش شهادت می‌دهد، زبان علیه صاحبش شهادت می‌دهد، پا علیه صاحبش شهادت می‌دهد، دست می‌گوید که من فلان کس را زدم و بدون جهت ظلم کردم، اذیت کردم به دستور صاحب خودم، پا همینطور، چشم همینطور، هر خلاقی که کرده است اینها شهادت می‌دهند. هر چه صاحبش می‌پرسد که شماها چطور علیه من شهادت می‌دهید؟ می‌گویند بالاخره أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ<sup>۳</sup>، خدا ما را به زبان آورد. خدایی که همه چیز را به زبان آورده، ما را هم به زبان آورد.

در خبر رسیده (حالا درست جزئیاتش یادم نیست، به این مضمون که) روز قیامت بنده‌ای را برای رسیدگی به نامه‌ی اعمالش در مقابل حق تعالی می‌آورند. خداوند به او می‌فرماید که این پرونده‌ی عمل توست. نگاه می‌کند می‌بیند تمام بدی است، تمام خلاف است، تمام گناه است. خدا می‌فرماید: بگو. سرش پایین است. می‌فرماید: بگو. عرض می‌کند: اجازه دارم بگویم؟ می‌فرماید: آزادی، هر چه می‌خواهی بگو. عرض می‌کند: اینها را من قبول ندارم، این پرونده را من قبول ندارم که اینطور کارها را کرده‌ام. ندا می‌رسد که همان دو ملائکه‌ای که مأمور و موکل نوشتن اعمال تو هستند همه‌ی اینها را ثبت کرده‌اند. عرض می‌کند: خدایا ملائکه که از همان اول با بشر دشمن بودند. برای اینکه پیش از این که تو بشر را خلق کنی، عرض کرد خدایا چرا این بشر مفسد را خلق می‌کنی؟ ما هستیم که عبادت تو را بکنیم، أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ<sup>۴</sup>. این است که از همان اول ملائکه با ما دشمن بودند. شهادت دشمن علیه من درست نیست و من قبول ندارم. ندا می‌رسد که دست و پا و اعضا و جوارح تو همه شهادت می‌دهند

۱. سوره زلزله، آیه ۲.

۲. سوره نور، آیه ۲۴.

۳. سوره فصلت، آیه ۲۱.

۴. سوره بقره، آیه ۳۰.

که این کارها را کردی، این معصیت را کردی به توسط دستت، به توسط پایت، به توسط چشمت، زبان و همینطور اعضا و جوارحت. عرض می‌کند: خدایا اینها چون میل داشتند که من این کارهای خلاف را بکنم و من قبول نمی‌کردم اینها حالا با من دشمن شدند و علیه من شهادت می‌دهند، و الا نخیر اینطور نیست. ندا می‌رسد که من خودم که بودم و دیدم. عرض می‌کند خدایا اگر بنای دیدن خودت و حضور خودت باشد، پس محتاج به شاهد نیست، محتاج به پرونده نیست من اقرار دارم همه‌ی اینها را من کردم و خطاکار هم هستم، معصیت‌کار هم هستم. چون خودت می‌فرمایی که دیدی من دیگرراهی ندارم جز اقرار. ندا می‌رسد ببردش به طرف جهنم. این را رو به جهنم می‌برند، ملائکه‌ی موکل بر دوزخ این را به جهنم می‌برند. در بین راه روی خود را بر می‌گرداند، چند مرتبه روی خود را بر می‌گرداند. ندا می‌رسد او را نگاه بدارید. بعد خداوند به او می‌فرماید: تو که خودت اقرار کردی که همه‌ی این گناه‌ها را کردی، ما هم که دیدیم، جای تو هم که جز جهنم جای دیگر نیست، هی نگاه کردن به عقب چیست؟ عرض می‌کند: خدایا همه‌ی اینها را قبول دارم، ولی از تو انتظار نداشتم که من را به جهنم بفرستی، امیدوار به عفو تو بودم، فقط امیدوار به عفو تو بودم و الا انتظار دیگر نداشتم. ندا می‌رسد که قسم به عزت و جلال خودم که اگر او امیدوار به عفو ما می‌بود همان اول او را نمی‌فرستادم، این دروغ می‌گوید. ولی باز هم برای همین دروغی که گفت، من از او گذشت کردم، عفو کردم، او را برگردانید و با همین امیدواری یعنی با همین توجه، او را بر می‌گردانند. مقصود اینکه در قیامت کبری همه‌ی اعضا علیه شخص شهادت می‌دهند که چه کردیم و چه کردیم، این در قیامت کبری است. قیامت صغری پس از مرگ است، یعنی روح که از بدن جدا و خلاص شد، قیامت صغری است و وقتی که به کلی از علاقه‌ی به این عالم خلاص شد، آن وقت قیامت کبری می‌شود. بعبارة آخری، قیامت صغری فنا است، چون از اینجا می‌رود در واقع فانی می‌شود. قیامت کبری بقا است که رو به آن عالم در مقابل عظمت الهی زنده می‌شود.

قیامت **صغری جلوه است و کبری وصال**. در قیامت صغری نشانی می‌دهند، جلوه‌ای می‌کنند، در موقع مرگ جلوه‌ای می‌کند که در اخبار رسیده است که بالای سر او

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ یا امام زمان حجت وقت عَلَيْهِ السَّلَامُ حاضر می شود و این جلوه‌ی او را می بیند.

يَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتْ يَرِنِي

مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قَبْلًا

ولی در قیامت وصال است، اضافه بر جلوه وصال است. اینجا جذب است و آنجا دیگر سلوک، باید قدم بردارد و باید همه به آن عالم برسند، وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا. سؤال قبر و حساب و صراط و میزان و اینها همه در اینجا است، یعنی در قیامت کبری است. که در بعض اخبار رسیده است، پنجاه هزار موقف دارد، که در هر موقفی از یک چیزی سؤال می کنند، از کارهای نیکی که انجام داده یا از کارهای بدی که بجا آورده، سؤال می کنند، این است که پنجاه هزار موقف دارد. ولی در جذب، دیگر نه، کشیده می شود یک مرتبه بدون موقف.

## ظهور [۴۰]

غَشَوَات مَوْتَ بِه اَشْخَاصَ تَفَاوُتِ مِی کَنْد. چُون غَشَوَات

مَرَضِی وَا اسْتِغْرَاقِ نَوْمِ بِه طَوَّلِ وَقَصْرِ وِی خَبْرِی تَامَّ تَا

خَبْرِ جَزْئِی.

حالت مرگ را حالت احتضار می گویند. احتضار یعنی قبول حاضر شدن. چون ملائکه در آن موقع حاضر می شوند، هم ملائکه حاضر می شوند و هم شیطان حاضر می شود، هم صاحب ولایت حاضر می شود و هم دشمن صاحب ولایت. صاحب ولایت علی علیه السلام ظهورش در آن موقع است و شیطان هم با صورت های بسیار خوب جلوه می کند که می خواهد او را فریب بدهد. در آن موقع اگر خدای نکرده فریب زرق و برق و ظاهر آن شیطان و دیورا خورد، دیگر به اسفل السافلین می رود. ولی اگر در آنجا فهمید که کارکن کیست و به کجا باید رو آورد، آن موقع دست به دامن علی علیه السلام می زند و خُب آنجایی که علی علیه السلام او را می برد، می رود.

أَقُولُ لِلنَّارِ حِينَ تَعْرُضُ لِلْعَرُضِ

دَعِيهِ لَا تَقْبَلِي الرَّجُلَ

ذَرِيهِ لَا تَقْرَبِيهِ إِنَّ لَّهُ

حَبْلًا بِحَبْلِ الْوَصِيِّ مُتَّصِلًا<sup>۱</sup>

از این جهت احتضار یا قبول حضور می گویند. یعنی خودش را حاضر می کند برای رفتن، حاضر شدن برای مرگ و رفتن. هر چه در این عالم علاقه ی به این عالم زیادتر باشد، سختی جان کندن زیادتر است. هر چه توجه به این عالم کم باشد و بی علاقه گی به این عالم زیاد باشد، علاقه نداشته باشد، آن وقت جان کندن هم آسان تر می شود.

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست

روزی رُخْشِ بَبِينِمْ وَ تَسْلِيمِ وِی کَنْم<sup>۲</sup>

۱. دیوان امام علی علیه السلام، ص ۶۴۹.

۲. دیوان حافظ، ص ۴۳۴.



مؤمن وقتی که رو به آن عالم باشد اینطور می‌شود. حتی در اخبار رسیده که مؤمن وقتی خداوند بخواهد او را ببرد و به این عالم علاقه داشته باشد، خداوند در همان موقع طوری می‌کند که ...

امین التجار از اعیان و متمولین گناباد بود، از فقرا بود، فقیر با محبتی هم بود، ثروتمند هم بود، اولاد نداشت. در یک فرسخی بیدخت که آنجا را می‌گفتند شهر، در آنجا زندگی می‌کرد. درشکه ای داشت که در آن موقع حضرت آقا هم درشکه نداشتند تا چه رسد به اتومبیل که بعدها پیدا شد.

این مریض شد، حضرت آقا برای احوالپرسی به عیادت او تشریف بردند. عصر آن شب مرگش گفته بود به بستگانش که درشکه را بفرستید خدمت حضرت آقا و عرض کنید که تشریف بیاورند اینجا که من می‌خواهم زیارتشان بکنم. به او گفته بودند که حالا عصر است، نزدیک غروب است و حالا وقتش نیست، فردا صبح این کار را می‌کنیم. گفته بود نخیر همین الان بفرستید. از بس اصرار می‌کند اینها هم همانطور می‌گویند بسیار خُب درشکه را فرستادیم. در این بین می‌بیند و می‌گوید پرده‌ها را چرا آتش می‌زنند؟ خیلی اتاق مجللی داشته (البته مجلّل مطابق همان وضع دهات) می‌گوید پرده‌ها را چرا آتش می‌زنند؟ خاموشش کنید. در این بین می‌بیند آن طرف دیگر هم آتش گرفت. آنجا هنوز تمام نشده یک چیز دیگری آتش گرفت، همینطور یکی یکی. اینها هم می‌گویند خیلی خُب خاموشش می‌کنیم، آنها نگاه می‌کنند و می‌فهمند که او چشمش طور دیگر می‌بیند، والا آتشی نیست. بعداً باز می‌گوید: فرستادید خدمت حضرت آقا؟ می‌گویند: فرستادیم. می‌گوید: عجب، دیر کردند، چرا درشکه را دیر فرستادید؟ بالاخره نزدیک اذان صبح می‌گوید: در می‌زنند، ببینید حضرت آقا تشریف آوردند. و آنها گفتند در را باز می‌کنیم. یک مرتبه حرکت می‌کند و می‌نشیند، مؤدّب می‌نشیند و می‌گوید: حضرت آقا تشریف آوردند، ادب کنید. سلام می‌کند و می‌گوید: خیلی خوش آمدید. بعد می‌گوید: آمدید من را ببرید؟ بسیار خُب، من حاضرم. یا علی می‌گوید و دراز می‌کشد و می‌رود.

مقصود، مؤمن وقتی به این دنیا علاقه داشته باشد، اینطور چیزها را، به چشمش

ظاهر می‌کنند، برای اینکه توجهش بدهند.

درویشی آمد نزد عطار و درخواستی کرد و سؤالی کرد، حالا جزئیاتش یادم نیست ولی مضمون این است، چیزی درخواست داشت، باز هم اصرار کرد. بالاخره عطار تقریباً تندی کرد که چرا دست بر نمی‌داری؟ چرا اینقدر سمج هستی و اصرار می‌کنی؟ او به عطار گفت، تو را که برای این کار نساختند، تو را برای کار دیگری ساخته‌اند. و علاقه‌ی به دنیا نباید داشته باشی. گفت اگر راست می‌گویی، تو به دنیا علاقه نداری؟ گفت: نه. گفت: اگر راست می‌گویی همین الان بمیر. یک مرتبه درویش همانجا دراز کشید و از دنیا رفت. این است که حال عطار به هم خورد، کارش را ترک کرد و رفت. در راه طریقت و در راه سلوک قدم زد، تا به جایی رسید که خُب مولوی می‌گوید:

عطار روح بود، سنایی دو چشم او

ما از پی سنایی و عطار می‌رویم

از مرحوم آقای شهید پرسیده بودند که مقام عطار بالاتر بود یا مولوی؟ ایشان فرموده بودند عطار کسی بود که مانند مورچه آهسته آهسته حرکت کرد و تمام راه را و تمام جزئیات راه را طی کرد و به همه آگاه شد تا به مقام قرب و کمال رسید، ولی مولوی یک مرتبه به طرفه‌العینی، به یک چشم به هم زدن پرواز کرد. کدام یکی بالاتر است؟ عطار که همه‌ی راه را دیده و به همه آشنا شده، عطار بالاتر است، عطار مقامش کامل‌تر است. مقصود، به این مقام رسید.

حالا بعضی هستند که آن حالت برایشان پیدا می‌شود، که مرگشان هم به اختیارشان هست. ولی تا وقتی ما در این عالم هستیم و در این دنیا هستیم و علاقه‌ی به این دنیا داریم، خب البته این دنیا هم چنگال‌هایی دارد که چنگال‌هایش را بند می‌کند و باید آن چنگال‌ها در موقع مرگ کنده بشود، برداشته بشود. هر چه علاقه‌ی به دنیا زیادتر باشد چنگال‌ها محکم‌تر است، این است که زحمت مرگ و سختی مرگ زیادتر است. هر چه گناهکارتر باشد و به دستورات کمتر عمل کرده باشد و کوتاهی کرده باشد باز هم این گرفتار این چنگال‌ها و این قید و بندهاست. از این جهت زحمتش زیادتر است.

ولی اگر علاقه‌ی به دنیا نداشته باشد و توجّهی به دنیا نداشته باشد یا گناه زیادی نداشته باشد، دلش متوجّه آن عالم باشد و علاقه‌ی به آن عالم داشته باشد، به محض اینکه گفتند بیا، فوری آماده است، برای اینکه دل به این دنیا بسته نیست.

از این جهت می‌فرمایند: **غَشَوَات مَوْت بَه اشخاص تفاوت می‌کند**. غَشَوَه یعنی فرو رفتن در حال احتضار و جان کندن، حال جان کندن در افراد فرق می‌کند؛ همانطور که افراد مریض. گاهی هست بعضی مریض‌ها هستند که به هوشند، بعضی‌ها هستند که بی‌هوشند، بعضی‌ها هستند هوششان هست ولی کم، بعضی‌ها می‌توانند حرف بزنند و بعضی‌ها نمی‌توانند حرف بزنند. یا آن کسی که خواب است، خواب فرق می‌کند. گاهی هست خواب خیلی سنگین است، وقتی خسته باشد، خواب خیلی سنگین و طولانی است. وقتی که عادی باشد خُب کمتر و کوتاه‌تر است و استغراق هم ندارد که خیلی در خواب فرو رفته باشد و بی‌خبری تامّ هم ندارد. و این است که غالباً همان افرادی که خیلی خوابشان سنگین است و خسته هستند، در موقع سنگینی خواب، کمتر خواب می‌بینند. برای اینکه آن وقت به قدری روح خسته است و توجّه ندارد، حتّی به آن عالم هم توجّه ندارد، از این جهت خواب کمتر می‌بیند. ولی وقتی که یک قدری آماده شد و آن خستگی کمتر شد، بین این عالم و آن عالم بود، آن وقت خواب پیدا می‌شود.

همانطور که برای خواب مراتبی هست و مریض حالات مختلفی دارد، جان کندن هم، به اصطلاح حالت نزع هم فرق می‌کند و کمتر و یا زیادتر می‌شود.

## ظهوژ [۴۱]

موت خلاصی روح است از تن، به معنی انفصال تن از روح و دست برداشتن تن از روح، اما خلاصی روح از تن نشود مگر به تجرد و خلاصی روح از علقه‌ی تن به موت ارادی. و لهذا بسیاری پس از موت گرفتار و در فشارند، بلکه دوزخیان به فشار دائم باشند.

مرگ یعنی جدا شدن روح از بدن، که وقتی از این عالم می‌رود، روح از بدن جدا می‌شود، این معنی مرگ است. که ما مرگ می‌گوییم، ولی مرگ نیست و در واقع در این عالم هم آن به آن موت و حیات دارد.

هردمی مرگی و حشری دادی ام

تا بدیدم دستبرد آن کرم

همچو خفتن گشت این مردن مرا

ز اعتماد بعث کردن ای خدا<sup>۱</sup>

ولی جدا شدن کلی بدن از روح و خلاصی روح از تن مرگ است. در اصطلاح مرگ می‌گوییم ولی روح از بین نمی‌رود، روح مجرد است، روح باقی می‌ماند.

تن از روح جدا می‌شود. روح بر بدن مسلط است و وقتی تن از روح جدا شد، یعنی در تن آن آثار روح و آثار حیاتی روح در او وجود ندارد یعنی حکم جمادی دارد و جمادی که بدتر از جماد است، به ظاهر پست‌تر از جماد است. برای اینکه اگر سنگی باشد می‌اندازند خُب نه اثری و نه بویی دارد و نه خاصیتی دارد. حتی نبات هم وقتی که خشک شد می‌اندازند. ولی حیوان که دارای روح است و حیات دارد، چه انسان باشد و چه غیر انسان، وقتی که روح از بدن او جدا شد این لاشه‌ای بیش نیست. اگر همین‌طور بماند، هوا در او اثر می‌کند و متعفن می‌شود. بطوری‌گندیده می‌شود که انسان متأذی می‌شود. حتی گاهی هست ایجاد امراضی می‌کند، بلکه ایجاد امراض مسری می‌کند اگر بیرون باشد و در هوای گرم و در ملاء

۱. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۲۲۵ و ۴۲۲۶.

عام باشد. این است که در شرع مطهر دستور رسیده که باید اولاً غسل بدهند، که اول غسل به کافور و سدر و بعد هم با آب قراء. کافور برای اینکه ضد عفونی بشود، چون کافور ضد عفونی می‌کند. اگر مرضی در بدنش باشد ممکن است بطوری که امروزی‌ها می‌گویند از زیر خاک نیز بعضی میکروب‌ها همانطور زنده بیرون بیایند و در دیگران اثر بکنند. ولی وقتی با کافور شستند، آن میکروب‌ها هم از بین می‌رود. با سدر هم می‌شویند به واسطه‌ی اینکه تمیز بشود. بعد هم با آب ساده، آب قراء یعنی آب ساده که دیگر آن آثار در او نباشد. آن وقت هم باز زیر خاک بکنند، چون تن لاشه است و متعفن بشود و اثر در دیگران بکند و متأذی بشوند و صدمه‌اش به دیگران برسد. این تن است.

اما روح به کجا می‌رود؟ روح به عالم بالا می‌رود.

این است حال تن که تو بینی به زیر خاک

تا جان نازنین که برآید کجا رود<sup>۱</sup>

رو به عالم بالا می‌رود. به هم نزدیکند، ولی تن برای این روح حکم یک قفسی دارد. به محض اینکه در قفس باز شد، این روح پرواز می‌کند، حرکت می‌کند. ولی از نظر باطن و معنا برعکس است. یعنی تن از روح دست برداشته، ولی روح هنوز دست برنداشته است. به دلیل اینکه فرض کنیم ما اهل یک محلی هستیم، یک آبادی هستیم، در آنجا منزلی داشتیم، آن منزل را فروختیم، آن منزل دیگر مال ما نیست، منزل از ما جدا شده، ولی وقتی ما از آنجا عبور می‌کنیم می‌گوییم اینجا محلّ و منزل ما بوده، توجّه ما به او هست. یا فرض کنیم در شهری که هستیم، منزلی در آن شهر داشتیم و فروختیم. وقتی از آنجا عبور کردیم و کس دیگری با ما باشد، به او می‌گوییم که ما در پیش اینجا بوده‌ایم، در این منزل بودیم.

پس روح توجّه دارد، چون روح علاقه‌اش عام است به همه و علمش هم عام است. تن، جماد شد و از بین رفت، دیگر توجّه‌ی ندارد. اما روح هم توجّه به بدنش دارد و هم توجّه به محلّش دارد و هم توجّه به آن آبادی‌ها دارد، این است که هنوز روح از تن دست

برنداشته است. در اخبار هم رسیده که روح دور قبر جسدش می‌گردد. یا اگر کسی در آنجاها گریه بکند او می‌شنود. یا اگر کسی فرض کنیم مادری و یا پدری بی‌تابی کنند فرزند متأذی می‌شود، متأثر می‌شود. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه روح هنوز علاقه دارد، چون محیط است و می‌بیند.

چه زمانی توجّه از این دنیا برمی‌دارد؟ موقعی که موت ارادی برای او پیدا شود. یعنی مرگش به اراده باشد.

بمیرای دوست پیش از مرگ، اگر می‌زندگی خواهی<sup>۱</sup>

یعنی وقتی در اینجا علاقه‌اش را از بدن برداشت، علاقه‌اش را از این دنیا برداشت، آن وقت در واقع خلاص شده، از تن و از مادیات خلاص شده است. و الا تا وقتی که آن موت ارادی پیدا نشود، روح به بدن توجّه دارد ولو در زیر خاک باشد.

اما ارواح انبیاء و اولیاء و بزرگان و مؤمنین، چون مقامشان خیلی بالاتر است، ولو موت ارادی پیدا شود، مسلط هستند و همیشه توجّه دارند. به همین دلیل است که ما وقتی ائمه علیهم‌السلام را زیارت می‌کنیم، آنها می‌شنوند، *أَشْهَدُ أَنَّكَ تَسْمَعُ كَلَامِي وَتَشْهَدُ مَقَامِي وَتَرُدُّ سَلَامِي*. در زیارت حضرت رضا علیه‌السلام است که عرض می‌کنیم: شهادت می‌دهیم به اینکه تو جای ما را می‌بینی که الان کجا ایستاده‌ایم، کلام ما را می‌شنوی که حرف می‌زنیم با تو، سلام ما را جواب می‌دهی. یعنی چه؟ یعنی به همه و همه جا توجّه دارند. پس آنها مقامشان بالاتر است که روح در همه جا توجّه دارد. ولی سایرین هم همینطور توجّه به بدن دارند، توجّه به اطرافیان خودشان دارند.

و باز آن افرادی که علاقه‌ی زیاد به بدن و به این دنیا دارند و گرفتار مادیات هستند و غوطه‌ور در گناه باشند و به زحمت آنها را می‌برند، آنها همیشه در فشار هستند. این است که یکی از عذاب‌های اهل دوزخ همین است که همیشه علاقه‌شان به این دنیا است. که رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا<sup>۲</sup>. خداوند می‌فرماید که

۱. دیوان حکیم سنایی غزنوی، مجدود بن آدم سنایی، تهران: آزادمهر، ۱۳۸۱، ص ۵۹.

۲. سوره مؤمنون، آیات ۹۹ الی ۱۰۰.

روح گناهکار که از این دنیا می رود عرض می کند، خدایا من را برگردان به این دنیا، شاید دو مرتبه جبران کنم و کار نیک بکنم. خدا می فرماید: کَلَّا، نه اینها حرفی است که می گفتی و گفته ای و دیگران هم گفته اند. ولی نخیر، فایده ای ندارد. پس در آن عالم همیشه متأذی و متأثر است.

## ظهور [۴۲]

تعلق روح به بدن پس از موت برداشته می‌شود، اما توجه و سرکشی او هست، بلکه به جا و منسوبان تن توجه نماید به اختیار اگر خلاص شده و به گرفتاری اگر نشده، و شنیده شد که پایی را بریدند، پس از سه روز فریاد می‌کرد که پایم درد می‌کند، و از این است فریاد میت در سر غسالخانه و شنیدن تلقین و احترام قبور و مشاهد و توسل به آن مقامات و آمدن شب‌های جمعه و امثال ذلک که اهل حس جزو اساطیر و اباطیل می‌شمرند و اُضْحُو که دارند.



### ظهور [۴۳]

سؤال در قبر و حساب از جان در بدن است و خبر شدن تن  
نیز انکار نتوان مثل سؤال از شخص جن زده و غش کرده به  
گرفتن انگشت پا و نزاع خروس سر بریده شده. و خاک قبر  
را که خاک تن است، بیگانگان که محجوبند به آثار قبور  
شناسند. چگونه جان که صاحب او بوده از او بی خبر و  
ناشناس باشد؟

## ظهور [۴۴]

به جایی که قافله را دزد زده نشان چیلی بگذارند و هر وقت آیند بشناسند. لکن دزد ربود و رفت. در آن خاک پی او نگرد، در قبر حقیقت او را نیابی. ملائکه او را بردند. بلی اگر بروفق شرع رفتار نکردی و او را به قدر ستر جثّه و گتم رایحه که حکمت دفن است به زمین نبردی، بوی بد را استشمام توانی نمود.

بدن را در زیر خاک دفن می‌کنند، ولی جان انسان دفن نمی‌شود. جان در آنجا نیست جان رفته، به عالم بالا رفته است. از این عالم گذشته، به جایی رفته که دسترسی به او نیست، نمی‌توانیم به او دست بزنیم. ولی در عین حال توجّه به این محل هست، توجّه به محل دفن هست. چون در این محل دفن یک جسدی گذاشته شده که آن جسد محل یک روحی است که مورد علاقه‌ی ما بوده است، چه خوب و چه بد.

در زمینی که نشان کف پای تو بود

سال‌ها سجده‌ی صاحب نظران خواهد بود<sup>۱</sup>

به همین جهت است که اماکن متبرکه، مشاهد مُشرفه، آرامگاه بزرگان دین مورد احترام است. برای اینکه مدفن بدنی است که آن بدن مَهبط روحی ست که آن روح نماینده‌ی خداست، آن روح مظهر خداست، پس ما به این جهت احترام می‌کنیم. حتّی در و دیوار آنجا را هم احترام می‌کنیم. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه وصل است به آن محلّی که این بدن در آنجا دفن شده است. در را می‌بوسیم، آن چوبی که در شده است احترام می‌گذاریم. در صورتی که پیش از آنکه این در را نصب کنند، این چوب جزء درخت بوده و آن درخت که احترامی نداشته است. یک تکه از چوب همان درخت می‌آید در می‌شود برای اماکن متبرکه. یک چوبش می‌رود و جاهای دیگر در می‌شود. آنکه در فلان مکان متبرک در شده، او محترم است و می‌بوسیم. ولی آنکه در جای دیگری است و پست است که احترام

۱. دیوان همام تبریزی، محمد همام تبریزی، تبریز: مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران دانشگاه تبریز، ۱۳۵۱، ص ۹۸.

نمی‌کنیم. پس، خود چوب مورد احترام نیست، خود آن درخت مورد احترام نیست. این اضافه‌ی تشریفیه است که مورد احترام است، چون نسبت به آن محل پیدا کرده مورد احترام می‌شود.

أَمُرُّ عَلَى الدِّيَارِ دِيَارِ لَيْلَا  
أَقْبَلُ ذَا الْجِدَارِ وَذَا الْجِدَارَا  
وَمَا حُبُّ الدِّيَارِ شَغَفَنَ قَلْبِي  
وَلَكِنْ حُبُّ مَنْ سَكَنَ الدِّيَارَا<sup>۱</sup>

یعنی می‌گذرم بر شهرها، محل‌ها، به شهر لایلا می‌گذرم، در و دیوار را می‌بوسم، در و دیوار و صاحب دیوار را و صاحب‌خانه و خانه را می‌بوسم.

وَمَا حُبُّ الدِّيَارِ شَغَفَنَ قَلْبِي

این شهر که در من اثر نکرده، من به او علاقه ندارم. ولی حُب آن کسی که در آنجا ساکن است در من اثر کرده است. این ارتباط، این جواب آن وهابی‌ها است که می‌گویند چرا در را می‌بوسید؟ چرا ضریح را می‌بوسید؟ جلوگیری می‌کنند. ما می‌گوییم:

پرسید کسی که عاشقی چیست

گفتم که چو ما شوی بدانی<sup>۲</sup>

آنها بویی از عشق نبرده‌اند، بویی از محبت نبرده‌اند. این است که خیال می‌کنند ما همینطور در و دیوار و ضریح و چوب را می‌بوسیم. البته اگر چوب را، فقط چوب را ببوسیم، درست است هیچ فایده‌ای ندارد. بیست سی سال پیش یک نفری بود که خیلی هم آدم خوب و مقدّسی بود و واقعاً آدم خوبی بود، به هیچ جا هم کاری نداشت و مورد علاقه بود، بارها مکه رفته بود، بارها کربلا مشرف شده بود. یک روز می‌گفت حرم حضرت رضا حالا که آینه کاری شده، ایوانش طلا شده، گنبدش هم طلاکاری شده، حالا زیارت دارد. مثل اینکه برای طلا می‌روند زیارت می‌کنند. او از بس ساده بود می‌گفت، ولی می‌گفت حالا زیارت دارد.

۱. دیوان امام علی علیه السلام، ص ۲۲۸. (با کمی تفاوت)

۲. دیوان کبیر شمس، مولانا جلال الدین محمد بلخی، تهران: طلایه، ۱۳۸۴، ص ۱۰۱۵ (با کمی تفاوت)

آن کسی که زیارت می‌کند که در و دیوار را زیارت نمی‌کند، در و دیوار، طلا و نقره را زیارت نمی‌کند. بلکه آن‌هایی که این طلا و نقره به آنها مربوط است، به آن آرامگاه مربوط است، آنها را زیارت می‌کند.

پس در واقع علاقه به آن صاحب قبر است، به آن بدن است و آن روحی که در آن بدن جا گرفته است. وقتی این جسد را در این خاک دفن کردند، صورت ظاهر بدن را در آنجا دفن کردند. ولی روح که در آنجا نیست، روح رفته است. مثل اینکه می‌گویند قافله‌ای را دزد بزند، می‌فرمایند در یک گردنه‌ای قافله‌ای را دزد بزند. بعداً هم هر سفر که می‌آیند، چه خود همان قافله و یا چه قافله‌ی دیگری که از آنجا رد می‌شوند، می‌گویند اینجا بود که پارسال ما را دزد زد. اصلاً همانجا یک تعینی به همین نام پیدا کرده بود. ولی می‌خواهیم ببینیم حالا آن که گفتند دزد زده، حالا پیدا شده و حالا هست؟ یعنی در آن وقتی که آنها گفتند، نه. ولی خب این روح آنها به آنجا ارتباط پیدا کرده این خاطره‌ی گذشته را به یادشان می‌آورد.

حالا وقتی شخص می‌رود سر قبر این میّت، آن روح که در آنجا نیست. ولی وقتی ما می‌رویم، خاطره‌ی گذشته به خاطرمان می‌آید. به یاد گذشته می‌افتیم که این روح در این بدن جا گرفته و حالا ما این بدن را در اینجا قرار دادیم و می‌شناسیم که این بدن مال آن روح بوده و آن روح در این بدن بوده است. ولی روح که رفت و آنچه مربوط به او بود با خود برد و صورت ظاهر تنی است که فقط جنبه‌ی جمادی دارد. جمادی که می‌پوسد، از بین می‌رود، فاسد می‌شود. و الا مثل سنگ نیست که به یک ترتیب باقی بماند. سنگ را می‌گذارند هیچ نه بو می‌گیرد و نه در یک مدّت کم از هم می‌پاشد. ولی این را اگر در بیرون بگذارند هم متعفن می‌شود و هم از هم می‌پاشد و هم باعث انزجار دیگران از او می‌شود.

این است که در شرع مطهر رسیده است که قبر را به قدری پایین ببرند که بوی بد این جسد بیرون نیاید، باعث اذیت آن اشخاصی که می‌روند نشود و باعث مرض نشود. چون این بوی بد این تعفن ایجاد مرض می‌کند، ایجاد وبا می‌کند، ایجاد طاعون می‌کند و امثال اینها، پس باید دفن کنند و مرض‌های دیگری اگر باشد باید زیادتر گود کنند و روی آن

را بیوشانند، پس، این دفن برای آن است. ولی او در سر جای خودش هست، یعنی روح در مقام بالای خودش هست و در اینجا و در این بدن هر چه هم بگردیم آن را پیدا نمی‌کنیم. ولی در عین حال ارتباط دارد و روح همانطور که گفتیم، همانطور که کاروانی را دزد زده باشد، هر وقت رفتیم از آنجا به یادمان می‌آید که در اینجا کاروانی را دزد زده است.

یا تصادفی شده باشد و اتومبیل برگشته باشد. خب همانطور که برای خود ما در کوچکی موقع تحصیل این قضیه پیش آمد. هر وقت از آنجای راه رد می‌شویم یادمان می‌آید از آن قضیه‌ی تصادف و آن برگشتن ماشین را مثلاً در چهل و پنج سال پیش. در صورتی که حالا اثری نیست. این چیست؟ ولی خاطره در وجود شخص هست.

پس نسبت به روح هم همینطور است، روح نسبت به این بدن علاقه دارد، ولی خودش در اینجا نیست و ما هم وقتی توجّه به روح بکنیم خب البتّه اثر دارد.

## ظهور [۴۵]

جان ورای بخار و خون است. حرکت خروس و تاخت آوردن از روی غضب پس از بریدن سر و رفتن خون و بخار، به تحریک قوای نفسانی است و چون مُنطبع است، پس از خمود نیست. اما روح مجرد، افعال او از قبیل تحریک و کلام و سمع و پرواز و غیرها موقوف بر محلّ و مرکب نیست. خون و بخار چگونه شرافت نطق و هوش دارد؟ هوش روحانی است. عقل از عالم بیرون است، خون و بخار در درجه‌ی نازل افتاده.

همانطور که می‌فرمایند خروس را اگر سر بریدند، تا مدّتی می‌بینیم تکان می‌خورد و حرکت می‌کند و گاهی هست که به آن کسی که سرش را بریده حمله می‌کند. این حمله نیست، از شعور نیست، چون هنوز خون در وجود او جریان دارد و از جریان نیفتاده، این تحریکات بر اثر اوست. تا وقتی که آن روح بخاری و آن جریان خون باشد، این حرکات هست. یا گوسفند را می‌بینیم که وقتی سرش را هم بریده‌اند تا مدّتی تکان می‌خورد و پایش را حرکت می‌دهد. اما اینها حرکت ارادی نیست، حرکت اختیاری نیست و تمام می‌شود. آن حرکتی که ارادی و اختیاری باشد بر اثر جان است. و چون جان از او جدا شده دیگر حرکت تمام می‌شود و حرکتی هم که بعد پیدا می‌شود ارادی نیست. اما گاهی هست که پیدا می‌شود، همین‌طور بعد از مرگ هم تکانی می‌خورند.

قضیه‌ای راجع به شیخ عطار می‌نویسند که بعضی از کرامات شیخ حساب می‌کنند که از نظر معنا و کرامت و شاید هم اثری از خود خون باشد. همین اثر که گفتیم. مغول‌ها شیخ عطار را اسیر کردند. وقتی دو تا مغول او را می‌بردند، یک پیرمردی که صد سال هم بیشتر داشت، آمد جلو و گفت: این را چند می‌فروشی؟ یک قیمت گرانی (جواهر و طلاآلات و اینها) گفت به این قیمت این شخص را می‌خرم. شیخ عطار گفت: نه من را نفروش من بیشتر از این می‌ارزم، بیشتر از اینکه او گفته. در صورتی که خیلی قیمت گرانی گفته بود. اینها هم

قبول کردند و نفروختند. جلوتر که رد شدند یکی آمد، یک زارعی آمد و بار کاهی داشت. آمد جلو گفت: این را می‌فروشی؟ گفت: بله، به چند؟ گفت: همین بار کاه را حاضرم به تو بدهم و این را به من بدهی. شیخ عطار گفت: بفروش که بیشتر از این قیمت من نیست. آنجا گفت نفروش که من خیلی بیشتر از این می‌ارزم ولی در اینجا گفت بیشتر از این قیمت ندارم، بیشتر از یک بار کاهی قیمت ندارم. این مغول عصبانی شد که در آنجا فریب حرف شیخ عطار را خورد و او را به آن قیمت جواهرات نفروخت و در اینجا می‌گوید به بار کاهی بفروش. عصبانی شد و گردن عطار را شمشیر زد و شیخ را کشت.

می‌نویسند که شیخ سرش را به دستش گرفت و شروع کرد به شعر خواندن. شروع کرد به شعر خواندن و دویدن تا به محلی که حالا قبر شیخ عطار هست (در پشت شهر) رسید آنجا افتاد. در همانجا او را دفن کردند. اسم این کتابی هم که شیخ در آن موقع به شعر گفته، بی‌سرنامه است.

حالا بعضی‌ها می‌گویند روی کرامت بود که این اشعار را در موقعی که سر او را بریدند گفته است. ممکن است چند تایی هم بر اثر همان جریان خون و روح بخاری که هنوز قطع نشده بود گفته باشد، که از نظر طبیعت آنهایی که منکر کرامت هستند، و الا عرفا که کرامت قائل هستند. البته می‌گویند یک شعر و دو شعر نبوده، یک کتابی است به نام بی‌سرنامه، و این مقدار راهی که رفت تا رسید به این محل فعلی که او را دفن کرده‌اند و بیشتر از این بوده که بگوییم بر اثر آن جریان خون بعد از قتل بوده است. ولی به هر حال اینطور هم می‌گویند که همان روح بخاری و جریان خون هنوز قطع نشده بود و به واسطه‌ی همان، زبان و اینها در اختیار بوده و شعر گفته است. چون شیخ عطار هم اصلاً بطوری طبع شعر داشت که حرف زدنش شعر بود. این است که در آن موقع هم این اشعار را گفت، بی‌سرنامه را گفت.

ولی جان بالاتر از اینهاست. روح بخاری ممکن است که بعداً هم تا یک مدتی پیدا بشود. همانطور که گفتیم خروس را وقتی سر می‌برند تکان می‌خورد و حرکت می‌کند. حتی ممکن است به آن کسی که او را کشته حمله بکند. ولی اینها به اختیار نیست، اینها اگر هم ارادی باشد، اراده‌ی طبیعی نیست. ولی اگر به روح باشد، افعال او، تحریکش، کلامش،

شنواییش، پروازش همه موقوف بر آن روح و اراده‌ی روح است. و خون و بخار چگونه می‌تواند این کارها را انجام بدهد که بعد از مرگ خون پیدا بشود؟ یعنی خون و بخار باعث تحریک بشود و او را حرکت بدهد؟ اینطور نیست.

این است که می‌فرمایند: **خون و بخار چگونه شرافت نطق و هوش دارد؟** خون و بخار که شرافت ندارد که بگوییم در ردیف نطق و هوش باشد، یا روحانیت عقل از عالم مادی بیرون است. ولی خون و بخار مال این عالم است، پس به هم ارتباطی ندارد.



## ظهور [۴۶]

سؤال نکیر و منکر از عمل و عقیده است در قبر، اول بینایی و اول خروج از دنیا به صورت مقداری آیند نمایش آنها سؤال است، مگر آن را که جذبہ پُرْبايد و از دَلّ سؤال برهاند. و نکیر و منکر برای جنس خود و نیکان با صفا باشند و برای هاروت و ماروتیان زشت و ناجنس نمایند.

دو ملک هستند که اصطلاحاً نکیر و منکر می‌گویند. در واقع نکیر یعنی ناشناخته، منکر هم همان ناشناخته، شناخته نشده است، هر دو این معنی را دارد. ولی برای کیست که ناشناخته باشد؟ برای آن کسی که رو به عالم بالا نرود، آن کسی که در این عالم، «در زده تن در زمین چنگال‌ها» یا «جان زده اندر بدن چنگال‌ها»

جان گشاید سوی بالا بال‌ها

در زده تن در زمین چنگال‌ها<sup>۱</sup>

چنگال زده و علاقه دارد به اینکه در این عالم بماند. آنها می‌آیند که او را ببرند و سؤال می‌کنند. این است که پیش او منکر است، پیش او نکیر است. و الا نزد مؤمنین، نزد بندگان مقرب خدا، نکیر و منکر معنی ندارد. آنها ملائکه‌ای هستند که با آغوش باز مؤمن را می‌پذیرند و مؤمن هم از دیدن آنها خوشحال می‌شود. و اینها از عمل و عقیده او سؤال می‌کنند، از خدا و پیغمبر و امام او، عمل و کتابش سؤال می‌کنند. اگر درست باشد، خُب قبول می‌کنند، می‌پذیرند.

حالا مزاح می‌کنند و می‌نویسند مالک اشتر وقتی از دنیا رفت، نکیر و منکر بالای سرش آمدند. گفتند: مَنْ رَبُّكَ؟ خدای تو کیست؟ گفت: اللهُ جَلَّ جَلالُهُ اللهُ، خدای جلّ جلاله خدای من است. پرسیدند: مَنْ نَبِيُّكَ؟ پیغمبر تو کیست؟ گفت: مُحَمَّدٌ ﷺ نَبِيِّي، پرسیدند: مَنْ اِمَامُكَ؟ امام تو کیست؟ حرکت کرد و خشتی که زیر سرش بود بلند کرد و زد به آنها. گفت مگر نمی‌بینید بالای سر من ایستاده است به من دستور می‌دهد، آن وقت از من

۱. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۶.

سؤال می‌کنید؟

حالا مؤمن وقتی که از دنیا می‌رود امامش، مولایش، آقایش دستور می‌دهد، بالای سرش است، نمی‌گذارد که او به زحمت بیفتد. ولی خُب اینها برای مؤمن است که اوّل بینایی و اوّل خروج از دنیا اینها به صورت سؤال پیدا می‌شود. مگر آن کسی که جذبه او را بر باید، که وقتی جذبه بر باید آنها دیگر سؤال ندارند، جُزْنَا وَ هِيَ خَامِدَةٌ<sup>۱</sup>. یعنی مؤمن وقتی که حالت جذبه داشته باشد دیگر نکیر و منکر نمی‌توانند از او سوال بکنند، اصلاً پرواز می‌کند، اصلاً نکیر و منکر جلوی او را نمی‌توانند بگیرند، برای اینکه حالت جذبه در او مؤثر واقع شده است. از این جهت برای آنها اثری ندارد، یعنی برای مجذوبین، یا برای آنهایی که دست به دامن صاحب ولایت زده باشند دیگر محتاج به نکیر و منکر نیستند.

ولی نکیر و منکر، برای مؤمنین، برای آنهایی که حالت جذبه نداشته باشند، ولی ایمانشان کامل باشد، انصالشان کامل باشد، با صورت‌های بسیار خوب نشان داده می‌شوند که اصلاً مؤمن از دیدن آنها لذّت می‌برد. اما برای هاروتیان و ماروتیان که هاروت و ماروت باشند. یعنی آنهایی که فریب دنیا بخورند، ملائکه‌ای، فرشته‌ای که فریب دنیا بخورد و تحت تأثیر شهوات نفسانی واقع بشود، برای آنها زشت و ناجنس پیدا می‌شود، نمایش داده می‌شود.

پس، این بسته به حالت ماست، یعنی در واقع آن حالت خود ماست که ظاهر می‌شود. إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ<sup>۲</sup>، عمل خود شماست که به سوی شما بر می‌گردد. اگر ما رفتارمان خوب باشد نکیر و منکر بسیار خوش رفتار و بسیار زیبا و خوش‌رو و اگر خدای ناکرده رفتارمان بد باشد و گناه زیاد داشته باشیم آن وقت نکیر و منکر هم زشت دیده می‌شوند.

۱. تفسیر بیان السعادة فی مقامات العبادة، ج ۳، ص ۱۲.

۲. بحار الانوار، ج ۳، ص ۹۰.

## ظهور [۴۷]

قابض عزرائیل است، آن کس که علاقه‌ی شدیده و سیئات  
و را متشبّث به طبیعت نموده او را موذی یابد و منکر شمارد  
و در عالم تمثّل مهیب نماید که او را از معشوق می‌رباید، و  
آن را که خلاصی یافته چون کشیدن موی از خمیر بلکه  
چون بوییدن سیب است.

درباره‌ی مرگ و رفتن این دنیا بود. گفتیم آن قوّه‌ای که این جان را می‌گیرد، جان را  
و روح را می‌گیرد، آن قوّه را در شریعت عزرائیل می‌نامند که قابض الارواح، گیرنده‌ی ارواح،  
می‌گویند. البتّه هر چه علاقه به دنیا بیشتر باشد و بستگی به دنیا زیادتر باشد و گناه‌ها بیشتر  
باشد، تشبّث او به طبیعت زیادتر است، مثل چنگال‌هایی است که با طبیعت و با این دنیا  
بند کرده و خیلی مشکل است که این چنگال‌ها برداشته بشود. از این جهت خیلی مرگ  
برای او سخت سنگین است. و حتّی از عزرائیل هم همانطور که می‌فرمایند او را **منکر**  
**شمارد**، یعنی وحشتناک می‌بیند و از او گریزان است، از او ترسان و لرزان است. برای چه؟  
به واسطه‌ی اینکه علاقه به این دنیا دارد و عزرائیل می‌خواهد او را از این دنیا ببرد و روح او  
را بگیرد، بنابراین مایل نیست و از عزرائیل هم گریزان است. و اگر صورتی را هم از  
او مشاهده کند، مثلاً بعضی‌ها هستند که در موقع مرگ صورت می‌بینند، صورت مهیبی  
است که برای او وحشتناک پیدا می‌شود.

ولی اگر برعکس، علاقه‌ی زیادی به این عالم نداشته باشد، به این دنیا علاقه‌مند  
نباشد و دلبستگی نداشته باشد یا خیلی کم باشد، هر چه دلبستگی کم باشد توجهش به آن  
عالم زیادتر می‌شود و به جایی می‌رسد که می‌فرمایند مثل: **کشیدن موی از خمیر**. وقتی  
خمیر می‌کنند اگر یک مویی در آن باشد و بکشند، آیا این هیچ برای خمیر صدمه‌ای، فشاری  
دارد؟ نه! این هم مثل جان است، جان را که از بدن می‌کشند همین‌طور است. هیچ  
صدمه‌ای ندارد و خلاص می‌شود، چون محبوب او و معشوق او این عالم نیست. آن کسی  
که محبوب و معشوقش این عالم است، البتّه صدمه و زحمت دارد و رفتن از این دنیا برای او

خیلی مشکل است. ولی آن کسی که توجّه به این دنیا ندارد، علاقه به دنیا ندارد، این زحمتش خیلی کم است و بلکه خیلی آسان است. که می‌گوید:

مرگ را برگو که در پیش من آی

تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ<sup>۱</sup>

**فقیری می‌نویسد که وقتی میل به دیدن مرگ طبیعی**

**نمودم، چشم به هم گذاشتم و مُردم، مرگ را دیدم مثل**

**آنکه دشمنی شخص راحت طلبی را تعاقب داشته باشد و**

**یک شب و روز سی فرسخ در جلو اسب در هوای حارّ با**

**لباس سنگین با پای برهنه و سر برهنه، گرسنه و تشنه**

**بدواند و ناگاه به منزل سرد با صفا در میان مسند پَر**

**بخوابد. این خواب نمونه‌ی مرگ است. التَّوْمُ أَخَ الْمَوْتِ<sup>۲</sup>**

**اینجاست، اُخْوَت نیست نمونه است.**

خُب این یک مشاهداتی است که می‌فرمایند. ایشان می‌فرمایند که مرگ برای شخص مؤمن، برای آن کسی که علاقه‌ی زیاد به این دنیا نداشته باشد، اینطور است گرفتاری‌های این دنیا برای یک شخص خیلی ناراحت‌کننده است مثل اینکه دشمنی تعاقب دارد، کسی را دنبال می‌کند و این هم فرار می‌کند، می‌دواند. و این دشمن هم او را مجبور می‌کند به اینکه پای برهنه و پیاده بدود، در هوای گرم و مدّت زیادی پیاده‌روی می‌کنند، یک شبانه‌روز نمی‌گذارد بخوابد و پیاده‌روی می‌کند. تا بالاخره منزل خیلی خوبی می‌بیند که در آنجا مهیّا است و برای او آماده کرده‌اند و مثل اینکه منتظرش هستند که از اینجا که وقتی فرار می‌کند از آن دشمن، آنجا که می‌رود در آنجا راحت است، هم جای آسوده‌ای دارد، هم سرد است، هم خیلی وسیله‌ی خوابیدن و استراحت از همه جهت خوب است و یک مرتبه خیالش راحت می‌شود. حالا کسی بعد از آنکه سی فرسخ دویده، یک

۱. دیوان کبیر شمس، ص ۵۱۶ (با کمی تفاوت).

۲. بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۱۸۹.

شبانه روز در هوای گرم از دشمن فرار کرده و می‌دویده تا به اینجا رسیده، چقدر خوشحال می‌شود، چقدر راحت می‌شود؟ خودش پیش خودش می‌گوید راحت شدم.

همانطور که علی علیه السلام فرمود. موقعی که ضربت به فرق مبارکش زدند، فرمود علی راحت شد. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه آنجا دیگر به آسایش رسید از این دنیا. این دنیا دشمن است و تعاقب دارد و هر روز در زحمت است. ضربت که زدند فهمید که این ضربت، ضربتی است که خوب شدنی نیست و باید برود، از این جهت فرمود: راحت شدم و آخی هم نفرمود، آه هم نفرمود، ناله هم نکرد و همان اول یک مرتبه فرمود: راحت شدم. همین که در اینجا می‌فرماید: بعد از آنکه این زحمت‌ها را این دوندگی‌ها را، دوید و در هوای گرم و سرد و پیاده و خیلی با مشقت تا بالاخره به منزل رسید، به منزل رسید و آمد در جای راحتی خوابید، گفت این شخص راحت می‌شود. حضرت علیه السلام فرمود: راحت شدم. البته این برای مؤمن و برای آن کسی که واقعاً به این دنیا بی‌علاقه باشد و دلش به آن عالم بستگی داشته باشد اینطور است.

این است که می‌فرماید: **الْتَّوْمُ أَخَ الْمَوْتِ**، خواب هم برادر مرگ است. یعنی همانطور که انسان وقتی خسته است می‌خوابد و از خستگی این دنیا راحت می‌شود. مرگ هم همین راحتی از خستگی این عالم است، راحت می‌خوابد.

**این خواب نمونه‌ی مرگ است، الْتَّوْمُ أَخَ الْمَوْتِ اینجاست.**  
**أُخُوْتُ نَيْسَتْ نَمُونَهُ اسْت. حَالُ هَرِّ كِهْ رَا خَبْرُ مِی دَهْمِ اِنْ اَنْتَ**  
**اَلْاَبْشَرِّ مِثْلُنَا وَاِنْ نَظُّنُّكَ لَمِنْ الكَاذِبِیْنَ<sup>۱</sup> وَاِنْ هَذَا اَلْاَسَاطِیْرُ**  
**اَلْاَوَّلِیْنَ<sup>۲</sup> اَز او می‌شنوم، و آن کس را که دخول و خروج**  
**اختیاری شده و احاطه بر مراتب به هم رسانیده، پس از آن**  
**که خواب در بیداری و بیداری در خواب به اختیارش گشته و**  
**انسلاخ از تن را ملکه نموده و او را قیامت کبری دست داده،**

۱. سوره شعراء، آیه ۱۵۴.

۲. سوره مؤمنون، آیه ۸۳.

## عزرائیل به اذن او قبض نماید و الا مرگ ناگوارش باشد.

### تعلل حضرت موسی علیه السلام از این بود.

می فرماید این حالتی است که برای مؤمنی، یک فقیر راه رفته‌ای، سالکی دست می دهد که شهود می کند، مشاهده می کند. ولی می فرماید اگر ما این حالت را به دیگران بگوییم خُب ما را مسخره می کنند. می گویند چطور می شود که مرگ را مثلاً بگوییم مثل این شخصی است که بعد از سی فرسخ دوندگی و خستگی، اظهار راحتی بکند، برای اینکه چی؟ چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند<sup>۱</sup>

آنها خُب نمی دانند، خیال می کنند که همه آنطورند. ولی آن کسی که در بیداری مشاهدات خواب را می کند، در خواب هم بیدار است. یعنی فرقی نمی کند و آن توجه به عالم بالا در او هست. آن وقت مثل اینکه منسلخ از تن گشته، مثل اینکه تن به اختیار خودش است و در همه حال قیامت کبری برای او دست داده، قیامتی دست داده که از این عالم، از این بدن جدا شده است. وقتی از این بدن جدا شد، پس در همین عالم هم می تواند این حالت را برای خود ایجاد بکند، این است که عزرائیل هم به اذن او قبض می کند.

این است که در اخبار رسیده است که مؤمن کامل تا راضی نشود عزرائیل قبض روحش نمی کند، او را راضی می کنند و بعد قبض روح می کنند.

حضرت موسی علیه السلام اول خیلی اظهار ناگواری می کرد و می فرمود اگر تمام سنگینی های عالم را روی پشت من بگذارند، برای من خیلی آسان تر است تا سنگینی مرگ. ولی این در یک حالتی بود که توجه به این دنیا داشت. و الا آنها هم به این دنیا علاقه ی زیادی ندارند، مگر به همان اندازه که خدا بفرماید و بفرماید که باید متوجه بندگان باشند، وگرنه مرگ برای آنها ناگوار نیست.

## ظهور [۴۸]

عشق ذاتی روح به خلاصی است و حُبّ او به گرفتاری  
عارضی است که فرمود: مَا تَرَدَّدَتْ فِي شَيْءٍ كَتَرَدَّدِي فِي قَبْضِ  
رُوحِ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَأَحَبُّ لِقَائِهِ حُبُّ خَدَا رَا بِنْدَه  
بیند چگونه یکره الموت است؟ إِنْ زَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ  
دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ<sup>۲</sup> در جنبه‌ی تَهَوُّد و کثرت است  
و این تردّد در عالم مثال است. از روزنه‌ی مثال مقید مؤمن  
و بداء و تردّد در عالم بالا نیست.

روح مؤمن عاشق خلاصی از این بدن است. ولی گاهی عوارض مانع  
می‌شود. نفس چنگال‌های خودش را به بدن و علاقه‌ها به روح بند می‌کند، این  
است که مانع می‌شود. و الا او علاقه‌مند است. گاهی هست وقتی مدّت‌هایی یک  
کبوتری را یا حیوان دیگری را پرنده‌ای را از کوچکی در قفسی جای بدهند، وقتی در  
قفس را هم باز نکنند ممکن است اصلاً بیرون نرود. خیال می‌کند جا همان جاست،  
همان قفس است، نمی‌داند وقتی بیرون بیاید هوای بهتر و آزادتر و جای آزادتری  
دارد. این است که در همانجا می‌ماند یا بیرون نمی‌آید یا اگر هم بیرون بیاید باز به  
همانجا برمی‌گردد. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه به آنجا علاقه‌مند است. این  
عارضی است. و الا:

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است

روم به روضه‌ی رضوان که مرغ آن چمنم<sup>۳</sup>

این هم همینطور است.

در حدیث قدسی رسیده است که خداوند می‌فرماید: مَا تَرَدَّدَتْ فِي شَيْءٍ

۱. بحار الانوار، ج ۸۳، ص ۷ (با کمی تفاوت).

۲. سوره جمعه، آیه ۶.

۳. دیوان حافظ، ص ۴۲۸.

كَتَرَدْدِي فِي قَبْضِ رُوحِ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَأَحِبُّ لِقَائِهِ. من هیچ تردیدی در هیچ موقعی پیدا نمی‌کنم مثل تردیدی که در قبض روح بنده‌ی مؤمن خودم پیدا می‌کنم. چون او این عالم را دوست دارد و مرگ ناگوارش است، ولی من لقایش را، ملاقاتش را دوست دارم. این است که او علاقه به اینجا دارد و من هم علاقه دارم که پیش ما بیاید. این است که تردید پیدا می‌شود تا بالاخره به هر طور باشد او را راضی می‌کنند. و الا آنجا تردید نیست، این به عنوان مثال است، و الا خدا که تردید پیدا نمی‌کند. این به عنوان مثال است و نشان دادن اینکه خداوند به بنده‌ی مؤمنش لطف دارد و مؤمن را راضی می‌کند و بعد از آن، روح او را از این عالم می‌برد و بدون رضای او نمی‌برد.

اگر واقعاً مؤمن کاملاً به خداوند علاقه داشته باشد، یا بداند که خداوند او را دوست دارد و مایل به لقای اوست چطور می‌تواند در اینجا بماند؟ این است که:

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

این موقع است. وقتی بداند که دوست مایل به لقای اوست، وقتی او مایل باشد،

البتّه من هم باید

به هوای سرکوبش پرو بالی بزنم<sup>۱</sup>

مگر آنکه مصالحی باشد که او اجازه ندهد، هنوز موقعش نباشد، وقتش نباشد، او اجازه ندهد. این است که خداوند هم درباره‌ی یهود می‌فرماید: **إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَتَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ**. آخر یهود می‌گفتند: ماییم که دوستان خدا و مورد عنایت خدا هستیم و ما خدا را دوست داریم. می‌فرماید: شما به آنها بگویید که اگر شما واقعاً گمان می‌کنید که شما دوستان خدا هستید و علاقه دارید، آرزوی مرگ بکنید. اگر واقعاً مرگ را دوست دارید معلوم می‌شود دوست خدا هستید، برای اینکه میل دارید که از اینجا بروید و به لقای او نائل بشوید. پس اینکه میل ندارید و علاقه به این دنیا دارید، دلیل این است که این را بی خود می‌گویید.



و این در **روزنه مثال** این عالم است. همانطور که گفتیم در این عالم تردید پیدا می‌شود در روح مؤمن و تجلی حق در مرتبه‌ی قلب مؤمن، و الا در آن عالم که تردیدی نیست. آن عالم عالمی است که اولش لوح محفوظ است، بعدش هم لوح محو و اثبات. در لوح محو و اثبات ممکن است که مقدر شده باشد که او بمیرد، ولی بعد از آنکه راضی بشود. اما در لوح محفوظ اینطور نیست، ثابت است چه موقع باید از دنیا برود.

## ظهور [۴۹]

صورت در آینه عکس اندازد و آن عکس دیده دارد، دیده به دیده ظاهر شده، دیده‌ی صورت نظر می‌کند و خود را می‌بیند، عمل نفس در صفحه‌ی عمل نفس چه یمنی و چه یساری نقش می‌گیرد، طومار عمل یمنی یا یساری می‌شود که ملائکه بعد او را به دست جان دهند تا بخواند و خود او قوام می‌گیرد در نفس و تجوهری به هم می‌رساند. اگر ملکه گردد که مِیَسَم دَابَّةُ الْأَرْضِ است. يُعْرِفُ الْمَجْرُمُونَ بِسِيمَاهُمْ<sup>۱</sup> این است و این تجسّم و رای تمثّل است و از او عکسی در عالم و کتاب علیین یا سجّین کَلّی می‌افتد، اعتبار جدایی از نفس بنما، بین صورت مُمَثّله مجسّمه شد، زیبا و زشت گشت که با تو داخل قبر می‌شود و در قیامت با تو است و عکس او در عالم کتاب علیین است و کتاب سجّین که سابق نوشته شده بود به آب بی رنگ، در آن عالم که فرو رفت ظهور یافت. پس تمام صحیح است، صفحه‌ی اعمال و تجسّم اعمال و خود عمل و جزاء عمل. اما همه از حسّ بیرون است و حسّ خفاست نه ظهور و این عالم پرده‌ی آن عالم است.

درباره‌ی قوس صعود و رفتن از این عالم است، ترک این عالم و رفتن به آن عالم. این اعمالی که ما داریم، این اعمال با ما به آن عالم می‌آید و همراه است و ما را نمی‌گذارد. در قبر هم که هستیم اینها با ما هستند، چه خوب باشد و چه بد، با ما است و همان عکس‌العمل رفتار ما است که در آنجا مجسّم می‌شود.

همینطور که در اینجا اشاره‌ای می‌فرمایند، اختلاف است بین عرفا که آیا آن

۱. سوره رحمان، آیه ۴۱.

نتیجه‌ای، آن جزایی که در آن عالم هست، آنچه در آن عالم به ما داده می‌شود آیا عین این عمل است که در این عالم به آن صورت داده می‌شود، یا جزای آن است؟ مثلاً در اخبار رسیده است هر لا اله الا الله که گفته می‌شود یک خستی از طلا مثلاً در بهشت نصب می‌شود در عمارت و محلّ ما و امثال اینها. بعضی گفته‌اند که عین همان عمل است که در آنجا مجسم می‌شود: *إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ*<sup>۱</sup>. اینها همان عمل‌های خود شماست که به سوی شما برمی‌گردد، که به اصطلاح تجسم اعمال می‌گویند. یعنی همان عمل‌ها در مقابل ما مجسم می‌شود، صورت جسم پیدا می‌کند. بعضی هم می‌گویند که نه! آن جزای این عمل است، عین این عمل نیست و جزای این عمل است که در آن عالم به ما داده می‌شود. و نتیجه‌ی این عمل چیزی است که در آن عالم به ما داده می‌شود، این را جزا می‌گوییم: جزای عمل.

فرق نمی‌کند. هر کدام را ما حساب کنیم بالاخره در آن عالم همان اعمالی که در این عالم کردیم و بجا آوردیم، همه با ما هست و ما را نمی‌گذارد و از ما جدا نمی‌شود. حتی در قبر همانطور که بارها گفتیم، رسیده است که در قبر هم با آن شخص میّت اعمال او هست و وقتی از این دنیا می‌رود آنچه هیچ وقت از او جدا نمی‌شود عمل اوست. برای اینکه سه چیز که با او هست، یعنی سه چیز که دنبال او هست، اولش مال و دارایی است، دارایی به محض اینکه روح از بدنش مفارقت کرد دیگر این دارایی از دست او رفته، به وارث رسیده و دیگر مالکیتی ندارد. وقتی که مُرد، میلیاردها هم ثروت داشته باشد، مال او نیست و مال وارث است. این اولی است که از دستش می‌رود. یکی هم بستگان، نزدیکان و اقوام، فرزند و اولاد و سایر بستگان و دوستان که برای تشییع جنازه می‌آیند. آنها تا کجا همراهش هستند؟ تا لب گور. او را در قبر می‌گذارند و با او خداحافظی می‌کنند و می‌روند. روح او فریاد می‌کند که شما چطور مرا در این خانه تنها می‌گذارید و می‌روید؟ باطن آنها، روح آنها می‌گوید ما تا اینجا اجازه داریم، زیادت‌تر نمی‌توانیم با تو باشیم و جدا می‌شوند. آنچه همیشه با اوست عمل اوست، عمل چه نیک باشد و چه بد. عمل است که با شخص همراه است، عمل نیک

باشد یا عمل بد. اینها برای تنبه و تذکر تکرار هم بشود اشکالی ندارد.

وقتی او را در قبر می‌گذارند، اگر شخص صالح و نیکی باشد دریچه‌ای از بالای سرش باز می‌شود به طرف باغ بسیار وسیع روشن و خوبی و عده‌ای هم با صورت‌های بسیار خوش و مهربان، خوش‌رو و خوش‌خو دورش را می‌گیرند و محبت و مهربانی می‌کنند. او به آنها می‌گوید که شما کیستید که در این خانه‌ی تنها، خانه‌ی تاریکی که مرا آورده‌اند، امید و برای اینکه تنها نباشم با من همراهی می‌کنید؟ آنها می‌گویند ما همان اعمال صالحه‌ی تو هستیم که در دنیا بجا آوردی و فعلاً به این صورت در آمدیم و با تو هستیم تا تو را به بهشت برسانیم و نهایت ملاحظت دارند. وقتی که عملش بد باشد، شخصیتش خوب نباشد، آن وقت دری از پایین پای او باز می‌شود رو به آتش. شعله‌های آتش رو به قبرش می‌آید و اشخاص مهیبی با هیكل‌های وحشتناک و گرزهایی در دستشان می‌آیند، وارد می‌شوند و این وحشت می‌کند. می‌گوید شما کیستید که در این موقع که من در اینجا تنها هستم، غریب هستم و محتاج به دلجویی هستم، آمدید و برعکس اینطور اشخاصی با این هیكل هستید و نسبت به من تشدد می‌کنید، سختی می‌کنید؟ آنها می‌گویند ما همان اعمال ناشایست تو هستیم که در دنیا بجا می‌آوردی، عمل‌های بدی که در دنیا بجا می‌آوردی حالا فعلاً مجسم شده و ما هم همان‌ها هستیم که به این صورت در آمدیم و آمدیم پیش تو و هستیم با تو تا وقتی که تو را به آخر جهنم برسانیم. این در اخبار همان تجسم اعمال است که همان اعمال مجسم می‌شود.

حالا مثالش این است که ما می‌بینیم آینه‌ای اگر روبروی ما باشد و نگاه بکنیم، صورت ما در آینه می‌افتد. اگر صورت زیبا باشد در آینه هم زیبا می‌افتد، اگر ما آخم داشته باشیم صورت هم در آینه آخم دارد، یعنی هر چه ما باشیم به همانطور نشان داده می‌شود. یعنی آن صورتی که در آینه هست، همانطوری هست که در ظاهر ما هست. حالا عمل ما هم در صفحه‌ی نفس اینطور مجسم می‌شود. نفس ما و جان ما مانند آینه‌ای است که این اعمال در او مجسم می‌شود و در او نقش می‌پذیرد. و اگر طوری باشد که حال توبه پیدا بشود و ثبات ایمان باشد که اینها زودگذر باشد، این حالات زودگذر باشد، اینها از بین می‌رود

و مانند آینه‌ای که وقتی از جلوی‌ش رد شدند، آن صورت از بین می‌رود. یا وقتی که اخم ما تمام شد، در آینه هم اخم تمام می‌شود و بسته به خود ماست.

حالا اگر ما هم توبه بکنیم و رویه و عمل ما فرق بکند، در آن صفحه‌ی نفس هم فرق می‌کند، تغییر پیدا می‌کند، یعنی تغییر داده می‌شود و صورت دیگری می‌پذیرد. همان اعمال ناشایستی که داشتیم و در صفحه‌ی نفس نشان داده شده، به واسطه‌ی همین از بین می‌رود و صورت‌های خوب می‌آید. همانطور که عرض می‌کند در آن دعای آخر سوره‌ی بقره:

وَأَعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا<sup>۱</sup>.

عرض می‌کند وَأَعْفُ عَنَّا، خدایا از ما عفو کن، بعد عرض می‌کند بیامر ما را، بعد عرض می‌کند رحم کن بر ما که سه مرحله دارد. بطور مثال اگر کسی پرونده‌ای داشته باشد، پرونده‌ی بدی داشته باشد. درخواست می‌کنیم که اولاً پرونده را ببوشان، یعنی آن نامه‌ی تویخ یا نامه‌ی بد یا آنچه بر ضرر ماست که در پرونده ضبط است او را ببوشان، کاغذی رویش بچسبانند که آن اصلاً دیده نشود، این عفو است.

وَأَعْفِرْ لَنَا، بیامر ما را. آمرزیدن درخواست این است که یعنی بالاتر از این ما می‌خواهیم، اصلاً آن کاغذی را که رفتار بد ما در آن نوشته شده و پرونده‌ی ما را خراب کرده، آن را اصلاً از بین بردار و اصلاً آن کاغذ را از پرونده در بیاور که دیده نشود.

وَأَرْحَمْنَا، مرحله‌ی سوم این است که خدایا بر ما رحم کن. یعنی به جای آن نامه‌ی بد نامه‌ی خوبی بگذار. یعنی اگر نوشته شده که ما ربا خوردیم، ما ظلم کردیم، ما مال مردم را خوردیم، ما تعدی کردیم به آنها، البته آنهایی که نسبت به خلق باشد که خداوند گذشت نمی‌کند، خداوند عفو نمی‌کند مگر اینکه آن طرف عفو کند. ولی نسبت به خودمان، گناه‌هایی که بین خودمان و خدا کردیم آنها را اگر نوشته شده باشد، درخواست کنیم، توبه بکنیم و درخواست کنیم به جای آن خوبی بنویس، خداوند می‌پذیرد اگر توبه بکنیم.

این است که سه مرحله می‌شود، وَأَعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا. وقتی که عرض می‌کند وَأَرْحَمْنَا، خداوند می‌فرماید که من پذیرفتم، قبول کردم. عرض می‌کند: أَنْتَ مَوْلَانَا، خدایا

تویی مولای ما، تو آقای ما هستی، ما اتکایمان به توست. حَسْبُنَا ذَلِكَ رَبَّنَا، بس است ما را همین که تو خدای ما هستی، تو مولای ما هستی و دیگر همین کافی است. یعنی به تو می‌سپاریم خودمان را و تو مراقب ما هستی، حَسْبُنَا ذَلِكَ رَبَّنَا.

بنابراین، سه مرحله اگر شخص گناه کار بخواهد توبه بکند با این مراحل می‌تواند درخواست بکند، درخواست گذشت و عفو بکند و رحم بکند. اگر این اعمال گذرا باشد و بگذرد، ثبت نشود و ثابت نماند، آن وقت عوض می‌شود. همینطور که گفتیم وارْحَمْنَا باشد، مورد رحم باشد عوض می‌شود.

ولی اگر ثبت بشود در نفس که **ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ<sup>۱</sup>**. عاقبت آن کسانی که بد کرده‌اند، بد کردنی، این است که تکذیب به آیات خدا کردند. وقتی به این مرحله رسید آن وقت این گناهان در نفس ثابت است، در صفحه‌ی نفس ثابت می‌ماند و تغییر دیگر نمی‌کند. در این موقع است که نامه‌ی خوب اگر شخص داشته باشد به دست راستش می‌دهند، نامه‌ی بد اگر داشته باشد یعنی پرونده‌اش بد باشد به دست چپ می‌دهند، که چون بد است به دست چپ داده می‌شود. آن وقت در اینجاست که در آن عالم می‌فرماید: **يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ**، گناهکاران از سیمایشان شناخته می‌شوند. یعنی در روز قیامت آن کسی که گناهکار است مثل اینکه روی پیشانی او نوشته شده و معلوم است که این گناهکار است. و در آنجا هر کسی خودش را نگاه می‌کند، می‌داند گناهکار است، سر به زیر است، خجلت زده است. آن کسی که گناهی ندارد سر بلند است و افتخار می‌کند، خوشوقت است. ولی آن کسی که گناهکار است و گناهِش زیاد است که ممکن است بچربد بر اعمال نیکش و باعث خرابی کار او بشود، آن کس سر به زیر و خجلت زده است.

که در اخبار رسیده است روز قیامت بعضی‌ها هستند که از بس گناه کرده‌اند، گناه که می‌کنند متوجه گناهشان هستند، عرق خجالت می‌ریزند و تا پشت پا عرق می‌آید بالا. بعضی‌ها زیادتر گناه کرده‌اند و عرق خجالت زیادتر دارند تا زانو می‌آید. بعضی‌ها تا سینه می‌آید که خجلت زده هستند و تا سینه عرق خجالت هستند، دیگر معلوم است که این

شخص گناهکار است وقتی غرق غرق باشد. اما آن اشخاصی که رفتارشان خوب باشد و مطابق دستور رفتار کرده باشند، وقتی از صراط رد می‌شوند آتش جهنم خاموش می‌شود. صراط روی جهنم است، وقتی از صراط رد می‌شود آتش جهنم خاموش می‌شود. جهنم صدا می‌زند که جُرْیَا مُؤْمِنٌ فَإِنَّ نُورَكَ أَطْفَأَ نَارِي<sup>۱</sup>. زود بگذرای مؤمن که نور تو آتش مرا خاموش کرد، نور تو به قدری زیاد است که باعث خاموش شدن آتش من شده، زود رد شو. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه او دیگر سر بلند است، افتخار می‌کند به ایمان، افتخار می‌کند به اینکه دست به دامن ولایت داده است.

ذَرِيهٍ لَا تَقْرَبِيهِ إِنَّ لَهٗ

حَبْلًا يَحْبِلُ الْوَصَىٰ مُتَّصِلًا<sup>۲</sup>

علی علیه السلام می‌فرماید وقتی آتش جهنم رو به دوستان ما بیاید، من جلو می‌روم و به آتش می‌گویم ولش کن، نزدیک او نشو. برای اینکه او ریسمانی دارد که به ریسمان وصی متصل است، او به ما بسته است، به ما چسبیده است، او را ول کن و آتش جهنم او را ول می‌کند. ولی آنهایی که گناهکارند، آنهایی که در اینجا نافرمانی کرده‌اند، يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسَيِّمَاهُمْ، گناهکاران از سیمایشان معلوم می‌شود که اینها گناهکارند.

و این تجسم است که بالاتر از تمثل است. تمثل این است که یک صورتی برای ما ظاهر بشود و بعد هم رد بشود، تمثل ممکن است تمام بشود. ولی تجسم یعنی صورت جسم پیدا کرده، جسمیت پیدا کرده و تجسم البته به زودی از بین نمی‌رود. و آن وقت اگر این تجسم تجسم عمل خوب باشد، إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ<sup>۳</sup>. کتاب نیکان در علیین است و مرحله‌ی بالاست. ولی كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينَ<sup>۴</sup>، کتاب و نامه‌ی عمل فجّار در سجین است، طبقه‌ی پایین است؛ که این بسته به عمل آنهاست.

آن وقت اینها همه در همین عالم هم هست. ما هر چه خودمان پنهان بکنیم، هر

۱. کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۵۳۷.

۲. دیوان امام علی علیه السلام، ص ۶۴۹.

۳. سوره مطففین، آیه ۱۸.

۴. سوره مطففین، آیه ۷.

چه آن اعمال را از دیگران پنهان بکنیم و رفتارمان را پوشیده بداریم، صورت ظاهر خیلی خوبی هم داشته باشیم، ظاهرش خوب است و دیگران نمی‌دانند، ولی باطن ما همان باطنی است که باید کتاب سچین به ما داده بشود. سابقاً معمول بود بعضی اوقات چیزهایی می‌نوشتند، کاغذهایی، جزو هنرها بود، مثلاً با آب پیاز چیزی می‌نوشتند. با آب پیاز وقتی چیزی بنویسند ظاهراً خشک که شد هیچی دیده نمی‌شود، ولی وقتی نزدیک آتش بگذارند قرمز می‌شود و خط دیده می‌شود و خوانده می‌شود. بعض اوقات کاغذی برای کسی می‌نوشتند می‌خواستند محرمانه باشد که دیگری نفهمد، کاغذ می‌نوشتند و صورت ظاهر کاغذ خیلی سفید و می‌فرستادند. او خودش می‌دانست، نزدیک آتش می‌برد و قرمز می‌شد و تمام مطالب را می‌خواند.

حالا ما هم به ظاهر خیلی نامه‌ی خوبی داریم و خیلی ظاهر الصلاح ممکن است باشیم. ولی وقتی که به آن عالم رفتیم حقایق همه ظاهر می‌شود، پرده از روی کار برداشته می‌شود. در آنجا دیگر نمی‌توانیم خودمان را پنهان بکنیم، نمی‌توانیم عمل خود را پنهان کنیم، وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ<sup>۱</sup>. اگر ظاهر کنی چیزی را یا پنهانش کنی، خداوند شما را حساب می‌کند، حساب شما با خداست، حساب با اکرم‌الاکرمین است، حساب با کرام‌الکاتبین است.

بنابراین فکر همین ظاهر تنها هم نباید بکنیم. فکر بکنیم به اینکه در پیش کسی می‌رویم که ظاهر و باطن و همه چیز ما را می‌داند، نامه‌ی عمل ما را او ثبت کرده و می‌داند و اگر به ما بدهد، چیزهایی را که ممکن است اصلاً خودمان هم متوجه نشدیم و او ثبت کرده باشد، آن وقت به ما نشان بدهد که ببینیم، مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يَغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا<sup>۲</sup>. وقتی ببینیم نامه‌ی عملمان را به دست خودمان می‌دهند تعجب می‌کنیم. می‌گوییم این نامه چیست که هیچ چیزی را فروگذار نکرده، همه چیز را نوشته، حتی نفس کشیدن ما را نوشته، حتی چشم بدی به جایی نگاه بکنیم. این چشم بد را صورت ظاهر

۱. سوره توبه، آیه ۲۸۴.

۲. سوره کهف، آیه ۴۹.



دیگران از کجا می فهمند؟ ولی او نوشته . یا چشم حسدی یا چشم شهوتی یا چشم غضبی ، به هر جا نگاه بکنیم در نامه ی عمل ما ثبت است . بلکه حسدی نسبت به کسی بورزیم و در دل ما باشد، منتها حسد نسبت به او باشد، اینها ثبت است، اینها از بین نمی رود. پس سر و کار ما با یک جایی است و از جهتی پرونده کاملاً درست است، هیچ جوری نیست که پرونده سازی بشود، نخیر! پرونده کاملاً درست است و یک ذره کم و زیاد نیست .

ولی ما می توانیم این پرونده ی کامل را، این پرونده ای را که هیچ چیز را فروگذار نکرده، از بین ببریم . به چه چیز؟ تُوْبُوا إِلَى اللَّهِ<sup>۱</sup> . که قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلُمُوا لَهُ مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ<sup>۲</sup> . ای بندگان من که بر خودتان زیاده روی کردید و نافرمانی کردید و فرمان من را نبردید و زیاده روی کردید، می فرماید مایوس نشوید از رحمت خدا که خداوند گناهان را می آمرزد. إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ، او بسیار بخشنده و مهربان است . ولی دنباله دارد، نه اینکه مغرور بشویم و خیال بکنیم دیگر هر گناهی بکنیم تجزی پیدا بشود، هر خلافی که بکنیم دیگر مطمئن باشیم، نه! می فرماید: وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلُمُوا لَهُ مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ . رجوع کنید به خدای خودتان، توبه بکنید و رجوع بکنید به خدای خودتان، تسلیم امر او بشوید پیش از آنکه عذاب بیاید، که وقتی عذاب بیاید دیگر یاری نشوید . یعنی چه؟ مقصود این است که پیش از آنکه عذاب بیاید، یعنی پیش از مرگ . یعنی گمان نکنید به همین که خداوند یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا، همینطور هر خلافی که بکنیم خدا می آمرزد، نه! بلکه هر خلافی بکنیم، اگر توبه بکنیم خداوند می آمرزد .

پس می فرماید: وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلُمُوا لَهُ . انابه بکنید به سوی خدایتان، رجوع کنید به سوی خدایتان، تسلیم او بشوید پیش از آنکه عذاب بیاید، پیش از آنکه مرگ بیاید، که آن وقت اَتْنَصْرُونَ .

۱ . سوره تحریم، آیه ۸ .

۲ . سوره زمر، آیات ۵۳ الی ۵۴ .

ربیع ابن خثیم که از زهاد ثمانیه است، از هشت نفر زاهدی که به زهاد ثمانیه معروف بودند، در زمان حضرت امیر علیه السلام اوایل از طرف معاویه در خراسان والی بود و از دوستان حضرت امیر علیه السلام بود. وقتی معاویه دستور داد که باید حتماً در بالای منبر سبّ علی علیه السلام و اولاد علی علیه السلام را بکنند، فحش بدهند به علی علیه السلام و اولاد علی علیه السلام و یاران علی علیه السلام مثل مالک اشتر، عمار یاسر و امثال اینها، ربیع استعفا داد. گفت من حاضر نیستم به مولای خودم بد بگویم، خانه نشین شد، در خانه نشست، ترک دنیا کرد و یک قبری در گوشه‌ی منزلش ساخته بود و می‌رفت روزی یک ساعت در قبر می‌خوابید و بعد می‌گفت: رَبِّ ارْجِعُونِي لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ<sup>۱</sup>. یعنی همان آیه ای که در قرآن خدا می‌فرماید، آن کسی که از این دنیا می‌رود و توبه نمی‌کند، بدون توبه از این دنیا می‌رود، وقتی از این دنیا می‌رود عرض می‌کند خدایا من را برگردان. رَبِّ ارْجِعُونِي لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ، شاید من با این کارهایی که کرده‌ام، دو مرتبه برگردم و جبران کنم، عمل خوبی بکنم، مرا برگردان به این عالم. كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا<sup>۲</sup>، یعنی بی‌خود حرف می‌زنی. اولاً برگشت به این عالم ممکن نیست و ثانیاً تو از این حرف‌ها زیاد زدی که پشیمان شدی و می‌خواستی توبه کنی و توبه نکردی. این آیه‌ای است که در قرآن می‌فرماید.

آن وقت ربیع هر روز یک ساعت در قبر می‌خوابید و می‌گفت: رَبِّ ارْجِعُونِي لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ، خدایا من را برگردان شاید مجدّد عمل کنم. بعد حرکت می‌کرد می‌آمد بیرون، می‌گفت خب حالا خدا تو را زنده کرد و برگرداند، دو مرتبه جبران کن، توبه کن، عمل صالح بکن. به همین ترتیب هر روز به یاد مرگ می‌افتاد و هر روز عملش را بهتر می‌کرد. این است که حضرت رضا علیه السلام وقتی به طوس تشریف آوردند، فرمودند بهره‌ای که از مسافرت و از آمدن به طوس برای من پیدا شد، زیارت ربیع بن خثیم بود. اینطور شخص بزرگواری بود.

حالا باید بدانیم و به فکر باشیم و در این عالم فکر آن عالم را بکنیم و تا وقتی در این

جا هستیم،

۱. سوره مؤمنون، آیات ۹۹ و ۱۰۰.

۲. سوره مؤمنون، آیه ۱۰۰.

ای که دستت می‌رسد کاری بکن<sup>۱</sup>

وَالْأَوْقَاتِ مِنْ أَيْنَ عَالَمٍ رَفْتِمُ دِیْغَرِ تَوْبَهُ وَ پَشِیْمَانِی فَایْدَه‌ای نَدَارِد. بَایْد تَا مَوْعِی کِه دَر  
اِیْنِجَا هَسْتِمُ وَ مِی تَوَانِمُ کَارِی بَکْنِمُ وَ بَه اَخْتِیَارْمَانِ هَسْت، دَسْت وَ پَا وَ اَعْضَا وَ جَوَارِحِ بَه  
اَخْتِیَارْمَانِ هَسْت عَمَلْمَانِ رَا تَغْیِیْر بَدِهْمُ، عَمَلْمَانِ رَا خُوب کْنِمُ وَ اَز بَدِی هَا دُورِی کْنِمُ.

## ظهور [۵۰]

جنان و نیران قبل از بروز خلقت بود و آدم آنجا بود در همه‌ی مراتب نعیم و جحیم هست و با عالم هم هست و پس از مرگ بروز نماید لکن دوری است چون نقاشان رومی و چینی، آنچه آدم آنجا بود در نزول بود، تعلق به تن یافت راغب آن شد میل به گندم نمود با شیطان و مار و طاووس که همراه او بودند و به این تعلق مار و طاووس شدند فرود آوردند، گرفتار عالم شهوت و غضب و خورد و خوراک و شکم و فرج و سجن طبیعت گشت، و آنچه با عالم است جان عالم و آدم است که محتوی بر همه‌ی عوالم است و تواند همه را اسیر نماید.

محمد ﷺ در معراج رفت و حقایق اشیاء و منازل آنها بر او مکشوف گشت خود را دید همه را دید حتی آن که بر نیران عبور نمود و جُزناها وَ هِيَ خَامِدَةٌ فرمود، و آنچه بعد است در صعود و در رجعت کُلّ است که طرفی را که چینیان صیقلی نموده بودند پرده‌ی آن را بردارند نتایج ملکات عالم تن و حس بروز نماید.

و جنان و نیران دو بال قیامت و یدان حشرند صورت جلوه‌ی لطف و قهر است ظهور و ظاهر و مظهر در مرتبه یکی هستند، لطف و قهر دو نمایش از ذات است همه مخلوق ربّند.

عارفی گوید جنان بی جمال یار زندان است و دوزخ با جلوه‌ی دلدار گلستان است.

متکلمین و حکماء و عرفا ذکر کرده‌اند که آیا بهشت و جهنم بعداً خلق می‌شود یا خلق شده است؟ اخبار در این باره زیاد است. بعضی اخبار دلالت دارد بر این که بهشت و جهنم پیش خلق شده است، پیش از آن که عالمی باشد و پیش از آن که انسانی باشد خلق شده است. بعضی اخبار دلالت دارد به این که بهشت و جهنم هر کس با خودش خلق می‌شود، حتی اخباری هست که مثلاً هر لا اله الا الله ای که گفته می‌شود یک خشتی از طلا خشتی و یک خشتی از نقره در بهشت به او داده می‌شود. یعنی خود همین عمل ما نتیجه‌ی آن عالم است و بهشت است یا جهنم.

همانطور که پیش‌ها هم گفتیم که آیا تجسم باشد یا جزا و نتیجه باشد. بعضی می‌گویند عین همین است که به آن صورت در می‌آید و مجسم می‌شود. بعضی می‌گویند نتیجه و جزای این است که در آنجا دیده می‌شود. به هر حال بعضی اینها می‌گویند نتیجه‌ی عمل خود ماست، بنابراین پیش نبوده. و اگر عمل ما خوب باشد خداوند بهشت برای ما خلق می‌کند و بهشت به ما عنایت می‌کند. یعنی همین عمل که در این عالم هست در آن عالم به صورت بهشت یا جهنم در می‌آید.

مثل همین حکایتی که فرموده‌اند: قضیه‌ی نقاشان چینی و رومی. می‌نویسند پادشاهی دستور داد یک ساختمانی، اتاق بزرگی، به اصطلاح امروز سالنی، برای جلوس او درست کنند و نقاشی کنند. نقاشان رومی معروف بودند، نقاشان چینی هم معروف بودند. نصف سالن را چینی‌ها نقاشی کنند و نصفی را هم رومی‌ها نقاشی کنند. هر کدام بهتر بود و پسندیده‌تر بود، آن وقت به او جایزه داده بشود و بیشتر مورد لطف شاه واقع بشود، اینها آمدند شروع کردند. رومی‌ها گفتند باید پرده‌ای کشیده بشود که نه ما آنها را ببینیم، نه آنها ما را ببینند که چه می‌کنیم. پرده کشیده شد، مثل دیواری که اصلاً حق دیدن نداشتند. پادشاه برای دیدن اینها می‌آمد. پیش چینی‌ها می‌آمد می‌دید هر روز یک پیشرفت‌هایی می‌کنند. تا روز معینی هم گفته بود، فلان روز ما می‌خواهیم این سالن را افتتاح کنیم، باید مهیّا باشد. چینی‌ها را نگاه می‌کرد می‌دید مشغولند، جدیت می‌کنند.

طرف رومی‌ها که می‌آمد می‌دید که اینها هیچ کاری نکرده‌اند و فقط دیوارها را صیقلی می‌دهند. هی نزدیک می‌شدند بالاخره حتی یک مرتبه گفت چرا این قدر دیر؟ و چرا کار نمی‌کنید؟ گاهی تندی می‌کرد، می‌گفت شما خیلی عقب ماندید و بالاخره روزش که برسد آنها جلو می‌افتند. اینها گفتند حالا شما همان روزی که باید پرده برداشته بشود و افتتاح بشود، آن روز رسیدگی بکنید. بالاخره آن روز شد. رومی‌ها تمام مشغول صیقلی دادن بودند و آن‌ها هم مشغول نقاشی بودند، خیلی زیبا و قشنگ.

پادشاه آمد گفت پرده را بردارند، افتتاح کرد. نگاه کرد دید هر چه چینی‌ها نقاشی کردند، در آینه‌ی دیوار رومی‌ها نمایش داده می‌شود. از بس صیقلی کردند حکم آینه پیدا کرده بود با این مزیت و فرق که اگر این طرف بروند نقاشی‌های آن طرف پیدا است و اگر این طرف بروند نقاشی‌های این طرف فرق می‌کند، یعنی جای دیدن و تعجب کرد. گفت چطور شد؟ گفتند ما کارمان صیقلی دادن است، صیقلی می‌دهیم. وقتی پرده برداشته شود، آن وقت هر چه در آن طرف باشد در این طرف دیده می‌شود. گفت که شما جلوتر هستید.

برو تو خانه دل را فرو روب

مهیا کن مقام و جای محبوب

چو تو بیرون شوی او اندر آید

به تو بی تو جمال خود نماید<sup>۱</sup>

دل وقتی صیقلی شد همه جور چیزها در آن پیدا است.

لَقَدْ صَارَ قَلْبِي قَابِلًا كُلِّ صُورَةٍ

فَمَرَعِي لِعِزْلَانٍ وَدِيرٍ لِرُهْبَانٍ<sup>۲</sup>

یعنی دل من طوری جلا پیدا کرده، طوری شفاف و صیقلی شده که هر صورتی در آن

پیدا می‌شود، مانند آینه. این است که می‌گوید:

۱. گلشن راز، ص ۴۶.

۲. ترجمان الاشواق، ص ۵۷.

## دل نگه دارید ای بی حاصلان

در حضور حضرت صاحب دلان<sup>۱</sup>

هر چه در طرف، خیالی خوب یا بد پیدا بشود، در دل آن کسی که دلش را صیقلی داده و دلش را به نور خدا روشن کرده، منعکس می‌شود، چه خوب باشد چه بد باشد و به واسطه‌ی صیقلی دادن زیاد، در او پیدا می‌شود. این است که خانه‌ی خداست و همه چیز در او پیدا است و در این عالم هر عملی بکنیم حکم نقّاشی چینی‌ها را دارد. عمل خوب بکنیم مانند نقّاشی چینی‌هاست، وقتی از دنیا رفتیم و پرده برداشته شد، همان نقّاشی در آن طرف صیقلی داده شده، نمایش داده می‌شود. همان عملی که کردیم، إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ<sup>۲</sup>، یعنی عمل‌های خود شماست که به شما برمی‌گردد. آنچه ما در اینجا عمل کنیم در آن عالم هم برمی‌گردد؛ چه عمل خوب باشد و چه عمل بد.

پس، در واقع این عمل ما و نتیجه‌ی کارهای ماست که در آن عالم، بهشت یا جهنّم ایجاد می‌کند. بهشت و دوزخ را در واقع ما خودمان ایجاد کردیم. این یک قول که بعضی اخبار هم بر این دلالت می‌کند.

ولی بعض اخبار هست که دلالت می‌کند بر اینکه بهشت و جهنّم مظهر لطف و قهر حقّ تعالی هستند. لطف حقّ تعالی و قهر حقّ تعالی قدیم است و از عالم مشیّت است، بنابراین مظهریّتش باید در اوّل باشد. پس هم مظهر لطف قبلاً وجود داشته هم مظهر قهر. منتها چون بهشتی و جهنّمی هم هست، ما وقتی حرکت می‌کنیم، اعمال ما طوری است که اگر به بهشت برسیم در آنجا منعکس می‌شود، نتیجه‌ی عمل ما در بهشت منعکس می‌شود و همان را به ما می‌دهد و نتیجه‌ی عمل بد ما باز در جهنّم منعکس می‌شود و همان را به ما می‌دهد.

این است که در واقع قبلاً بوده، قبل از ظهور آدم عَلَيْهِ السَّلَام. قبل از خلقت آدم عَلَيْهِ السَّلَام هم بهشت بوده هم جهنّم. و خداوند شیطان را آفرید، شیطان هم به واسطه‌ی غرور و کبری که

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۶.

۲. بحار الانوار، ج ۳، ص ۹۰.

داشت اطاعت امر خدا نکرد و گفت: *أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ*<sup>۱</sup>. خداوند امر کرد که سجده‌ی آدم بکنند، *فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا ابْنِيسَ*<sup>۲</sup>، همه سجده کردند غیر از ابلیس. گفت برای چه تو سجده نکردی؟ گفت برای اینکه من از او بهترم. این کبر و غرور است که گفت من از آتش خلق شدم و او از خاک، آتش روشن است و خاک تیره و تار است. چطور می‌شود که روشنی و نور نسبت به چیز تیره کوچکی بکند؟ و من از او بزرگ‌تر هستم.

یعنی یکی از روّات می‌گوید در *تورات* دیدم که امّهات کبائر سه تا است، گناهان کبیره اصلی آن سه چیز است. یکی کبر است، اوّل گناه کبیره‌ای که صادر شد کبر است و آن از شیطان صادر شد. به واسطه‌ی اینکه وقتی خداوند آدم را خلق کرد، به او فرمود سجده‌ی آدم کن، آن غرور و کبر نگذاشت و اطاعت نکرد. این است که باعث طرد و لعن شد، *إِنَّكَ الرَّجِيمُ*، او را لعن کرد و از خودش دور کرد. این است که مولوی می‌گوید:

خاک شو مردان حق را زیر پا

خاک بر سر کن حسد را همچو ما<sup>۳</sup>

چون خاک شدن مخالفت با غرور دارد، اگر کسی مغرور باشد خاک زیر پای اولیای حق نمی‌شود. پس باید غرور و کبر را، خودخواهی را، کنار بگذارد.

دوّم گناهی که صادر شد حرص است و آن از آدم و حوا صادر شد. به واسطه‌ی اینکه خداوند امر فرمود که از این درخت نخورید، از این شجره‌ی منهیه نخورید. هر چند شیطان آنها را فریب داد، شیطان هم قسم به نام خدا خورد. که وقتی به آدم *عَلَيْهِ السَّلَامُ* عتاب شد که چرا خوردی با اینکه من تو را نهی کردم؟ گفت باز نام تو من را فریب داد شیطان به اسم تو قسم خورد که من نصیحتت می‌کنم و تو را دوست دارم، من هم فریب شیطان را خوردم باور کردم. ولی اصلش همان حرص است که می‌خواست از آن درخت منهیه بخورد و باعث شد

۱. سوره اعراف، آیه ۱۲.

۲. سوره حجر، آیات ۳۰ و ۳۱ / سوره ص، آیات ۷۳ و ۷۴.

۳. مثنوی معنوی، فتر اوّل، بیت ۴۳۹.



که از بهشت بیرون برود، این دومی گناه است.

سومین گناه حسد است. وقتی آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ خواست هابیل را جانشین خود بکند یا جانشین خودش کرد، قایل و هابیل با همدیگر توأمان بودند، یعنی دوقلو بودند، قایل حسد ورزید. گفت برای چه هابیل جانشین بشود؟ و حسد ورزید و تصمیم گرفت که هابیل را بکشد و هابیل را کشت، این حسد سبب شد.

مقصود، غرور و کبر سبب شد که شیطان ملعون واقع شد و آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ هم فریب او را خورد. آن وقت در این عالم آمد و گرفتار قوای نفسانیه شد، گرفتار شهوت و غضب شد، [گرفتار] خورد و خوراک شد. در آنجا هیچ این چیزها نداشت، راحت هر چه می خواست برایش می آوردند و همه جور وسایل آسایش و راحتی مهیا بود. در اینجا باید زحمت بکشد نان تهیه بکند، خوراک تهیه بکند، مسکن تهیه بکند، همه ی زندگانی خودش را به زحمت تهیه بکند. ولی در آنجا که بود، نه! راحت بود.

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم<sup>۱</sup>

به هر حال فریب خورد و به این عالم آمد. ولی آن عالم بهشت هست، جهنم هم هست. منتها ما از جلوی او رد می شویم، در هر جا که آینه ی وجود ما، یعنی آن اعمال ما در آن منعکس شد، ما را به آنجا می برند. برای چه؟ به واسطه ی اینکه با هم نزدیک هستیم. یعنی عمل ما اگر خوب باشد به بهشت ارتباط پیدا می کنیم، عمل ما اگر بد باشد به جهنم ارتباط پیدا می کنیم، ولی بهشت و جهنم هست. به دلیل اینکه می نویسند حضرت در معراج که تشریف بردند هم بهشت را دیدند و هم جهنم را دیدند، هم اهل بهشت را دیدند و هم اهل جهنم را دیدند. حتی می نویسند که یک ملکی را دیدند خیلی اخمو که به هیچ وجه نمی خندد. وقتی رسیدند به آنجا به جبرئیل فرمود این کیست که اینطور عصبانی و غضبناک است؟ عرض کرد که این مالک دوزخ است، این فرشته ی مأمور جهنم است که هیچ وقت نمی خندد، ملائکه عذاب است. بعد به او گفت که پیغمبر آخر الزمان صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است

تشریف آورده، او جلو آمد، سلام کرد و ادب کرد. بعد حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند که در جهنم را باز کن که من بینم و یک گوشه‌ای را باز کرد. به قدری شعله کشید که حال حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به هم خورد و حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود ببند، درش را ببند.

آن وقت در خبر هم رسیده است که همه از این راه عبور می‌کنند، همه از راه جهنم عبور می‌کنند. چون خود همین دنیا صراط برای بهشت و دوزخ است. و اگر کسی در این دنیا متوجه بشود و در همین جا بماند و متوقف بشود، در جهنم مانده است. در آیه‌ی شریفه هست: **وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَاِرِدْهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا** یعنی هیچ کدام از شماها نیستید، مگر اینکه وارد جهنم می‌شوید، همه‌تان باید از جهنم بگذرید و این حتمی است و دیگر خداوند حکم کرده که این باشد. خدمت امام عَلَيْهِ السَّلَام عرض می‌کنند که آیا شما هم از جهنم عبور کردید؟ حضرت می‌فرمایند بله. **جُزْنَاهَا وَهِيَ خَامِدَةٌ**، ما عبور کردیم ولی او خاموش بود. چون همانطور که هست، **جُزِيَا مُؤْمِنٌ فَإِنَّ نُورَكَ أَطْفَأَ نَارِي**<sup>۱</sup>. مؤمن وقتی از روی جهنم عبور می‌کند، جهنم صدا می‌زند: برو ای مؤمن که نور تو آتش مرا خاموش کرد، زودتر رد شو. وقتی آنطور باشد، خُب امام معصوم عَلَيْهِ السَّلَام، بزرگان دین که معلوم است وقتی بگذرند جهنم خاموش است. این است که برای حضرت خاموش شد. ولی حضرت دید، حضرت هم بهشت را دید و هم جهنم را دید، بهشتیان را در بهشت ملاحظه فرمود و جهنمیان را در جهنم دید و هر کدام را در مقام خودشان مشاهده فرمود.

پس معلوم می‌شود بهشت قبلاً بوده است و جهنم هم قبلاً بوده است. ولی البته بطور کلی مثلاً فرض کنیم یک شهر بزرگی یا به اصطلاح امروز، یک شهرکی می‌سازند، آن وقت این را می‌خواهند تقسیم کنند. آن اشخاصی که استعدادشان بیشتر و جمعیتشان زیادتر است و باید به آنها بیشتر بدهند، یا پول زیادتر باید که آخر قیمت اگر بکنند معین می‌کنند این منزل مال تو، آن وقت به اصطلاح سند آن منزل را برایش می‌نویسند، منزل بوده ولی بعداً مال این شده است. پس وقتی که این آمد، منزل به او تعلق گرفت، اما پیش که به او تعلق

۱. سوره مریم، آیه ۷۱.

۲. کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۵۳۷.

نداشته، پیش بوده ولی بعداً تعلق گرفته یا بعداً مطابق استعداد او ساختمانش را کم و زیاد کردند، مثلاً زیادتر کردند برای اینکه بتواند زندگانی بکند، حالا بهشت هم همینطور است.

دوزخ هم هر کسی گناهانش زیادتر، البته در درکات پایین تر واقع می شود. إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ<sup>۱</sup>. منافقین در درجه ی پایین آتش هستند. منافقین، مشرکین، کفار، اینها در درجه ی پایین هستند. و بعداً هم صاحبان کبائر یعنی آنهایی که گناهان بزرگ کرده اند و توبه نکرده اند. چون که اگر توبه بکنند، خداوند ارحم الراحمین است و توبه را می پذیرد. در آن حدیث از حضرت رسول ﷺ هست که می فرماید: اگر شما گناه بکنید، به قدر از زمین تا آسمان گناه بکنید و بعد توبه بکنید، پشیمان بشوید خداوند عفو می فرماید. رو به او برویم، پشیمان بشویم، توبه بکنیم، خداوند عفو می فرماید. به شرط این که حق مظلومه ی مردم به گردن ما نباشد، اگر حقی مردم داشته باشند تا آن طرف گذشت نکند، خداوند از ما گذشت نمی کند. ولی اگر گناه بین خودمان و خدا باشد و حقی مردم نداشته باشند، خداوند به همان توبه عفو می فرماید.

بنابراین، جهنم هست ولی برای آن اشخاصی که توبه نکنند. و الا مشرک هم باشد وقتی توبه بکند خداوند عفو می فرماید و می گذرد. به واسطه ی اینکه بیشتر مسلمین صدر اسلام مگر قبلاً مشرک نبودند؟ همه سجده ی بت می کردند، جز حضرت علی ع و خود حضرت رسول ص بقیه همه سجده ی بت کردند. اینها اسلام آوردند و آن وقت حمزه سیدالشهدا شد، حمزه مجذوب شد، مجذوب برادر زاده اش شد و آن وقت شهید شد، سایرین همه همینطور. اینها چه بودند؟ حنظله غسیل الملائکه و امثال اینها که هر کدام در مقام خودشان شخصیت بزرگی بودند، همه قبلاً مشرک بودند. بنابراین، نمی توانیم بگوییم بطور کلی از مشرکین عفو نمی فرماید، گذشت نمی فرماید، نه! مشرک یا کافر یا صاحب کبیره، یعنی گناه کبیره، اگر توبه بکند و مظلومه ای از مردم بر او نباشد، یعنی مردم حقی از او نداشته باشند، خداوند عفو می فرماید. ولی اگر مظلومه ای از مردم باشد، ولو مظلومه ی کمی هم باشد، کوچک هم باشد، خدا نمی گذرد، مگر آن طرف بگذرد.

در قضیه‌ی حضرت یوسف علیه السلام، برادران یوسف وقتی خدمت پدر بزرگوار آمدند و عرض کردند تو از ما عفو کن. حضرت فرمود بعداً استغفار خواهم کرد، **سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي**<sup>۱</sup>. ولی همان‌ها آمدند خدمت حضرت یوسف علیه السلام عرض کردند که ما گناهکاریم، از ما ببخش و عفو کن. حضرت فرمود: **لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ**<sup>۲</sup>. می‌فرماید هیچ سرزنش نمی‌کنم شما را، همین حالا خدا می‌آمرزد شما را و او ارحم الراحمین است. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه این ظلمی بود که به یوسف علیه السلام کرده بودند. یعقوب علیه السلام گذشت نفرمود تا یوسف علیه السلام گذشت بکند، یوسف علیه السلام که گذشت بکند یعقوب علیه السلام گذشت می‌کند. این است که یوسف علیه السلام فوری گذشت کرد، ولی یعقوب علیه السلام فرمود بعداً استغفار می‌کنم. پس باید بدانیم که اگر مردم مظلومه‌ای داشته باشند، حقی بر گردن ما داشته باشند، باید بکشیم آنها را از خودمان راضی بکنیم.

بهشت و دوزخ هم مظهر لطف و قهر حق تعالی هستند، همه مظهر او هستند و فرق نمی‌کند. همانطور که شیطان هم مظهر اوست، مظهر قهرش است، مظهر غضبش است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ما هم مظهر لطف و رحمتش است. این است که اصل، عنایت اوست و عارف آن کسی است که فقط نظر به او دارد، نظر به بهشت و دوزخ ندارد.

در دوزخ اگر وصل تو در چنگ آید

از حال بهشتیان مرا ننگ آید

ور بی تو به صحرای بهشتم خوانند

صحرای بهشت بر دلم تنگ آید<sup>۳</sup>

آن وقت در بعض اخبار می‌نویسند که بعض مؤمنان هستند در حضور مولایشان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام نشسته‌اند. ملائکه یا فرشتگان یا حوران می‌آیند و می‌گویند بهشت برای شما آماده است، حرکت کنید بیایید به بهشت. آنها می‌گویند که ما حضور مولا علیه السلام را

۱. سوره یوسف، آیه ۹۸.

۲. سوره یوسف، آیه ۹۲.

۳. مناقب العارفين، احمد بن اخی ناطور افلاکی، آنکارا: بی‌نا، ۱۹۵۹ م، ج ۱، ص ۳۹۶.

ول کنیم بیاییم به بهشت؟

الهی زاهد از تو حور می خواهد قصورش بین

به جنت می گریزد از درت یا رب شعورش بین<sup>۱</sup>

اینها همه مظهر آنها هستند، بهشت و جهنم مظهر لطف و قهر آن هاست. پس چه

طور از آن جا بگذریم و رو به بهشت برویم؟

ولی در عین حال بهشت و جهنم هم هست. مراتب فرق می کند، درجات فرق

می کند. مثلاً بچه، اول که می فرستند مدرسه، به او می گویند اگر رفتی مثلاً برای تو اسباب

بازی می خریم و یا آجیل می دهیم، شکلات می دهیم، امثال اینها و این در مرحله ی اول

است. وقتی بالاتر رفت، در مرحله ی دبیرستان دیگر اسباب بازی و شکلات و این چیزها به

دردش نمی خورد، جایزه که می دهند، کتاب می دهند، قلم های خوب می دهند و امثال این

ها. بالاتر که رفتند تشویق نامه می دهند، نامش را منتشر می کنند و امثال اینها، اینها هر

کدام درجاتی دارد. حالا مؤمن هم در مرحله ی اول البته بهشت ظاهری است، مثل همان

اسباب بازی که برای بچه های کوچک می دهند. بالاتر که بروند، بهشت بالاتر، بالاتر از همه

بهشت رضوان است، بهشت لقاء است، جنت لقاء، جنت لقاء یعنی بهشت ملاقات، بهشتی

که در حضور آنها هستند، در حضور موالی خودشان هستند که او بر همه چیز مقدم است.

الهی زاهد از تو حور می خواهد قصورش بین

به جنت می گریزد از درت یا رب شعورش بین

## ظهور [۵۱]

يَنْبُتُ مِنْ قَعْرِ جَهَنَّمَ الْحِجْرُ جِيرٌ كَمَا نَسَبْتُ بِهِ خَيْرٌ أَيْ مَعْنَى  
صَحِيحٌ أَيْ تَحْتَ الْأَرْضِ وَصَلَّ إِلَى عَنَانِ السَّمَاءِ وَ  
دَرَكَاتِ دُوزَخٍ فِي طَبَقَاتِ الْأَرْضِ أَيْ.

## ظهور [۵۲]

دار اقامه منزل آخر است که تجلی رب است که اعلا درجات  
جنان است دار نعیم و عذاب در مراتب دانیه است:  
خدایا زاهد از تو حور می خواهد قصورش بین  
به جنت می گریزد از درت یا رب شعورش بین<sup>۱</sup>  
و درجات اول جنان معبر است و دهلیز، و درکات اول نیران  
برازخ و راه است. آن کس که به اعلا عُرفات رسید و به  
اسفل درکات و قعر تنزل گزید خلاصی ندارد، از فعل به قوه  
آمدن محال است، برگشت نشاید، فسخ و رسخ و نسخ و  
مسخ در ملکوت است.

برای مراتب نعیم و منازل مؤمنین مراتب زیادی قائل شده‌اند، که بهشت‌های  
مختلف است. مثل بهشت‌هایی که، نعمت‌هایی که میوه‌های زیاد و خوراک، حور و غلمان  
و امثال اینهاست، اینها در درجه‌ی اول است. آنهایی که بندگی خدا می‌کنند و نماز  
می‌خوانند یا عبادت می‌کنند برای اینکه خداوند آنها را به بهشت ببرد، این مرتبه‌ی اول  
است. همینطور آنها هم فرق دارد البته، مراتب مختلفه دارد. در مرحله‌ی اول و مرحله‌ی  
بعدی که آن بهشت‌ها هم نعمت‌هایش زیادتر یا نعمت‌هایش کمتر است، شدت آن لطف  
زیادتر تا به جایی برسد که از آنجا به جنت الرضوان و جنت اللقاء باشد، که می‌فرماید  
وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ<sup>۲</sup>، از همه‌ی این بهشت‌ها، بهشت خشنودی خدا بالاتر است  
که وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ، او از همه بالاتر است. و باز بعد از آن جنت اللقاء، بهشت لقاء  
است، که به اصطلاح بعضی، به اعتبار بعضی، بهشت لقاء همان جنت الرضوان است و یا باز  
بعد از جنت الرضوان، جنت اللقاء است.

اینها بر اثر مشاهدات و مکاشفاتی که برای افراد پیدا می‌شود، هر کدام یک چیزی

۱. انوار العرفان، ص ۴۱۷.

۲. سوره توبه، آیه ۷۲.

گفته‌اند. ولی بالاترین مرحله همان جَنَّت اللقاء است، که منزل آخر است؛ آخرین منزل که تجلّی ربّ است در آنجا، تجلّی خداوند است در آنجا که همان جَنَّت اللقاء باشد. دیگر از آنجا به بالا چیزی نیست. مؤمنینی که به آن درجه رسیده‌اند، آنها دیگر برگشت ندارند و در آنجا، *أُولِيَاءِ تَحْتَ قَبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي*<sup>۱</sup>، اولیای من زیر قبه‌ی خودم هستند و هیچ کس آنها را نمی‌شناسد غیر از خودم، و اینها برایشان برگشت ندارد. *وَأَمَّا الَّذِينَ سَعَدُوا فِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْذُودٍ*<sup>۲</sup>، عطائی است غیر مجذوذ که قطع نمی‌شود این عطا، این در مرحله‌ی بالاست.

اما در مراحل پایین‌تر ممکن است که ترقّی فرق بکند. مثلاً کسی که در مرحله‌ی بهشت ظاهری باشد، همان که گفتیم دارای فواکه زیاد و خوراکی‌های زیاد و باغ و امثال اینها، چون توجهش به آن است، او را آنجا می‌برند. اما وقتی که در همه حالش، طوری باشد که رو به ترقّی برود و از این طرف هم به یاد او باشند و صدقه بدهند یا نماز به یاد او بخوانند یا دعا بکنند، این رو به بالا می‌رود. یا قرآن که خوانده می‌شود، *أَقْرَأُ وَارَقُ*<sup>۳</sup> هست. در خبر است که می‌فرماید: قاری قرآن وقتی از روی حقیقت و خلوص قرآن را بخواند، همین طور هر آیه‌ای که می‌خواند، همین طور بالا می‌رود و به او می‌گویند بخوان و برو بالا. وقتی که از روی صدق و خلوص و واقعیت و حقیقت قرآن را بخواند.

پس برای مراتب مادون و پایین درجات بهشت ممکن است ترقّی و ممکن است که عوض بشود و بالاتر برود. چون اینها درجات و مراتبی است که حکم مَعْبَر را دارد، یعنی محل عبور. برای بسیاری از مؤمنین هست که اینها مَعْبَر است و رو به عالم بالا از این راه می‌رود. البته بعضی هم هستند که اصلاً منزلشان آنجاست و دیگر ترقّی به بالا نمی‌کنند، ولی در نعمت و سعادت‌مند هستند و همین اندازه برایشان ثواب معین شده است و در آنجا می‌مانند. ولی یک عده‌ای هم جزو مؤمنین واقعی و خالص که توجّه به حق دارند، نیستند. و هنوز

۱. / احیاء علوم الدین، ابو حامد محمد غزالی، بیروت: دارالکتاب عربی، [بی‌تا]، ج ۱۴، ص ۱۴۷.

۲. سوره هود، آیه ۱۰۸.

۳. بحار الانوار، ج ۷، ص ۲۰۸.



یک قدری نواقصی در آنها هست، که باید بمانند تا تکمیل بشوند. این است که بعضی می‌گویند دیگر از این عالم که رفتند، بعد از مرگ دیگر ترقّی نیست، هر چه هست در همانجاست، یعنی بهشت و جهنّم. ولی بعضی می‌گویند نه، در آن عالم هم ترقّی هست. منتها نتیجه‌ی همین عالم است، نتیجه‌ی عملیات همین است و اعمالی که در این عالم هست در آنجا نتیجه‌اش معلوم می‌شود، منتها به تدریج به مصالحی و به جهاتی به واسطه‌ی نواقصی که در پرونده‌اش هست یک مرتبه او را به بالا نمی‌برند. بعضی هم هستند که از همان اوّل مقامشان همین اندازه است. که **وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ**<sup>۱</sup>، درباره‌ی ملائکه ذکر شده است. همینطور خداوند به آنها یک مقامی داده، یک نعمتی، یک بهشتی داده و در همان بهشت می‌ماند، که بالاتر نمی‌رود. آن کسی که نماز می‌خواند، بندگی خدا می‌کند، اطاعت امر می‌کند برای اینکه او را به بهشت ببرند. در اینجا شراب نمی‌خورد به امید اینکه آنجا به او شراب بدهند، در اینجا عمل زشت نمی‌کند، فسق و فجور نمی‌کند به امید آنکه در آنجا جبران بشود. این چیست؟ منظورش اصلاً از همان اوّل، همان بهشت است، دیگر زیادتر از آن در نظر ندارد. پس وقتی که از دنیا رفت رسیدگی اگر به حسابش باید بشود می‌شود، اگر هم رسیدگی نشد و محتاج به رسیدگی نیست، می‌برند به همان بهشت، زیادتر نیست دیگر، در آنجا ثابت است.

ولی بهشتی که ثابت اصلی نیست و هیچ تغییر بردار نیست و هیچ برایش برگشتی نیست و یا بالاتر نیست جنت الرضوان و جنت اللقاء است. آن هم به مراتب افراد فرق می‌کند، به مراتب اشخاص. مثلاً یکی را معین می‌کنند این در دربار باشد، همین اندازه مورد لطف و محبت واقع می‌شود و در دربار می‌شود. یکی بالاتر معین می‌کنند جزء مأمورین خصوصی باشد، یکی نه، مرتّب از محارم باشد و خاص باشد. اینها همه مورد لطف‌اند، ولی آن که بالاتر است و از محارم است، البته فرق می‌کند.

این است که پیغمبر ما هم **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** در معراج به جایی رسید که جبرئیل گفت: **لَوْ دَنَوْتُ**

أُنْمَلَةً لَّاحْتَرَقَتْ<sup>۱</sup>، اگر من یک سرمویی بالاتر، یک سرانگشتی بالاتر بروم، آتش می‌سوزاندم.

اگر یک سرموی برتر پرم

فروغ تجلی بسوزد پرم<sup>۲</sup>

از آنجا به بالا نمی‌رود، پیغمبر ما به آن مقام رسید. مؤمنینی هم هستند که به مقام جنت اللقاء و رضوان می‌رسند، ولی نه اینکه اینها در یک ردیف باشند، در یک ردیف نیستند. برای اینکه وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ<sup>۳</sup>، آن هم به قدری مراتبش مختلف و زیاد است و نعمت‌ها زیاد است که پیغمبر ﷺ هم ما می‌گوییم جنت اللقاء دارد، جنت الرضوان دارد و فلان مؤمن هم همینطور. ولی نه اینکه این در آن ردیف باشد، در یک ردیف باشد، نه! این یک گوشه‌ای به او داده شده، یک گوشه‌ای به او داده شده و همان اندازه بهره برده است، زیادتیر دیگر بهره‌مند نشده، ولی مطابق استعداد خودش، مطابق گنجایش خودش البته به مقامی رسیده است و بهشت به او داده می‌شود. مثل یکی که از دانشگاه دانشنامه بگیرد یکی در درجه‌ی اعلا دانشنامه بگیرد و بلکه به مقام بالاتر و تخصص و بالاتر همینطور می‌رسد، یکی در همان مرحله‌ی اوّل که امتحان می‌دهد دانشنامه می‌گیرد. این هم دانشنامه گرفته، آن هم دانشنامه گرفته، ولی خیلی با هم فرق دارد، آن خیلی با این فرق دارد.

حالا مراتب پیغمبر ما ﷺ یا ائمه هدی ﷺ و بزرگان دین خیلی با مؤمنین فرق دارد ولی در عین حال در اخبار رسیده است که مؤمنین همه در آن عالم همسایه‌ی محمد ﷺ و علی ﷺ هستند. یعنی چه؟ یعنی آنها تجلی دارند، آنها توجه به همه دارند، یعنی به همه‌ی جنت‌ها رسیدگی می‌کنند، در همه‌ی بهشت‌ها هستند و مؤمنین همه افتخار این که ملاقات بکنند دارند.

۱. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۳۸۲.

۲. کلیات سعدی، بوستان، ص ۱۷۴.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۳۳.

این مراتب جنان در عذاب هم هست. در مراتب عذاب هم آن مرتبه‌ای که در آخر آخر هست، چون آن هم درکات زیادی دارد، پله‌های زیادی دارد، از اولی که وارد جهنم می‌شود و وارد عذاب می‌شود تا موقعی که به آخر می‌رسد، درکات مختلفه دارد. وقتی که در بین باشد ممکن است زیاد بشود و او را ببرند به پایین یا اینکه یک کمی عذابش تخفیف داده بشود. همانطور که در اخبار رسیده است وقتی ابولهب عموی پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود، از دشمنان پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود. ولی وقتی پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ متولد شد خبر آوردند برای ابولهب که برادر زاده‌ی تو، پسر عبدالله متولد شده، شب دوشنبه‌ای بود. این چون کنیزش این خبر را آورد، به مزدگانی این خبر، کنیزش را آزاد کرد. در اخبار رسیده که به همین جهت شب‌های دوشنبه عذاب از ابولهب تخفیف داده می‌شود و در بعض اخبار هم رسیده عذاب برداشته می‌شود. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه برای نام پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کنیزش را آزاد کرد. این تخفیف‌ها هست، ولی در عین حال در جهنم و در درکات جهنم است.

اما آن کسی که در آخر مرحله است، در آخرین مرتبه است که آخرین طبقه است، او دیگر برایش تغییر ندارد. به واسطه‌ی اینکه راهی به پایین ندارد، دیگر آخرین طبقه است. **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ**<sup>۱</sup>، منافقین، آن‌هایی که ظاهر و باطنشان یکی نیست، به ظاهر اظهار ایمان می‌کنند، اظهار اسلام می‌کنند، ولی در باطن دشمن اسلام هستند، دشمن علی عَلَيْهِ السَّلَام هستند، دشمن پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستند اینها، **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ**. منافقین در آن درجه‌ی پایین از آتش هستند، دیگر برایشان ترقی نیست، برگشت به پایین هم نیست، نه پایین نه بالا. پایین به واسطه‌ی اینکه آخرین مرحله است و آخرین درجه است، بالا هم به واسطه‌ی اینکه آن گناهشان بطوری شده که دیگر به مرحله‌ی آخر رسیده‌اند، پس تغییر بردار نیست.

بنابراین آن کسی که به آخرین مرحله‌ی بهشت برسد، به آخرین مرتبه و بالاترین درجات برسد و آن کسی که به آخرین مرحله‌ی جهنم برسد، اینها دیگر جایشان عوض نمی‌شود، که بگوییم آنهایی که اهل بهشت هستند بیایند پایین‌تر، نه! پایین که خداوند

نمی‌آورد، که آنها را پایین بیاورد و اینها هم همینطور عذابشان کم بشود، نه! در آن مرحله تغییر بردار نیست.

و بعضی گفته‌اند اینهایی که گرفتار گناه و نافرمانی هستند، خداوند آنها را مسخ می‌کند یعنی تبدیل می‌کند به حیوانی و رسخ تبدیل می‌کند به نبات، نسخ تبدیل به انسان دیگری و فسخ تبدیل به جماد، فسخ و رسخ و نسخ و مسخ. یک عده‌ای هستند تناسخی به اصطلاح، می‌گویند وقتی که این شخص از دنیا رفت، اگر روحش بد باشد برمی‌گردد به یک جسم دیگری که همیشه در عذاب باشد. یا برگشت به حیوان می‌کند. همانطور که در اخباری رسیده که بعضی یهود که به دستورات یهود در تعطیل شنبه عمل نکردند، خداوند آنها را تبدیل به میمون و بوزینه کرد و سه روز هم بیشتر زنده نبودند و مردند. و رسخ هم تبدیل به نبات است، فسخ هم تبدیل به جماد می‌گویند. بعضی قائل به تناسخ هستند. تناسخ این است که انسانی وقتی از دنیا برود روحش به جسد دیگری، به انسان دیگری برگردد. در بودایی‌ها و بعضی عقاید هندی‌ها، مذاهب هندی، هندو باشند یا غیر هندو، به هر حال عقیده‌شان این است که گاهی اگر کسی ناقص باشد یا اگر کسی گناهکار باشد، خداوند روح او را برمی‌گرداند به جسد دیگری تا در اینجا کار نیک بکند تا بالاخره به جایی برسد که اهل بهشت بشود و سزاوار بهشت باشد. یا اگر عبادتش کم باشد او را دو مرتبه برمی‌گردانند که عبادتش زیاد باشد. یا اگر خیلی گناهکار باشد تبدیل می‌کند به جایی که بیشتر گناه بکند و او بیشتر نزدیک به جهنم بشود، این تناسخ است و تناسخ را خیلی از مذاهب معتقد هستند.

ولی ما می‌گوییم، یعنی هم در اسلام و هم فلاسفه بطور کلی، می‌گویند که این چند چیز باطل است و به هیچ وجه واقع نمی‌شود: نه تناسخ و نه رسخ و نه مسخ و نه فسخ.

مرحوم حاج ملاهادی در منظومه‌ی خودش می‌فرماید:

نسخٌ و مسخٌ رسخٌ فسخٌ قسماً

انساناً و حیواناً جماداً و نما<sup>۱</sup>

که این چهار مرحله به این چهار اسم گفته شده.

حالا ما می‌گوییم باطل است. برای چه؟ مثالش برای تناسخ، می‌گویند که روح این کسی که مرده است و هنوز کامل نشده برمی‌گردد به روح به یک جسد دیگری که آن جسد دو مرتبه کار بکند و کار نیک بکند تا بالاتر برود و ترقی بکند. ما می‌گوییم این روحی که در این بدن هست وقتی از دنیا رفته یک روح کاملی شده، یعنی روح دارای فعلیتی شده و آن استعداداتش از بین رفته و به فعلیت رسیده، یک شخص چهل ساله یا پنجاه ساله. به اندازه‌ی توانایی همان جسد این روح رو به بالا رفته دیگر و فعلیت پیدا کرده است. آن وقت آیا این روح به جنینی برمی‌گردد؟ چطور می‌شود جنینی که هنوز یک روح خیلی کوچکی را گنجایش ندارد، آن وقت روح به این بزرگی در او جا برود؟ مثل اینکه بگوییم یک کوزه‌ای را در یک استکان آب می‌توانیم بریزیم، یک کوزه‌ی آب را در یک استکان؟ ممکن نیست، استکان به اندازه‌ی خودش باید باشد. اگر نه، اگر آن جنین روح پیدا کرده و بعداً دمیده شده، این روح داخل شده در جسدی که سَنَس مطابق اوست، این لازم می‌آید دو روح در او باشد، یک روح از پیش داشته و یک روح هم حالا داشته. دو روح هم که باطل است، یک جسد که نمی‌تواند دو روح داشته باشد. بنابراین تناسخ جسمانی و صوری بطور کلی باطل است؛ هم تناسخ و هم مسخ و هم رسخ و هم فسخ، هیچکدام از اینها.

بعضی‌ها می‌گویند فلان کس چون گناه زیاد کرد تبدیل به سنگی شد، تبدیل به سنگ شد، اینها صورت ظاهر نیست ولی در مراتب باطنی درست است. یعنی ممکن است که آن شخصی که گناه زیاد کرده، مثلاً آن شخصی که ربا می‌خورد، فرع می‌خورد، اِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا، حضرت رسول ﷺ آن اشخاصی را که ربا می‌خورند یا آنهایی که مال یتیم می‌خورند، آنها را در معراج مشاهده فرمود، شکمشان بالا آمده و مثل طبلی که نمی‌توانند راه بروند و نمی‌توانند حرکت بکنند، هستند. چرا؟ مال یتیم خورده‌اند. یا آنهایی که ربا خورده‌اند همه را آورده‌اند، هر روز قوم فرعون که بدترین قوم بودند هر روز مأمورند که از اینجا بیایند برای رسیدگی به پرونده‌شان و اینها را پایمال کنند، همین

رباخوارها را پایمال بکنند. و یا آن کسی که در اعمالش مراقبت دارد و ایمان به خدا دارد، حضرت مشاهده فرمود که از این طرف گندم می‌ریزند، از آن طرف سبزی می‌شود و از آن طرف درو می‌کنند. یعنی چه؟ یعنی همان ایمانشان سبب شده است که نتیجه‌ی عمل به این زودی پیدا می‌شود. اینها تمام مشاهده‌ی باطن و در مراتب باطن است؛ نه در مرحله‌ی ظاهر.

پس نسخ، فسخ و مسخ، همه در مرحله‌ی باطن و در مراتب ملکوتی درست است. اما در مرحله‌ی ظاهر درست نیست و نمی‌شود که انسانی نسخ بشود و روحش در انسان دیگری جای بگیرد، یا روحش در حیوان دیگری جای بگیرد، اینها واقعیت ندارد.

### ظهور [۵۳]

بعضی گویند که چون قسر دائمی و اکثری نشاید، لَهذا عذاب عَذب می شود و جنسیت یابد. شیطان که جنس عذابست در مراتب عذاب سیر نماید تا به آخر رسد و لطیفه‌ی ادراک مُدرک است. تب دائم مُلِم و موذی نیست، چنان چه مَدقوق خود را سالم پندارد، اما درد و ضرب و شَجّه هر قدر طول کشد نمایش دارد به جهت ادراکش، مگر در حال غَشوه و آن که حشر شد از غَشوه در آمد، مانع عالم ادراک حجاب طبیعت بود رفت، پس اَلَم را مُدرک شود.

اگر مراتب سابق در باخته شود عَذب شود، لکن نعیم هم نباشد و چون سیر به آخرت تکمیل است نه باختن، ترقّی است در سعادت و شقاوت، لَهذا مراتب را بینا و نا جنس را مُدرک است. چنان چه زغال سنگ هر چند آتش شود زغال است که آتش شده، جنس سوختن بود و به مقصد خود رسید. اگر عَذب شد عذاب است، اگر بر تخت نشست دیو است سلیمان نشد.

و تبدیل ماهیت محال است نه نار نور شود و نه دیو حور، نه عذاب عَذب شود و نه کافر به بهشت رود، نه مرده زنده باشد و نه زنده مرده باشد، نعیم چگونه اَلیم شود یا رجیم چگونه رحیم باشد؟ سفید و سیاه یکی نشود، مگر به دریا ریخته شود و مستهلک شود:

## چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی

### موسی و فرعون کردند آشتی<sup>۱</sup>

## کنگره ویران شود از منجنیق

### تا نماند تفرقه در این فریق<sup>۲</sup>

حکما و فلاسفه می‌گویند حرکت قَسْرِيَه دائمی نیست. حرکت قَسْرِيَه یعنی حرکتی که مجبور باشد و مجبور کند و بر خلاف طبیعتش باشد. این حرکت دوام ندارد، بالاخره برمی‌گردد و تمام می‌شود. مثلاً سنگی را وقتی به بالا پرتاب کنند، هر چه هم دست قدرت داشته باشد و زیاد بالا برود، مع‌ذکب برمی‌گردد. چون حرکت سنگ مایل به مرکز زمین است، مایل به پایین و سفلی است. بنابراین اینکه رو به بالا می‌رود به واسطه‌ی همان قَوّه‌ی دست و فشار دست است. یا حتّی گلوله‌ای که می‌زنند بالا می‌رود، این به واسطه‌ی همان فشاری است که در آن هست، در آن اسلحه هست که بالا می‌برد، و الاً بالا نمی‌رود، چیز ثقیل بالا نمی‌رود، بنابراین، برمی‌گردد. این حرکت قَسْرِيَه است که می‌گویند حرکت قَسْرِيَه دوام ندارد.

به همین جهت بعضی خیال کرده‌اند که چون بشر بالاخره رو به تکامل است و رو به عالم بالاست، بنابراین اگر کسی هم خلاف بکند و گناه مرتکب بشود و خداوند او را معذّب بکند، این معذّب چون راهش این است که رو به عالم بالا برود و این عذاب و عقاب برعکس است و رو به پایین رفتن است، این دوام ندارد و برمی‌گردد، مجدّد برمی‌گردد و رو به عالم می‌رود، خلاصه جهنمی‌ها هم یک مدّتی می‌مانند و بعد بهشتی می‌شوند و به بهشت برمی‌گردند. به اصطلاح بعضی، عذاب عَذب می‌شود. عذاب یعنی آن عقابی که خداوند معین کرده، که برای هر کسی رنجی و صدمه‌ای داشته باشد، این عذاب گوارا می‌شود، یعنی از عذاب بودن بر اثر عادت، عذاب عَذب می‌شود.

همانطور فرض کنیم این مثالی که می‌زنند، کسی که تب دائم دارد مرضِ دِق یا

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۷۸.

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۶۹۴.



مرض سل دارد. این همیشه بیشتر وقت‌ها تب دارد و خیلی هم اولش رنج می‌کشد، ولی بعد عادی می‌شود که آن تب در او خیلی مؤثر واقع نمی‌شود و عادت می‌شود. بعضی اینطور می‌گویند، ولی اینطور نیست. درست است که طبیعت انسان رو به عالم بالا می‌رود، ولی وقتی که طبیعت تحت تأثیر عالم سفلی واقع شد و به عالم پایین رو کرد، ممکن است طوری باشد که اصلاً برگشت نداشته باشد و آنجا بماند. به دلیل اینکه همان حرکت قسری هم الان مثال، مثال‌هایی که حالا پیدا می‌شود حرکت بی‌وزنی یا بطوری می‌روند که از فضای زمین خارج می‌شوند و می‌روند به کره‌ی ماه. از آنجا مگر باز به قوه‌ی فشار بیایند، همان دستگاه‌هایی که دارند آنها را پایین می‌آورد. یا اینکه اخیراً می‌گویند نه سال است که یک فضایی را حرکت دادند، حالا می‌خواهد به اورانوس نزدیک بشود، هشتاد هزار کیلومتر دارد به اورانوس، چندین میلیارد کیلومتر رفته، چهار میلیارد کیلومتر رفته و حالا هشتاد هزار کیلومتر دیگر دارد به اورانوس برسد. این وقتی که از این موضوع خارج شد و به طرف بالا رفت، حرکت بی‌وزنی است دیگر، بی‌وزنی است و حرکت قسری نیست، حرکت طبیعی است.

حالا شخصی هم که شقی باشد تا یک مدتی حرکتش قسریه است. یعنی تا وقتی که در این عالم هست و آن طبیعت شقاوت در او وجود دارد یا اینکه طبیعت شقاوت در او عرضی پیدا شده، تا وقتی این عارضی باشد قسری است، قسری است و حرکت نمی‌کند، یعنی برگشت دارد، امید برگشت هست. اما اگر این حرکت جزء طبیعت ذاتش شد، مثل همین است که دیگر از بی‌وزنی رفته به بالا که به اختیار خودش است. این شخص مانند شیطان، شیطان طبیعتش رو به عالم بالا نمی‌رود، شیطان رو به عالم پایین می‌رود، پس طبیعت شیطان نمی‌تواند رو به عالم بالا برود. همانطور که در اخبار رسیده است که ابتدا جزء طبقه‌ی نسناس و یا جن بود و بعد عبادت کرد تا رفت به عالم بالا و مقرب شد. ولی چون که طبیعتش، طبیعت عالم سفلی بود و طبیعت ملکوت سفلی بود، این است که بالاخره برگشت، بالاخره به همان طبیعت اولیه‌اش برگشت. پس رو به بالا نرفته، برعکس چون طبیعتش رو به عالم پایین است، به پایین برگشته است. پس عذاب برای او عذب

نمی‌شود، یعنی همیشه در صدمه است.

آن کسی هم که گرفتار عذاب بشود و گناهکار باشد که خداوند برای او عذاب مقرر فرموده باشد، مگر اینکه مورد عفو واقع بشود، مورد شفاعت واقع بشود که از آن جهنم و عذاب خارج بشود. و الا تا موقعی که در جهنم است و در عذاب است، صدمه‌اش هست. آن آیه‌ی دیگر هست: **كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا**<sup>۱</sup>. چون همانطور که گفتیم بعضی‌ها هستند که به صدمه عادت می‌کنند. به اینکه همیشه تب داشته باشند عادت می‌کنند. خدا می‌فرماید اگر پوستشان کلفت شد که دیگر عادت به عذاب کردند، باز پوست تازه‌ی نویی به آنها می‌دهیم، یعنی پوستشان تازه و نازک می‌شود که عذاب در آنها اثر نکند. یعنی چه؟ یعنی چون طبیعتشان طوری است که باید رو به عالم بالا بروند، حالا که به عالم بالا نرفته‌اند، حالا باید در این عالم همیشه معذب باشند، همیشه در صدمه باشند و گرفتار باشند. و به اضافه، بسیاری از صدمه‌ها هست که عادت نمی‌شود، عذب نمی‌شود. مثل اینکه هر روز بیاورند چند تا شلاق به این حبسی بزنند، چند تا چوب به این که گرفتار شده و او را حبس کرده‌اند، بزنند. این چوب زدن و شلاق زدن عادت نمی‌شود که بگوییم عذب بشود.

بنابراین، خداوند هر روز دشمنان را و اهل شقاوت را و مشرکین را عذاب می‌کند و هیچ برایشان عذب نمی‌شود، گوارا نمی‌شود. پس آنهایی که گفته‌اند عذاب در جهنم عذب می‌شود، یعنی عذاب گوارا می‌شود، بی‌خود گفته‌اند، عذاب ممکن نیست گوارا بشود. می‌فرمایند شیطان هیچ وقت ملک نمی‌شود. ذغال سنگ را می‌برند آتش می‌کنند، آتش شده، ولی اصلش سنگ است. پس از طبیعتش برگشت نکرده، طبیعتش هست منتها آتش شده است. یا مثال که می‌نویسند انگشتر سلیمانی را دیوی از حضرت سلیمان علیه السلام به عنوان مستخدم گرفت و بعد انگشتر را در دست کرد و رفت روی تخت نشست. حضرت ناراحت شدند، گرفتار شدند، او هم شروع کرد به فرمانروایی. ولی،

## گرانگشت سلیمانی نباشد

### چه خاصیت دهد نقش نگینی<sup>۱</sup>

آن انگشتر بالاخره به درد او نمی خورد، انگشتر باید دست صاحبش باشد، دست صاحبش باشد تا اثر بکند.

همینطور شیطان هیچ وقت به مقام بالا نمی رسد. حتی می نویسد حضرت عیسی علیه السلام در موقعی که مشغول ریاضت بود، عرض کرد که خدایا چه می شود که از شیطان هم عفو بفرمایی و او را مورد عفو خودت قرار بدهی؟ ندا رسید من می پذیرم، عفو می کنم. او همین اندازه بیاید بگوید: نفهمیدم ببخش، من از او عفو می کنم. چون شیطان وقتی مورد غضب واقع شد مأمور سجده ی آدم شد. وقتی مأمور شد، همه ی ملائکه مأمور شدند، همه اطاعت کردند جز شیطان. شیطان چه گفت؟ گفت: **أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ**<sup>۲</sup>، من از او بهترم. هیچ وقت بهتر و بالاتر که کوچکی از کوچک تر و بدتر نمی کند، من از او بهترم، من از آتش هستم و او از خاک، آتش روشنی و نورانیت دارد و خاک تیره و ظلمانی است. چطور می شود من اطاعت و سجده ی او بکنم؟ اطاعت نکرد. این است که خداوند هم او را طرد کرد، مطرود واقع شد، یعنی ملعون واقع شد، **فَإِنَّكَ رَجِيمٌ**<sup>۳</sup>. این است که در این موقع ندا رسید به حضرت عیسی علیه السلام که من از او عفو می کنم. او همین اندازه بیاید رو به سوی ما توبه بکند، بگوید که من نفهمیدم ببخش.

حضرت عیسی علیه السلام خیلی خوشحال شد و گفت که کار بزرگی کرده و دیگر واسطه شده پیش خدا برای شیطان. این است که از ریاضت که بیرون آمد شیطان را بین راه دید. پرسید تو کی هستی؟ گفت من شیطان هستم. گفت خبر خوشی به تو می دهم، واسطه ی تو شدم پیش خدا که خداوند عفو بفرماید. گفت بگو چیست؟ چطور واسطه شدی؟ گفت عرض کردم به درگاه و ندا رسید و فرمود همین اندازه شیطان بگوید نفهمیدم ببخش. شیطان

۱. دیوان حافظ، ص ۵۳۵.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۲ / سوره ص، آیه ۷۶.

۳. سوره حجر، آیه ۳۶ / سوره ص، آیه ۷۷.

شروع کرد به خندیدن، گفت: بزرگ‌تر از تو نتوانستند بین من و خدا اصلاح بدهند. من هم همین را می‌گویم، خدا بگوید نفهمیدم که به تو امر کردم سجده بکن، من همان بنده‌ی سابق هستم، همان بنده‌ی سابق و مطیع هستم، فقط بگوید نفهمیدم که به تو امر کردم که سجده‌ی آدم عَلَيْهِ بکن. آن وقت عیسی عَلَيْهِ فهمید که نه اینطور نیست که به این زودی شیطان مطیع و تسلیم بشود. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه طبیعت شیطان، طبیعت خباثت است، طبیعت شقاوت است.

آن کسی که طبیعتش شقاوت باشد، ممکن نیست که سعادت‌مند بشود. که السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي بَطْنِ أُمِّهِ<sup>۱</sup>، شخص سعید در شکم مادر سعید است، یعنی از ابتدا سعادت در او هست و شقی در شکم مادر شقی است یعنی از ابتدا شقی است.

پس شیطان شقی است، از اوّل شقی بوده و این حرکتی که به عالم بالا رفته و مقرب شده، این حرکت، حرکت قسریّه، یعنی بر خلاف طبیعتش بوده. بنابراین در روز قیامت خداوند او را معذب می‌کند. در این عالم آزادش کرده، آزادش گذاشته که همه‌ی بیچاره‌ها بندگان خدا را فریب می‌دهد، وسوسه می‌کند و این هیاهو و این جنگ و نزاع و این خون و خون‌ریزی‌ها همه به واسطه‌ی اطاعت امر شیطان است. اینجا را تحت تاثیر او قرار داده. ولی اینطور نیست، طبیعت او طبیعت خباثت است و بالاخره هم عذاب برای او عذب نمی‌شود.

همینطور کسانی که رو به او بروند و طبیعتشان شقاوت باشد، عذب نمی‌شوند. بَدَلْنَا هُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا، یعنی پوست‌هایشان را عوض می‌کنیم، برای اینکه مجدّد باز گرفتار عذاب بشوند، گرفتار رنج و شکنجه بشوند.

این است که می‌فرماید که هیچ وقت عذاب، عذب نمی‌شود. آن که باید عذاب بکشد آن به آن صدمه‌ی دیگری دارد. مثلاً فرض کنیم در حبس، امروز تازیانه‌اش می‌زنند، فردا یک اذیت دیگری می‌کنند، پس فردا یک صدمه‌ی دیگری. ممکن است بگوییم فرض کن تازیانه زدند خب یک کمی التیام پیدا بکند، باز مجدّد یک صدمه‌ی دیگری. این است

۱. بحار الانوار، ج ۵، ص ۱۵۷. (با کمی تفاوت)

که همیشه عذاب هست و عذاب تغییر بردار نیست. هیچ وقت شقی سعید نمی‌شود و سعید شقی نمی‌شود. مگر اینکه هر دو محو بشوند، فانی بشوند. مانند سفید و سیاه که به دریا بریزند، سفید را هم به دریا بریزند و سیاه را هم به دریا بریزند مخلوط بشود، اثری نه از سفید می‌ماند نه از سیاه. و در آن موقع خب اگر فنایی پیدا بشود این طوری می‌شود، و الا نه، در آن هم عذاب هست و هم صدمه.

### چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی

#### موسی و فرعون کردند آشتی

معنی شعر مولوی این است که در عالم بالا البتّه شقاوت در آنجا راه ندارد، در عالم مشیّت، در عالم قرب حقّ تعالی شقاوت راه ندارد، پس بنابراین همه در آنجا متحد هستند. متحد جان‌های شیران خداست<sup>۱</sup>

ولی در اراضی طبیعت و در این عوالم، البتّه شقاوت هم اثر می‌کند و عذاب هم هست. و بالاترین عذاب همین دوری از رحمت حقّ است، دوری از رحمت حقّ و گرفتار شدن غضب او، این بالاترین عذاب است.

## ظهور [۵۴]

در عالم بالا کثافات راه نیابد، بدن را شستشو دهند جُرد و مُرد نمایند، چرک و ناخن و مو نیاورند، پس اعاده‌ی معدوم محال لازم نیاید. تصفیه و جلاء است ظهور کمال است، نقص را بردارند و به کمال رسانند. لهذا نساء که ناقصاتند و پیر در جنان نیست، با آن که زنان هم در بهشت روند. رجولیت و انوئیت به ذَکَر و فَرَج نیست، آنجا اراده است، میل است، شوق است نه ذَکَر در کار و نه فَرَج گرفتار است.

هر چه نقصی در این عالم هست برای مؤمن، برای بنده‌ی خدا، آن نواقص از بین می‌رود. و این است که حدیث است که أَهْلُ الْجَنَّةِ جُرْدٌ مُرْدٌ<sup>۱</sup>، اهل جَنَّت بدون مو هستند، صورتشان هیچ مو ندارد ولو پیر هم باشند، آنجا چون مو نقص است. اینها عوارضی است که در این عالم پیدا می‌شود، فضولاتی است که از بدن بیرون می‌آید، مانند مو یا ناخن یا چرکی که در بدن باشد. آنجا نه چرک است نه ناخن، نه مو و نه امثال اینها، آنجا مافوق اینهاست و همه هم جَوَانِد.

این است که در اخبار رسیده است، الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ<sup>۲</sup>. حسن علیه السلام و حسین علیه السلام دو آقای جوانان اهل بهشت هستند. خب غیر جوان هم که در آن جا نیست و همه جوان هستند، که لَأَفْتَى الْأَعْلَى<sup>۳</sup> هر که دنبال علی علیه السلام برود فتی است و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام هم سید جوانان اهل بهشت هستند. که می‌نویسند یک عربی آمد خدمت حضرت صادق علیه السلام، و حضرت را نمی‌شناخت. گفت که امروز پیش امام اعظم بودم یک حدیثی برای من نقل کرد که واقعاً دلم روشن شد. حضرت فرمودند حدیث چه بود؟ عرض کرد که امام اعظم که ابوحنیفه باشد گفت که پیغمبر فرموده است: أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ

۱. بحار الانوار، ج ۷، ص ۵۰.

۲. بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۳۵۳.

۳. بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۳۱۷.

سَيِّدًا كُھُولِ اَھْلِ الْجَنَّةِ<sup>۱</sup>، یعنی ابوبکر و عمر دو آقای پیرمردان بهشت هستند. حضرت خندیدند فرمودند این را از کی نقل کرد؟ روایت را باید بگویند کی به من گفت، همینطور روایت تا برسد به پیغمبر ﷺ یا امام. این را از کی نقل کرد؟ عرض کرد که گفت از جعفر بن محمد شنیدم، حضرت خندیدند. خُب خودشان جعفر بن محمد بودند. فرمودند: اگر خود جعفر بن محمد بگوید که اینطور چیزی من نگفتم و بی خود است چه؟ گفت: نخیر امام اعظم که دروغ نمی‌گوید. گفت از جعفر بن محمد شنیدم. حضرت فرمودند: این در مقابل آنکه ما می‌گوییم اَلْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ اَھْلِ الْجَنَّةِ، حسن ع و حسین ع دو آقای جوانان اهل بهشت هستند، این را هم او درست کرد که ابوبکر و عمر هم دو آقای پیران اهل بهشت هستند. آن وقت حضرت می‌فرمایند که اصلاً در بهشت پیر نیست همه جوان هستند، همه در آنجا حالت جوانی هستند. آخر پیری مالِ ضعف قواست، مالِ زیادی سن است، مالِ عوارضی است که چروک و امثال اینها که پیدا می‌شود و سن زیاد، آن وقت پیر می‌شود. ولی در آنجا که این قوا به سر جای خودش باقی است و هیچ فرقی نمی‌کند، تمام نواقص هم که در این عالم هست از بین می‌رود، بنابراین جُرد مُرد می‌شود و هیچ تغییری نمی‌کند.

در آنجا تصفیه و جلاست. یعنی همین جا را تصفیه می‌کنند، یعنی همین حالات را، همین اخلاق را، همین رفتار و اشخاص را صاف می‌کنند و تزکیه می‌کنند، آنها را در آن عالم زبده و خلاصه می‌کنند. نه اینکه بگوییم فرقی نکنند، نخیر همین پیرمرد نود ساله وقتی مؤمن کامل باشد به آن عالم که می‌رود، چون عوارض پیری از بین می‌رود جوان می‌شود. بنابراین نه اینکه بگوییم تغییر کرده، نه، عین هموست، ولی با این صورت و با این حالت. بنابراین هر چیزی که باعث نقص و ذُبول و ضعف و فطور است که مال این دنیاست در آن عالم هیچ اینطور چیزهایی نیست، اینطور چیزهایی اصلاً وجود ندارد. بنابراین امور شهوانی که مخصوص این دنیاست در آنجا نیست، آن جا بالاتر از این است که می‌گوید:

الهی زاهد از تو حور می خواهد قصورش بین

به جنت می گریزد از درت یا رب شعورش بین<sup>۱</sup>

آنجا محبت الهی است، آنجا محبت اولیای خداست، آنجا اصلاً توجه به این امور دنیا ندارند، آنجا شراب عشق و محبت است، شراب معرفت است نه این شراب. این است که مولوی می گوید:

آن باده‌ی انگوری مرامت عیسی را

و این باده‌ی منصوری مرامت یاسین را

خُم هاست از آن باده خُم هاست از این باده

تا نشکنی آن خُم را هرگز نچشی این را

این حالت اگر باشد اغلب به سحر باشد

جانم به فدا بادا این ساغر ز زمین را<sup>۲</sup>

پس آن شراب معرفت که در آن عالم هست، آن محبت و عشق که در آن عالم هست غیر از این شهوتی است که در اینجاست، غیر از این علاقه‌ای است که به شراب ظاهری که عقل را از بین می برد هست. آن شراب، عقل را کامل می کند و به صورت محبت در می آورد. این است که در آن سوره‌ی هَلْ أَتَىٰ که درباره‌ی علی عَلِيٍّ و فاطمه فَاطِمَةَ و حسنین حَسَنِينَ و فضه‌ی خادمه نازل شد، می فرماید: **إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا**<sup>۳</sup>، نیکان از جامی که شرابش مخلوط به کافور است می آشامند. یا بعد باز اشاره می فرماید که شراب زنجبیلی به آنها داده می شود و در آخر هم شراب طهور است، که پاک و پاک کننده است. آن وقت این است که بعضی ها گفته اند آیا آن شراب یا بهشت حالا هم وجود دارد یا نه؟ که قبلاً گفتیم، بعضی می گویند نخیر وجود ندارد بعداً که شخص رفت برای او وجود پیدا می کند. نخیر همین حالا در همین عالم هم آن هست، به دلیل اینکه همین آیه

۱. انوار العرفان، ص ۴۱۷.

۲. دیوان کبیر شمس، ص ۷۹ (با کمی تفاوت).

۳. سوره انسان، آیه



می فرماید که علی علیه السلام و فاطمه علیهما السلام از این شراب در این عالم می نوشیدند، آنها که شراب ظاهری نمی نوشیدند. حضرت امیر علیه السلام می فرماید اگر یک قطره شراب در آبی بریزند، حتی می فرماید در دریایی بریزند، من از آن نمی خورم، این اندازه سخت گیری دارد. آن وقت شرابی که او می آشامد آن شرابی است که شب ها از خوف خدا غش می کرد، شب ها مانند چوب خشکی می افتاد و غش می کرد، اینطور شرابی می خورد. این شراب نمونه اش البته اگر در این عالم هست نمونه ی شراب محبت آن عالم است.

## ظهور [۵۴] ۱

در عالم بالا کثافات راه نیابد بدن را شستشو دهند جُرد و مُرد نمایند چرک و ناخن و مو بیاورند، پس اعاده معدوم محال لازم نیاید تصفیه و جلاء است ظهور کمال است نقص را بردارند و به کمال رسانند لهذا نساء که ناقصاتند و پیر در جنان نیست با آن که زنان هم در بهشت روند. رجولیت و انوثیت به ذَکَر و فَرَج نیست آن جا اراده است میل است شوق است نه ذَکَر در کار و نه فَرَج گرفتار است.

یک قسمت‌هایی در وجود انسان، در بدن انسان هست که لازمه‌ی این عالم ماده است و اگر از عالم ماده بالاتر برود آن عوارض در کار نیست. کثافات در آن عالم راه پیدا نمی‌کند، چیزهای کثیف و آلوده و آنچه مربوط به این عالم است در آنجا راه پیدا نمی‌کند. بلکه بدن را شستشو دهند، یعنی همین بدن است منتها شستشو می‌دهند، یعنی تمیز می‌کنند و آن کثافات و آلودگی‌ها را از بین می‌برند و بعد به عالم بالا می‌برند. به عنوان مثال ولو اینکه مثالش هم ناقص باشد ولی خُب به عنوان مثال می‌گویند بدن را مومیایی می‌کنند. حالا مومیایی که می‌کنند، اینطوری که می‌گویند احشاء و امحاء اینها را بیرون می‌آورند، برای اینکه آنها متعفن می‌شود و می‌پوسد و بعد مومیایی می‌کنند. مومیایی که بکنند سال‌ها می‌ماند. حالا وقتی که به ظاهر اینطور باشد که یک مومیایی بدن را این اندازه نگاه بدارد، آن مومیایی حقیقی که خداوند می‌کند، البته بطور اکمل بدن را حفظ می‌کند، منتها باید کثافات را در بیاورند. یعنی آلودگی‌ها را در بیاورند شستشو بدهند، چرک بدن، ناخن، مو و امثال اینها را.

این است که در اخبار رسیده است که، أَهْلُ الْجَنَّةِ جُرْدٌ مُرْدٌ<sup>۲</sup>. همانطور که هفته‌ی گذشته قدری گفتیم، رسیده است که اهل جنّت، اهل بهشت بدون مو و جُرد و مُرد هستند.

۱- این ظهور در دو نوبت شرح داده شده است.

۲. بحار الانوار، ج ۷، ص ۵۰.

اما در اینجا اگر کسی مو نداشته باشد خیلی بد ترکیب می شود. صورت ظاهر، خب کسی که ابرو نداشته باشد و ریش هم نداشته باشد و شارب هم نداشته باشد، یعنی اثرش نباشد و موی سر هم نداشته باشد این خیلی بد ترکیب می شود، ولی در آنجا اینطور نیست و خوبی ها می گذارند. و آن چیزهایی که باعث نقص است، چون اینها، مو بیرون آمدن بر اثر رسوباتی است و آن موادی است که از بدن دفع می شود، اضافات که بیرون می رود یا ناخن و امثال اینها. ولی در آنجا که اینطور نیست، خلع و لبس نیست. لبس تنهاست. یعنی کندن و پوشیدن نیست که یک لباسی را بکنند و یک لباس دیگری بهتر از آن بپوشند. خلع و لبس در این عالم است، در آن عالم تمام لبس است که، اَقْرَأُ وَ اَرَقُ<sup>۱</sup>. یعنی می فرماید بخوان و بالا برو یعنی قرآن بخوان و بالا برو. پس دیگر پایین آمدنی نیست، دیگر نقصی نیست. پس آنچه نقص است از وجود او خارج می شود و عوارض انسانیت، عوارض مادّیت از بین می رود و بعد حشر می شود.

پس نمی توانیم بگوییم اعاده‌ی معدوم، به واسطه‌ی اینکه همین بدن با این احشاء و این اعضا و این چرک‌ها و این کثافات که نیست. اگر اینها باشد عیناً بگوییم اعاده‌ی معدوم است که وقتی از بین رفته، ولی آنها نه، اعاده‌ی آنها از بین رفته. ولی حقیقتش و اصل تن باقی می ماند و از جان هم که سؤال می کنند، از تن تنها که سؤال نمی کنند. به واسطه‌ی اینکه تن بی جان که فایده ای ندارد، مرده است، مردار است. جان هم تنها نیست، بلکه جان در بدن است. از جان سؤال می کنند، جان را در بدن قرار می دهند و از جان سؤال می کنند.

و آن عالم ظهور کمال است، نواقص را بر می دارند، نقص را بر می دارند و به کمال می رسانند. از این جهت است که آن چه نقص است در آن عالم نیست، تمام کمالات است. این است که آنچه لازمه‌ی شهوت ظاهری است، شهوانی بودن، غضب داشتن، اینها از بین می رود، در آنجا تمام محبت است، تمام معرفت است. و آن علاقه‌ای هم که در اخبار حور رسیده است، حور العین که امثال لؤلؤ المکنون و امثال اینها یا ازواج مطهره برای نساء، آن

جنبه‌ی شهوانی و جنبه‌ی مادّی این عالم نیست، بلکه آن چیزی است که حقیقت زبده و خلاصه‌ی آن است، یعنی محبّت. محبّت است که در وجود انسان هست و آن محبّت در آنجا هم به نحو اتمّ و اکمل، به نحو کامل به ظهور می‌رسد.

بنابراین اینکه فرموده‌اند با بدن، یعنی بدن بدون نواقص، بدون آثاری که لازمه‌ی این عالم و مادّیات هست او را حشر می‌کند، وَاِلَّا نَهْ اَیْنَكِهْ بَا خُودِ اَیْنِ عَوَارِضِ.

## ظهور [۵۵]

دانستی که نار و نعیم را مراتب است جنت دنیا و دوزخ دنیا هست نمونه‌ی آن در دنیا بروز نماید، تب از شمال دوزخ و بوی اویس از بهشت است، و هکذا در سایر مراتب است و جمیع مراتب را در مثال صورت است و به غلبه بر مُلک در مُلک صورت یابد و سیب بهشتی را و دانه انار بهشتی را بخورد.

بهشت و جهنم مراتبی دارد که هر چه نزدیک‌تر به این عالم باشد، نزدیک به مادّیت است، یعنی بهشتی که نزدیک به مادّیت است و جهنمی که نزدیک به مادّیت است. که از این عالم وقتی برود اول مرحله، آن کسی که فقط به قصد مادّیات ترک مادّیات این عالم بکند، ترک مادّیات این عالم می‌کند برای اینکه به همان‌ها در آن عالم برسد، این بهشت نزدیک است، بهشت دنیا است، یعنی پست. دنیا مثل ادنا است، ادنا یعنی نزدیک‌تر، هم معنی پست‌تر دارد و هم معنی نزدیک‌تر، بهشت دنیا یعنی بهشت نزدیک‌تر.

این است که بعضی می‌گویند مثلاً هر دو دنیا، این عبارتش درست نیست. به واسطه‌ی آنکه آن عالم دنیا نیست، آن عالم بالاست، عالم اعلیٰ است، این است که آخرت است. پس نباید بگویند هر دو دنیا، دنیا این عالم است، یعنی پست، نزدیک‌تر به ما و پست، ولی آن عالم دنیا نیست. ولی در این عالم هم در نزدیک اولین مرحله‌ی بهشت و دوزخ ما مرحله‌ی بهشت دنیوی یعنی دنیا، بهشت پست‌تر و دوزخ دنیا که نزدیک‌تر به این عالم است. و حتّی نمونه‌ای در خود این عالم هست که در اخبار رسیده است که تبی که عارض می‌شود این حرارت از نسیم جهنم می‌آید، این حرارتی که در بدن پیدا می‌شود نسیمی است از نسیم‌های جهنم که در وجود انسان پیدا می‌شود. یا اینکه حضرت رسول ﷺ فرمود: **إِنِّي أَشْمُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ**<sup>۱</sup>، من استشمام می‌کنم، یعنی بو می‌کشم، بوی نفس رحمان است که از جانب یمن می‌آید.

۱. غرر الاخبار و درر الآثار فی مناقب الاطهار، حسن بن محمد دیلمی، قم: دلیل ما، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۲۶۸.

اویس زیارت حضرت نکرده بود، زیارت حضرت رسول ﷺ نکرده بود و در یمن بر دست حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام اسلام آورده بود. اویس قرنی اهل یمن بود و در آنجا اسلام آورده بود. ولی به قدری ارتباط داشت که هنوز پیش از اسلام، پیش از آنکه اسلام بیاورد، روزی که در احد دندان حضرت را شکستند، دندان او هم در آنجا شکست. بعضی می‌گویند دندانش شکست، بعضی می‌گویند خودش دندانش را شکست. اویس شتر چران بود و مادری داشت، وقتی که اسلام آورد از مادرش درخواست کرد که اجازه بدهد که برای زیارت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به مدینه بیاید. مادرش گفت آخر من را به کی می‌سپاری؟ من که کسی ندارم، غیر از تو دیگری ندارم و چه بکنم؟ بالاخره به خواهش و تمناى اویس، مادر اجازه داد. گفت ولی به شرط اینکه بروی و دیگر ننشینی، برو زیارتی بکن و برگرد، الزیارة لحظه، زیارت بکن و برگرد. این هم اطاعت کرد، گفت: بسیار خب. حرکت کرد و پیاده آمد، مالی که نداشت و مرکبی نداشت، به طرف مدینه آمد. وقتی به در خانه‌ی حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد، خواست زیارت کند، گفتند حضرت مسافرت تشریف بردند، در یکی از جنگ‌ها هستند و تشریف ندارند. این هم از طرف مادر اجازه نداشت، اجازه‌ی مادر هم لازم بود. این است که آستانه‌ی در را بوسید و برگشت، برای اطاعت امر مادر برگشت. وقتی حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به خانه تشریف آوردند، فرمودند: اِنِّي اَشْتُرُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ، من بوی خدا را از جانب یمن می‌شنوم. خدمت حضرت عرض کردند که بله اویس قرنی برای زیارت شما آمد و چون مادرش اجازه نداده بود که بنشیند، دیگر نماند، در را بوسید، آستانه‌ی در را بوسید و برگشت. حالا این چیست؟ این همان بوی بهشت است که در دنیا است.

آن حال محبت و حال توجهی که انسان مؤمن در دل پیدا بکند، این همان بوی بهشت است. حال غضبی که از کینه‌ای پیدا بکند، ولی نه قصد خدایی باشد و قصد خلقی باشد، این خودش نمونه‌ای از آتش جهنم است. همانطور که گفتیم در اخبار رسیده است که تب یک نسیمی از نسیم جهنم است که عارض می‌شود، همینطور غضب هم نسیمی از نسیم جهنم است که عارض می‌شود.

پس در این دنیا هم نمونه‌ای دارد، آن بهشت و جهنم نمونه دارد و وقتی بالاتر رفت،

از این دنیا رفت و ترک این دنیا کرد، آن وقت به تدریج بهشت، نه آنکه همین جنبه‌ی مادّیت دارد، برای مادّیات ترک مشتهیات کرده و برای بهشت ظاهری اطاعت کرده، نماز خوانده و امثال اینها، او را به بهشت ظاهری می‌برند. و آن که ترک مشتهیات کرده در این دنیا، برای آنکه در آن عالم به همان مشتهیات برسد، به او در آنجا حور العین می‌دهند و امثال اینها. ولی آن که فقط برای رضای خدا کرده، چون غیر از او دیگری را نمی‌شناسد و فقط او را می‌داند که مقصود و معبود هست و چون او گفته، اطاعت امر کرده، از این نظر او اعتنایی به این بهشت‌ها ندارد، اعتنایی به حور العین ندارد، اعتنایی به این میوه‌های ظاهری ندارد و او را به بهشت بالاتر می‌برند، که در حضور محمد ﷺ و علی علیهما السلام است، همیشه با آنهاست. در اخبار رسیده است مؤمنین در بهشت همسایه‌ی محمد ﷺ و علی علیهما السلام هستند، به واسطه‌ی اینکه آنها جلوه‌شان و احاطه‌شان بطوری است که در همه‌ی مراتب هست.

پس در هر بهشتی که به قصد آنها ولو آنکه کمتر عمل کرده، بهشت پایین‌تر، آنکه بیشتر کار کرده بهشت بالاتر، همه در همه جا محمد ﷺ و علی علیهما السلام را می‌بینند. یعنی می‌بینند که صاحب اختیار آنها هستند، می‌بینند که غیر از آنها‌یی در عالم وجود صاحب اختیار نیست، خداوند به آنها عنایت فرموده است.

جَنَّتِ الرِّضْوَانِ یعنی جَنَّتِ بهشت رضای خدا، رضای الهی. بالاتر، جَنَّتِ اللِّقَاءِ است که بهشت لِقَاءِ و ملاقات است. این‌ها مراتب مختلفه است که در بهشت است.

جهنّم هم درکاتی دارد، جهنّم هم مراتب مختلفه‌ای دارد، هفت طبقه یا بیشتر. می‌فرماید: إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ<sup>۱</sup>، منافقین در آن درجه‌ی پایین آتش هستند، که دیگر از آنها پایین‌تری نیست. به واسطه‌ی اینکه آنها دو رو دارند، به ظاهر اظهار ایمان می‌کنند و در باطن نفاق دارند، اینها از مشرکین یا کافرین بدتر هستند و در همه‌ی این مراتب، مراتب دوزخ هست، مراتب بهشت هم هست.

## ظهور [۵۶]

نه عالم تنِ جرمانی قبر است بلکه لباس است پرده است  
 حجاب است پس از خروج از این لباس ظهور قبر است که  
 سؤال از بدن است، و اگر تن را قبر بدانی و زندان روح  
 شماری، عالم قبر را الحد بگیر و کفن را به تن در پوشان اما  
 جان را به آن میپوشان، از جان کفن را باید انداخت، از کفن  
 چه ستر حاصل است. عالم بی پرده‌گی است، عالم  
 بی ساتری است عورات نمایان و هر کس به خود سرگردان  
 است، مگر آن را که در قباب جانان سائرَةً عَوْرَاتُهُمْ آمِنَةً  
 رَوَعَاتُهُمْ<sup>۱</sup> شده باشد آن که در مردن امن است که ذکر نمودم  
 در مقام آشکاری مَسْتَوْرَالْعَوْرَةَ است.

البته بعضی تفسیر گفته‌اند که قبرِ اوّلی تن انسان است که برای روح انسان حکم قبر  
 را دارد، که او را در اینجا نگاه داشته‌اند، آن وقت قبر تن این قبر است، یعنی قبر بیرون.  
 می‌فرمایند تن حکم لباس را دارد، که انسان وقتی لباسی در زمستان می‌پوشد خیلی کلفت و  
 زیاد، برای اینکه خودش را حفظ بکند. بعد کم‌کم لباسش کم می‌کند و در تابستان لباس  
 خیلی کم می‌پوشد. این تن حکم لباس را برای جان دارد. این جان به این لباس خودش را  
 در این عالم نگاه می‌دارد و حفظ می‌کند. حالا این را یا به خوبی و تمیزی و نظافت نگاه  
 می‌دارد که مؤمن است و با عبادت و طاعت خودش را حفظ کرده و یا چرکین و کثیف  
 می‌کند، که آن شخص غیر مؤمن و شخص شقی است.

پس این بدن حکم لباس را برای تن دارد. وقتی مُرد و از این لباس خارج شد آن  
 وقت ظهور قبر است. وقتی از این لباس خارج شد و بدن در زیر خاک دفن شد، آنجا ظهور  
 قبر است. و در خود قبر سؤال می‌شود، یعنی سؤال از جان می‌شود در همان بدن. و الا خود  
 بدن همانطور که گفتیم مُردار است. ولی جان در بدن سؤال می‌شود. و این تن اگر قبر باشد

۱. بحار الانوار، ج ۶۵، ص ۱۵ (با کمی تفاوت).



و زندان روح باشد، عالم قبر باز یک مرحله‌ی دوّمی می‌شود، یک زندان دیگری می‌شود، یک لحد دیگری می‌شود. همینطور به ترتیب باید اینها را بردارد و از بین ببرد تا اینکه مجرّدانه سیر بکند.

اگر مؤمن باشد و لباس تقوا داشته باشد، وقتی از این لباس بیرون آمد، از لباس بدن بیرون آمد و از قبر بیرون آمد لباس دارد، *سَائِرَةٌ عَوْرَاتُهُمْ أَمِنَةٌ رَوْعَاتُهُمْ*، یعنی عورت‌هایشان پوشیده است و آن مقاماتشان هست، یعنی امن است و مرتّب است، اگر لباس تقوا داشته باشد. ولی اگر لباس تقوا نداشته باشد، در آنجا همه لخت‌اند. به واسطه‌ی اینکه آنجا لباس بدن، لباس ظاهر به درد نمی‌خورد. این لباس در این عالم به درد می‌خورد، در آن عالم به درد نمی‌خورد. به دلیل اینکه الان فرض کنیم اگر بخواهند عکس برداری از داخل بدن بکنند، عکس برمی‌دارند نه لباس دیده می‌شود و نه آن ظاهر جسد دیده می‌شود، از داخل بدن عکس برمی‌دارند و تمام نشان می‌دهد. وقتی که عکس برداری ظاهری، به اصطلاح این عکسی که برمی‌دارند از بدن و اعضای داخل بدن را نشان می‌دهند، وقتی در این عالم این صنعت و اختراعات بشری اینطور باشد، آن وقت خداوند اینطور نیست؟ پس خداوند هم همان بواطن ما را ظاهر می‌کند. اگر باطن ما خوب باشد با لباس است، لباسش لباس تقواست. لباس تقوا را بیرون نمی‌آورند، لباس تقوا جزء بدن است، لباس تقوا جزء جان است، چسبیده‌ی به جان است و تغییر نمی‌کند. ولی لباس ظاهری و لباس خارجی را بیرون می‌کنند، اینها به درد نمی‌خورد، اینها به درد نمی‌خورد و فایده‌ای ندارد.

پس باید جدّیت کرد، آن روز اگر بخواهیم که عور نباشیم، برهنه نباشیم در مقابل عظمت خدایی و در مقابل دیگران پوشیده باشیم، لباس تقوا باید داشته باشیم. که *وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ*<sup>۱</sup>، لباس تقوا بهتر است. آن لباسی که برای مؤمن پسندیده است و دستور داده‌اند، لباس تقوا است. و الا اگر این لباس را ظاهرش نداشته باشد، عورات پوشیده نیست و پیداست و خب خودش خجلت زده است.

در اخبار رسیده است وقتی که حشر می‌شود، خب همه حشر می‌شوند، قیامت کلی،

یعنی برای همه، در این قیامت می بیند که یک عده‌ای به واسطه‌ی گناهانی که کرده‌اند عرق عرق‌اند، یعنی عرق می‌ریزند و خجلت می‌کشند، تا قوزک پا عرق بالا آمده، مثل اینکه توی آب افتاده. آن کسی که گناهانش زیادتر باشد تا کمر زیر عرق است، آنکه بیشتر باشد عرق خجالت به سینه می‌رسد، همینطور هر چه گناه زیادتر باشد عرق خجلت زیادتر است. ولی آنهایی که لباس تقوا دارند، آنهایی که به دستورات عمل کرده‌اند، به وظایف انسانی و دستور دینی خودشان عمل کرده‌اند و انجام داده‌اند، آنها لباس دارند و خیلی شاد و خرم هستند. پس باید آن لباس را در این عالم تهیه کنیم. اگر در این عالم تهیه نکنیم در آنجا این لباس نیست.

## ظهور [۵۷]

سراز قبر تا برنداری حشر نگردي. در قبر برزخ مثالی داری و  
در قیامت کبرا، انکشاف وحدت است و انغمار کثرت،  
مطابق فنای کلی در موت اختیاری.

اولین مرحله‌ای که از این عالم برویم قبر است. قبر یعنی غلاف و این عالم و خود این  
تن غلاف است برای جان، و قبر است برای جان. ولی آن در این عالم است برای اینکه بدن  
در این قفس، در این قبر، بتواند ترقی بکند و رشد و نمو عقلی و فکری داشته باشد. وقتی از  
این عالم رفت، قبر اول مرحله‌ی رفتن از این عالم است که تن از جان جدا می‌شود و جان رو  
به عالم بالا می‌رود و تن که مال این عالم است در اینجا می‌ماند، در این عالم می‌ماند.

و موقعی که این در قبر است این قبر برزخ است. چون اصطلاحاتی هست، برزخ بین  
این عالم و آن عالم را برزخ می‌گویند. در عالم نزول مثال می‌گویند، مثال علوی و مثال  
سفلی. بعد از آنکه از ملکوت تنزل کرد، عالم دیگری است به نام عالم مثال، که بین تجرد و  
مادّیت است، یعنی آثار تجرد در آن هست، آن آثار مادّیت هم در آنها پیدا می‌شود. ولی از  
این عالم که رو به عالم بالا رفت، در قوس صعود، اصطلاح را برزخ می‌گویند. همان عالم  
مثال را در قوس صعود برزخ می‌گویند و در برزخ هم عوالم و وقوفاتی هست.

بعضی معتقدند که در برزخ هم ممکن است شفاعت واقع بشود و ممکن است آن  
کسی که پرونده‌ی گناه دارد در آن موقع هم مورد عفو واقع بشود، تا به اعراف برسد. به  
اعراف که رسید، وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ<sup>۱</sup>، در اعراف مردانی هستند  
که همه را می‌شناسند. در اخبار رسیده است که علی علیه السلام در اعراف ایستاده و در آنجا هر که  
بهشتی است به طرف بهشت و هر که جهنمی است به طرف جهنم می‌فرستد. تا آنجا در  
عالم برزخ است که از قبر حساب می‌شود و این برزخ هنوز مثل اینکه موافقی هست که هنوز  
حساب کامل رسیدگی نشده و باید بعداً به حساب کامل رسیدگی بشود. از آنجا که گذشت  
قیامت است، قیامت کبری است.

قبلاً گفتیم که قیامت صغری داریم و قیامت کبری، قیامت جزئی داریم و قیامت کلی. قیامت صغری همانطور که فرموده، خدمت حضرت امیر علیه السلام عرض می‌کنند: **مَتَى الْقِيَامَةُ، قِيَامَتُ كَيْيَ اسْت؟** حضرت می‌فرمایند: **عِنْدَ الْمَوْتِ**. یا حدیث دیگر که رسیده می‌فرماید: **مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ**<sup>۱</sup>. آن قیامت صغری است، قیامت کوچک که در قبر در واقع بین قیامت صغری و قیامت کبری است. قیامت کبری این است که اصلاً بطور کلی از عالم قبر هم بگذرد و به اعراف برسد و در آنجاست، آنجا قیامت کبری است. برای هر کسی دو قیامت است: قیامت صغری که کوچک است و قیامت کبری که بزرگ است. باز نسبت به کل، قیامت جزئی داریم و قیامت کلی. قیامت جزئی این است که برای هر فردی این قیامت پیدا می‌شود، همان کبرایی که برای هر فردی هست، قیامت جزئی است. قیامت کلی این است که همه در یک جا جمع می‌شوند و صور دمیده می‌شود و همه از بین می‌روند. که در اخبار هم رسیده است روز قیامت که می‌شود نفخ دمیده می‌شود و همه از بین می‌روند؛ همه! بعداً حتی خود عزرائیل هم در اخبار رسیده که خداوند خودش قبض روح او می‌کند که دیگر هیچ چیز نمی‌ماند، هیچ موجودی نمی‌ماند، این قیامت کبری است. آن وقت خداوند به عنایت خودش آنها را زنده می‌کند که قیامت کلی است و همه با هم مجتمع می‌شوند. در قیامت جزئی، قیامت صغری که از اینجا، از این عالم مرگ پیدا می‌شود و به قبر می‌رود، این قیامت صغری است و هنوز عوارض مادّیت در آن هست و نزدیک به عالم ماده است. اما در قیامت کبری انکشاف وحدت است، یعنی در آنجاست که:

که یکی هست و نیست جز او

وَحُدَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ<sup>۲</sup>

در آنجاست که دیگر همه از بین می‌روند و می‌بینند که غیر از ذات حق چیز دیگری مشاهده نمی‌شود. که **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**<sup>۳</sup>.

۱. بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۷.

۲. دیوان هاتف اصفهانی، ص ۴.

۳. سوره غافر، آیه ۱۶.

**انگمار کثرت**، یعنی کثرت از بین می‌رود، مُنْغَمِر شدن یعنی فرو رفتن، فرو رفتن کثرت، مطابق فناء کلی در موت اختیاری. چون موت هم، موت اضطراری داریم که موت طبیعی باشد و موت اختیاری. موت طبیعی که همین است که روح از بدن جدا می‌شود و او را در عالم قبر می‌گذارند. موت اختیاری این است که خود شخص بر حسب اراده و اختیار خودش کوشش بکند، هوی و هوس و انانیّت خودش را از بین ببرد و مرگ از هوی و هوس برای او پیدا بشود. که **مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا**<sup>۱</sup>، بمیرید پیش از آنکه بمیرید. یعنی پیش از آنکه این مرگ طبیعی برایتان پیدا بشود، مرگ برای شما پیدا بشود. فناء اختیاری، این را موت اختیاری می‌نامند. و در این مرحله هم گاهی هست که فنای کلی پیدا می‌شود، یعنی به کلی از خودش فانی می‌شود. که **أُولِيَاءِ تَحْتَ قَبَابِ لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي**<sup>۲</sup>، اینجاست که می‌فرماید اولیای من تحت قبّه‌ی من هستند، زیر قبّه‌ی من هستند و هیچ کس آنها را نمی‌شناسد غیر از من، چون فانی هستند...

---

۱. بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۵۹.

۲. احیاء علوم الدین، ج ۱۴، ص ۱۴۷.

## ظهور [۵۸]

جسم مشتمل است بر طول و عرض و عمق و مقدار  
و شکل، و حشر به جسم است، سؤال در آن است از جان،  
و جسم بی جان در نیابد. فَسَأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْظُرُونَ<sup>۱</sup>.

أَرَبُّ يَبُولُ الثُّعْلُبَانُ بِرَأْسِهِ<sup>۲</sup>!

لکن روح عمل را در آن بجا آورده پس در اول حشر جسم در  
کار است نعیم و نار در راه است.

لکن کثافات امعاء و معدده و چرک محتاج الیه سؤال نباشد  
پس پاکیزه اش نمایند و از شوائب ماده مُعَرَّی نمایند و  
بدون لباس جز کفنی ساده به قبر یا لحدش سپارند.

در هندسه می گویند جسم چیزی است که دارای طول و عرض و عمق باشد، مقدار  
داشته باشد، اندازه داشته باشد. به اصطلاح ما وزن داشته باشد، شکل داشته باشد، اینها  
خواص و عوارض جسم است، جزئیات جسم است.

و حشر هم یعنی آنچه ما می گوئیم، چون معاد را جسمانی می دانیم، حشر هم به  
همین جسم است، منتها به آن جسمی که خالی از کثافات ماده باشد. سؤال از جان در  
جسم است، از جان تنها سؤال نیست. همانطور که فرض کنیم وقتی که کسی قاتل باشد، او  
را وقتی رسیدگی می کنند، می برند به همان محلی که قتل واقع شده و در همانجا موضوعات  
را از او سؤال می کنند. آن کسی که گناهکار هم باشد او را به همان بدن می برند که معین  
کند با این دست چه کار کرده، با این پا چه کار کرده، با چشمش چه کرده، کدام خلاف را  
انجام داده است.

همانطور که در آن آیه ی شریفه می فرماید: يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ

۱. سوره انبیاء، آیه ۶۳.

۲. بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۵۳.

وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ<sup>۱</sup>، یعنی روزی که شهادت می‌دهد بر آنها زبانهایشان، دستهایشان، پاهایشان، آنچه را عمل کرده‌اند و می‌کنند. پس باید بیاورند به اینجا.

منتها لازمه‌اش این نیست که همه‌ی کثافات هم در بدن باشد. بلکه جسم را منزه می‌کنند، یعنی از نواقص و آلودگی‌ها پاک می‌کنند، کثافات امعاء و معده، چرک‌ها، امثال اینها چیزهایی که مربوط به این قسمت‌هاست از بین می‌برند و بعد سؤال می‌کنند، یعنی آن حقیقت جسم، نه این عوارض جسم. برای اینکه لازمه‌اش این نیست. الان ما فرض کنیم یک نفری در پنجاه سال پیش دستش بریده و زخم شده، می‌بینیم که هنوز بعد از پنجاه سال اثر آن زخم در بدنش هست، در صورتی که اصلاً اثری از عوارض آن نیست. این چیست؟ آن ماده‌ی حقیقی و اصلی که در بدن هست در اینجا تأثیر کرده و به همان جسمی که همیشه با شخص است، به همان جسم سؤال و جواب می‌شود. و الا اگر ما بگوییم خُب این جسمی که من حالا دارم که غیر از آن جسمی است که پنج سال پیش بوده، آن جسم پوستش، گوشتش، استخوانش، همه از بین رفته است. به دلیل اینکه می‌بینیم ناخن بالا می‌آید، مرتب بالا می‌آید، ناخن را می‌گیریم. مو بیرون می‌آید، بدن عرق می‌کند، آن مَسَامَ بدن بیرون می‌آید، آن را پاک می‌کنیم. این از کجاست؟ این چیست؟ گاه هست اصلاً از خارج هم چرکی نیست، ولی بدن خودش موادی بیرون می‌آورد. بنابراین، آن جسمی که پنج سال پیش بوده، غیر از این جسم است. ولی درعین حال ما می‌گوییم ما پنج سال پیش چه کردیم و کجا رفتیم. در صورتی که آن کسی که در پنج سال پیش آنجا رفته، حالا اصلاً نیست، آن که رفته عوض شده است.

پس آن حقیقت و ماهیتی که از اوّل تا آخر، وجهه‌ی وحدتی که در بدن ما هست توجه به همان است و اوست که حفظ می‌کند و اوست که محفوظ است. هیأتی که در او هست حشر به همان است. همان که از اوّل تا آخر با ما بوده است. مثلاً می‌گوییم من در دو سالگی چه کردم، در دو سالگی دستش زخم شده یا بریده هنوز اثرش هست. در صورتی که آن جسم‌ها از بین رفته، تمام تغییر کرده، نشو و نما کرده، یا بعداً دُبول پیدا کرده، لاغر شده

و امثال اینها. ولی در عین حال آن حقیقت جسمانیّت او از بین نرفته است. همین است که که حتی کسی که سی سال پیش قتل نفسی کرده، حالا می‌آیند پیدایش می‌کنند و اعدامش می‌کنند. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه این بدن با آن بدن یکی است، حقیقتش یکی است. و الا او می‌تواند بگوید من آن کسی که قاتل بوده نیستم؟ آیا از او قبول می‌کنند؟ نه، قبول نمی‌کنند. پس آن واقعیّتی که در او وجود دارد، آن واقعیت هست، موجود است. و الا اگر بدن تنها بدون جان باشد که این قابل سؤال و جواب نیست. یعنی نمی‌تواند بدنی باشد که جان نداشته باشد، این بدن مردار است و می‌گردد. به همین جهت دستور داده شده که فوری باید زیر خاک دفنش کنند، برای اینکه اثرش در خارج دیده نشود.

قضیه‌ی همان اعرابی که بارها گفتیم، بتی همراه خودش داشت. در وسط بیابان خواست قضای حاجت بکند و رفت، این بت را کناری گذاشت. وقتی برگشت، دید روباه روی بتش ادرار کرده. عقل داشت، شعور داشت، یک مرتبه توجه یافت و بت را دور انداخت. گفت: *أَرَبُّ يَبُولُ التُّعْلِبَانُ بِرَأْسِهِ؟* آیا خداست آن چیزی که روباه روی سرش ادرار بکند؟ این ارزش ندارد.

حالاتی که بدون جان باشد ارزشی ندارد که از او سؤال بکنند، پس باید از جان سؤال بکنند. جان هم به واسطه‌ی این بدن این کارها را کرده، پس باید جان را بیاورند در این بدن و به توسط بدن سوالات بکنند و رسیدگی بشود. این است که معاد، جسمانی می‌شود. پس، حقیقت بدن ظاهر می‌شود، نه این ظاهری که از بین رفته است. ولی این بدن را می‌بینیم که حتی فقط یک کفنی می‌پوشند، برای اینکه ظاهرش پوشیده باشد و بعد هم زیر خاک می‌کنند، به قدری که بعد از آنکه چند روز گذشت تعفنش به خارج سرایت نکند. این بدنی که اینقدر مورد علاقه بود و حُب صاحب این بدن چقدر در ناز و نعمت واقع می‌شد، بالاخره باید زیر خاک برود و اینقدر زیر خاک بکنند که مبادا تعفنش باعث انزجار دیگران بشود. اگر کسی محبوبی داشته باشد و آن محبوب از بین برود، مع ذلک بعد از مرگ حاضر نیست با او باشد، منزجر است. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه آن که محبوب او بود جان است، حقیقت جان است، منتها در این بدن.



## شرح رساله شریفه صالحیه / ۲۶۵

این است که در آن عالم فقط چیزی که از اینجا می برد، هیچ لباس نمی برد، هیچ چیزی نمی برد، فقط یک کفنی می برد و حقّ تصرف در دیگران و در سایر اموال خودش هم ندارد، سایر ملک های خودش هم ندارد و همه را باید بگذارد برای وارث.

## ظهور [۵۹]

خاک شخص در هر قبر که باشد ملائکه خدایی روح را و بدن را نقل نمایند، نیک را به دار علیین، و بدان را به دار سجین. اگر نظر بگشایی، بینی که آن کس را که در دریا مرد و به قعر فرو رفت یا ماهی او را بلعید یا خوراک حیوانات گشت، یا چون هنود سوخته گشت و خاکستر او به باد رفت، در قبر است. و سؤال از او می نمایند، و بعد هم اعضاء اصلیه او را که بقاء و تشخیص او به آنها بود، زنده می گردانند. کثافات ماده موت است نه حیات.

بین چگونه آتش از سنگ به آتش زنه درآمد و به آتش، صفا و صیقلیت و نور از سنگ درآمد و شیشه و چراغ ظاهر شد مکمون اوست که بروز نمود، افعال تن و مکمونات بدن که ذخایر نفوس شده به این طریق جلوه نماید کَمَا تَعِشُونَ تَمُوتُونَ وَ کَمَا تَمُوتُونَ تَبْعُونَ وَ کَمَا تَبْعُونَ تَحْشُرُونَ<sup>۱</sup> وَ کَمَا تَنَامُونَ تَمُوتُونَ<sup>۲</sup> مکمونات تن به خواب ظاهر شود و در بیداری تعبیر کند.

در اخبار رسیده است که شب اول قبر سؤال نکیر و منکر می شود و از او سؤال می کنند که، مَنْ رَبُّكَ؟ عقاید حقّه را از او سؤال می کنند؛ که مستحب است در موقعی که در قبر می گذارند تلقینات گفته بشود. این خودش دلالت می کند بر اینکه روح می شنود و روح به آن بدن علاقه دارد و به آن محلی هم که بدن را دفن کرده اند، علاقه مند است. ولی اگر روح سعید و نیکوکار باشد، هر جا او را دفن کنند بالاخره ملائکه او را به مقام علیین می رسانند، آن

۱. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۷۲.

۲. مجموعه رسائل فیض، ملاً محسن فیض کاشانی، تهران: مدرسه عالی شهید مطهری، ۱۳۸۷، ج ۲، ترجمه العقائد، ص ۵۰.

قوای کامله ی عالم، او را به عالم علیین می‌رسانند، در هر جا که باشد. و اگر بد باشد و عملش نیک نباشد، در هر جا باشد ولو پهلوی اولیاء او را دفن کنند، این اثر ندارد. برای اینکه جسم‌ها از همدیگر دورند.

در خود کربلا، خُب از اصحاب حضرت سیدالشهدا فقط هفتاد و دو نفر دفن شدند، شاید چند هزار نفر از دشمنان آنها در همانجا کشته و دفن شدند؛ از دشمنان حضرت که برای کشتن حضرت آمده بودند. پس آیا همین که کسی در کربلا دفن شد دیگر درست و صحیح است؟ چون در بعض اخبار رسیده که هر که در وادی السَّلام، یعنی قبرستان نجف دفن بشود، بدون سؤال به بهشت می‌رود و آن هم که در کربلا دفن می‌شود سؤال قبر و نکیر و منکر بر او آسان می‌شود، (اینطور چیزی، تقریباً به این مضمون، حالا عین حدیث یادم نیست، ولی اینطور چیزی نوشته‌اند). ولی آیا آن اشخاصی که حضرت سیدالشهدا را هم شهید کردند همین حالات را داشتند که در آنجا کشته شدند؟ نه! پس اصل، ارتباط قلبی با کربلا یا با نجف است. و الاً به ظاهر هر چه در آن نزدیک دفن بشود و دور باشند، قضیه ی قبر حضرت رسول ﷺ و آنهایی که پهلوی قبر حضرت دفن شدند.

این است که در اخبار رسیده که اگر کسی، مؤمنی، شخص سعیدی، نیکوکاری از دنیا برود، در هر جای دنیا باشد خداوند او را به وادی السَّلام نقل می‌کند. وادی السَّلام قبرستان نجف است، یعنی بیابان سلامتی، یعنی آنجا آسایش دارد، آنجا روح او در آسایش است. این وادی السَّلام ظاهری که نیست، به واسطه ی اینکه در همان وادی السَّلام هم چه بسیار اشخاص غیر مؤمن مدفون بودند و هستند. این وادی السَّلام یعنی بیابان سلامتی که در جوار قبر علی علیه السلام باشد، یعنی در جوار آن حضرت علیه السلام باشد. آن کسی که دور باشد ولی معنأً ارتباط داشته باشد، در وادی السَّلام و در قبرستان نجف است. یعنی او را به آنجا نقل می‌کنند و از آنجا به علیین می‌برند. ولی اگر نیکبخت نباشد، شقی باشد، در هر جا دفن بشود، ولو نزدیک ترین قبر به قبر اولیاء و انبیاء و ائمه هدی علیهم السلام باشد، او را در آنجا راه نمی‌دهند، بیرونش می‌کنند. ولو صورت ظاهر در آنجا مدفون باشد، بیرونش می‌کنند. برای اینکه آنجا جای او نیست، آنجا جای نیکان است و نه هر کسی.

ولی اگر کسی خوب باشد، بالاخره به آنجا می‌رسد. و اینکه می‌گویند حتماً باید در آنجا دفن بشود لازم نیست. به دلیل اینکه اگر کسی فرض کنیم در دریا غرق بشود و بمیرد، آیا چون قبری ندارد، پس دیگر سؤالی از او نیست؟ معلوم نیست. یا کسی که ماهی او را ببلعد یا درندگان او را بخورند. و یا اینکه قضیه‌ی هُنود، چون معمولِ هندوها این است که می‌سوزانند. سابقاً که اصلاً معمول شده بود که مردی اگر از دنیا می‌رفت، وقتی جسد او را می‌سوزانند، زن او را هم زینت می‌کردند و او را هم زنده با شوهرش می‌سوزانند. ولی خب قریب صد و پنجاه و پنج شش سال است که این ممنوع شده، یعنی انگلیس‌ها در آنجا ممنوع کردند. فعلاً خود همان را می‌سوزانند که الان محل‌های معینی دارد. ما در حیدرآباد دیدیم و در جاهای دیگر هم همینطور می‌سوزانند. خُب گاندی را سوزاندند، نهرو را سوزاندند، این گاندی (نخست‌وزیر هند که پیرارسال کشته شد) او را هم سوزاندند، همه را می‌سوزانند. ولی وقتی می‌سوزانند آیا دیگر خلاص می‌شوند، دیگر از سؤال قبر و سؤال نمی‌شوند؟ نه!

منظور از قبر یعنی غلاف، در غلاف بدن، توجه روح به بدن است و با توجه به بدن از او سؤال می‌کنند. و سؤال نکیر و منکر در همان موقع، در همان اول است، اول وهله‌ای که از این دنیا می‌رود، ولو آنکه ده روز بعد او را دفن کنند. خُب خیلی از اوقات هست که ده روز بعد دفن می‌کنند، موانعی پیدا می‌شود. ولی همان شب اول منتظر نمی‌مانند که بروند او را دفن کنند و بعد نکیر و منکر بروند سؤال بکنند، نه.

از دنیا که رفت، رو به آن عالم که رفت، عالم برزخ است. مثل اینکه از مرز این عالم، از مرز این مملکت به مرز مملکت دیگری، یعنی به مرز عالم تجرّد و عالم آخرت می‌رود. معمولاً در مرز هر مملکتی رسیدگی می‌کنند، هم گمرک رسیدگی می‌کند، هم بازرسی پاسپورت هست و امثال اینها. به محض اینکه از این دنیا رفت، رسیدگی می‌کنند.

منتها اگر کسی سعید باشد و ارتباط با صاحب ولایت داشته باشد، دیگر آنجا آزادانه می‌رود.

ذَرِيهِ لَا تَقْرَبِيهِ إِنَّ لَهٗ

حَبْلًا يَحْبِلُ الْوَصِيَّ مُتَّصِلًا

حضرت علیه السلام می فرماید که من به آتش امر می کنم که ولش کن، نزدیکش نرو که این یک ریسمانی دارد که به ریسمان وصی خدا متصل است. بنابراین او ممکن است که بدون گذرنامه برود. مثل افرادی که با رئیس مملکت بخواهند وارد مرز دیگری بشوند و دعوت داشته باشند. اینها دیگر مورد احترام هستند، آن سخت گیری ها را نمی کنند.

و یکی هم هست که برای او خیلی سخت است، خیلی گناهانش زیاد است. به محض اینکه وارد مرز شد، چون دستور دادند که این فلان دزد بین المللی است او را بگیرید، فوری او را می گیرند. محتاج به سؤال و جواب نیست.

پس، گاهی هست که بدون سؤال و جواب او را به بهشت می برند، وقتی که با مولایش باشد و با او باشد و برود. و گاهی هم هست که بدون سؤال و جواب، او را به جهنم می برند. مثل آن کسی که به قولی دزد بین المللی یا قاتل جانی بین المللی باشد که همه جا دستور داده باشند که او را بگیرند. به محض اینکه وارد آن مرز شد، وقتی او را شناختند می گیرند و می برندش.

ولی در غیر این مواقع، همان وقتی که از دنیا رفت سؤال شروع می شود. آن کسی که پرونده اش زیادتر باشد سخت گیری زیادتر است، سؤال زیادتر است. مثل آن کسی که مورد سوء ظنی باشد، بخواهند در گمرک تفتیش کنند. رسیدگی می کنند که آیا قاچاق دارد یا نه؟ آیا خودش چطور شخصی است و امثال اینها؟ ولی یک وقتی، یکی کمتر دارد، البته جوری نیست که به کلی آزادش بگذارند که برود، رسیدگی می کنند منتها کمتر.

بنابراین، فرق نمی کند، در دریا هم که برود اول باید رسیدگی بشود. روح او به آن عالم که قدم می گذارد، رسیدگی می شود که این چطور است و عملش را چطور انجام داده؟ حُب وقتی هم که سوخت و خاکسترش هم به باد رفت، مثلاً هُنود را می سوزانند و خاکسترش را به رود گنگ می ریزند، که رود مقدسی در هند است. این هم فرقی نمی کند

بالاخره سؤال و جواب هست.

و معاد هم با جسم است، حالا بعضی اشکال می‌کنند. ابن کَمونه یک نفر از دانشمندان و فلاسفه ی یهود، که شاگرد شیخ ابوعلی سینا بود. این یک اشکالی کرده درباره‌ی معاد جسمانی. و آن اینکه اگر فرض کنیم یکی را در بیابان گرگی بدرد و بکشد، بعد آن گرگ خوراک درنده‌ای دیگری بالاتراز خودش بشود، بعد او از بین برود، مثلاً فرض کنیم که بیوسد و بدنش زیر خاک برود و جزء کود زراعت بشود. آن وقت همان بدن آن شخص که چندین مرتبه حرکت کرده، این چطور حشر می‌شود؟ بدن خودش که جزو بدن این گرگ شده، بدن گرگ جزو بدن آن شده، بدن او جزو خاک شده و پوسیده جزء کود شده، آن وقت این کود زراعت شده، زراعت رفته آن یکی دیگر خورده، آن یکی دیگر این را خورده، این چطور حشر می‌شود؟ این یک اشکالی است که در فلسفه و در حکمت خیلی مورد توجّه واقع شده و جواب‌هایی هم به آن داده‌اند.

ولی آنچه بزرگان فرموده‌اند این است که این بدن ظاهر و این جسمیت ظاهر و این گوشت و پوست و اینها منظور نیست. بلکه آن واقعیتی که اصل جسم است، منظور است. به دلیل اینکه فرض کنیم یکی در دو سالگی دستش بریده باشد و زخم شده باشد، این اثرش تا صد سالگی هم در همانجا هست، در صورتی که هم گوشتش عوض شده، هم پوستش عوض شده، همه چیزش عوض شده، مع ذلک این هست. این چیست؟ آن جسم اصلی است، آن اصلیت جسمانیّت اوست که باقی می‌ماند و همان موقعی که فرض کنیم خوراک گرگ شد، به همان ترتیبی که خوراکی شد اصلیتش باقی می‌ماند و به همان ترتیب خداوند او را حشر می‌کند. که خُب این یک مسأله‌ی بسیار مهمی است که مورد اشکال شده و بعد هم جواب‌هایی داده شده است.

و آن وقت بر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اشکال می‌کردند که چطور می‌شود این تن خاکی دو مرتبه حشر می‌شود؟ یکی اَخْنَس بن شَرِيق بود و دیگری دامادش بود. به ابوسفیان و ابوجهل و اینها در مسجد الحرام گفتند الان مُحَمَّد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد، ما می‌رویم او را رسوا می‌کنیم و ملزم می‌کنیم. آمدند جلوی مُحَمَّد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفتند آیا راست است که تو گفتی خداوند همین جسم را

بعد از مُردن مجدداً حشر می‌کند؟ حضرت ﷺ فرمودند بله، شما را هم حشر خواهد کرد و به جهنم هم خواهد برد. اینها شروع کردند به خندیدن و رقصیدن و گفتند بیایید ببینید چه حرف‌ها می‌زند. آن وقت استخوان پوسیده‌ی انسانی دستشان بود، شکستند و پودر کردند. گفتند این استخوانی که مدت‌هاست صاحبش از بین رفته و حالا هم پوک شده و ما هم پودرش کردیم، این چطور حشر می‌شود؟ آن وقت حضرت ﷺ جواب می‌فرمایند که: **الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ**؟ چطور شد که از درخت سبز آتش، آخر آتش و تری با هم سازگار نیست، مخالف است.

دو تا درخت هست در بیابان‌های عربستان که یکی را مَرخ می‌گویند و یکی را عِفَار. در بیابان که آتش‌زنه نیست، یک تکه چوب از این می‌برند، یک تکه چوب از آن دیگری، هر دو از یک طرفشان آب بیرون می‌آید و از آن طرف دیگرشان که به هم بزنند آتش پیدا می‌شود، آتش گیره است، آتش‌زنه است. خدا می‌فرماید آن کسی که از این درخت سبز آتش ایجاد کرد، آیا نمی‌تواند شماها را مجدداً خلق کند؟

خداوند می‌فرماید شما اول چه بودید؟ به قول فرمایش خداوند اول سلاله بود، سلاله یعنی گل‌گندیده، گل پوسیده، آن وقت این سلاله را شکل انسان کرد. از انسان نطفه پیدا شد، از نطفه علقه پیدا شد، مضغه پیدا شد تا بعد جنین شد، بعد روح در او دمیده شد، انسان شد، زنده شد، بزرگ شد، عقل پیدا کرد به آسمان‌ها رفت، موشک پیدا کرد. حالا که می‌گویند نه سال است موشکی فرستادند و تازه به نزدیکی‌های اورانوس رسیده است. اینها، این عقل کوچک همان گل‌گندیده بود. این چطور شد که خداوند این را خلق می‌کند و به این ترتیب ترقی می‌دهد؟ آن کسی که اینطور خلق کرده، خُب بعد هم می‌تواند مجدداً همین‌طور ایجاد بکند.

این است که می‌فرماید: **الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا** را مطالعه نما تا بفهمی که از درخت سبز آتش پیدا می‌شود.

یا همانطور می‌فرماید: **كَمَا تَعِيشُونَ تُمُوتُونَ**، همانطور که شما زندگی می‌کنید در این عالم می‌میرید. یعنی انسان وقتی که در رجم هست و جنین است به این دنیا که می‌آید

شروع به گریه می‌کند. این چیست؟ حقیقتش این است که او رحم را عالم خیلی بزرگی خیال کرده، وقتی اینجا می‌آید گریه می‌کند و از این عالم می‌ترسد. اما وقتی عادت کرد، می‌بیند این عالم چندین میلیون برابر آن عالم سابق است. این است که انس به این عالم می‌گیرد و مایل نیست از این عالم برود. باز وقتی که می‌خواهد بمیرد ناراحت است، می‌ترسد. نمی‌داند که همان نسبتی که این عالم به رحم دارد، آن عالم هم نسبت به این عالم دارد.

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

به هوای سرکویش پرو بالی بزدم<sup>۱</sup>

اصلاً این عالم در مقابل آن عالم هیچ است، ارزشی ندارد، نمی‌توانیم برای او اندازه و مقدار معین بکنیم. می‌فرماید همانطور که زندگی می‌کنید می‌میرید و به همین ترتیب مرگ هم همینطور. یعنی:

هردمی مرگی و حشری دادی ام

تا بدیدم دستبرد آن کرم

همچو خفتن گشت این مردن مرا

ز اعتماد بعث کردن ای خدا<sup>۲</sup>

برای اینکه اطمینان دارم مبعوث می‌شوم، بنابراین یک چندی خوابی در این عالم است. همانطور که لباسمان کثیف که شد عوض می‌کنیم، تن را صابون می‌زنیم، کیسه می‌کشیم، حمام می‌رویم، آیا بدن عوض شده؟ نه! این بدن همان است.

حالا هم جان وقتی از این عالم رفت عوض نشده و همانطور است. این است که همانطور که می‌میری زنده می‌شوی، تُبْعَثُونَ، مبعوث می‌شوی، همانطور از این دنیا می‌رویم به آن عالم. تا اینجا حرکت نزولی است، تا به این دنیا و از اینجا وقتی عقل پیدا شد، کمال پیدا شد رو به عالم بالا می‌رود، حرکت صعودی است. بعد از مرگ هم بعث پیدا

۱. تفسیر حدائق الحقائق، ص ۵۱.

۲. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۲۲۵ و ۴۲۲۶.



می شود، کَمَا تُبْعَثُونَ تُحْشَرُونَ. همانطور وقتی برانگیخته شدید، محشور می شوید در عالم قیامت برای رسیدگی. و مرگ هم مثل خواب است کَمَا تَمُوتُونَ تَمُوتُونَ. همانطور که می خوابید مرگ هم همانطور است، می میرید.

**مکمونات تن به خواب ظاهر شود و در بیداری تعبیرکنند،**

الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا ۖ رَا مَطَالِعَهُ نَمَا، پَسِ  
بِخَوَانٍ ۚ وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ؟<sup>۱</sup>

از گل سلاله از سلاله نطفه از نطفه ولد از ولد حیات از  
حیات جان از جان هوش از انسان آخرت گیرد و بهشت  
صورت گیرد یا دوزخ گردد و حشر به اسماء رحمان نماید.

و چنانچه مثال کشتگاه این عالم است و افعال نتایج خیال  
است و تصوّر، هکذا دنیا مزرعه ی آخرت است کشتگاه  
آخرت دنیا است، هان هرچه کاری بدروی، آخر همان مثال  
صاعد بروز نتایج این عالم است همان مرثیات خواب پس  
از بیداری به شکل و صورت دیگر نمایش می کند موافق  
آنچه دیده در خواب و چنین است بیداری از خواب اعمال  
این نشأه.

همانطور که گفتیم، می فرماید: الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا. آن کسی که  
برای شما از درخت سبز آتش درست کرد، همانطور که گفتیم. یا اینکه درخت سبز، همین  
چوب وقتی می بُرند اول تراست، خشک می شود، بعد، هیزم است و می سوزانند و آتش  
می شود. آن درختی که سبز بوده حالا آتش شده، تبدیل به آتش شده، به همین ترتیب  
تبدیل می شود.

بعد می فرماید خداوند می تواند مرده را زنده بکند، وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ

۱. سوره یس، آیه ۸۰.

۲. سوره واقعه، آیه ۶۲.

الأولى فَلَولا تَذَكَّرُونَ. می‌فرماید شما زندگی ظهورِ اوّلی را دانستید و می‌دانید، می‌فهمید. چطور شد الان مثلاً در جنبه‌های پسیکولوژی یا طب و امثال آنها تحقیقات در پیدایش اولاد و بعد هم حرکات و تطوّرات او می‌کنند و آن حرکات جوهریّه‌ای که در رحم هست تا اینکه به این عالم می‌رسد، در این جاها تحقیقات می‌کنند، و بعد هم مثل یک چیز عادی شده و همه بی‌اهمیت خیال می‌کنند؟ در صورتی که این هم مثل مرگ، آن مراتبی که در آن عالم هست بعینه مثل همین است. همینطور که در اینجا تحقیقات می‌کنند، در آنجا هم باید تحقیقات بکنند. همانطور که این بی‌اهمیت شده یعنی برای ما عادی شده، آن هم برای بزرگان دین عادی است، مرگ و مواقف آن عالم و تطوّراتی که در آن عالم بعد از مرگ پیدا می‌شود عادی است، یعنی می‌بینند.

همانطور که در اینجا مرتّب تحقیقات می‌کنند، آن هم در آنجا معلوم است. همانطور که از گل سلاله، این گلی که خلاصه‌ی وجود انسان است، از سلاله نطفه پیدا می‌شود، از نطفه اولاد پیدا می‌شود، همین بچه حیات پیدا می‌کند. اوّل که عَلَقه است و مُضغه که مثل جماد است، هر چند یک روح نباتی در آن هست، ولی موقعی که جنین شد، در ماه پنجم تقریباً، از صد و بیست روزگی به بعد، از ماه پنجم روح شروع می‌کند به ظهور حیات در او، و در شش ماهگی جنین می‌شود، بعداً به همین ترتیب مدام ترقّی و تطوّر پیدا می‌کند. آن وقت از این اولاد، از این جسمی که اصلاً حیاتی نداشته و مانند جماد بوده یا مانند نبات بوده، حالا جان حیوانی پیدا کرده، جان حیوانی که به قول شیخ ابوعلی سینا روح از عالم بالا در او دمیده شده است.

هَبِطْتَ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ

وَرَقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَتَمَنُّعٍ<sup>۱</sup>

و به قول آخوند ملاصدرا روح از خود همان پیدا شده است.

۱. منطق‌المشرقیین (عشر قصائد و اشعار)، ص ۱.

النَّفْسُ فِي الْحُدُوثِ جِسْمَانِيَّةٌ  
وَفِي الْبَقَاءِ تَكُونُ رُوحَانِيَّةً<sup>۱</sup>

نفس، جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است. یعنی ملاصدرا می‌گوید که روح از آن عالم به این عالم نیامده، روح بر اثر تطورات خود جنین پیدا شده، مدام به تدریج ترقی و تکامل کرده تا به این عالم می‌رسد، در این عالم هم مدام زیادتر می‌شود، عقل زیادتر می‌شود، هوش زیادتر می‌شود، فکرش زیادتر می‌شود و روح به حد کمال می‌رسد؛ تا به جایی که خودش اصلاً شخصیتهی پیدا می‌کند و اعتنا به بدن ندارد، آن وقت روحانیة البقاء است. اولش جسمانیة الحدوث است، ولی در آخر روحانیة البقاء است.

آن وقت از این عالم به کجا می‌رود؟ به عالم آخرت می‌رود، عالم آخرت یا بهشت است یا دوزخ. اگر نیکوکار باشد بهشت است و اگر بدکار و بدکردار باشد، جهنم است. خداوند او را حشر به اسماء رحمان می‌کند. یعنی اگر نیکوکار باشد حشر به اسماء رحمان و رحیم و غفور و رؤوف و امثال اینها می‌شود و اگر بد کردار باشد حشر به اسماء قهار، منتقم و امثال اینها.

و این عالم مانند کشتگاه است و مانند یک کشت است که در این عالم باید بکاریم و در آن عالم درو کنیم؛ که الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ<sup>۲</sup>، دنیا زراعت گاه آخرت است و تا وقتی در این دنیا هستیم، بایستی فکر آن عالم باشیم.

سعدی مگر از خرمن الطاف بزرگان

شاید که ببخشند که ما تخم نکشیم<sup>۳</sup>

وقتی تخم نکاشته باشیم، خُب امیدى نداریم مگر به الطاف بزرگان. ولی اگر بخواهیم در این عالم زراعت بکنیم، در آن عالم درو می‌کنیم. اگر گندم کاشتیم گندم درو می‌کنیم، اگر جو کاشتیم جو درو می‌کنیم. و اگر وقتی کاشتیم آبیاری کردیم به ایمان و تقوا

۱. الشواهد الربوبية في المناهج السلوكية، ص ۶۵۸.

۲. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۲۵.

۳. کلیات سعدی، غزل‌ها، ص ۵۳۲.

و صلاح عفاف و درستی، در آنجا به خوبی درو می‌کنیم. ولی اگر همانطور گذاشتیم، ایمان آوردیم، ادّعیای ایمان کردیم، ادّعیای فقر کردیم ولی در همانجا ماندیم، خیال کردیم همین که ما خودمان را بسته می‌دانیم کافی است، آن وقت نه عمل بکنیم، نه به عبادات رفتار بکنیم، نه ترک محرمات بکنیم و همه‌ی مناهی را بجا بیاوریم یا کوتاهی بکنیم و غافل باشیم از دستورات، مثل اینکه گندمی کاشتیم و کود ندادیم، آب ندادیم، این خشک می‌شود. پس به فکر آب دادن و تقویت کردن زراعت هم باید باشیم. که اگر زراعت بکنیم ولی تقویت نکنیم، آن وقت باز هم خشک شده و اثری ندارد. این است که برای ما بلکه سختی بیشتر است. ما چون ادّعیای فقر می‌کنیم، ادّعیای درویشی می‌کنیم، یعنی چه؟ یعنی ادّعیای ما که ما از دیگران به بزرگان دین و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام نزدیک تر هستیم. آن وقت اگر ما بر خلاف رفتار بکنیم، البته اثرش بیشتر است.

همانطور که مرحوم آقای شهید، در مقام مشاهدات سلوک، فرموده بودند که آن کسی که بر خلاف دستور رفتار می‌کند، مشاهده شده که مثل اینکه تیغ به بزرگ خودش می‌زند، آن وقت اینطور است. بنابراین، اگر ما بر خلاف رفتار کنیم، بیشتر از دیگران مؤاخذه و عقاب می‌شویم.

این عالم کشتگاه است و مزرعه‌ی آخرت است. باید بکشیم اولاً زراعت بکنیم، که همان ایمان است، زراعت کردن و کشت کردن همان ایمان است. بعد هم درصدد از بین بردن علف‌های هرز باشیم، علف‌های هرز از بین بردن یعنی ترک محرمات کردن و به صفات تقوا متّصف شدن. اینها را در نظر داشته باشیم، آن وقت اثری می‌بینیم، بلکه اثر در این عالم هم می‌بینیم. به دلیل اینکه در زراعت‌ها بسیاری از اوقات هست که بعضی جاها از بس قوی است، زراعت‌ها را اول هم می‌دهند، یک مرتبه دو مرتبه گوسفندان می‌آیند می‌چرند، از آن استفاده می‌کنند، باز هم سبز می‌شود، بلند می‌شود و بعد هم درو می‌شود. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه خیلی تقویت شده است.

این است که اگر ما ایمانمان را تقویت کنیم و به دستور خدایی رفتار کنیم در این عالم هم بهره می‌بینیم، تا چه رسد به موقع درو، تا چه رسد به وقت مرگ، که در آنجا البته

بیشتر بهره می‌بریم، هر دو را، وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ<sup>۱</sup>. اگر اهل قُری، یعنی اهل شهرها ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه‌ی خودشان می‌کردند، ما برکات آسمان‌ها و زمین را برای آنها باز می‌کردیم.

پس اینکه این گرفتاری‌ها، این بلاها، این وضعیّت‌ها برای این است که خودمان رفتار نمی‌کنیم، ما به وظیفه‌ی خودمان رفتار کنیم خواه خود روش بنده‌پروری داند.

هر چه کاری بَدَرَوی. آخر همان مثال ساعد بروز نتایج این عالم است، رو به آن عالم که می‌رویم اینها نتایج همین عالم است. اگر در اینجا نیک باشیم و زراعت خوب بکنیم، خوب بهره می‌بریم. چنانکه در خواب بسیاری از اینها هست که در خواب چیزهایی می‌بینیم و بعد در همین عالم ظاهر می‌شود، تعبیر می‌شود. همینطور آنچه در این عالم می‌بینیم اینجا مثل خواب و خیالی است، به آن عالم که رفتیم ظهور می‌کند. اگر عملمان خوب باشد در آن عالم خوب ظهور می‌کند مثل خواب، اگر عملمان بد باشد در آن عالم هم بد ظهور می‌کند.

## ظهور [۶۰]

بقاء و فناء اعتباری است آنچه فانی است حشر نشود و بقا  
 نیابد، آنچه باقی است فنا نپذیرد قلب حقایق نشود، تن  
 تبدیل صورت نماید در عالم تن، جان تبدیل صورت نماید  
 در عالم معنی، تن برود جان بدود تن پهن شود و  
 دَخْوَ الارض نماید جان طویل شود، تن به زمین ماند جان  
 به آسمان رود، تن خاکی جان نورانی شود، آنچه نیست  
 شود اتصال تن و جان است تن و جان باقی است حدّ جان  
 برود و معنی كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ<sup>۱</sup> در عالم جلوه،  
 جلوه نماید.

انسان از این دنیا که می‌رود، می‌گویند مُرد، فانی شد. در صورتی که فنا  
 نیست و در واقع تبدیل صورت است، تبدیل لباس است. بلکه همانطور که  
 دانشمندان امروز می‌گویند، آنچه «هست» است، نیست نشود و آنچه «نیست»  
 است، هست نمی‌شود. این از خودشان نیست که بعض متجددین خیال کرده‌اند  
 این اصطلاح خودشان است، نه! سابقین هم گفته‌اند. بزرگان سابق و بزرگان ما  
 هم همین را می‌گویند. می‌گویند: آنچه باقی است و بقا دارد، فناپذیر نیست و آنچه  
 فناپذیر است، بقا دیگر در او نیست. یعنی همانطور که می‌گوید:

آن که تغییر نپذیرد تویی

آن که نمرده است و نمیرد تویی<sup>۲</sup>

آن وجهه‌ی مربوط به وجهه‌ی باقیه‌ای که انتساب به مشیّت حق دارد، او باقی  
 است در هر موجودی. آنچه مربوط به هویت خودش است و ماهیّت خودش است، او نیست  
 است و از بین رفته است.

۱. سوره الرحمن، آیات ۲۶ و ۲۷.

۲. مخزن الاسرار، ص ۷.

## ما عدم‌هاییم هستی‌ها نما

تو وجود مطلق و هستی ما<sup>۱</sup>

پس افاضه‌ی اوست که بر این موجودات و این عالم می‌تابد، آن وقت به اینها وجود می‌دهد، اما وجود از خودشان نیست. آنکه فانی می‌شود و از بین می‌رود، این ربطی است که بین وجود هستی و این ماهیت پیدا می‌شود، و الا هستی که از بین نرفته و از بین نمی‌رود.

بنابراین، این بقایی که ما می‌گوییم و این فنا اعتباری است. یعنی بگوییم که همه‌ی عالم فانی است، فانی می‌شود این به اعتبار است، یعنی از هستی خودش و ماهیت خودش فناپذیر است، و الا در حقیقت فنا نیست. وقتی که رو به او باشد بقاست. وقتی توجه به خود باشد آن فناست: **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ**<sup>۲</sup>. نمی‌فرماید هر شیئی هلاک می‌شود، هر شیء الان هلاک است، مگر آن وجهه‌ی الهی، آن وجهه‌ی غیبی و وجهه‌ی خدایی. یعنی وقتی رو به سوی او، توجه به او باشد و وجهه‌ی او باشد، افاضه‌ی او باشد وجود دارد و فنا نیست، ولی از خودش فانی است و بقایی ندارد.

در این عالم هم وقتی که ارتباط او با آن وجهه باشد بقا هست، وقتی آن ارتباط قطع شد بقا از بین می‌رود. یعنی چون تن و بدن در واقع دو قشر وجهه دارد، یک وجهه جمادی است و یک وجهه حیوانی است. وجهه‌ی حیوانی که شخصیت اوست و انسانیت اوست به واسطه‌ی ارتباطی است که با جان پیدا می‌کند و اتصالی که بدن با جان پیدا می‌کند این شخصیت حیوانی، شخصیت انسانی پیدا می‌کند. وقتی این شخصیت از بین رفت و این اتصال تمام شد، آن وقت در واقع فنا شده و مرگ پیدا شده است.

پس در واقع فنا و مرگ همان عدم الاتصال است. یعنی رفع اتصال بین جان و تن، جان جدا می‌شود، تن جدا می‌شود. تن از این عالم است، از عالم جماد است و به عالم جماد می‌آید و وارد خاک می‌شود. برگشت او به خاک است. جان از عالم بالاست و وقتی جدا شد و

۱. شرح مثنوی، ج ۱، ص ۶۷.

۲. سوره قصص، آیه ۸۸.

اتصال بین جان و بدن از بین رفت، او به محلّ خودش می‌رود. پس جان به طرف آسمان‌ها می‌رود و تن در همین عالم باقی می‌ماند و آنچه واسطه‌ی بقای شخصیت اوست، او حشر می‌شود، یعنی شخصیت او به این تن تنها نیست. به دلیل اینکه اگر فرض کنیم یک مریضی باشد که دستش مریض بشود و دستش را قطع کنند، بعد هر چه آن دست قطع شده را ساطور بزنند این صدمه نمی‌بیند، این اذیت نمی‌شود، برای این که دست جداست و اصلاً صدمه نمی‌زند.

پس وقتی ارتباط با آن جان داشته باشد، آن وقت صدمه می‌خورد. پس آن ارتباط را حفظ می‌کنند، آن ارتباطی که بین جان و تن هست، جان را با آن ارتباط حشر می‌کنند. بنابراین، هم آن موادّ اصلیه‌ی بدن که ارتباط جان با اوست و هم خود جان با هم حشر می‌شود. یعنی اتصال که در اینجا رفت، این مرگ پیدا شد. بعداً به واسطه‌ی نزدیک شدن آن جان به همان موادّ اصلیه، آن وقت حشر پیدا می‌شود و آنچه وجهه‌ی حقّانی است و وجهه‌ی خدایی است او باقی می‌ماند که کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهٌ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ<sup>۱</sup>.

یعنی هر کسی که بر روی زمین هست فانی است، الان فانی است، نمی‌فرماید فانی خواهد شد، همین حالا فانی است و آنچه باقی است چیست؟ وجهه‌ی حقّ تعالی شأنه است، آن رویی که به حقّ دارد. یعنی همان عنایت او، همان عنایت ازلیّه‌ی او، همان فیضی که او می‌دهد، او باقی است، و الاّ بدن از خودش شخصیتی ندارد.



## ظهور [۶۱]

مسافت بین دنیا و آخرت نه آینی است نه کمی بلکه کیفی

بلکه جوهری است بلکه چشم بگشا آخرت است مسافت

کجا بگنجد؟!

دنیا و آخرت دو عالم نیستند در عرض همدیگر. اگر در عرض باشند مثل دو مملکتی که در عرض هستند، که از این مملکت باید حرکت کنند به یک مکان، به یک آینه، یعنی مقداری مسافت طی کنند تا برسند به آن مملکت دیگر. این مسافت است و این دو تا در عرض همدیگر هستند. ولی در طول اگر باشند این مسافت نیست. به دلیل این که شخص در یک جا نشسته و فکر می‌کند و بر اثر فکر خودش تمام عالم را طی می‌کند، در فکر خودش. گاهی هست همین فکرهاست که ایجاد اختراعات می‌کند، موفق به اختراعی می‌شود، موفق به اکتشافی می‌شود. یا در مقام معنا همان فکرهاست که بالاخره، تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً، او را به مقامی می‌رساند، به مقام کشف و شهود می‌رساند. پس همین در یک جا نشسته است و مسافتی هم طی نکرده، مع ذلك عوالمی را طی کرده است.

بنابراین، مسافت بین دنیا و آخرت آینی نیست که از مکانی به مکانی باشد. مثلاً از اینجا بخواهند مگه بروند، آن وقت از راه زمین بخواهند بروند یا از راه هوا بروند. کمی هم نیست که بگوییم مسافتش چقدر است، چند کیلومتر یا چند فرسخ مسافت است؛ نه! هیچ کدام از اینها نیست. بلکه از خود گذشتن به خدا رسیدن، از دنیا گذشتن به آخرت رسیدن، در عین حال در همانجایی که نشسته است و در همان مکانی که هست، از راه کیف، کیفیت معنوی و حالت معنوی برای او پیدا بشود، تا بتواند از دنیا گذشت کند و در همان حال به آخرت هم برسد.

این است که حضرت معصوم عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: آیا می‌خواهی به تو کسی را نشان بدهم که در جای خودش نشسته است و در همین آن، هجده هزار عالم را طی کرده است؟ که مقصود خود حضرت بودند، یعنی در یک جا نشسته‌اند و عوالم را طی کرده‌اند، یا در قضیه‌ی معراج. معراج حُب لازم نیست بعضی خیال می‌کنند که حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در معراج به آسمان‌ها رفت و

حتی بعضی نوشته‌اند رفتن و برگشتن حضرت، سه ساعت و بیست دقیقه طول کشید یا بعضی می‌گویند یک شب طول کشید یا امثال اینها. در صورتی که اصلاً مافوق زمان بود، مافوق مسافت بود، مافوق مکان بود، همه‌ی آنها تحت حیطة و اختیار خودش بودند. و این است که حتی در اخبار رسیده که حضرت ﷺ به معراج رفت و تمام این عوالم را طی کرد، تمام مشاهدات را کرد و وقتی برگشت، زنجیر در را که باز کرده بود و بیرون آمده بود، هنوز تکان می‌خورد. این چطور می‌شود؟ یعنی در یک آن در واقع، در یک مدّت خیلی کمی. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه این عوالم عالیه، عوالم معنوی خارج از مسافت و مکان است، خارج از زمان است. در این عالم است که اینها محتاج به طی مسافت و محتاج به گذشتن زمان است. در آن عالم اینطور نیست، آینی نیست. بلکه:

چشم بگشا جلوه‌ی دل‌دار

متجلی است از در و دیوار<sup>۱</sup>

در یک جا نشسته‌اند و همه‌ی عوالم را مشاهده می‌کنند و همه‌ی مراتب را طی می‌کنند. این به واسطه‌ی این است که از نظر معنا و باطن است، پس به مسافت نمی‌گنجد.

## ظهور [۶۲]

حجاب خود را برداشتی پرده عالم را دریدی قفل را شکستی  
در را باز نمودی نگاه کن همه حور است و قصور و غلمان.

درویشی دل ریش گوید روزی در خواب بودم بیدار شدم  
دیدم در محبسی گرفتار شدم که قفل بر او زده‌اند و بر قفل  
قفلی زده الی غیر النّهایه، وردی را به دست گرفتم  
ذوالفقاری شد به هر دفعه قفلی را پاره نمودم و باری را از  
دوش انداختم، در آخر به قوت فرود آوردم تمام قفل‌ها را  
علی علیه السلام وار از هم دریدم چنانچه شمشیر تا هفتم طبقه  
زمین رفت و به دروازه‌ی سنگی برخورد و باز شد. نگاه  
کردم از قصور و حور و غلمان و نعیم دیدم ما لَاعَيْنُ رَأَتْ  
وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَيَّ قَلْبِ بَشَرٍ تمام آنچه را در کتب  
دیدم و از بزرگان شنیده بودم مشهودم گشت که پس از  
مراجعت آنچه گفتم مرا دیوانه گفتند! خواندم:

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر

من عاجزم زگفتن و خلق از شنیدنش

پس سیری نمودم و در را بستم و خود قفل نمودم و کلید را

در بغل نهادم و خوابیدم در خواب دنیا را دیدم چنانچه

حال هست.

می‌فرماید حجاب بین این عالم و آن عالم شخصیت خود شخص است، انانیت خود  
شخص است. تا وقتی انسان خودش را می‌بیند و دنیا را می‌بیند، نمی‌تواند به آن عالم  
برسد. باید که از انانیت خودش در بگذرد، حجاب تن را از بین ببرد، تا آن وقت همه‌ی  
حقایق بر او جلوه بکند و مشاهدات را ببیند، یعنی مشاهدات بر او ظاهر بشود. که آنچه در

اخبار رسیده است از جهنم یا از بهشت و حور و قصور و غلمان همه را می‌توان در این عالم دید. همانطور که حضرت رسول ﷺ به زید بن حارثه فرمودند: کَیْفَ أُصْبِحَتْ؟ چطور صبح کردی. چون معمولاً کَیْفَ أُصْبِحَتْ یعنی حالت چطور؟ ایرانی‌ها می‌گویند حالتان چطور است یا صبح شما بخیر. آنها می‌گویند کَیْفَ أُصْبِحَتْ یا صَبَاحَ الْخَیْرِ؟ چگونه صبح کردی، چطوری؟ عرض کرد عالم طوری است که الان بهشتی‌ها را در بهشت می‌بینم و جهنمی‌ها را هم در جهنم مشاهده می‌کنم. اجازه می‌فرمایید بگویم الان چه کسانی جهنمی هستند؟ حضرت فرمودند: نه! حق نداری، نباید اسرار را برملا کنی و نباید بگویی، دهانش را بستند.

هر که را اسرار حق آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند<sup>۱</sup>

بنا نیست گفته بشود. آن وقت، وقتی که انسان آن حجاب انانیت خودش را از بین ببرد و پرده‌ی هستی را ببرد، آن حقایق مکشوف می‌شود و می‌بیند. پس قفلی که برای آن جا هست، در آن عالم هست، آن قفل همین هستی خود شخص است، که باید این را بشکند و در را باز کند، در آن عالم را باز کند و به حقایق پی ببرد، که حالا اشاره‌ای می‌فرمایند، مکاشفه‌ای از درویشی. ایشان غالباً حقایق را به عنوان درویشی بیان می‌فرمایند، درویشی اینطور دید، درویشی، که چندین بار در همین کتاب شریف به نام این که درویشی چه مشاهده کرد و امثال اینها می‌فرمایند.

اینجا می‌فرماید، درویشی گوید که روزی در خواب بودم، یعنی خواب غفلت، خواب انانیت. بیدار شدم، یعنی آن غفلت از بین رفت، انانیت از بین رفت، توجه به خودم کردم. دیدم در محلی هستم، مجلسی هستم که عده‌ای در آنجا هستند که گرفتار شده‌اند، که اهل دنیا باشند، توجه کردم و دیدم، حُب مقصود اهل دنیا و مجلس دنیاست. قفل بر این در زده‌اند، قفل بر این مجلس زده‌اند که کسی کمتر بیرون می‌رود. هر که بتواند این در را باز کند، می‌تواند از این مجلس بیرون برود، ولی هر که قفل باز نکند نمی‌تواند. آن قفل هم

۱. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۴۰.

کلید دارد، بلکه می‌فرماید نه یک قفل، هزاران قفل داشت. به واسطه‌ی اینکه علاقه‌ی دنیا، انانیت‌ها، حبّ دنیا، توجّه به دنیا، غفلت‌ها، اینها همه قفل‌هایی است که بر درِ دل زده‌اند، که در باز نمی‌شود. پس باید به همان همّت ذکر و فکر و توجّه به حقّ این قفل‌ها را شکست. کلیدش چیست؟ توجّه و تفکر، لَافَتَى الْاَعْلَى لَا سَيْفَ الْاُذْوَالْفَقَارِ. که ذوالفقار یعنی دو فقره دارد، دو دم دارد. یکی ذکر است و یکی فکر است، هر دو را باید در نظر داشته باشد. آن کسی که اینها را به کار می‌برد کیست؟ علی علیه السلام است.

این است که می‌فرماید: وردی را به دست گرفتم. یعنی مشغول خودم شدم، مشغول خودم شدم و وردی را به دست گرفتم. این ورد حکم ذوالفقار شد که همان ذکر و فکر باشد، دو دم شد. هر دفعه که متوجّه می‌شدم یک قفلی از قفل‌ها پاره می‌شد. به واسطه‌ی اینکه همه‌ی این علاقه‌های دنیوی و انانیت‌ها و هستی‌ها، اینها را باید به واسطه‌ی همان ذکر و فکر از بین برد و غفلت‌ها را به واسطه‌ی او محو کرد. پس از بین می‌رود و آن وقت مدام قفل‌ها کمتر می‌شود. تا بالاخره همانطور که می‌فرماید، باید علی‌وار کاری کرد.

تو علی‌وار این در خیبر بکن

علی‌وار توجّه کرد و به یاد او مشغول بود و غفلت را از دست داد تا در باز بشود. آن وقت: (خدا رحمت کند سرّی را که خوب شعری گفته)

راه دل بنمود سرّی را قلندر مشربی

چون در دل باز شد دیدم که صاحبخانه بود

آن وقت در که باز شد می‌بیند علی‌وار است، چون علی‌وار است، صاحبخانه است. علی علیه السلام صاحبخانه است و او را می‌بیند. و خب وقتی توجّه او باشد، به این شمشیر هم تمام دشمن‌ها را از بین می‌برد، دشمنان درونی و شیاطین جتنی و انسی را از بین می‌برد. آن وقت به دروازه‌ی سنگی برخورد شد، دروازه‌ی سنگی یعنی دروازه‌ی خیلی قطور و محکم، آن دروازه‌ای که بین انسانیت و این دنیا است. آن دروازه از سنگ است، یعنی محکم است و باید به همّت ذکر و فکر، آن را هم از بین برد. می‌فرمایند که این شمشیر را بطوری محکم زد که **هَمُّ الرَّجَالِ تَقْلَعُ الْجِبَالَ**. مؤمن اگر همّت داشته باشد، می‌تواند به واسطه‌ی همان

شمشیری که به او داده شده، ذوالفقاری که به او داده شده، خیلی کارها بکند، منتها متأسفانه تقصیر از ماست.

وقتی در باز شد دیدم تمام آن نعمت‌هایی که در قرآن مجید برای مؤمنین وعده فرموده است، از بهشت و حور و قصور و غلمان و رضوان و نعمت‌هایی که هست، همه در اینجا هست. در آن حدیث قدسی است که می‌فرماید، خداوند به آنها عنایت می‌کند: *لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ*<sup>۱</sup>. چیزهایی، نعمت‌هایی که نه این چشم ظاهر دیده و نه گوش شنیده و نه بر دل بشر خطور کرده، مافوق همه‌ی اینهاست.

آنچه در کتب دیده شده همه را فهمیدم، همه را به چشم خودم دیدم. یعنی فهمیدم که آنچه بزرگان گفته‌اند حق است، خیال نیست، که بعضی خیال کرده‌اند ما را می‌خواهند فریب بدهند، نه! باید قدم برداریم، همت بکنیم همه‌ی آن حقایق را می‌بینیم. آن وقت وقتی این حالت تمام شد، بعض مطالب را خواستم بگویم، به من گفتند این دیوانه شده، یک چیزهایی می‌گوید که دیوانه شده. همانطور که به خود حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این توهین را کردند، وقتی حضرت از معراج مراجعت فرمود.

### من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر

#### من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

این کشف و شهودی بود. البته این حالات برای همیشه برای سالک دوام نمی‌آورد. چون،

اگر درویش بریک حال ماندی

سرو دست از دو عالم برکشاندی<sup>۲</sup>

اگر این حال‌ها همیشه باشد که دیگر دنیا از حرکت می‌افتد، برای او زندگانی حالت مجذوبیت است. این است که می‌فرماید بعد در را بستم و خود قفل نمودم مانند دیگران شدم، کلید را در بغل نهادم و مانند دیگران با دیگران محشور شدم.

۱. بحار الانوار، ج ۸، ص ۹۲.

۲. کلیات سعدی، گلستان، ص ۴۸.

## ظهور [۶۳]

اسم اَلْبَاطِن از قَوّت کمون که دارد صور مکمونه او از هر راه ظهور نمود، کثرت کَمَّ شَتَّتْ جلوه‌گر آمد، از راه جواهر و اعراض تمام موجودات را برانداخت، از راه اوصاف رنگ‌های فراوان، از راه سخن لغات کثیره و هکذا از راه وجود ذهنی ظهور معانی در صور ذهنیه و مناسبت قَوّت باطن جلوه‌گری نمود.

در عالم چنانکه بخواب که روی صُور ماشاءالله بر متخیله آید و در خواب جلوه نماید:

گر نقل و کباب و گرمی ناب خوری

می‌دان که به خواب درهمی آب خوری

چون بر خیزی ز خواب باشی تشنه

سودی نکند آب که در خواب خوری<sup>۱</sup>

موافق آنچه اجمالش قبل از خواب در او مکمون بود، در خواب اگر بیدار شدی تعبیر دیده‌ها را بخواهی و بیابی. پس خواب جلوه نفس و بیداری است و بیداری جلوه‌ی عوالم غیبیه است. هکذا اسم اَلْبَاطِن در اینجا اگر ظهور یابد به صور عالم آخرت جلوه‌گری نماید و موافق این نشأه صورت نماید، چون حور و قصور و غلمان و نهر و میوه و ساز و جحیم و الیم و ریم.

پس در حقیقت صور خواب صورت مناسب آن تعبیر است موافق مزاج نائم، هکذا صور آن عالم صور اعمال و احوال این نشأه است موافق آن.

و مسافر شب راه می‌رود اما روز که شد اثر آن نمایش می‌کند  
و حاصل آن را ببیند، هکذا طاعات که سیر است و برگشت که  
معصیت است و توقف اثر آنها پس از روز این شب  
ظاهر شود.

سه چهار اسم بزرگ است برای حق تعالی که می‌توانیم بگوییم از جهتی جامع جمیع  
اسما است. هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ<sup>۱</sup>، اوست اوّل و اوست آخر،  
اوست ظاهر و اوست باطن و او به هر چیزی داناست. اگر دقت کنیم همه‌ی این چیزها،  
همه‌ی موجودات این عالم تحت سلطه و حیطة‌ی این چهار است.

او اوّل است. یعنی هر چیزی که فکر بکنیم پیش از او موجودی بوده است، و او حق  
تعالی شأنه، اوّل هر چیز است، یعنی هر چه قدیمی ما فرض کنیم خداوند از او قدیم‌تر است  
و اوّل است، بنابراین اوّل همه‌ی موجودات است.

و آخر است. برای اینکه برگشت همه به اوست و همه‌ی موجودات فانی می‌شوند و از  
خود بقایی ندارند، ولی حق تعالی شأنه باقی است و بقای خودش و آخر همه است.  
هُوَ الظَّاهِرُ. یعنی آنچه در این عالم هست و آنچه ما می‌بینیم، اینها جلّوات حقیقت  
حق تعالی شأنه است، جلوه‌ی حق است که بر این عالم تابیده است، نور وجود است.

عالم همه شیشه‌های گوناگون بود

تابید در او پرتو خورشید وجود

هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود

خورشید در او هر آن چه او بود نمود<sup>۲</sup>

یعنی همه‌ی اینها مظاهر ذات حق تعالی شأنه هستند و اوست که در همه‌ی موارد و  
در همه‌ی عوالم ظهور دارد و توجه اوست که عالم را ایجاد می‌کند، و الا موجودات از  
خودشان هستی ندارند.

۱. سوره حدید، آیه ۳.

۲. نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص، ص ۷۲.



ما عدم‌هاییم هستی‌ها نما

تو وجود مطلق و هستی ما<sup>۱</sup>

پس هر چه هست ظاهر اوست.

باطن هم اوست. بالاخره برگشت همه‌ی چیزها در مکمونات به اوست.

الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ فِي ظُهُورِهِ<sup>۲</sup>

مرحوم حاج ملاهادی می‌فرماید که در عین اینکه ظاهر است، باطن است، مثل خود خورشید فرض کنیم. خورشید در واقع از همه‌ی این چیزهایی که اینجا می‌بینیم روشن‌تر و واضح‌تر است. ولی در عین حال نمی‌توانیم آن را ببینیم، چشمان را نمی‌توانیم در وسط روز به خورشید بیندازیم، که در عین اینکه ظاهر است باطن است. یعنی حقیقت او را، ظاهر او را مگر به توسط تلسکوپ و امثال اینها بتوانیم ببینیم، و الا نمی‌شود. از این جهت است آن اشخاصی که می‌خواهند خوب دقت بکنند، موقعی که کسوف کلی واقع می‌شود، که تار دیده می‌شود و تاریک می‌شود، به خورشید نگاه می‌کنند، و الا حالا دیده نمی‌شود.

پس در عین اینکه ظاهر است باطن است، ظهور و بطون هر دو یکی است. این است که در اینجا می‌فرماید یکی از اسماء حقّ تعالی باطن است، هو الباطن. هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ، یکی از اسماء حقّ تعالی الباطن است. باطن یعنی هر چیزی که ما خیال کنیم و به صورت، احساس نمی‌کنیم، در این عالم محسوس نیست، بالاخره برگشتش به اوست، برگشتش به او و باطن حقیقی همه‌ی موجودات اوست. و در عین حال از قوّت کمونی که دارد، از قوّت بطونی که دارد یعنی باطن بودن و از قوّت پنهان بودن که دارد، در همه جا ظاهر است، به واسطه‌ی اینکه در عین حال حقّ تعالی شأنه باطن است. به واسطه‌ی اینکه ما نمی‌توانیم، به دلیل اینکه خیلی‌ها منکرش می‌شوند، خیلی‌ها می‌روند بت پرست می‌شوند، خیلی‌ها اصلاً منکر هستند، اصلاً منکر خدا می‌شوند، ولی در عین حال می‌توانیم منکر بشویم؟ نه! به واسطه‌ی اینکه بالاخره پس این عالم یک گرداننده‌ای

۱. شرح مثنوی، ج ۱، ص ۶۷.

۲. شرح المنظومه، ج ۲، ص ۳۵.

می‌خواهد. یادم می‌آید بعد از جنگ دوم در کنفرانس یالتا که روزولت و چرچیل و استالین نشسته بودند در جلساتی برای تکلیف آن شکست خورده‌های جنگ، صحبت می‌کردند. بعد از آن جلسه‌ی آخر که جلسه تمام شد، آن وزیر خارجه‌ی آمریکا که اسمش برنس بود، از استالین پرسید که جلسه‌ی آینده در کجا و چه موقع تشکیل بشود؟ مقصود، او از استالین سؤال می‌کند، استالین بی‌اختیار گفت: تا خدا چه بخواهد. استالینی که منکر خداست بی‌اختیار به زبانش این آمد. در روزنامه دیدم که فراموش نمی‌کنم این عبارت را، که استالینی که منکر خداست و می‌گوید دین تریاک ملت است، یعنی باعث از بین بردن ملت است، بی‌اختیار گفت تا خدا چه بخواهد. پس معلوم می‌شود بشر مکتور است بر اینکه خدایی هست. منتها اینها مجبورند برای اینکه خودشان پیشرفت بکنند، برای اینکه مافوق خودشان را نداشته باشند، بگویند خدایی نیست. و الا ممکن نیست، بدون گرداننده نمی‌شود:

خبر داری که سیّاحان افلاک

چرا گردند گرد مرکز خاک

چه می‌خواهند از این منزل بریدن

چه می‌جویند از این محمل کشیدن

همه هستند سرگردان چو پرگار

پدید آرنده‌ی خود را طلب کار<sup>۱</sup>

پس همه رو به سوی او می‌روند. منتها در این عالم، در عالم مادّه و در این عالم مادّیت همه مجبورند رو به مرکز انسانیت بروند، تا از اینجا رو به سوی خدا بروند، یعنی بالطبع همه‌ی آنها می‌روند. وَ إِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ، هیچ چیزی نیست مگر اینکه تسبیح و حمد او می‌کند. وَلَكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ، ولی شما تسبیح آنها را نمی‌شنوید.

جمله‌ی ذّرات عالم در نهان

با تو می‌گویند روزان و شبان

۱. خسرو و شیرین، الیاس بن یوسف نظامی گنجه‌ای، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۶، ص ۱۰۹ (با کمی تفاوت).

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم

با شما نا محرمان ما نا خوشیم<sup>۱</sup>

گوش ما شنوا نیست، و الا تمام موجودات تسبیح حق می گویند و این بطونی است که ظاهر می شود. وقتی گوش ما شنوا باشد، وقتی که ما ارتباط با آن عالم پیدا کنیم، این بطون ظاهر می شود.

پس اسم الباطن که برای حق تعالی هست از قوت کمونی که دارد صور مکمونه در هر راه از او ظاهر می شود، یعنی جاءت الکترة کمر شئت. او در باطن است، ولی در پس پرده کار می کند، در پس پرده جلوه گری می کند و همه را ایجاد می کند، همه ی عالم را می گرداند و همینطور رنگ های فراوان به واسطه ی اوصاف اوست. و همینطور که می فرماید: رنگ های فراوان از راه سخن، سخنی که به بشر می دهد، لغات بسیار ایجاد می کند. این تکثرات و این تشتتات همه برای چیست؟ به واسطه ی اینکه اگر یک جا ظاهر باشد، به یک ترتیب ظاهر باشد دیگر آن ظهور در دیگری بطور دیگری نیست. ولی وقتی بطونی باشد در هر موجودی مطابق خودش ظاهر می شود، در هر موجودی به اندازه ی استعداد خودش ایجاد می کند و همان قوت باطن است که در این عالم جلوه گری می کند و این عالم را ایجاد می کند.

همانطور که ما در خواب می بینیم، صور مختلفه می بینیم، حرکت می کنیم و در یک آن مسافرت های طولانی می کنیم. ولی وقتی بیدار می شویم می بینیم سر جای خودمان خوابیده ایم، این بطون است. بطونی است که ظهور کرده و ظاهر شده است. ولی آن اثر در این عالم ندارد، اما در عین حال بدون اثر هم نیست، اثرات آن هم در این عالم پیدا است. آنچه در وجود او، در متخیله ی او، در واهمه ی او مکمون و پنهان بود، وقتی می خوابد همه ی آنها ظهور می کند. به دلیل اینکه بعضی از خواب ها هست که می گویند أضغاث أحلام<sup>۲</sup> است و تعبیر ندارد. در روز گرفتاری هایی که داریم یا کارهایی که می کنیم یا مشغولیت هایی که داریم، در همان خواب بر ما اثر می کند، یعنی همان در ما، به صورت

۱. مولوی نامه؛ مولوی چه می گوید؟، ج ۱، ص ۴۴ (با کمی تفاوت).

۲. سوره یوسف، آیه ۴۴.

های دیگر ظهور می‌کند. و اگر این قسمت‌ها نباشد، از عالم غیب بر ما جلوه می‌کند. آن خواب‌هایی که تعبیر دارد، خواب‌هایی است که از عالم غیب جلوه کند و ارتباط با تخیلات این عالم نداشته باشد. و الا آنچه در این عالم باشد در آنجا جلوه‌گری می‌کند، در خواب مطابق استعداد خود شخص و مطابق مزاج خود نائم، جلوه‌گری می‌کند. ولی اثرش هست، اثر همان بطون در این عالم هم هست. به دلیل اینکه ما خواب بد که می‌بینیم، در عین حال می‌فهمیم که خواب بد می‌بینیم، ولی در دل ما اثر می‌کند، ناراحت می‌شویم و گاهی متأثر می‌شویم و خیالات ما متأثر می‌شود. بنابراین، هم طاعت و هم معصیت هر دو در این عالم مؤثر است، مانند خواب‌های بد و خواب‌های خوبی که در این عالم پیدا می‌شود و برای ما در این عالم اثر می‌کند.

## ظهور [۶۴]

ظهور صور باطنیت معاشی در معادی بصور غیرمتناهیه  
کثیره است. لکن نوعاً در سه قسم صورت جلوه نموده‌اند  
برای سه نمره؛ یکی سابقون مقربون، دیگری اصحاب  
یمین، دیگری اصحاب شمال، و اجمال صور آنها در  
منقولات اشاره شده.

در قرآن مجید، در سوره‌ی واقعه، سه دسته فرموده‌اند. یکی وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ  
أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ<sup>۱</sup>، آنهایی که سبقت گرفته‌اند و در ایمانشان جلو رفته‌اند، در رفتارشان  
پیشقدم شده‌اند و جلو افتاده‌اند، آنها نزد خداوند مقرب هستند، این یک درجه است.  
بعداً اصحاب یمین، اصحاب دست راست هستند که به طرف بهشت می‌روند.  
مقربون اشخاصی هستند که جز خدا وجهه‌ی دیگری ندارند، نظر به نعمت نمی‌کنند، نظر  
به جحیم و دوزخ و عذاب هم ندارند، که مَا عَبَدْتُمْ خَوْفًا مِنْ نَارِكُمْ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكُمْ بَلْ  
وَجَدْتُمْ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُمْ<sup>۲</sup>. فقط برای خودش او را عبادت می‌کنند، اینها مقربون  
هستند، السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ.

یک دسته‌ی دیگر، اشخاصی هستند که اطاعت امر خدا می‌کنند، دستورات شریعت  
مطهره را رفتار می‌کنند، در اینجا ترک کارهای خلاف شرع می‌کنند، برای اینکه در آنجا  
نعمت‌هایی خدا به آنها بدهد، در اینجا شراب نمی‌خورند برای اینکه در آن عالم خداوند  
شراب بهشتی به آنها بدهد و امثال اینها. یا نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند برای اینکه  
خداوند در آنجا قصور و نعمت‌ها به آنها بدهد، اینها اصحاب یمین هستند.

اصحاب شمال، آنهایی هستند که مقید نیستند و مراقب نیستند، دستورات را رفتار  
نمی‌کنند، آنها رو به جهنم می‌روند و در آنجا عذاب‌های جحیم و امثال آنها هست. آن وقت  
همین صوری که در این عالم هست ظاهری دارد و باطنی دارد. ما نماز می‌خوانیم، روزه

۱. سوره واقعه، آیات ۱۰ و ۱۱.

۲. بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۲۷۸ (با کمی تفاوت).

می‌گیریم، صورت ظاهر نماز می‌خوانیم یا روزه می‌گیریم. اگر برای خدا باشد، آن وقت در آن عالم به چه چیز ظهور می‌کند؟ به خشت طلا و نقره در بهشت ظهور می‌کند که اینطور در اخبار رسیده است، در آن عالم به اینطور ظهور می‌کند. اگر خلاف رفتار کنیم، مرتکب خلاف شرع بشویم و مراقب دستورات نباشیم، به صورت مار و عقرب و امثال اینها در جهنم ظاهر می‌شود. اینها ظاهراست و آن باطنش است، در حقیقت آنها عین اینهاست.

و آن اشخاصی که فقط برای خدا کار می‌کنند و فقط نظرشان خداست، که این همان خودش عین بهشت است. یعنی همان یاد خدا، ذکر خدا، توجّه به خدا در همین عالم عین بهشت است. پس ظاهرش یاد خداست، ظاهرش مراقبه و محاسبه و مرابطه و امثال اینهاست که در اصطلاحات عرفا و فقرا هست. ولی باطنش قرب حقّ است؛ قرب حقّ و جنّت الرضوان است، جنّت اللقاء است که در آن عالم پیدا می‌شود.

پس آن باطن همین جا هست. این ظاهر است که در این عالم پیدا می‌شود و آن باطن است، از خودش جداگانه نیست.

چون همانطور که چند وقت پیش گفتیم، بعضی گفته‌اند که نتیجه‌ای که در آن عالم داده می‌شود عین همین است که در اینجا هست، به صورتی در آن عالم پیدا می‌شود. بعضی می‌گویند که نه، جزا است. خداوند این کار را جزا می‌دهد. ولی بعضی می‌گویند خیر عین همین است که در آن عالم به آن صورت ظاهر می‌شود. آن کسی که مردم را اذیت بکند، آن کسی که مرتکب قتل نفس بشود و یا مال مردم را بخورد و امثال آنها، در آن عالم همان‌ها عقرب و مار و امثال اینها برایش می‌شود. آن اشخاصی که نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، بندگی خدا می‌کنند همانها را در آن عالم می‌بینند، که به صورت بهشت و باغ و امثال اینها پیدا می‌شود. عین همان است که در آنجا به آن صورت پیدا می‌شود.

بنابراین، آنها باطن همین عالم است. این عالم ظاهری است که ما می‌بینیم ولی آن عالم باطن همین عالم است. اگر کسی چشم باطن داشته باشد در همین جا می‌بیند. همانطور که زید بن حارثه، که باز گفتیم اینها تکرارش هم البته خوب است، حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودند که كَيْفَ أَصْبَحْتُ؟ حالت چطور است؟ كَيْفَ أَصْبَحْتُ یعنی چگونه صبح کردی،

حالت چطور است؟ عرض کرد: حالم طوری است که الان بهشتی‌ها را در بهشت می‌بینم و جهنمی‌ها را هم در جهنم می‌بینم. اجازه می‌فرمایید که بگویم چه کسانی بهشتی هستند و چه کسانی جهنمی‌اند؟ حضرت فرمودند: ساکت باش، پرده‌داری نکن و اسرار را فاش نکن. اجازه نفرمود که فاش کند. ولی خُب می‌گوید همین الان می‌بینم آن شخصی که در اینجا نشسته است و مشغول یاد خدا و بندگی خداست، می‌بینم در بهشت چه جایی است. آن کسی که بر خلاف رفتار می‌کند یا فکرش متشتت است یا به یاد خدا نیست و امثال اینها، جایش را در آنجا می‌بینم. خواست بگوید ولی حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمودند: نه! نباید گفت. پرده‌داری نباید کرد و اسرار را نباید فاش کرد.

وإلا آنهایی که واقعاً چشم بینایی دارند، ممکن است که حقیقت را هم درک بکنند.

اولیاء از دور نامت بشنوند

تا به قعر تار و پودت در روند

بلکه پیش از زادن تو سال‌ها

دیده باشندت به چندین حال‌ها<sup>۱</sup>

همه را بیان می‌فرمایند.

## ظهور [۶۵]

صور متخیله کبیر است که مثال نامند و متخیله واهمه شود و عاقله در عالم کبیر ملک شود و شیطان و واهمه شیطنت و غضب شود و از آن به بدن سرایت کند، پس از آن نتیجه زاید و اثری دیگر در نفس نماید. هکذا آثار این عالم در صعود در مثال صورت نعیم و جحیم گیرد خواب است، پس از رفع حجاب تعبیر نماید:

تو در خوابی و این دیدن خیال است

هر آنچه دیده‌ای از وی مثال است

به صبح حشر چون گردی تو بیدار

بدانی کان همه وهم است و پندار<sup>۱</sup>

این عالم را به انسان کبیر تشبیه کرده‌اند. بعضی گفته‌اند که این عالم، انسان صغیر است و انسان عالم کبیر است.

أَتَزَعُمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ

وَفِيكَ أَنْظَوَى الْعَالَمِ الْكَبِيرِ<sup>۲</sup>

آیا تو گمان می‌کنی که همین جرم صغیر و کوچک هستی در صورتی که عالم بزرگ در تو منظوی است؟ که بعضی می‌گویند: انسان، عالم کبیر است و عالم، انسان صغیر است. ولی به هر حال آنچه در وجود انسان هست در همه‌ی عالم هست. وجود انسان قوه‌ی متخیله دارد، واهمه دارد، عاقله دارد و امثال اینها.

قوه‌ی متخیله آن قوه‌ای است که صورت‌هایی از خارج می‌گیرد، مثلاً امروز ملاقات‌هایی کرده یا افرادی را دیده یا صحبت‌هایی شده، آن وقت به خیالش می‌آید، همه‌ی آنها به خیالش مجسم می‌شود، این قوه‌ی خیالیه است، متخیله است.

۱. گلشن راز، ص ۲۶.

۲. دیوان امام علی علیه السلام، ص ۱۷۵. (با کمی اختلاف)



قوه‌ی واهمه این است که چیزهایی خودش درست کند، مثلاً انسان دو سر و امثال اینها. اینطور چیزهایی که در خارج واقعیت ندارد، ولی خودش در وجود خودش درست می‌کند، این قوه‌ی واهمه است که می‌گویند شیطان وجود است. در وجود انسان قوه‌ی واهمه، قوه‌ی شیطنت است.

یکی دیگر، قوه‌ی عاقله است. عاقله آن است که کلیات عالم را فکر می‌کند و درک می‌کند و بعد هم از او استنتاج می‌کند، بهره می‌گیرد.

همه‌ی اینها در این عالم هست. قوه‌ی متخیله‌ی این عالم، عالم مثال است. که آنچه در این عالم پیدا می‌شود، در آن عالم وجود می‌یابد، این است که آن، قوه‌ی متخیله‌ی این عالم است. قوه‌ی واهمه‌ی این عالم که همان قوه‌ی شیطنت باشد، همان مقام نفس شیطانی و نفسی که شیطنت و غضب در او مؤثر است، آن قوه‌ی واهمه در این عالم است. قوه‌ی عاقله‌ی این عالم چیست؟ قوه‌ی ملکی است، آن ملائکه‌ی عالم جبروت که در اخبار رسیده که مدبر و مربی این عالم هستند و به اصطلاح فلاسفه، عقول کلیه و نفوس کلیه، اینها قوای عاقله‌ی این عالم هستند.

همه‌ی اینهایی که در وجود انسان هست، در آن عالم هم هست. آن وقت، وقتی انسان از این عالم به آن عالم برود ارتباط پیدا می‌کند.

اگر قوه‌ی عاقله مؤثر باشد و قوی‌تر باشد، می‌رود به قوه‌ی عاقله ارتباط پیدا می‌کند، به قوه‌ی عاقله‌ی عالم کبیر که عالم ملکوت باشد، عالم جبروت باشد، به آن عالم‌ها ارتباط پیدا می‌کند. قوه‌ی عاقله نتیجه‌اش هم صور نعیم است، نعمت‌ها و بهشت‌ها و باغ‌ها و راحتی‌ها و آسایش‌ها.

اگر قوه‌ی واهمه در او مؤثر باشد. یعنی قوه‌ی شیطنت و غضب در او کارگر باشد، وقتی از این دنیا رفت، به آن مقام شیطنت، قوه‌ی واهمه‌ی کلیه‌ی این عالم ارتباط پیدا می‌کند و می‌رود به جهنم و دوزخ و جحیم.

اگر مافوق اینها باشد توجه به این قوا نداشته باشد، آن وقت می‌رود بالاتر، به عالم جبروت و در واقع به عالم مشیت که ارتباط با حق تعالی پیدا می‌کند.

پس همه اینها را وقتی که به آن عالم رفتیم می فهمیم. اینهایی که در این عالم هست وهم و خیال است، خیال و پنداری است که در این عالم برای ما پیدا شده و حقیقتش در آن عالم است. بنابراین هر چه باشد نتیجه ی اعمال خود ماست، **إِنْ شَرًّا فَشَرٌّ وَ إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ<sup>۱</sup>**، اگر عمل ما خیر باشد نتیجه هم خیر است، اگر شرّ باشد، نتیجه شرّ است.

## ظهور [۶۶]

نفس جلوه نمود صور و همیه پدید گشت و بهم زد. نفس

کَلّ جلوه نمود جنّ و ملک ظاهر گشتند به صور مختلفه و به

اشکال مختلفه ظاهر شده در این عالم اثر پدید آوردند.

همانطور که گفتیم آنچه در عالم وجود انسان هست در این عالم کبیر هم هست. در وجود انسان طوری که متقدّمین می‌گویند: حس، مشترک است. این حواس خمسّه‌ی ظاهره به آن مرکز منتقل می‌شود و از آنجا به مغز می‌رسد و درک می‌کند. و حس باطن هم هست، حواس باطن که متخیله و واهمه و حافظه و مفکره و عاقله باشد.

قوه‌ی واهمه آن قوه‌ای است که خیالاتی را خارج از این عالم توجّه دارد و در وجود خودش به خیالات مختلفه تصویر می‌کند، ولی واقعیت ندارد، اصلش از خارج هست ولی واقعیت ندارد. مثل همانطور که گفتیم انسان دوسر، حیوان هشت پا و امثال اینها که در وجود خودش خیال می‌کند. واهمه یعنی وهم، وهم یعنی آن خیالاتی که واقعیت ندارد. فرق بین متخیله و واهمه آن است که متخیله صوری را که از خارج درک کرده، آن صور را در ذهن خودش نگه می‌دارد. و همین صور اگر خیلی در ذهن او متمرکز بشود و آنهایی که در ذهن ثابت می‌ماند، بعد در خواب هم برای او پیدا می‌شود، رویایی که اَصْعَاثُ اَحْلَامَ باشد. این است که همین صور خارجی در وجود او پیدا می‌شود، یا از او نقش می‌بندد و جلوه‌ی او در وجودش پیدا می‌شود که معلوم است مربوط به خیالاتی است که در روز برای او پیدا شده، این مال متخیله است. واهمه این است که از آن موجودات خارجی، چیزهایی خودش ایجاد کند، بدون واقعیت تصویر می‌کند، خلق می‌کند، این قوه‌ی واهمه است.

در عالم کبیر، قوه‌ی واهمه را به شیطان تفسیر نموده‌اند، شیطان عالم کبیر و در وجود انسان هم شیطان عالم صغیر هست. و همانطور که در عالم کبیر جن و

ملک هستند، در وجود انسان هم همینطور است. آن قوایی که انسان را به خوبی و ادار می‌کنند و نفس مُلَهَمَه و مطمئنه باشد، در خارج، در این عالم ملک نامیده می‌شود. و آنهایی که وادار به بدی می‌کند، جن نامیده می‌شود. جن یعنی پنهان، که از حس انسان پنهان است، از این جهت جن گفته می‌شود. و در این عالم، در عالم خارج، جن و ملک گفته می‌شود و در وجود انسان واهمه و متخیله و بالاتراز آن متصرفه و حافظه. حافظه آن چیزهایی است که باید از معقولات در وجود او پیدا بشود و نگاه بدارد. که قوه‌ی مفکره همانطور که مرحوم حاجی می‌گویند:

وَالْفِكْرُ حَرَكَةُ إِلَى الْمَبَادِي

وَمِنْ مَبَادِي إِلَى الْمُرَادِ<sup>۱</sup>

فکر این است که توجه به یکی از امور در خارج بکند و بعد او را حرکت بدهد همینطور به ترتیب، تا به یک نتیجه‌ای برسد، این را فکر می‌گویند.

قوه‌ی مفکره مافوق قوه‌ی واهمه و قوه‌ی متخیله است. و متصرفه آن چیزی است که در همه‌ی اینها تصرف می‌کند و آنچه برای محیط وجود او لازم است ایجاد می‌کند. عاقله بالاتراز همه است که در کلیات و در آنچه برای مصلحت وجود او هست، فکر می‌کند، و در نیکی‌ها فکر می‌کند و او را وادار می‌کند. این قوه‌ی عاقله است، که در این عالم باز به اصطلاح حکماء عقل کلی و به اصطلاح شرع ملک است. چون ملک مرتبه‌ای است، یعنی آن عوالم مجرّده‌ای که در وجود انسان تصرف می‌کند، آن ملک است.

آن وقت در این عالم که توجه بکند و از او مثل دوربین عکاسی که از خارج می‌گیرد، نفس هم از خارج می‌گیرد، آن قوه‌ی متخیله است. بعد تصرفاتی که در آن می‌کند این قوه‌ی وهمیه است. همان قوه‌ی متخیله تصرفاتی در او می‌کند، قوه‌ی واهمه ایجاد می‌شود، به صور و اشکال مختلف، هم قوه‌ی متخیله صور و اشکال مختلف دارد و هم قوه‌ی واهمه. اینها در این عالم اثر پدید می‌آورد. به

۱. شرح المنظومه، ج ۱، ص ۵۷.

واسطه‌ی اینک‌ه بالاخره هرچه در این عالم هست، نتیجه‌ی آن افکار و خیالات انسانی است. من وقتی می‌خواهم ساختمانی بکنم، باید در فکر خودم ایجاد بکنم و بعداً نقشه‌ی آن را در خارج پیاده بکنم. یا در علوم همینطور، فکرهایی که می‌کنم، اختراعات، اکتشافات، آنچه برای وجود انسان مفید است، اینها همه در اثر وجود خود شخص است. پس همین افکار و خیالات انسانی است که در این عالم اثر ایجاد می‌کند و کثرت می‌آورد.

## ظهور [۶۷]

حق دیده نمی‌شود به دیدن من و توئی، لَنْ تَرَانِ<sup>۱</sup> فرمود،  
 قرب و بُعد که واسطه رائی و مرئی است آنجا نیست، اگر  
 غیب است چگونه مشهود گردد؟ و اگر ظهور است دوئی  
 نیابد، محسوس و مشکّل و ممثّل شود، و محاط شعاع یا  
 مظهر جلیدیّه یا کیف هوا و محدود و شبیه گردد، و در  
 جهت و زمان باشد و غیر گردد و مخلوق مخلوق باشد  
 مرئی به نور دیده شود و او خالق نور و ظلمت است،  
 رائی ظهور فعل او، هر مرئی از او و رؤیت مخلوق او، هم او  
 بیننده هم دیده است و دیدار، مقام او بلند است از  
 مقام رؤیت.

یکی از مسائل بسیار مهمّی که بین فلاسفه و عرفا و متکلمین مورد اختلاف است،  
 درباره‌ی رؤیت حق تعالی شأنه است، که آیا خداوند دیده می‌شود یا نه؟ لازمه‌ی رؤیت  
 ظاهری این است که رائی و مرئی مقابل هم باشند. اگر فرض کنیم مرئی در این طرف باشد،  
 چشم نمی‌بیند. باید آن خروج الشعاع، یعنی آن شعاعی که از چشم هست، خروج الشعاع  
 می‌شود رو به سوی او برود که او را ببیند، و الاّ از پشت سر نمی‌بیند. یا بر اثر انطباع، که باز  
 بین حکماء و فلاسفه اختلاف است که آیا رؤیت به خروج الشعاع است یا به انطباع است؟  
 مرحوم آقای نورعلیشاه مرقوم فرموده‌اند (در این جا نه، ولی در جای دیگر مرقوم فرمودند)  
 که خود دوربین عکاسی که اخیراً اختراع شده دلالت می‌کند بر اینکه رؤیت به انطباع است.  
 به واسطه‌ی اینکه در دوربین نگاه می‌کند، صورت او در این منطبق می‌شود، خروج الشعاعی  
 نیست. ولی آن صورت خارج، صورت مرئی، صورت آن که عکس برداشته می‌شود در او  
 منطبق می‌شود، پس معلوم می‌شود رؤیت به انطباع است.

پس باید رائی و مرئی در مقابل هم باشند و ثانیاً نور هم باشد، در تاریکی این نیست،

خیلی دور نباشند. برای اینکه اگر فرض کنیم ده کیلومتر دور باشد، دیده نمی‌شود. خیلی هم نزدیک نباشند، برای اینکه مثلاً چشم مژه‌ی خودش را نمی‌بیند، از بس نزدیک است. پس حدّ معینی دارد، شرایط معینی دارد که باید بین رائی و مرئی باشد. و به اضافه لازمه‌ی رؤیت این است که مرئی محاط باشد نسبت به آن نور چشم رائی، یعنی این نور همه‌ی اطرافش را بگیرد.

حالا این چیزها اگر ما فکر بکنیم، می‌خواهیم ببینیم آیا در حقّ تعالی شأنه ممکن است یا نه؟ آیا ممکن است در مقابل ما باشد، یعنی در جای دیگر نباشد و در مقابل ما باشد، که ما او را ببینیم؟ یا اینکه خیلی دور نباشد و خیلی نزدیک هم نباشد؟ در صورتی که دور و نزدیکی برای او نیست، نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ<sup>۱</sup>. هم دور است و هم نزدیک، بَعْدَ فَلَا يُرَىٰ وَقَرَّبَ فَشَهَدَ النَّجْوَى<sup>۲</sup>. و به اضافه، لازمه‌ی رؤیت این است که نسبت به مرئی محاط بشود. یعنی آن که ما می‌بینیم، نور چشم ما به او احاطه کرده. آیا خدا محاط می‌شود یا نه؟ نه! خدا محاط نمی‌شود. و ثالثاً و رابعاً بلکه لازمه‌اش این است که جای دیگر نباشد و در نقطه‌ی مقابل باشد، این هم که در ذات حقّ تعالی شأنه نیست.

پس آنچه برای لوازم رؤیت ذکر کرده‌اند که خداوند مرئی باشد، او در اینجا نیست. به اضافه باید نور باشد، روشن باشد. خداوند خودش خالق نور است، چطور می‌تواند نور محیط به او بشود؟ این است که عده‌ای گفته‌اند که خداوند به هیچ وجه رؤیت نمی‌شود و دیده نمی‌شود. و آیاتی هم در این باره ذکر شده، اخباری هم ذکر شده که همه دلالت می‌کند بر اینکه حقّ تعالی شأنه قابل رؤیت نیست.

از جمله، آن آیه‌ی شریفه که موسی عَلَيْهِ السَّلَام عرض کرد: رَبِّ أَرِنِي<sup>۳</sup>. موسی عَلَيْهِ السَّلَام عرض کرد خدایا خودت را به من بنمایان. قَالَ لَنْ تَرَانِي<sup>۴</sup>. لَنْ نفی تعبیر است، یعنی هیچ وقت من را نخواهی دید، ممکن نیست. برای اینکه تو با وجود خودت و با هستی خودت، با انانیت

۱. سوره ق، آیه ۱۶.

۲. مفاتیح الجنان، دعای افتتاح، ص ۱۸۰.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

۴. سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

خودت می خواهی با این عضو ضعیف و نور ضعیف به من احاطه پیدا کنی و من را ببینی؟ نه! وقتی که از هستی خودت مُنسلخ شدی و گذشتی، آن وقت ممکن است مشاهده بشود. بنابراین، رؤیت ظاهری نیست. به واسطه‌ی اینکه اگر از هستی خودش منسلخ بشود که دیگر رؤیت ظاهری نیست، با این چشم نیست. این چشم باید نورش به مرئی محاط باشد و این شرایط در او وجود ندارد. این است که می فرماید: لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي<sup>۱</sup>، تو هرگز من را نخواهی دید، ولی به این کوه نگاه کن، اگر این بر جایش ثابت ماند، من را خواهی دید. حالا این کوه ظاهراً کوه طور، جبل طور سینا است، که حضرت در دامنه‌ی آن کوه همیشه مناجات می کرد. و از نظر معنا هم جبل انیت و آنانیت است، یعنی اگر این کوه هستی تو باقی ماند، وقتی جلوه کرد، آن وقت می توانی من را ببینی.

قضیه‌ی پشه و باد است که پشه آمد خدمت حضرت سلیمان علیه السلام از باد شکایت کرد که این نمی گذارد من یک جا باشم، هر جا هستم می آید فوری من را بلند می کند و می برد. حضرت فرمودند به باد بگو بیاید، آخر در دعوا باید طرفین دعوا حاضر باشند. تو از باد شکایت داری، بگو بیاید تا رسیدگی بکنم. گفت اگر او بیاید که من نیستم دیگر.

حالا اینطور است، اگر جلوه‌ی حق باشد که انانیتی باقی نمی ماند. وقتی انانیت ما باقی است که جلوه‌ی حقی نیست. پس معلوم می شود جلوه‌ی حق وقتی باشد، آن رؤیت وقتی باشد، در آنجا انانیتی باقی نمی ماند.

این است که می فرماید: نگاه کن به این کوه، کوه انانیت، کوه هستی خودت، فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي، اگر سر جای خودش ایستاد، ثابت بود و پابرجا بود، تو مرا خواهی دید، وَاِلَّا نَهْ! این است که موسی علیه السلام یک مرتبه دید کوه مُندک شد، نوری ظاهر شد و کوه آب شد. به ظاهر رسیده است که آن کوه آب شد و عقیق شد. اینکه انگشتی عقیق در دست کردن مستحب است، برای این است که عقیق نظر کرده است، نظر حق تعالی به آن افتاده است. از این جهت، رسیده است که مستحب است. این اگر ظاهراً کوه طور سینا باشد



و مقصود آن باشد. و یا اینکه انانیت خودش را از دست داد، هستی خودش را از دست داد و انانیت خودش از بین رفت، وقتی انانیت از بین رفت دیگر چیزی جز او باقی نماند.

لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دِيَّارٌ<sup>۱</sup>

در عالم وجود و در این عالم غیر از او دِیَّاری نیست اصلاً. بنابراین حقیقتی که ظهور کرد، در واقع او خودش هم رائی بود هم مرئی، مرئی باقی نماند، موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از بین رفت. که وَخَرَّ مُوسَى صَبَعًا<sup>۲</sup>، موسی یک مرتبه بی هوش افتاد و آن هفتاد نفری که در خدمت حضرت بودند همه بر اثر آن جلوه از بین رفتند، مردند. ولی قوّت و قوای موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ طوری بود که او از بین نرفت و فقط بی هوش شد. وقتی به هوش آمد، اوّل استغفار کرد که چرا این درخواست را کرده است. آن هم البته باز اختلاف است. بعضی می‌گویند به اینکه این درخواست به واسطه‌ی همان هفتاد نفر که می‌گفتند ما می‌خواهیم خدا را ببینیم بود و هر چه حضرت فرمود که نمی‌شود خدا را دید، قبول نکردند، بالاخره اینطور عرض کرد، یعنی برای نشان دادن به آنها. چون بعضی می‌گویند، چطور می‌شود که موسی پیغمبر عَلَيْهِ السَّلَامُ نداند که با این هستی و انانیت نمی‌توان خدا را دید؟ این است که می‌گویند برای خاطر آنها بود. اما بعضی می‌گویند نه، در آن حالت برایش اینطور حالی پیدا شده بود که خودش درخواست کرد.

به هر حال، صیحه‌ای زد و بی هوش شد. وقتی به هوش آمد، از این درخواستی که کرده است استغفار کرد. و این به ظاهر دلالت می‌کند بر اینکه رؤیت پیدا نمی‌شود. این است که عده‌ای معتقدند که رؤیت اصلاً ممکن نیست، عده‌ای می‌گویند رؤیت هست ولی نه به این چشم. که شیخ شمس الدین مغربی می‌گوید:

دیده‌ای وام کنم از تو، به رویت نگرم

چون که شایسته‌ی دیدار تو نبُود نظرم<sup>۳</sup>

با این چشم نمی‌توان خدا را دید، آن چشم دیگری است که مربوط به این عالم

۱. دیوان کامل حضرت شاه نعمت‌الله ولی، ص ۸۳۱.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

۳. دیوان کامل شمس مغربی، ص ۱۶۳.

نیست، عالم ماده اصلاً عالم ضیق است، عالم تنگی است. چطور می‌توان دریا را در کوزه‌ای جا داد، که در این عالم جلوه‌ی حق تعالی را؟ مگر انانیتش از بین برود، مگر این هستی و خودیتش از بین برود و بعداً جلوه‌ای پیدا بشود. و الا،

تا با خودی تو هرگز، دیدار حق نبینی

آن‌گه که بی خود آیی، با حق کنی ملاقات<sup>۱</sup>

این است که یک عده می‌گویند که با این چشم نمی‌توان دید، ولی در آن عالم و در عالم تجرد و ملکوت مشاهده می‌شود. عده‌ای از مُشَبَّه‌ها که آنها را حشویه هم می‌گویند فقط به ظاهر چسبیده‌اند، اینها می‌گویند: نخیر در همین عالم هم می‌شود با همین چشم خدا را دید. حتی بعضی نقل می‌کنند که یک عده از کَرامیه که از فرقه‌های متکلمین اهل سنت هستند می‌گویند شب‌های جمعه خداوند به بالای پشت بام مسجد می‌آید و دعا‌های بندگان را گوش می‌دهد و اجابت می‌کند. آن وقت اینقدر نفهم و بی‌فکر هستند که می‌گویند شب‌های جمعه به پشت بام مسجد جو می‌برند برای اینکه اگر خدا با الاغ بیاید، الاغش جو داشته باشد. در صورتی که ممکن است با الاغ نیاید، حالا اگر بیاید با طیاره بیاید با هلی‌کوپتر بیاید، چرا با الاغ بیاید؟ مقصود، اینقدر بی‌فکر هستند، اینقدر احمق هستند. این است که آنها را ما مُشَبَّه می‌گوییم، در شیعه آنها را مُشَبَّه می‌گویند. یعنی خدا را تشبیه کرده‌اند به خودمان، بلکه از خومان هم پست‌تر، که اینطوری گفته‌اند.

حتی از حضرت رسول ﷺ روایتی نقل می‌کنند که فرمود: رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ<sup>۲</sup>، خدای خودم را در بهترین صورت دیدم، پس منظور دیدن آن خداست به همین صورت ظاهری بشری. در صورتی که اینطور نیست، این برای خدا نقص است و تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عَلْوًا كَبِيرًا<sup>۳</sup>. و از این جهت ما مُشَبَّه را در واقع کافر می‌دانیم. آنهایی که برای خدا جسم قائلند و اینطور می‌گویند، اینها کافرند.

۱. دیوان نورعلیشاه/اصفهان، محمدعلی نورعلیشاه، تهران: انتشارات منوچهری، ۱۳۷۰، ص ۶۱.

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، قم: مکتبه آیه‌الله المرعشی النجفی، ۱۴۰۴ ق.، ج ۳، ص ۲۲۶.

۳. بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۳۶۹.

ولی عرفای بزرگ اسلام، متکلمین بزرگ شیعه و عرفای شیعه و فلاسفه ی شیعه می‌گویند که به هر حال در این عالم به هیچ وجه رؤیت میسر نیست. چون در این عالم، همانطور که گفتیم لازمه برای رؤیت این است که رائی باشد و مرئی باشد و شرایطی باشد و خروج الشعاع باشد و امثال اینها، که شرح آن را ذکر کردیم و اینها هیچ در این عالم وجود ندارد و میسر نیست. ولی با دیده ی بصیرت، با دیده ی باطن، با دیده ی ایمان ممکن است. چنانکه یک یهودی خدمت حضرت امیر علیه السلام عرض کرد که هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟ آیا خدای خودت را دیدی؟ حضرت فرمودند: لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ، من خدایی را که ندیده باشم عبادت نکرده‌ام. یعنی چه؟ یعنی آن چشم باطن من بیناست، او را در همه جا می‌بینم. ولی مَا رَأَيْتَ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتَ اللَّهَ فِيهِ أَوْ قَبْلَهُ أَوْ بَعْدَهُ<sup>۲</sup>، هیچ چیزی را ندیدم مگر اینکه خدا را در او دیدم، پیشش یا بعدش یا با خودش. این همان رؤیت ظاهری که نیست که به ظاهر بگوییم، رؤیت معنی دیگری دارد، و آن وقتی است که ارتباط با عالم آخرت پیدا بکند. اگر ارتباط با عالم آخرت پیدا بکند در این عالم هم برای او آن شهود پیدا می‌شود. این است که برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم معراج پیدا شد و در معراج مشاهداتی شد، حتی به مقام حضور رسید، به مقام حضور رسید و خطاب مُشَافَهه به او شد. و معراج روحانی هم بود، برای همه ی اولیاء هست و مخصوصاً برای ائمه ی هُدًی علیهم السلام معراج زیاد بود. که خُب برای علی علیه السلام هم بود، منتها در موقع معراج مانند چوبی خشک می‌شد، چوب خشکی بود. ولی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با توجّه به بدن به معراج رفت و در عین حال به مقام حضور هم رسید.

حالا وقتی مؤمن در این عالم طوری بشود که از خود منسلخ بشود و توجّهش از این دنیا برداشته بشود، ممکن است که مشاهداتی در این عالم هم برای او پیدا بشود. همانطور که حضرت سیدالشهدا علیه السلام شب عاشورا آنهایی را که ماندند، خواستند و بین دو انگشتشان مقامات بهشتی شان را به آنها نشان دادند. که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ<sup>۳</sup>،

۱. بحار الانوار، ج ۴، ص ۵۲ (با کمی تفاوت).

۲. شرح اصول الکافی، محمد بن ابراهیم صدرالدین شیرازی (ملاصدرا)، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی،

۱۳۸۳، ج ۳، ص ۴۳۲.

۳. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۳۹.

دل مؤمن بین دو انگشت رحمان است، حضرت هم مظهر رحمان بود. این است که دو انگشتش را بلند کرد و آنها با چشم بصیرت مقاماتشان را دیدند. از این رو بیشتر عاشق شدند که زودتر بروند و هر کدام بر دیگری پیشی می‌جستند.

یا حضرت امیر علیه السلام خبر دادند به میثم تمار که او را، در عشق و محبت حضرت، به دار خواهند زد. میثم عرض می‌کند من هم می‌بینم که پیشانی تو را به خون خودت آغشته می‌کنند. رُشید حَجری از آنجا عبور کرد، دید مردم می‌گویند این دو نفر با هم چه می‌گویند، حرف‌های پوچ می‌زنند، با هم صحبت می‌کنند. رُشید پرسید که اینها چه می‌گویند. گفتند این، اینطوری گفت که پیشانی او را به خونش آغشته می‌بیند و حضرت علیه السلام هم فرمودند که من تو را، در محبت ما، بالای دار می‌بینم. رُشید گفت پس همه‌اش را نگفته، او را بالای دار می‌برند و زبانش را هم قطع می‌کنند و دست و پایش را هم قطع می‌کنند. اینها چیست؟

اولیاء از دور نامت بشنوند

تا به قعر تار و پودت در روند

بلکه پیش از زادن تو سال‌ها

دیده باشندت به چندین حال‌ها<sup>۱</sup>

اینها رؤیت ملکوت است، رؤیت عوالم عالیه است. اگر بالاتر بروند به مقامی برسند که در این جا، در این عالم حالت فنای تام برای آنها پیدا بشود، که *لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا*<sup>۲</sup>، پرده به کلی برداشته شده باشد، البته حقایق بر او شهود می‌کند.

همانطور که حضرت امیر علیه السلام فرمود: *لَمْ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ*، آن خدایی را که ندیده باشم عبادت نکرده‌ام و نمی‌کنم، و آن با چشم حقیقت بین بود. وقتی که انانیت از میان برداشته شد و هستی فانی شد، نعمت‌های الهی را هم می‌بیند. باز همانطور که زیدبن حارثه می‌گوید که اهل بهشت را در بهشت می‌بینم و اهل جهنم را در جهنم می‌بینم. آیا اجازه می‌دهی بگویم چه کسی بهشتی است و چه کسی جهنمی؟ حضرت فرمودند: نه! نگو. حقایق را

۱. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۸۰۰ و ۱۸۰۱.

۲. بحار الانوار، ج ۸۴، ص ۳۰۴.

ظاهر نکن، پرده‌داری نکن.

و بعد از آن، به مقام بالاتر که رسید، در این حدیث است که **يَتَجَلَّى اللَّهُ لِعِبَادِهِ فَوْقَ جَمِيعِ نِعَمِهِ**، خداوند برای بندگان خودش تجلّی می‌کند بالای جمیع نعمت‌ها، در بالای جمیع نعمت‌ها نعمت بزرگ تجلّی اوست، جلوه‌ی اوست.

جلوه‌ای کرد رخس دید مَلَكِ عشق نداشت

عین آتش شد از آن غیرت و بر آدم زد<sup>۱</sup>

آن وقت آدم **عَلَيْهِ السَّلَامُ** مظهر تامّ او شد. و این لازم نیست حتماً به آسمان بالا بروند، خدا که فقط در آسمان نیست، خدا در همه جا هست. این است که می‌فرماید:

قرب نه از پایین به بالا رفتن است

قرب حقّ از هستی خود رستن است<sup>۲</sup>

این است که یونس **عَلَيْهِ السَّلَامُ** هم با آن مقام به بطن ماهی رفت، ولی بالاخره به مقامی رسید که **فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ**<sup>۳</sup> و خداوند هم فرمود **وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الغَمِّ**<sup>۴</sup>، ما نجات دادیم او را از غم. **وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ**<sup>۵</sup>، وعده می‌فرماید که ما همینطور مؤمنین را نجات می‌دهیم. یعنی آن اشخاصی که واقعاً از روی صدق و حقیقت و خلوص و واقعیت به این آیه متوسّل بشوند، **لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ**، ما آنها را نجات می‌دهیم. حضرت صادق **عَلَيْهِ السَّلَامُ** می‌فرماید: تعجب می‌کنم از کسی که غم و غصه و گرفتاری داشته باشد و به این آیه متوسّل بشود و رفع نشود. چون وعده داده که **وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ**.

این معراج یونس **عَلَيْهِ السَّلَامُ** بود. یعنی بعد از آن که یک ترک اولی کرد و بر کار خدا اعتراض کرد و گفت دیگر من پیغمبری تو را نمی‌کنم و گرفتار شکم ماهی شد، در شکم ماهی متوجه

۱. دیوان حافظ، ص ۲۹۶.

۲. مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۵۷ (با کمی تفاوت).

۳. سوره انبیاء، آیه ۸۷.

۴. سوره انبیاء، آیه ۸۸.

۵. سوره انبیاء، آیه ۸۸.

شد که چه خطایی کرده که اعتراض بر کار خدا کرده است. این است که عرض کرد: لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ. شیطان هم پست تر شد، ولی شیطان باز هم در آخر گفت: نه، تو اشتباه کردی، خدا اشتباه کرده و من درست می‌گویم. ولی آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ<sup>۱</sup>. یونس هم گفت: لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ. این است که مورد عنایت واقع شدند. چون اقرار به ظلم و تقصیر خودشان کردند، مورد عنایت واقع شدند. ولی شیطان گفت: نه، من به‌ترم و تو اشتباه کردی که آدم را بر من ترجیح دادی، این است که تا آخر ملعون و مردود شد.

## ظهور [۶۸]

اگر به مقامی در آخرت رسیدی که قرب و بُعد رفت و جبل هستی و انانیت از میان برداشته شد و تمام نعیم و درجات را طی نمودی غیر او نماند، آن وقت *يَتَجَلَّى اللَّهُ لِعِبَادِهِ فَوْقَ جَمِيعِ نَعْوِهِ*، و مقام حس دور است از تجرد دیدن حق و تجلی او از بعد ظهور اوست در صور اشیاء و از قرب گم شدن و دیده بیننده است و تجرد یافتن:  
قرب نی بالا و پستی رفتن است  
قرب حق از هستی خود رستن است<sup>۱</sup>

---

۱. مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۵۷ (با کمی تفاوت).

## ظهور [۶۹]

اگرچه آیات و اخبار بسیار است در آنکه حق دیده نشود در دنیا و آخرت، لکن برعکس بسیار است در ملل به آن که حق دیده شود مثل: وَجَاءَ رَبُّكَ<sup>۱</sup>، وَالْيَوْمِ نَظِيرَةً<sup>۲</sup>، وَلَوْ رَأَىٰ أَرَاهُ، وَرَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ<sup>۳</sup>، وَلِنُرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى<sup>۴</sup>، وَرَأَهُ بِالْأَفْقِ الْمُبِينِ<sup>۵</sup>، وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزَلَةً أُخْرَى<sup>۶</sup>، وَفَشَّرَ وَجْهَ اللَّهِ<sup>۷</sup> ووجه او اوست، وَإِنَّ اللَّهَ يَتَجَلَّىٰ لِعِبَادِهِ، وَإِذَا طَرَبُوا وَجَدُوا، و دیدار و عشق و جمال در کلمات عرفا زاید از شمار است انکار برای متصور خیال است که آخرت را چون دنیا و رؤیت آنجا را چون رؤیت بصر پندارند، لهذا تمام آیات را تأویل نموده‌اند و برای آن کس که داند که نه به این نحو رؤیت است اثبات فرموده‌اند.

هفته‌ی گذشته موضوع رؤیت بود که خُب یک مسئله‌ی بسیار مهمی است در بین بزرگان اسلام، دانشمندان اسلام از متکلمین و حکماء و عرفا و اهل سنت و شیعه، که هر کدام عقیده‌ی مختلفی دارند. البته شیعه آنچه معتقد است از منبع فیض و از مصادر عصمت کسب کرده، یعنی از فرمایش بزرگان، ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام. و صورت ظاهر آیات در این باره مختلف و زیاد است، که بعضی اشاره دارد به رؤیت و بعضی به عدم رؤیت، که اینجا می‌فرمایند اخبار و آیات درباره‌ی اینکه در دنیا و آخرت رؤیت نمی‌شود بسیار است. اشاعره تقریباً به همین قسمت معتقدند که نه در دنیا دیده می‌شوند و نه در آخرت رؤیت

۱. سوره فجر، آیه ۲۲.

۲. سوره قیامة، آیه ۲۳.

۳. شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۲۶.

۴. سوره طه، آیه ۲۳.

۵. سوره تکویر، آیه ۲۳.

۶. سوره نجم، آیه ۱۳.

۷. سوره بقره، آیه ۱۸۶.



می‌شوند. و بعض اهل سنت مثل حشوویه، کزامیه، جَحْمیه، این فرقه‌های مختلفه، چون خیلی سطحی و ظاهری هستند، همانطور که هفته‌ی گذشته گفتیم معتقدند که در این عالم هم دیده می‌شود و مانند بشری دیده می‌شود. و همانطور که هفته‌ی گذشته گفتیم می‌گویند شب‌های جمعه به پشت بام مساجد می‌آید و دعای بندگان خودش را می‌شنود و اجابت می‌کند که شرحش را گفتیم.

ولی شیعه معتقدند که آن رؤیتی که برای حقّ تعالی هست، نه رؤیتِ به این چشم است. این چشم لیاقت ندارد که خدا را ببیند.

دیده‌ای وام کنم از تو، به رویت نگرم

چون که شایسته‌ی دیدار تو نبُود نظرم<sup>۱</sup>

همانطور که گفتیم از نظر علمی لازمه‌ی رائی و مرئی این است که مرئی محاط باشد نسبت به رائی، رائی محیط باشد نسبت به او. یعنی چشم ما تا جایی را که احاطه دارد می‌تواند ببیند، پشت سر را که احاطه ندارد، نمی‌تواند ببیند. و هم باید نه قرب زیاد، نه بُعد زیاد داشته باشد، و همینطور شرایط دیگری هم باشد که قبلاً ذکر کردیم. و اینها اگر وجود داشته باشد، البته رؤیت ممکن است، ولی بدون آن با این چشم رؤیت ممکن نیست.

لازمه‌ی رؤیت حقّ تعالی این است که چشم ما به او محیط باشد، یعنی اطرافش را ببینیم. اگر چیز نامتناهی و غیر متناهی باشد، نمی‌توانیم او را ببینیم و به این چشم قابل رؤیت نیست. این است که بزرگان هم وقتی اظهار رؤیت می‌کردند، به این چشم نیست. این چشم لیاقت ندارد برای اینکه رؤیت پیدا بکند. بلکه تا موقعی که انانیت شخص هست و شخصیّت او هست و متوجّه خودش هست، هیچ وقت رؤیت نمی‌شود.

تا با خودی تو هرگز، دیدار حقّ نبینی

آن گه که بی خود آیی، با حق کنی ملاقات<sup>۲</sup>

۱. دیوان کامل شمس مغربی، ص ۱۶۳.

۲. دیوان نورعلیشاه اصفهانی، ص ۶۱.

موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ عرض کرد: **أَرِنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ**<sup>۱</sup>، یعنی خودت را به من بنمایان. یعنی منی باشم و تویی باشی، که تو خودت را به من بنمایانی. این است که ندا می‌رسد، تا وقتی تو هستی رؤیتی نیست. **وَلَكِنْ أَنْظُرُ إِلَى الْجَبَلِ**<sup>۲</sup>، تو نگاه به کوه کن. اگر کوه سر جای خودش باقی ماند، **فَسَوْفَ تَرَانِي**<sup>۳</sup>، والا نه. این است که کوه مُندک شد. همانطور که هفته‌ی گذشته گفتیم کوه انبیت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ مُندک شد، یا ظاهر جلوه‌ی حقّ به طور سینا تایید و اصلاً آب شد، ذوب شد که تبدیل به عقیق شد. ولی اخبار در این باره که دیده نمی‌شود خیلی زیاد است، آیات هم زیاد است. عکسش هم هست که آنهایی که قائل هستند به این که رؤیت نیست، اینها را تعبیر کردند.

مثلاً در قرآن مجید رسیده است: **وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا**<sup>۴</sup>، یعنی خدای تو می‌آید با ملائکه صف صف، ملائکه‌ی صف صف، که این را درباره‌ی قیامت و معاد ذکر کرده‌اند. **يَا وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ**<sup>۵</sup>، یک روح‌هایی هستند در آن روز که خیلی با طراوت و خرم و خوشحال که به خدای خودشان نظر می‌کنند، **إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ**، به خدای خودشان نظر می‌کنند. پس معلوم می‌شود می‌بینند که **إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ**.

یا حدیثی هست که حضرت می‌فرمایند: **نُورَانِي أَرَاهُ**، یعنی دارای نوری است که من او را می‌بینم؛ **أَرَاهُ**.

**يَا رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ**، که به پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منسوب است که، خدای خودم را دیدم به بهترین صورت. بعضی از این احادیث البتّه مال اهل سنت است، ولی بعضی‌ها در احادیث شیعه هم ذکر شده است.

یا این آیه‌ی **لِتُرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى**، که تو را بنمایانیم از آیات بزرگ خودمان، **لِتُرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى**، حُب آیات کبرای الهی مظهر آنها هستند.

۱. سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

۴. سوره فجر، آیه ۲۲.

۵. سوره قیامة، آیات ۲۲ و ۲۳.

یا این آیه که رَأَاهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ، در آن افقی که خیلی روشن بود، او را دید. که این را بعضی گفته‌اند منظور جبرئیل بود.

وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ<sup>۱</sup>، که خدا می‌فرماید، او را دید یک مرتبه‌ی دیگر، نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ، در نزد آن شاخه‌ی آخر، که به بالا رسیده بود.

یا این آیه‌ی فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ<sup>۲</sup> که می‌فرماید هر جا که رو کنید، روی خدا در آنجاست، در همه جا روی خدا هست، فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ. وجه خدا چیست؟ خداست دیگر. وَجْهُ اللَّهِ اشاره به این است که می‌بیند.

يَا إِنَّ اللَّهَ يَتَجَلَّىٰ لِعِبَادِهِ، خداوند جلوه می‌کند برای بندگان خودش، تجلّی می‌کند. يَا إِنَّ اللَّهَ شَرَابًا لِأَوْلِيَائِهِ إِذَا شَرِبُوا طَرِبُوا وَإِذَا طَرِبُوا وَجَدُوا، برای خداوند است شرابی که برای اولیای خودش هست، وقتی بیاشامند از آن شراب به طرب می‌آیند، به وجد می‌آیند، به خوشحالی می‌آیند، وَإِذَا طَرِبُوا وَجَدُوا، که حدیث قدسی است، وقتی به طرب آمدند، می‌یابند. یعنی چی می‌یابند؟ یعنی خدا را می‌یابند. این اخبار دلالت می‌کند بر این که حَقُّ تعالی دیده می‌شود.

ولی آن اشخاصی که می‌گویند خداوند دیده نمی‌شود و قابل رؤیت نیست، اینها را همه تعبیر می‌کنند. مثلاً وَجَاءَ رَبُّكَ<sup>۳</sup> یعنی می‌فرماید: جَاءَ وَجْهُ رَبِّكَ.

يَا إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ، یعنی إِلَىٰ رَحْمَةِ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ، به رحمت خدایش ناظر است.

یا آیات کبری، یعنی آیات کبرای الهی را می‌نماییم نه خودش را. و مراد از وَجْهُ اللَّهِ اولیای خدا هستند که فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ. یا مراد جلوه‌ی الهی است، نه اینکه حقیقت الهی. و به اضافه رسیده است که مقام احدیت، مقام غیب الغیوبی در عِمَاسْت، یعنی در تاریکی است، در کوری است، یعنی ما کوریم، نه این که او کور است و ما نمی‌بینیم، ما توجّه نداریم.

۱. سوره نجم، آیات ۱۳ الی ۱۵.

۲. سوره بقره، آیه ۱۱۵.

بنابراین ما نمی‌توانیم به آن مقام پی ببریم، که مقام غیب‌الغیوبی است. لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا هُوَ، غیب را نمی‌دانند مگر خود او. فَلَا يُظْهِرُ عَلَيَّ غَيْبَهُ أَحَدًا، که آن مقام قابل وصول نیست، قابل رؤیت نیست و آنچه دیده می‌شود مظاهر اوست، یعنی جلوه‌ی اوست. در مقام بالا آن جلوه‌ی حق تعالی، یعنی تجلّی احدیّت نیست، تجلّی واحدیّت است. و احدیّت مقام اسماء و صفات است، مقام یک جلوه‌ای می‌کند، آن مقام معنوی جلوه می‌کند و بعد آن جلوه بر بندگان خودش به اندازه‌ی استعداد آنها پیدا می‌شود. و در روز قیامت هم آن جلوه و آن تجلّی دیده می‌شود، و الا حقیقت ذات حق قابل رؤیت نیست. ولی در عین حال ما می‌گوییم که در همه جا، این مقام به طوری بر بزرگان در این دنیا مشهود می‌گردد که می‌فهمند و می‌دانند که عین اوست. امام علیه السلام می‌فرماید: اَنَا إِذَا تَحَيَّرْنَا أَيَقَنَّا إِنَّهُ هُوَ اللَّهُ، ما وقتی متحیر می‌شویم و حالت سرگردانی، گیجی، حیرانی برای ما پیدا بشود، یعنی از خودمان بی‌خود بشویم، آن وقت یقین پیدا می‌کنیم که، این که بر ما مسلط شده و ما را حیران کرده، خداوند است. آن وقت می‌فهمیم که خداست.

بنابراین، تا وقتی انانیت ما باقی است و هستی ما باقی است، نمی‌بینیم. وقتی که از خودمان غفلت کردیم، همانطور که باز حضرت صادق علیه السلام در موقع نماز صیحه‌ای زدند و بی‌هوش افتادند. خدمت حضرت عرض کردند چطور شد که این حالت برای شما پیدا شد؟ حضرت فرمود: مَا زِلْتُ أَرُدُّ أَيَّاكَ نَعْبُدُ وَ أَيَّاكَ نَسْتَعِينُ عَلَيَّ قَلْبِي حَتَّى سَمِعْتُهَا مِنَ الْمُتَكَلِّمِ بِهَا، فَلَمْ يَثْبُتْ جِسْمِي لِمُعَايَنَةِ قُدْرَتِهِ<sup>۲</sup>. یعنی آنقدر ایّاكَ نَعْبُدُ وَ أَيَّاكَ نَسْتَعِينُ را گفتم و تکرار کردم (نه منظور صورت ظاهر تکرار کردم) یعنی به قدری ایّاكَ نَعْبُدُ وَ أَيَّاكَ نَسْتَعِينُ را در وجود خودم گنجاندم که از گوینده‌ی اصلی آن، یعنی آن ندای غیبی شنیدم و توجه من به او پیدا شد. فَلَمْ يَثْبُتْ جِسْمِي لِمُعَايَنَةِ قُدْرَتِهِ، آن وقت دیگر طاقت نیاوردم، بی‌هوش افتادم. پس معلوم می‌شود یک حالاتی برای بزرگان هست که در آن حالات توجه پیدا می‌کنند و در آن موقع آن حال پیدا می‌شود.

۱. سوره جن، آیه ۲۶.

۲. تفسیر الصافی، محمد محسن بن شاه مرتضی فیض کاشانی، تهران: مکتبه الصدر، ۱۴۱۵ق.، ج ۱، ص ۷۳.

همانطور که هفته‌ی گذشته گفتیم، یهودی خدمت حضرت ﷺ عرض می‌کند که آیا خدایی را که عبادت می‌کنی دیده‌ای یا نه؟ حضرت فرمود: لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ، من خدایی را که ندیدم عبادت نمی‌کنم. یعنی چه؟ یعنی من با دید باطن، نه با دید این چشم دیدم. این چشم را کنار بگذاریم و دور بکنیم، آنهایی که می‌گویند با این چشم، آنها همان حشویه هستند، حشویه، کزّامیّه و امثال اینها، چند دسته از اهل سنّت که فقط به ظاهر چسبیدند. یعنی می‌گویند خدا هم مثل ما العیاذ بالله دارای جسم است، منتها یک جسم و صورت خیلی زیبایی دارد، خیلی با جلال و جبروت و او را هم مثل خودمان حساب می‌کنند و می‌گویند او را می‌بینیم. ما اینها را می‌گوییم مُشَبَّهه. مشَبَّهه یعنی آنهایی که خدا را به بنده و به بشر تشبیه می‌کنند و ما اینها را کافر می‌دانیم. در واقع کسی که بگوید خدا هم مثل بشری است، خب این مثل بتی است که می‌پرستند. ما می‌گوییم مافوق همه هست و اصلاً وَهْم ما به او نمی‌رسد. و به صورت ظاهر هم، با این چشم به هیچ وجه دیده نمی‌شود. مگر آنقدری از انانیت خودمان کاسته بشود که فنایی پیدا بشود، در موقع فنا آن حالات پیدا می‌شود. همان طور که برای امیرالمؤمنین علی ﷺ پیدا شد، همانطور که برای بسیاری از ائمّه ﷺ. یعنی همه داشتند، منتها بعضی اظهار هم می‌فرمودند و بعضی اظهار نمی‌کردند. وَالْآ سَائِرِ ائِمَّةِ ﷺ هم همین حالات را داشتند.

پیغمبر ﷺ همانطور که اینجا می‌فرماید: رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ، خدای خودم را در احسن صورت، بهترین صورت دیدم. نه اینکه صورتی مثل صورت انسان، بلکه مافوق همه‌ی اینها. همانطور که در مقام معراج می‌فرماید، به جایی رسیدم که اصلاً خودم را نمی‌شناختم و اصلاً توجّهی به خودم نداشتم. در آن موقع دستی به شانهِی من خورد و من را تکان داد، به هوش آمدم و ندا رسید که تو کیستی و من کیستم؟ عرض کردم تویی خداوندِ قادرِ متعال و منم بنده‌ی عاجزِ ناتوان. آن وقت مذاکراتی شد که در معراج هست، خطاب‌های مشافهه، یعنی به زبان، روبرو. که از جمله می‌فرماید: أَنَا وَأَنْتَ، وَمَا سِوَى ذَلِكَ خَلَقْتَهُ لِأَجْلِكَ. یعنی خداوند خطاب به پیغمبر ﷺ می‌فرماید که فقط من هستم و تو و

بقیّه را برای خاطر تو خلق کردم. آن وقت پیامبر ﷺ چه جواب می‌گوید؟ عرض می‌کند: يَا رَبِّ أَنْتَ وَ أَنَا، خدا می‌فرماید: أَنَا وَ أَنْتَ یعنی من و تو، پیغمبر ﷺ عرض می‌کند: يَا رَبِّ أَنْتَ وَ أَنَا، تویی و من، وَ مَا سِوَى ذَلِكَ تَرَكْتَهُ لِأَجْلِكَ ، بقیه را همه برای خاطر تو ترک کردم، همه را اول کردم و فقط تو را می‌خواهم که باز نسبت به حضرت، شعرا می‌گویند:

تَرَكْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فِي هَوَاكَ  
وَ أَتَيْتُ الْعِيَالَ لِكَيْ أَرَكَ<sup>۱</sup>

به هر حال این حالات برای بزرگان پیدا شده، ولی نه با این چشم، نه با این دید. فقط برای پیغمبر ما ﷺ با این جسم بود. معراج جسمانی که می‌گویند، این است که توجّه به جسم هم داشت و توجّه به عالم هم داشت و توجّه به خالق عالم هم داشت و این فقط یک مرتبه یا دو مرتبه برای حضرت ﷺ در تمام مدّت عمر پیدا شد، زیادتر نه. برای دیگران هم پیدا می‌شد، ولی موقعی که دیگر از خود بی‌خود می‌شدند و اصلاً از جسمشان غافل می‌شدند.

آنهایی که خیال می‌کنند مقصود رؤیت به این چشم است، اینها را همه تأویل کرده‌اند. پس این تأویل هم در مقامی درست است، وَ جَاءَ رَبُّكَ يَا الْبَنِيَّانَ نَاطِرَةً، یعنی الْبَنِيَّانَ رَحْمَةً رَبِّهَا. خیال کردند نظر به این چشم است، با این چشم البته دیده نمی‌شود، الْبَنِيَّانَ نَاطِرَةً. ولی وقتی که آن دید، طوری باشد که مافوق همه‌ی اینها باشد، آن وقت توجّه پیدا می‌شود و جلوه‌ی او هم هست.

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة، ص ۳۴۰.

## ظهور [۷۰]

لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ<sup>۱</sup>، وَمَا أَعْبُدُ شَيْئًا لَمْ أَرَهُ<sup>۲</sup> عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ و  
مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ راست که انانیت را دریاخته و عبد شده‌اند، نه  
موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ را که آنظر<sup>۳</sup> گوید، و دیدن منفی در اثنینیت است،  
دیدن مثبت در وحدت، این در حس است آن از عقل بیرون  
است، این از بنده است آن از خدا.

موضوع رؤیت بود، رؤیت حق تعالی شأنه که دو هفته است و این هفته ی سوم است  
که راجع به رؤیت صحبت می‌کنیم.

گفتیم آن رؤیتی که عرفا می‌گویند، نه به این چشم ظاهر و به این بصر است که  
ظاهراً ببیند. چون شرایطی که در رؤیت ظاهری هست در رؤیت حق نیست، برای حق  
نیست، پس، از این جهت به هیچ وجه قابل رؤیت نیست. ولی در عین حال اخباری هم  
هست که دلالت می‌کند بر اینکه دیده می‌شود، و آن رؤیت قلب است، رؤیت قلب هم به  
تجلی است. این شرایطی که برای رؤیت ظاهری دیده شده، در رؤیت باطنی و رؤیت معنوی  
نیست. رؤیت معنوی هر چه خودش را بیشتر ببازد و انانیتش کمتر بشود و از خودش فانی‌تر  
بشود، آن وقت رؤیت بهتر صدق می‌کند و تجلی پیدا می‌شود.

آن رؤیت احاطه نمودن نور بصر است بر مرئی، ولی این رؤیت قلبی محاط شدن  
است، رائی محاط مرئی می‌شود بر خلاف خارج. در خارج من چیزی را که می‌بینم من  
محیطم و او محاط، ولی در باطن و معنا وقتی جلوه‌ای می‌شود و رؤیتی می‌شود، او محیط  
است و من محاط، یعنی به کلی در آن تجلی فرورفته‌ام. این است که تجلی واقع می‌شود،  
رؤیت واقع می‌شود.

و پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که فرمود: لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ، همانطور که پیش گفتیم در

۱. بحار الانوار، ج ۴، ص ۴۴ (با کمی تفاوت).

۲. بحار الانوار، ج ۴، ص ۳۳ (با کمی تفاوت).

۳. سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

جواب آن یهودی که عرض کرد، آیا خدایی را که عبادت می‌کنی دیده‌ای یا نه؟ حضرت فرمودند: لَمْ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ، من خدایی را که ندیدم عبادت نمی‌کنم. یا عبارت دیگر، لَمْ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ، عبادت نمی‌کنم. لَمْ أَعْبُدُ، یعنی عبادت نکرده‌ام و مَا أَعْبُدُ، یعنی عبادت نمی‌کنم خدایی را که ندیده‌ام. ولی این مال همه نیست که همه این لیاقت و این افتخار را داشته باشند، بلکه این در واقع مخصوص محمد ﷺ و علی ؑ است. یعنی آنها و جانشینان آن بزرگواران، آنها هستند که انانیت خودشان را به کلی باخته‌اند و فانی شده‌اند و بر اثر فنای محض، جلوه‌ی او همه‌ی وجودشان را احاطه کرده و تجلی شده. این است که دیده‌اند. همانطور که باز در حدیث گذشته گفتیم که حضرت صادق ؑ فرمود، اینقدر إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ را تکرار کردم تا از گوینده‌ی اصلی آن یعنی ندای غیبی شنیدم. آن وقت طاقت نیاوردم بی‌هوش افتادم.

بنابراین، آنها چون انانیت را باخته‌اند و هستی خودشان را از بین برده‌اند، این است که جلوه بر آنها شد، جلوه‌ی کامل شد و مشاهده کردند و رؤیت معنوی پیدا شد. آن وقت افتخار عبدیت پیدا کردند، عبد شدند، بنده شدند. سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى<sup>۱</sup>، پاک و پاکیزه است خداوندی که بنده‌ی خودش را سیر داد، حرکت داد از مسجد الحرام به مسجد الاقصی. مقصود، چون بنده شد، چون بنده شد او را حرکت دادند، او را سیر دادند به معراج بردند، از خودش نرفت بلکه او را سیر دادند. چرا؟ به واسطه‌ی اینکه بنده شد. در تشهد نماز باید اول اقرار به عبودیت او بکنیم و بعد به رسالت، أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، شهادت می‌دهم به اینکه محمد ﷺ بنده‌ی اوست و رسول اوست. چون بنده شد، پیغمبر شد. چون بنده شد، به معراج رفت.

تن رها کن تا همه جانت کنند

بندگی کن تا که سلطانت کنند

اما حضرت موسی ؑ هنوز انانیتش را نباخته بود، هنوز خودش را می‌دید و فانی نشده بود. این است که عرض کرد رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ، خدایا خودت را به من بنمایان که به



تو نظر کنم. پس معلوم می‌شود هنوز انانیتتی داشته که گفت خودت را به من بنمایان. این است که ندا رسید لَنْ تَرَانِي، تو هرگز من را نخواهی دید.

تا با خودی تو هرگز، دیدار حَقِّ نبینی

آن‌گه که بی خود آیی، با حق کنی ملاقات<sup>۱</sup>

این است که لَنْ تَرَانِي شنید، چون هنوز که خودش را درنباخته بود، انانیتتش از بین نرفته بود. این است که ندا رسید که نگاه به این کوه بکن، یا کوه وجود خودش، انانیت وجود خودش یا کوه طور، که یک مرتبه جلوه‌ای شد و روشن شد و مندک شد و ذوب شد، یعنی از خود پاشید و دیگر هستی برایش نماند. این است که موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ افتاد، وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا. پس هنوز در موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ انانیت بود، انانیت هم لازم‌ه‌اش اثنیت است، یعنی خدا و بنده، خالق و مخلوق. این است که ندا می‌رسد با این حال تو من را نمی‌بینی.

ولی پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از خودشان چیزی نداشتند، خودشان را باخته بودند. اَسْرَى بَعْدَهُ، او گفت خودت را به من بنمایان، ولی محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که چیزی نگفت، بنده‌ی خودش را سیر داد. این اصلاً چیزی عرض نکرد، چون انانیتتی نداشت و برای خودش شخصیتی در مقابل ذات حَقِّ اظهار نمی‌کرد، از این جهت نماینده‌ی مخصوص حَقِّ را با آن مرکب مخصوص فرستادند. که اولش مرکب بُراق بود، که مرکب عقل و ایمان است و بعداً هم که مقام بالاتر رسید آن مرکب را هم گذاشت و مرکب زَفْرَف که مرکب عشق باشد سوار شد و او را بردند. او را بردند به جاهایی که از همه در گذشت، از موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ درگذشت، از ابراهیم خلیل عَلَيْهِ السَّلَامُ هم بالاتر رفت. برای چه؟ برای اینکه انانیت خودش را درباخته بود. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ هم همینطور، به دلیل اینکه وقتی که مشغول بندگی و نیازمندی می‌شد، گاهی به طوری می‌شد، حالتی برایش پیش می‌آمد که بی‌هوش می‌افتاد، بی‌هوش می‌افتاد، مانند یک چوب خشک:

در نمازم خم ابروی تو دریاد آمد

حالتی رفت که محراب به فریاد آمد<sup>۱</sup>

آن حالت برای حضرت علیه السلام در مناجات پیدا می شد و از خود بی خود می شد،

مدهوش می شد و به زمین می افتاد.

## ظهور [۷۱]

جاء بود در موسی عليه السلام لَنْ تَرَانِي شَنِيد، اَسْرِي بود در  
محمّد صلى الله عليه وآله لَقَدْ رَءَاهُ آمَد، در محمّد صلى الله عليه وآله يَعْْبَدُهُ بود اَسْرِي  
شد، در موسی عليه السلام نَعْلَيْنِ بود اَخْلَعَ فرمود و لَنْ تَرَانِي.  
موسى عليه السلام رُؤْيْتِ خواست دُوئِي برخاست، محمّد صلى الله عليه وآله  
وصال خواست آيه كبرا ديد.

اینجا باز هم در همین بیان رؤیت دو پیغمبر بودند، یکی موسی عليه السلام یکی پیغمبر ما صلى الله عليه وآله، اینها حرکتشان، سیرشان، سلوکشان، نقطه‌ی مقابل هم بود. درباره‌ی موسی عليه السلام می‌فرماید: وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ<sup>۱</sup>. یعنی وقتی موسی عليه السلام به وعده گاه آمد و خداوند با او سخن گفت، وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ، آن وقت وقتی سخن گفت عرض کرد: خدایا خودت را به من بنمایان که به تو نظر کنم. اما درباره‌ی پیغمبر ما صلى الله عليه وآله جَاءَ نَفْرَمُود، اَسْرِي بَعْبَدَهُ<sup>۲</sup>، پیغمبر ما را خودش برد، سیر داد. پس او خودش آمد، این را سیر دادند، بردند. به اضافه، درباره‌ی پیغمبر ما صلى الله عليه وآله اَسْرِي بَعْبَدَهُ، بنده‌ی خودش را سیر داد فرمود. ولی درباره‌ی موسی عليه السلام وقتی که می‌خواست به مقام قرب برسد با نعلین (نعلین یعنی دو نعل، دو کفش، یعنی یک جفت کفش) با کفش خواست برود ندا رسید، اَخْلَعَ نَعْلَيْكَ<sup>۳</sup>. چون هنوز خودی خودش بود، انانیت خودش بود. اَخْلَعَ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى، کفشت را در بیاور تو نمی‌دانی در وادی مقدّس هستی، اینجا باید پای برهنه بیایی. که بعضی گفته‌اند اَخْلَعَ نَعْلَيْكَ اشاره است، نعلین اشاره به فرزند و زن است، یعنی تو هنوز توجّه به زن داری. آخر عیالش حامله بود و می‌خواست وضع حملش بشود و در بیابان آن را رها کرد، به فکر او بود حُب به صورت ظاهر حقّ هم داشت. ندا رسید تا به فکر آنها هستی نباید بیایی اینجا، آنها را رها کن، آنها هم

۱. سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

۲. سوره اسراء، آیه ۱.

۳. سوره طه، آیه ۱۲.

نگهدارنده دارند. این است که با اینکه در بیابان بود و هوای سرد و زمستان و برف و باد، و می خواست وضع حملش هم بشود دیگر موسی علیه السلام به کَلّی فراموش کرد، اصلاً بعد از آنکه این ندا رسید فراموش کرد. پیشتر نه، این ندا که رسید فراموش کرد. دیگر بعد معلوم نیست که چطور شد که بعد از سال های سال، شاید ده بیست سال، ده پانزده سال گذشت که موسی علیه السلام در تیه بود شعیب علیه السلام آمد و عیال موسی علیه السلام را که دختر شعیب علیه السلام بود به او تسلیم کرد. بعد از این چند ساله دیگر اصلاً خبر نداشت، موسی علیه السلام از عیال و بچه اش خبر نداشت، البته نماینده ی حضرت شعیب علیه السلام بود. ولی معلوم می شود که همین دستگاه و خدمه ی حضرت شعیب علیه السلام دیده بودند خبری نیست و دیر شد، برگشته بودند دیده بودند عیال حضرت تک و تنهاست، او را برگردانده بودند به شعیب علیه السلام تحویل دادند، اینطور به ظاهر معلوم می شود. آن وقت حضرت شعیب علیه السلام بعد تشریف آورد به تیه در فلسطین، چون شعیب علیه السلام در مدین بود، مدین هم تا فلسطین راه زیادی ندارد. آن وقت عیال حضرت را تحویل داد، بچه ی حضرت را و بعداً هم اسرار نبوت را به موسی علیه السلام سپرد و داعیه ی نبوت را که از انبیا گذشته بود و به شعیب علیه السلام رسیده بود، آنها را هم به موسی علیه السلام تسلیم کرد و از دنیا رفت. آن وقت موسی علیه السلام پیغمبر کلّ شد، تا آن موقع شعیب علیه السلام بود و موسی علیه السلام نماینده بود، ولی در آن موقع موسی علیه السلام پیغمبر کلّ شد. ولی در آن موقع، آن شبی که جلوه شد براو، که:

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند

واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند<sup>۱</sup>

آن شب برای او شب قدر بود، برای موسی علیه السلام شب قدر بود. خواست با توجه به دنیا و با توجه به زن و فرزند آنجا برود، ندا رسید که أَخْلَع نَعْلَيْكَ، کفش هایت را بکن. اینجا ساده بیا، اینجا پای برهنه بیا، اینجا توجه به دنیا نکن و همه چیز را بپُر. که باز می گوید:

یک سو پسرت نشسته و یک سوزن  
برخیز تو از میانه و یک سوزن  
عیسی نتوانست بر افلاک پرید  
چون داشت ز املاک جهان یک سوزن<sup>۱</sup>

می نویسند یک سوزنی در پیراهنش بود، وقتی ندا رسید خواست به آسمان برود. این را گذاشته بود که اگر پیراهنش پاره بشود، بدوزد. ندا رسید سوزن را رها کن، بیرون کن بعد بیا. برای اینکه معلوم است تو هنوز علاقه داری، البته اینها هست. نه اینکه بگوییم باید به کلی زن و فرزند و همه چیز را رها کنیم، نه! ما موریم که آنها را هم نگهداری بکنیم. ولی در مقام قرب، در مقام بندگی خدا اصلاً نباید توجه به غیر داشته باشیم، شرک است به غیر توجه داشته باشیم، *إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ*، اگر به غیر توجه داشته باشیم این شرک است. *وَالَا در عین حال فرموده اند که لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ*<sup>۲</sup>، مُسلم باید هم توجه به دنیا داشته باشد هم توجه به زن و فرزند داشته باشد، و در عین حال دل را هم با خدا داشته باشد، هر دو را جمع بکند.

جمع صورت با چنین معنی ژرف

می نیاید جز ز سلطان شگرف<sup>۳</sup>

آن وقت به موسی *عَلَيْهِ السَّلَامُ* ندا رسید *أَخْلَعْ نَعْلَيْكَ*، کفش خودت را بکن. ولی پیغمبر ما *صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ* وقتی می خواست به معراج برود حال بی خودی برایش دست داد، حال فنا برایش دست داد که یعنی همه چیز را خواست رها کند، دنیا و آخرت و فاطمه *عَلَيْهَا السَّلَامُ* و علی *عَلَيْهِ السَّلَامُ* و همه را. وقتی که خواست کفشش را در بیاورد، ندا رسید تو باید با کفش خودت به عرش ما بیایی که گرد کفش تو باعث افتخار عرش ماست، بر خلاف موسی *عَلَيْهِ السَّلَامُ* که آنطور رسید. یعنی چه؟ در اخبار رسیده است که مراد از نعلین فاطمه *عَلَيْهَا السَّلَامُ* و حسنین *عَلَيْهِمَا السَّلَامُ* است، مراد از

۱. دیوان بابا افضل کاشانی، افضل الدین محمد مرقی کاشانی، کاشان: فرهنگ و هنر، [۱۳۵۱]، ص ۱۶۶ (با کمی تفاوت).

۲. الوافی، محمد محسن بن شاه مرتضی فیض کاشانی، اصفهان: کتابخانه امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام،

۱۴۰۶ ق، ج ۷، ص ۴۹۹.

۳. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۹۴.

نعلین فاطمه علیها السلام و علی علیه السلام است. یعنی اینها هم باید دنبال تو باشد. این است که آنها هم با معراج روحانی به مقامات رسیدند، و توجّه حضرت در همان مقام بود.

حتّی در اخبار رسیده است که وقتی به مقام قرب رسید، در آنجا دست علی علیه السلام را هم دید، البتّه در مقام معنا. یعنی می خواست بگوید آخر علی علیه السلام هم جانشین حضرت می خواست بشود. این است که حضرت علی علیه السلام را در واقع دنباله رو خودش کرد، برای اینکه به مقامات برسد، لایق بشود، لیاقت پیدا بکند که به مقام خلافت الهیّه برسد. این است که در آن مقام او از خودش هیچ اراده ای نداشت:

چنانکه محو دیدارم که گویی نقش دیوارم

آنطور بود، بر خلاف موسی علیه السلام که انانیت داشت و از این جهت با موسی علیه السلام فرق داشت. موسی علیه السلام رؤیت برایش پیدا نشد، مگر موقعی که فنا پیدا شد و انانیتش مُندک شد. ولی پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم نه، با همان توجّه به این دنیا، توجّه به این عالم و توجّه به فرزند و زن و امثال اینها به مقام قرب رسید، و احاطه بر همه ی عالم پیدا کرد و این همان تجلّی است.

## ظهور [۷۲]

رؤیت غیر تجلی است، از حق تجلی است و نور و ظهور، و تجلی احاطه است و رؤیت تقابل، و تجلی ادراک است رؤیت مدرک است و حقیقت نیست مگر تجلی رب، حقیقت جلوه یار و جمال دلدار است، ورق ظاهر عبد است باطن رب، دنیا عبد است آخرت رب، آخرت روز خداست، و بیننده رؤیت بصر است بیننده تجلی قلب است، رؤیت در تن است تجلی بر جان، وَبَلَّكَ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ<sup>۱</sup> و اگر دیده نشود حب انجام نگیرد، عشق نیاید، عبادت موهوم و متخیل کار وهم است، و مَا رَأَيْتَ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتَ اللَّهَ فِيهِ أَوْ قَبْلَهُ أَوْ بَعْدَهُ<sup>۲</sup>. مثبت رؤیت است بلکه مرئیات ظهور اوست.

در موضوع رؤیت حق تعالی شأنه بود. آنچه نظریه‌ی عرفا بود و از کلمات و اخبار ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام استفاده می‌شود این است که تحقق پیدا می‌کند ولی نه به این چشم، بلکه به قلب و مشاهده‌ی قلب بلکه به باطنی که قلب هم در واقع فانی شده باشد و فنای تام برای شخص حاصل بشود، آن وقت مشاهده پیدا می‌شود که می‌گوید:

دلبر آمد پی تعمیر دل ویرانم

لیکن آن وقت که این خانه ز تعمیر افتاد<sup>۳</sup>

یعنی وقتی از شخصیت خودش از خودیت خودش بگذرد و فانی بشود که دیگر کسی

چیزی باقی نماند.

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۳۸.

۲. شرح اصول الکافی، ج ۳، ص ۴۳۲.

۳. دیوان کامل فروغی بسطامی، عباس بن موسی فروغی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۶، ص ۵۸.

لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دِيَّارٌ<sup>۱</sup>

آن وقت می بیند، یعنی مشاهده می کند که این در واقع تجلی می شود نه رؤیت. رؤیت به این چشم است. این چشم هم همانطور که پیش گفتیم شرایطی دارد. رؤیت یکی مقابل بودن مرئی با رایی است، یکی هم نه خیلی دور باشد نه خیلی نزدیک. اگر چندین کیلومتر فاصله باشد دیده نمی شود اگر خیلی هم نزدیک باشد مثل پلک چشم از بس نزدیک است دیده نمی شود. یکی هم اینکه حائلی و واسطه ای در بین نباشد که اگر واسطه ای هم باشد آن رؤیت به این چشم پیدا نمی شود. یکی هم اینکه نور باشد، روشنی باشد و تاریکی نباشد، در تاریکی دیده نمی شود و امثال اینها. شرایطی که قبلاً هم ذکر کردیم. اینها شرایط رؤیت است. لازمه ی رؤیت احاطه کردن رایی نسبت به مرئی است یعنی آن کسی که می بیند مثل اینکه احاطه پیدا می کند نسبت به آن که دیده می شود یعنی نور چشمش اطرافش را می گیرد و هر اندازه ای که نور چشم احاطه پیدا کند همان اندازه رؤیت پیدا می شود یعنی اگر از اینجا به این طرف باشد من نمی بینم برای اینکه نور چشم به آن احاطه پیدا نکرده است. پس این شرایط در آن هست و لازمه ی رؤیت این است که رایی محیط باشد و مرئی محاط؛ یعنی آن که می بیند به چشم خودش و نور را می بیند آن محیط است و آن که دیده می شود محاط است یعنی در مقابل چشم او دور آن گرفته شده چیز دیگر هم هست بنابراین رایی محیط است و مرئی محاط. ولی هیچکدام از اینها نسبت به حق تعالی صدق نمی کند. به واسطه ی اینکه اگر رؤیت به این چشم باشد بنابراین خداوند محاط می شود یعنی نور چشم ما احاطه می کند به او و همه ی او را فرا می گیرد. به اضافه ما گفتیم نه دور باشد نه نزدیک. این هم دور است هم نزدیک. هم از جهاتی دور است به واسطه ی این که بَعْدَ فَلَا يُرَى، هم نزدیک است که قَرَبَ فَشَهِدَ النَّجْوَى<sup>۲</sup>.

از این جهت رؤیت نسبت به حق تعالی صدق نمی کند و آنهایی هم که قائل هستند به رؤیت ظاهری اشتباه کردند. مشبّهه خیال کرده اند خداوند در شب جمعه می آید بالای

۱. دیوان کامل حضرت شاه نعمت الله ولی، ص ۸۳۱.

۲. الوافی، ج ۱۱، ص ۴۰۸.



مساجد و ندای بندگان، مناجات بندگان خودش را می‌شنود اینها اشتباه کردند، خیال کردند که با همین چشم می‌آید و بندگان را می‌بیند و برای اینکه گوشش مثلاً کراست می‌آید بالای مسجد که نزدیک باشد. نه اینطور نیست هر جا که باشد،

گر خوانمت از سینه سوزان شنوی

و ردم نـزـنـم زبـان لـالـان دانـی<sup>۱</sup>

بنابراین برای او دور و نزدیک فرقی ندارد. این است که نسبت به حق برعکس است تجلی است نه رؤیت. رؤیت محیط بودن رایی نسبت به مرئی است ولی تجلی احاطه‌ی مرئی است نسبت به رایی. یعنی بطوری در اطراف احاطه کرده و همه جا را فرا گرفته که غیر از او دیده نمی‌شود. این است که نسبت به رایی و نسبت به بیننده محیط شده است؛ همانطور که وقتی موسی علیه السلام نور را دید (درست است که در شجره دید) ولی بعد در همه جا فوق و بالا و پایین و دست راست و چپ و همه محیط شده بود. تجلی حق بر او احاطه کرده بود و همه جا را فرا گرفته بود. آن وقت گفت: **إِنِّي أَنَا اللَّهُ**<sup>۲</sup> وقتی که موسی علیه السلام مات شد، مبهوت شد، حیران شد که این چیست، آن وقت ندا رسید که **إِنِّي أَنَا اللَّهُ**، من خدا هستم، آنچه مقصود تو هست که کوه و دشت و بیابان را می‌گردی، دنبال من می‌گردی. مقصود تو اینجاست. بعد از چه؟ بعد از آن که ده سال خدمت شعیب علیه السلام کرد، بعد از آنکه زحماتی کشید در راه و ناراحتی‌هایی برایش پیدا شد آن وقت اینطور شد که حق تعالی بر او تجلی کرد جلوه‌ی حق بر او شد و آن وقت احاطه پیدا کرد همه جا را فرا گرفت و او را در میان گرفت. در واقع که هر جا نگاه می‌کرد:

بر هر چه نظر کردم سیمای تو می‌دیدم

این است که رؤیت حق اینطور است: تجلی است نه رؤیت. رؤیت یعنی دیدن که به این چشم باشد. رؤیت غیر از تجلی است. از حق تجلی است، حق تعالی تجلی می‌کند و نورش همانطور که نور، روشنی اطراف را فرا می‌گیرد این هم همینطور و تجلی احاطه است،

۱. سخنان منظوم ابوسعید ابی‌الخیر، تهران: انتشارات کتابخانه شمس، ۱۳۳۴، ص ۹۸.

۲. سوره قصص، آیه ۳۰.

تجلی احاطه کردن متجلی است بر آن کسی که متجلاً است. ولی رؤیت بر عکس است. رؤیت مقابل بودن است. مقابل یعنی مرئی باید مقابل رائی باشد تا اینکه رؤیت پیدا بشود. ولی در تجلی اینطور نیست. در تجلی محیط شدن متجلی بر متجلاً است که همه جا را فرا بگیرد. و حقیقت چیست؟ همان تجلی رب است. حقیقت تجلی رب است، حقیقت جلوه‌ی یار است، جلوه‌ی دلدار است، به ظاهر بنده است ولی در باطن عبد است، اوست که در وجود این تجلی کرده و این را از خود فانی کرده است که فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعْقًا<sup>۱</sup>، آن وقت موسی علیه السلام صیحه‌ای می‌زند و بی‌هوش می‌افتد. مثل دنیا و آخرت است. دنیا جنبه‌ی ظاهر و عبودیت است و آخرت جنبه‌ی باطن و ربوبیت است. دنیا روز بنده است و آخرت روز خداست: یوم الله، یوم القيامة. آنچه به بصر دیده می‌شود این را رؤیت می‌گویند ولی آنچه به قلب می‌شود تجلی می‌گویند: فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ. نه اینکه این دید، به این چشم دید، نه! او تجلی کرد، تَجَلَّى رَبُّهُ و وجود موسی علیه السلام را فرا گرفت. رؤیت در تن است، تجلی در جان. به همین واسطه اگر کسی چشمش معیوب باشد نمی‌بیند پس مال این بدن است، یکی از حواس خمس که باصره باشد مال بدن است. ولی تجلی در جان است. کسی به ظاهر ممکن است این چشم را نداشته باشد ولی تجلی باشد:

جلوه‌ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت

عین آتش شد از آن غیرت و بر آدم زد<sup>۲</sup>

که خدمت حضرت عرض می‌کنند آیا تو به همین چشم دیده‌ای؟ حضرت فرمودند: وَيَلَك لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ<sup>۳</sup>، وای بر تو، تو خیال می‌کنی که خدا هم مثل بشری است و جسمی است که در مقابل ما واقع بشود و روبروی او باشیم و ببینیم. یا به قول بعضی‌ها مشبّهه که می‌گویند روی تخت بزرگی قرار گرفته است و ملائکه در اطرافش واقع شده‌اند و حراست می‌کنند یا مانند آن عقاید قدیمه‌ای

۱. سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

۲. دیوان حافظ، ص ۲۹۶.

۳. بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۱۷.

که قبل از توحید بوده که چه در مصر چه در بابل چه در یونان عقاید به خدایان متعدّد داشتند هر کدام از خدایان باز خدایان دیگری دورشان را گرفته بودند و آنها را حراست می‌کردند و امثال اینها که شرحش در تاریخ قدیم یونان و مصر و بابل نوشته‌اند.

خدا اینطور نیست. لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ، چشم‌های ظاهر با این دید نمی‌بیند این دید ضعیف است و به هیچ وجه نمی‌تواند او را ببیند. وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ، دل‌ها با حقیقت ایمان او را می‌بیند یعنی جلوه‌ی او را در دلشان می‌بینند و مشاهده می‌کنند. این است که اگر این نباشد، حُبّ چیزی که ندیده؟ درست است که می‌فرماید: الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ<sup>۱</sup>، یعنی مؤمنین آن کسانی هستند که به غیب ایمان می‌آورند اما در مرحله اول، غیب است و خدا را نمی‌بیند ولی آن عشق و محبت موقعی است که مشاهده‌ای پیدا بشود. رؤیت (دید ظاهر نه) ولی رؤیت معنوی و باطنی دیده بشود که اگر دیده نشود حُبّ انجام نگیرد. اگر حُبّی پیدا نشود عشقی نمی‌آید، عبادت واقع نمی‌شود. آن عبادتی که واقعاً بی‌اختیار باشد. عبادت‌هایی که به ما دستور داده شد. حُبّ ما مجبوریم و در مرحله‌ی ایمان به غیب باید اطاعت کنیم، نماز بخوانیم، روزه بگیریم و امثال اینها. ولی علی عليه السلام و ائمه‌ی هدی عليهم السلام که مانند ما نیستند که به تکلیف انجام بدهند. نه، آنها مافوق تکلیف هستند. خودشان بی‌اختیار عبادت را انجام می‌دهند که حضرت می‌فرمایند: قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ<sup>۲</sup>، یعنی نور چشم من در نماز است یا: أَرِحْنَا يَا بَلالُ<sup>۳</sup>، ای بلال من را راحت کن. یعنی گرفتاری‌های دنیا و این امور مادی مرا مشغول کرده تو راحت کن، ندای نماز را بلند کن. یا علی عليه السلام در دعایش عرض می‌کند که من تو را عبادت نکردم به امید بهشت یا برای ترس از دوزخ بلکه تو را شایسته‌ی عبادت می‌دانم که عبادت می‌کنم. پس شوق دارند، علاقه دارند به اینکه بندگی بکنند. این است که در مثل فرض کنیم در این اوقاتی که ماه مبارک نزدیک است، اظهار مسرت می‌فرمودند. اظهار خوشبختی می‌فرمودند

۱. سوره بقره، آیه ۳.

۲. بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۱۹۳.

۳. بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۱۹۳.

که حالا می‌خواهند بندگی خدا انجام بدهند و روزه بگیرند یا سحرها اگر واقعاً تکلیف بود و زحمت بود برایشان چرا بی‌اختیار سحرها را بیدار می‌شوند همانطور در ثلث آخر شب یا نیمه‌ی آخر شب، نیمه‌ی دوّم شب بیدار باشند و به بندگی خدا و به راز و نیاز مشغول باشند؟ برای اینکه شوق داشتند. اصلاً به فکر خواب نبودند، موقعش که می‌شد بی‌اختیار حرکت می‌کردند و به بندگی خدا مشغول می‌شدند. پس آنها که مثل ما نبودند. آنها عشق داشتند عشق به خدا و عشق به عبادت و بندگی خدا داشتند. و الاّ این عبادت ما که عبادت موهوم و خیالی است. یعنی روی خیال، چون مجبور هستیم، اطاعت کنیم. هنوز که رؤیتی پیدا نشده، هنوز که مشاهده‌ای واقع نشده. ولی باید در عین حال مثل *الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ*، به غیب ایمان می‌آورند، باید که از این راه تکلیف خودمان را انجام بدهیم. این است که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: *مَا رَأَيْتَ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتَ اللَّهَ فِيهِ أَوْ قَبْلَهُ أَوْ بَعْدَهُ*<sup>۱</sup> یعنی خدمت حضرت عرض می‌کنند آیا خدای خودت را دیده‌ای؟ حضرت می‌فرماید: هیچ چیز را ندیدم مگر اینکه خدا را در آن دیدم یعنی اوّل در او یا بعد از او یا پیش از او. یعنی در هر جا باشد نظر به او دارم. و یک جای دیگر می‌فرماید: *لَمْ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ*<sup>۲</sup> (همانطور که هفته‌ی گذشته گفتیم) یعنی من خدایی را که ندیدم عبادت نمی‌کنم. یعنی با معرفت و با عشق و محبت و با مشاهده‌ی قلبی عبادتش می‌کنم.

در هر چه نظر کردم سیمای تو می‌بینم

بنابراین بدون مشاهده نیست بدون مشاهده‌ی قلبی نیست و حقیقت این را معاینه می‌کنند و مشاهده می‌کنند. از این جهت بندگی می‌کنند. پس برای آنها در واقع مشاهده و رؤیت هست.

۱. شرح اصول الکافی، ج ۳، ص ۴۳۲.

۲. بحار الانوار، ج ۴، ص ۵۲ (با کمی تفاوت).

## ظهور [۷۳]

حقیقت میزان مایه سنجیدن است، آنچه به آن سنجیده می‌شود و وزن می‌گیرد میزان است، خواه دو کفه باشد خواه حلقه باشد و خواه قبان و خواه خطوط میزان؛ میزان سنجیدن نقره‌ی صاف از غش بر زمین زدن است و میزان مرض نبض و قاروره است و عمل میزان آن مطابقت صحت و قانون الهی است، حال و خلق میزان آن صراط مستوی است، میزان کل ولایت است، علی علیه السلام میزان است علی علیه السلام صراط است در صورت تمثل و عالم تمثل متشکل به اشکال ترازوهای صوری هم می‌شود:

راهی ست سوی کوی تو چون موی تو ای محتشم

باریک و تاریک و سیه طولانی و پرپیچ و خم

بسیار در وی عقده‌ها چون عقده‌های تو به تو

بسیار در وی دام‌ها چون دام‌های خم به خم<sup>۱</sup>

و هر شیئی را در هر عالم حقیقتی است، یک شیئی در عالم کتب صورتی دارد، در لفظ صورتی، در انسان صورتی، در جواهر صورتی، در سماوات صورتی، و حقیقت آن همان است که در همه هست، پس سنجیدن اعمال در مقامی عمل است در مقامی مجسم است، در مقامی مطابقه با صراط است در مقامی تمثل به صورت مقداری است و هکذا صراط و سؤال، مثلاً سؤال از مرض به گرفتن نبض و دیدن قاروره است نه پرسیدن از خود مرض، و تأویل نه معنی منافی لغت است که ظاهریین معانی حکما و عرفا را تأویل گیرند، بلکه

۱. ریاض السیاحه، زین العابدین شیروانی (مستعلیشاه)، تهران: انتشارات سعدی، ۱۳۶۱، ص ۵۷۵.

تأویل منافی ظاهر مفهوم عرفی است که وضع ترکیبی کلام  
است، بسیار مجاز است که ظاهر است و حقیقت است که  
تأویل است، عمل خود را بر راه راست بسنج تأویل آن  
سنجیدن به ترازوی ذوالکفتین است، ظاهر عرفی دیگر  
است، حمل فقیه لفظ فاعلی را که نحوی ادا نماید برزانی  
تأویل است و بطن نه تنزیل و ظهر.

## ظهور [۷۴]

میزان آن عالم است که يوم الوزن است وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ<sup>۱</sup>.

## ظهور [۷۵]

دین راه است به سوی منتهی بر درجات عالیه. پس  
یوم دین یوم آخرت است، عمل راه به اوست، باطن و جان  
راه است، قلب راه است، مراتب آخرت راه است، شریعت و  
طریقت راه است، سلوک و ریاضت راه است، و دین جزاء  
است در روز بروز و حساب جزاء دهند و دین ایمان و  
انقیاد است که امری است باطنی اخروی جانی.

برای دین چندین معنا ذکر شده، که آنچه مشهور و بیشتر معروف است، این است  
که دین آن دستورات و اعمالی است که در راه مذهب، انسان را به سوی خدا می‌کشانند. یکی  
هم به معنی جزا دادن است: *كَمَا تَدِينُ تُدَانُ*<sup>۱</sup>، یعنی همانطور که تو جزا می‌دهی، جزا داده  
می‌شوی. و معانی دیگر هم شده است و ذکر کرده‌اند. ولی آنچه بیشتر معروف است، یکی از  
این دو تاست. یکی دین که به سوی خدا می‌کشانند و راهی که به خدا می‌رسانند، از حیث  
اعمال ظاهر و مراتب باطن و اعمال باطنی، و یکی هم دین به معنی جزا و جزا دادن. که  
*مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ* یعنی صاحب اختیار روز جزا، که روز آخرت را روز دین می‌گویند، چون  
روز جزاست.

از طرفی همانطور که گفتیم راهی را که به سوی خدا می‌رود و انسان را به درجات  
عالیه می‌کشانند، آن را هم دین می‌گویند. دین راه است به سوی آن چیزی که انسان را به  
درجات عالیه می‌رساند. ولی آن دین حقیقی همان جزاست، که روز آخرت است. روز آخرت،  
روز جزا حساب می‌شود. چون این عالم، عالم ماده است، عالم صورت است و حقایق ظاهر  
نمی‌شود، جزای اعمال در اینجا داده نمی‌شود، مگر بعضی اوقات در افرادی که ظلم بکنند،  
در اینجا نتیجه‌ی ظلم را می‌بینند، یا افرادی که کار بسیار نیکی بکنند، کار خیر بکنند در  
همین جا نتیجه‌ی عملش را گاهی مشاهده می‌کند. ولی همه اینطور نیست. گاه هست مثل  
بزرگان دین ما، بزرگان دین ما مظهر و مجسمه‌ی خوبی بودند، همه‌ی اعمال نیک را بجا



می‌آوردند، ولی در اینجا هیچ آسایش و راحتی نداشتند. ائمه‌ی ما علیهم‌السلام، بزرگان و اصحاب. آیا بگوئیم العیاذ بالله آنها نمی‌دانستند یا نمی‌توانستند کاری بکنند که اینطور گرفتار بودند؟ نه! آنها امید به عالم دیگری داشتند، آنها همه‌ی این صدمات را تحمل می‌کردند، برای اینکه آن عالم بالاتر را ببینند. این شعر را به حضرت سید الشهداء علیه‌السلام نسبت می‌دهند:

تَرَكَتُ الْخَلْقَ طُرّاً فِی هَوَاكُ  
وَآيْتَمْتُ الْعِيَالَ لِكَيَّ أَرَاكُ<sup>۱</sup>

یعنی من همه‌ی خلق را ترک کردم، اصلاً این عالم را رها کردم، تَرَكَتُ الْخَلْقَ، کلاً همه را در هوا و عشق و محبت تو، رها کردم و عیال خودم را یتیم کردم، بستگان خودم را یتیم کردم، برای اینکه تو را ببینم، برای مشاهده‌ی جمال تو، که آخرین مرحله‌ی کمال است، آخرین مرحله‌ی عرفان و معرفت است، لِكَيَّ أَرَاكُ، برای اینکه تو را ببینم و تو را مشاهده بکنم.

منتها همانطور که چند وقت پیش گفتیم، آن رؤیتی که در آنجا حاصل می‌شود، نه به این چشم است. این چشم لیاقت ندارد، این چشم قدرت ندارد به اینکه در آن عالم مشاهداتی بکند. ولی بالاخره آن عالم، عالم جزاست، آخرت هم نه اینکه یک روز و یک مرحله باشد، بلکه مراحل مختلفه است، هر کسی به اندازه‌ی کار خودش مقام می‌بیند و نتیجه می‌بیند. آنهایی هم که نیک‌اند، آخر نیکان هم مرتبه دارند، آنهایی که کمتر، آنهایی که زیاده‌تر و آنهایی که آخرین مرحله‌ی کمال را رسیده‌اند مانند انبیا و اولیاء، آنجا آخرین مرحله‌ی ثواب را که بهشت رضوان باشد، بهشت لقاء باشد، جَنَّتِ اللَّقَاءُ، جَنَّتِ الرِّضْوَانُ، وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ<sup>۲</sup>. اینهایی که حُب در درجه‌ی پایین هستند و مثلاً در اینجا شراب نمی‌خورند که در آن عالم شراب بخورند، در اینجا عمل زشت نمی‌کنند برای اینکه در آن عالم نتیجه ببینند، به اینها همان بهشت اولی داده می‌شود، ولی به آنها هم بهشت داده می‌شود، به هر کسی به قدر نیت خودش، آن اندازه‌ای که کار می‌کند، داده می‌شود.

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة، ص ۳۴۰.

۲. سوره توبه، آیه ۷۲.

اینها همه در روز آخرت است. آخرت در مقابل اول است که این عالم باشد. آنجا آخر است، یعنی منتهی می شود، نتیجه ی عمل ها در آنجا دیده می شود و منتهی می شود و پرونده در آنجا باز می شود، پرونده ی هر شخصی در آنجا باز می شود. آن هم باز مراتب مختلفه دارد، همانطور که گفتیم یکی است که از همان اول حسابش پاک است.

آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه پاک است<sup>۱</sup>

خدمت معصوم علیه السلام عرض می کنند آیا شما هم از جهنم عبور کردید؟ حضرت فرمودند: جُزْنَا وَ هِيَ خَامِدَةٌ<sup>۲</sup>، ما عبور کردیم ولی آتش جهنم خاموش بود، یعنی نور آنها آتش جهنم را خاموش می کند. آنها دیگر حساب ندارند، اصلاً صاحب حساب خودشان هستند، خودشان به حساب دیگران رسیدگی می کنند. علی علیه السلام و اولاد علی علیه السلام حساب دیگران را رسیدگی می کنند. این است که وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ<sup>۳</sup>، که می فرمایند بر اعراف مردانی هستند که همه را به سیمایشان می شناسند. در بعض اخبار رسیده است که حضرت فرمود: آن رجالی که در اعراف هستند علی علیه السلام و فرزندان علی علیه السلام هستند، آنجا هر که جهنمی باشد را به جهنم می فرستند و هر که بهشتی باشد را به بهشت می برند. آنجا اول روز جزاست، اول آخرت است، که در اختیار آنهاست.

در عدم من شاهم و صاحب علم<sup>۴</sup>

این عملی که می کنیم راه به اوست، راه به آخرت است. یعنی آنجا نتیجه ی اعمال داده می شود و مشاهده می شود، و این اعمالی که در اینجا می کنیم، برای اینکه نتیجه در آنجا ما مشاهده می کنیم.

آن وقت از ظاهر ما، یعنی از عمل ظاهری ما، نماز ظاهری راه است به سوی باطن. یعنی اگر راه به باطن پیدا نکند، این نماز نماز نیست. پس به باطن و جان باید برسد، این نماز باید به باطن و جان برسد. ولی او خودش هم راه است. راه است به اینکه در دل جای

۱. کلیات سعدی، گلستان، ص ۲۶.

۲. تفسیر بیان السعادة فی مقامات العبادة، ج ۳، ص ۱۲.

۳. سوره اعراف، آیه ۴۶.

۴. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۲.

بگیرد، و ثابت در دل باشد. که *أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ*<sup>۱</sup>، قلب هم راه است، راه است به کجا؟ به آخرت و به سوی عالم بالا. خود آخرت هم راه است، به واسطه‌ی این که انسان را به عالم بالا می‌برد. همانطور که رسیده است: *أَقْرَأُ وَارَقًا*<sup>۲</sup>. یعنی وقتی قاری قرآن با نهایت صدق و خلوص قرآن می‌خواند، قرائت می‌کند، به او ندا می‌رسد که، *أَقْرَأُ وَارَقًا*، بخوان و بالا برو. یعنی چه؟ یعنی در همان مراتب آخرت هم مدام بالا می‌رود، پله پله، درجه درجه بالا می‌رود آن کسی که استعداد بالاتر داشته باشد. پس آن هم راه است.

بنابراین در اینجا اعمال شریعت، آنچه در ظاهر شریعت رسیده است، چه عبادات و چه معاملات، دستوراتی که داده شده، همه راه است به سوی خدا. بلکه اعمال شریعت راه است به سوی طریقت. طریقت که مراتب قلبی باشد و توجه قلبی، باز راه است به سوی بالاتر. آن وقت برای اینکه در این راه کمک بشود و انسان را زودتر به مقصد برساند، باید سالک باشد و راه برود، ریاضت بکشد. ریاضت یعنی ورزش دادن، نفس خودش را ورزش بدهد، تمرین بدهد، سختی بدهد، از این عالم یک قدری توجهش را بردارد تا به آن عالم برسد. پس سلوک و ریاضت هم راه است، راه به سوی آن عالم بالاست.

آن وقت دین چیست؟ جزاست. *مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ*، صاحب روز جزاست. یعنی در آن روز است که هر کسی به اندازه‌ی استعدادی که دارد و به اندازه‌ی عملی که کرده است و به اندازه‌ی که در این جهت راه رفته به همان اندازه جزا داده می‌شود، که *إِنْ شَرًّا فَشَرٌّ وَإِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ*<sup>۳</sup>.

یک معنای دین هم همانطور که گفتیم همین اعمال ظاهری دستورات شریعتی است. یک معنای دیگر دین دستورات طریقتی است. باز بالاتر از آن خود ایمان است. خود ایمان و انقیاد، یعنی مطیع امر خدا شدن و کاملاً تحت تصرف و تسلیم او امر الهی و نماینده‌ی خداوند واقع شدن، این دین است. دین واقعی و

۱. سوره رعد، آیه ۲۸.

۲. بحار الانوار، ج ۷، ص ۲۰۸.

۳. الکافی، جلد ۵، ص ۵۵۳.

دین حقیقی در این عالم همان است که مطیع و منقاد امر الهی باشد. این هم باطنی است که باید در دل باشد و هم أُخروی که به آخرت می‌رساند، هم با جان ارتباط دارد. بعضی متکلمین درباره‌ی ایمان می‌گویند: ایمان عبارت است از اعتقاد به جنان و اقرار به لسان و عمل به ارکان. یعنی ایمان این است که در دل معتقد باشد، به زبان اقرار بکند، عملش هم مطابق با دستورات شریعت باشد. بعضی گفته‌اند که نه، عمل به ارکان جزو آن نیست، لازمه‌اش است. از آیات شریفه‌ی *إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ*، معلوم می‌شود که *وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ* دنباله‌ی ایمان است و جزء خود ایمان نیست. یعنی بنا به قول آن اشخاصی که می‌گویند عمل صالح هم جزو ایمان است، اگر کسی ایمان داشته باشد ولی عملش درست نباشد، برخلاف باشد، این مؤمن نیست. این است که یک عده‌ای از خوارج و یک عده‌ای از معتزله معتقدند که اگر کسی در قلبش هم معتقد باشد و به زبانش هم مُقَرَّر باشد، ولی عملش درست نباشد، اینها هم جزو کفار هستند، برای اینکه باید اینها همه ضمیمه باشد، با هم باشد، تا ایمان صدق بکند.

ولی آنچه به ظاهر از آیات شریفه‌ی *إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ*، معلوم می‌شود ایمان اول است و عمل صالح دنباله‌ی آن است، لازمه‌ی آن است. بنابراین، ایمان عبارت می‌شود از همان اعتقاد به جنان و اقرار به لسان. و بعضی هم اصلاً می‌گویند نه، ایمان تنها عبارت است از همان اعتقاد به جنان، اقرار به لسان هم لازم نیست. برای اینکه خیلی افراد هستند که گنگ‌اند و نمی‌توانند حرف بزنند، ولی ایمانشان درست است، کامل است. این شخص را اگر ما بگوییم که باید اقرار به لسان بکند، بنابراین باید بگوییم این ایمان ندارد، در صورتی که ایمان خواهد داشت وقتی در دل باشد، این است که اینطوری می‌گویند.

ولی بطور کلی در آن اعتقاد اگر روح انقیاد و اطاعت باشد، ایمان کامل است، ولو آنکه اگر بعداً خطایی بکند. مؤمن اگر خطایی بکند بعداً به اشتباه خودش واقف می‌شود و توبه می‌کند و خداوند هم می‌پذیرد. ولی طبق آنچه در

## شرح رساله شریفه صالحیه / ۳۴۱

اخبار رسیده است، اگر مؤمن هم عمل بدی انجام بدهد، در آن موقع حال ایمان از او می‌رود. لَا يَشْرَبُ الشَّارِبَ وَهُوَ مُؤْمِنٌ لَا يَزِنِي الرَّانِي وَهُوَ مُؤْمِنٌ<sup>۱</sup>، یعنی در حال ایمان این چیزها در او نیست، از او می‌رود. پس معلوم می‌شود که عمل اگر خوب نباشد یک پرده‌ای کشیده می‌شود.

---

۱. الوافی، ج ۱۵، ص ۲۱۵ (با کمی تفاوت).

## ظهور [۷۶]

### روز قیامت یک روز نیست کلّ را یک روز گویند لکن به روزها و سالها و موقفهاست.

صورت ظاهر می‌گوییم روز قیامت، یعنی یک روز، حتی در بعض اخبار رسیده است که یک روزی است که مدّت آن پنجاه هزار سال است. و این روز در مقابلش شب است، شب یعنی تاریکی، یعنی فقدان نور، دور شدن از نور. و روز، ظهور نور و روشنایی است. در این عالم نور الهی، نور ایمان مخفی و پنهان است، عالم تاریکی است، عالم ظلمت است، این است که شب است، این عالم شب است. و چون که باید در این عالم عمل بکنیم و عمل صالح بکنیم و خودمان را برای آن عالم مهیّا کنیم، پس این عالم شب حساب می‌شود، شب قدر، باید قدرش را بدانیم، این است که این عالم شب قدر محسوب می‌شود.

وقتی از این عالم رفتیم و مرگ پیدا شد و به عالم دیگر وارد شدیم، آن عالم روز است. یعنی حقایق روشن می‌شود، پرده برداشته می‌شود، آنچه عملی داریم، عمل خوب و یا عمل بد، رفتار خوبی که داریم، تمام اینها روشن می‌شود. به واسطه‌ی اینکه روز است و روشن است، حقایق ظاهر می‌شود. این است که آنجا روز است.

این روز هم به ظاهر ما یک روز می‌گوییم، ولی روزهایی است. برای اینکه همانطور که گفتیم، برای بعض اشخاص خیلی آسان است، کالْبَرْقِ الْحَاطِفِ<sup>۱</sup>، مثل یک برقی که یک مرتبه جرقه‌ای می‌زند، رعد و برق و یا روشنی پیدا می‌شود و تمام می‌شود، این هم همینطور می‌گذرد و از این عالم بالا می‌رود. یک عده هستند که نه، به زودی نمی‌روند، پرونده دارند رسیدگی می‌شود، ولی برای آنها موقفها کم است و زودتر رد می‌شوند. یک عده هستند که کارشان خراب است و وضعشان خیلی بد است. این است که برای اینها در اخبار رسیده است که از هزار موقف تا پنجاه هزار موقف وجود دارد، یعنی ایستگاه‌هایی، که در هر ایستگاهی از یک عملی سؤال می‌کنند، از نمازش سؤال می‌کنند، از روزه‌اش سؤال می‌کنند، از حج‌اش سؤال می‌کنند، از آن رفتارهای بدی که با مردم کرده سؤال می‌کنند، هر موقفی یک چیزی

رسیدگی می‌شود، تا اینکه بخواهد از این موقف‌ها رد بشود خیلی طول می‌کشد. این است که خمسين الف سنة، پنجاه هزار سال، پنجاه هزار موقف و ایستگاه هست، که در هر ایستگاهی رسیدگی‌هایی می‌کنند، سخت‌گیری‌هایی می‌کنند.

بنابراین روزهایی هست، سال‌هایی هست، موقف‌هایی هست که در آن موقف‌ها مراقبت می‌کنند. البته همانطور که گفتم اگر یکی در بین رسیدگی، معلوم شد که اهل بهشت است، زودتر خاتمه پیدا می‌کند. یکی هست که تا آخر حسابش را می‌کنند، یعنی تا آخر موقف‌ها رسیدگی می‌کنند، بعد هم می‌بینند عملش تمام خطا و گناه و معصیت است، اصلاً عمل نیکی ندارد و اگر هم دارد عمل‌های بد می‌چربد. اینجاست که دیگر ناامید می‌شود و در این ناامیدی، تنها امیدواری توّسل به ذیل ولایت است. که همانطور که گفتیم، از بس خوب گفته عمر و عاص، مدام تکرار می‌کنیم.

هُوَ النَّبِيُّ الْعَظِيمُ وَفُلْكَ نُوحٍ

وَبَابُ اللَّهِ وَانْقَطَعَ الْخَطَابُ

عمر و عاص می‌گوید: علی ع است خبر بزرگ، علی ع است کشتی نوح. علی ع است در خدا، در خدایی وقتی خطاب بسته بشود، منقطع بشود. یعنی وقتی پرونده تمام شد و مهر شد، بسته شد به اینکه این اهل جهنّم است، راهی ندارد جز اینکه دست به دامن علی ع بزند. البته اگر دست به دامن علی ع زد.

در قضیه‌ی حُرّ، تا همین آخر حُرّ دیگر اهل جهنّم بود، حُب او سبب شهادت حضرت سیدالشهدا ع شد. اگر او جلوگیری نمی‌کرد که این قضیه واقع نمی‌شد، او سبب شد. ولی مع ذلک در آخر فهمید که خطا کرده و فهمید که باز به کجا باید متوسّل بشود و متوسّل شد. آن در هم که در رحمت است همه را عفو می‌کند، هر که به آنجا روی بیاورد عفو می‌کند. این است که آمد دست به دامن خود حضرت زد، پای مبارک را بوسید، گریه کرد، التماس کرد، اظهار خجلت کرد. حضرت فرمود: انت الحُرّ فی الدُّنیا و انت الحُرّ فی الآخرة<sup>۱</sup>، تو آزادی در دنیا و آخرت و من از تو عفو کردم، من از تو عفو کردم، ولی حقّ الناس هم، حقّ دیگران هم

هست. این است که باید اهل بیت هم از تو گذشت بکنند، چون خون به دل آنها هم کردی و آنها را هم با این کار خودت خون جگر کردی. برو از آنها رضایت و حلیت بخواه، اگر آنها راضی شدند من هم راضی هستم. این است که آمد پشت خیمه‌ها و درخواست کرد، التماس کرد، عرض کرد که حسین علیه السلام گذشت و فرموده حالا شماها. زینب علیها السلام فرمود اگر برادرم گذشت کرده، اگر او عفو کرده، همه‌ی ما گذشت می‌کنیم. این خُر بود، با اینکه بزرگ‌ترین گناه را کرده بود، در واقع در توبه برایش انقطع الخطاب یعنی خطاب منقطع شده بود ولی مع ذلک آمد و رو به آن حضرت کرد.

یا قضیه‌ی اسماعیل جنیری؛ او سید یعنی آقا و رئیس قبیله‌ی جنیر بود، از شیعیان و دوستان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود. وقتی مریض شد، در قبیله‌ی خودش در آخر عمر دید روسیاه است، رویش سیاه شده است. معلوم نیست چه اندازه صحت دارد، ولی مشهور بود به اینکه آبجو می‌خورده است. خُب آبجو را سنی حلال می‌داند، ولی شیعه حرام می‌داند. مثل شراب انگور، شراب جو هم حرام است. این است که در آخر عمر خودش را روسیاه دید. در آن موقع نزدیک نبود، خدمت حضرت علیه السلام نرسید از همان دور متوسل شد. دید راهی جز آن نیست که به آن حضرت متوسل بشود و باب الله اوست، باب خدا اوست. این است که متوسل شد و به مضمون باباطاهر که:

اگر مستان مستیم از ته ایمون

وگربی پا و دستیم از ته ایمون

اگر گبریم و ترسا ورمسلمان

به هر مذهب که هستیم از ته ایمون<sup>۱</sup>

بالاخره به تو بستگی داریم، به شما بستگی داریم، افتخار نام شما را داریم. این است که متوسل شد، حضرت هم لطف و عنایت فرمودند، نظر غیبی که یک مرتبه رویش سفید شد و با روسفیدی از دنیا رفت، چون راهش را فهمید. فهمید که در آنجا چاره‌ای نیست جز توسل به صاحب ولایت.

۱. دویته‌های باباطاهر، تهران: انتشارات نسیم حیات، ۱۳۸۵، ص ۵۱.



## ظهور [۷۷]

در افعال جنّت طاعات است، و نیران معاصی، در اوصاف

اخلاق حسنه جنّت است رذائل نیران:

هفت دوزخ چیست اعمال بدت

هشت جنّت هست اعمال خوشت

چون شود اخلاق و اوصاف نکو

هشت جنّت خود تویی ای نیک‌خو

گر گرفتار صفات بد شدی

هم تو دوزخ هم عذاب سرمدی<sup>۱</sup>

در دنیا خوشی‌های دل جنّت است، قبض و نعمت نار،

صحت و مرض، هکذا در مراتب عوالم عالیه جنان است،

سافله نیران، در عالم تمثّل همان اعمال و حالات به صور

مناسب جلوه نماید در و دیوار او از اعمال و لبنات او رکعات

صلوة، حرکات غیرقارّه است.

قَالَ النَّبِيُّ ﷺ يُنَادِي مَلَكٌ أَيُّهَا النَّاسُ قُومُوا إِلَيَّ نِيرَانِكُمْ الَّتِي  
أَوْقَدْتُمُوهَا عَلَى ظُهُورِكُمْ فَأَظْفِقُوهَا بِصَلَاتِكُمْ<sup>۲</sup>.

بهشت و دوزخ در همه‌ی مراتب هست، در این عالم و در عوالم عالیه. یعنی در این عالم و بعد از این عالم و در حالات انسان، هر کدام نمونه‌ای از بهشت و دوزخ هست. همانطور که می‌فرمایند: در افعال، ما کارهایی که می‌کنیم نماز، روزه، جهاد، حجّ، زکات و امثال اینها، اینها حکم بهشت را دارد. در اخبار هم رسیده است که هر نمازی که بخواند، هر رکعتی که بخواند، یا هر تکبیری که بخواند، یا هر الله اکبری که بگوید، یا هر لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

۱. مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، محمد اسیری لاهیجی، بمبئی: [بی‌نا]، ۱۳۱۲، ص ۱۶۳

۲. من لایحضر الفقیه، محمد بن علی ابن بابویه، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم،

که بگوید، در بهشت برای او چه ساخته می‌شود. پس این اعمال نمونه‌ی بهشت است در وجود او.

ولی عمل بد، مانند ظلم کردن، مال مردم خوردن، تعدی کردن، تهمت زدن، اذیت کردن مردم و امثال اینها، همه نمونه‌ی جهنم است. به واسطه‌ی اینکه در جهنم است که اهل جهنم همدیگر را اذیت می‌کنند، و مور و مار و عقرب و امثال اینها، همه‌ی آنها را اذیت می‌کنند، این مال جهنم است. و الا بهشت راحتی است، در بهشت هیچکس به هیچکس کاری ندارد، همه در نهایت آسایش و راحتی هستند و این اختلافات و بیگانگی‌ها و دوییت‌ها و دشمنی‌ها در بهشت نیست. پس افعال خوب نمونه‌ی بهشت است و معصیت‌ها و نافرمانی‌ها نمونه‌ی جهنم.

در اوصاف، اخلاق حسنه نمونه‌ی بهشت است. انسان نسبت به دیگری کمک بکند، نسبت به دیگری دلسوزی و رسیدگی بکند، اینها اخلاق حسنه است و حکم بهشت را دارد. رذائل، صفات ناپسندیده مانند اذیت کردن، ظلم کردن، حسد ورزیدن و امثال اینها، اینها حکم جهنم را دارد. به واسطه‌ی اینکه حسود همیشه خودش در آتش است، همیشه حسد می‌برد که این فلان کسی این چیز را دارد و من ندارم، خُب این خودش آتش است برای او، همیشه در دلش هست. ولی اگر حسد نداشته باشد، می‌گوید خُب خداوند هر چه به هر کسی داده مقدر او بوده و زحمت‌کشی اوست و هیچ کاری به دیگران ندارد. بنابراین، خود حسد نمونه‌ی جهنم در وجود انسان است، نمونه‌ی آتش در وجود انسان است. شاعر می‌گوید:

### هفت دوزخ چیست اعمال بدت

#### هشت جنت هست اعمال خوشت

چون هفت مرتبه برای جهنم ذکر شده و هشت درجه برای بهشت. اعمال خوش و پسندیده حکم بهشت را دارد.

### چون شود اخلاق و اوصاف نکو

#### هشت جنت خود تویی ای نیک‌خو

وقتی که اخلاق شخص نیکو باشد و پسندیده باشد، در بهشت است دیگر. به واسطه‌ی اینکه در همین عالم هم این ناراحتی‌ها، این صدمات به واسطه‌ی این صفات ناپسند است. وقتی صفات ناپسند باشد او در عذاب و در جهنم است.

## گر گرفتار صفات بد شدی

### هم تو دوزخ هم عذاب سرمدی

اگر گرفتار صفات بد بشوی، خود اینها عذاب است دیگر.

توانم آن که نیازم اندرون کسی

حسود را چه کنم کو به خود به رنج در است<sup>۱</sup>

خودش همیشه در رنج و عذاب است. اگر دل خوش باشد و همیشه به یاد خدا باشد، حالت بسط باشد، این بهشت است. بسط یعنی گشادگی نسبت به همه، خوش‌رویی نسبت به آن مراتب قلبی، گشادگی قلب اینطور باشد، در بهشت است. ولی اگر حال گرفتگی باشد، حال افسردگی باشد، این جهنم است. جهنم برای دل چیست؟ این است که همیشه در کدورت باشد، در افسردگی یا قبض روحی باشد. قبض روحی یعنی آن توجه معنوی کم باشد و از آن جهت خُب حکم جهنم را دارد.

صحت، صحیح و سالم بودن، حکم بهشت را دارد، و مرض حکم جهنم را دارد، حکم دوزخ را دارد.

همینطور در مراتب عوالم عالیه جنان است. اگر رو به عالم بالا برود، رو به بهشت رفته. ولی اگر تنزل بکند، رو به جهنم رفته که رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ<sup>۲</sup>.

در تمثلات و آن مشاهداتی که می‌شود، اگر مشاهدات غیبی بشود ظهور مراتب معنوی باشد و روشنائی‌ها زیاد بشود، نور زیادتر بشود، این حکم بهشت را دارد. و آن مناسب عمل خودش است، مناسب رفتار خودش، مطابق آن عقیده‌ی خودش و ایمان خودش. ولی اگر برعکس، خواب‌های موحش ببیند، مشاهدات تاریک ببیند، این تاریکی

۱. کلیات سعدی، گلستان، ص ۱۸.

۲. سوره تین، آیه ۵.

خُب بر اثر قبض پیدا می‌شود. آن وقت اعمالی که در اینجا داریم همه مقدمه است برای ساختمانِ بهشت‌های آن عالم. این است که در اخبار رسیده که، بهشت در و دیوارش از اعمال خود ماست، خشت‌ها و آجرهایش از رکعات نماز خود ماست. و با اینکه اینها غیر قار<sup>۱</sup> است برای اینکه با کلام است و با حرکتی است که ناتمام است، ولی در آنجا ثابت می‌شود، و عینه مثل همان که ما صحبت می‌کنیم. ما می‌گوییم: «کلام غیر قارُّ الذَّات است»، ولی اگر در مقابل، نواری باشد که همه‌ی آنها را ضبط کند، قار می‌شود. همان کلام غیر قارُّ الذَّات، قار می‌شود، یعنی قرار می‌گیرد، ثابت می‌شود. ما از گذشته‌ها، چندین سال پیش، نوار می‌گیریم آن وقت صحبت می‌کنند و گوش می‌کنیم، همان نواری را که گوینده‌اش شاید مثلاً چندین سال قبل گفته است. پس این نوار و این عمل غیر قارُّ الذَّات است. یا اینکه در تلویزیون حرکات نماز، حرکاتی که می‌کنیم، اینها صورت ظاهر غیر قار است، یعنی تمام می‌شود، حرکت است، ولی در آنجا ثابت می‌ماند.

پس وقتی در این عالم بشر بتواند چیزی اختراع کند که غیر قارُّ الذَّات را قار بکند، در آن عالم که به طریق اولی خداوند تبارک و تعالی همه‌ی اینها را نگه می‌دارد، همه‌ی اینها در جای خودش باقی است و از بین نمی‌رود. این است که پیغمبر ﷺ می‌فرماید که یک مَلْکِ همیشه ندا می‌کند، ای مردم بشتابید و آن آتشی را که برای شما در جهنم برافروخته شده خاموش کنید، به واسطه‌ی نمازتان، به واسطه‌ی عبادت و بندگی‌تان، آنها را خاموش کنید. اعمال نیک ما خودش سبب می‌شود آن آتشی که در آن عالم هست، اگر هم برای ما بر اثر معصیت و نافرمانی پیدا شده، خاموش شود.

۱. قار: نعمت فاعلی از قرار. قرارگیرنده، ثابت.

## ظهور [۷۸]

درهای جنّت باب توبه و زکوة و صلوة و امر به معروف و حج  
و ورع و باب القرار و باب الصبر است، و اسماء جنان عدن و  
وسيله و فردوس و خلد و نعيم و جنّة المأوى و دار السلام  
و دار القرار.

در اخبار رسیده است که بهشت هشت در دارد که مولوی هم می فرماید:

هست جنّت را ز رحمت هشت در<sup>۱</sup>

که یک در آن در توبه است. از هر کدام از اینها که بخواهند وارد بشوند، اگر بتوانند آن در را باز کنند، خداوند برای آنها عنایت می کند و بهشت را مرحمت می کند. منتها اینها دری نیست که بعضی ها خیال کنند که مثلاً از طلا یا از نقره یا از چوب و امثال اینهاست. این درهایی است که از ایمان و صدق و خلوص ساخته می شود و بر اثر آن توجّه و ایمان کامل پیدا می شود. در اخبار رسیده است هر یک از این درها یک وقت معین باز می شود. همینطور که برای عبادات ذکر کرده اند که در نماز، باب الصلوة، برای هر کسی روزی پنج مرتبه باز می شود. اگر در این چند وقتی که باز می شود بتواند با خلوص نیت رو به خدا برود، می تواند از آن در رو به بهشت برود. باب زکات در سال یک مرتبه باز می شود، همان موقعی که بخواهند زکات مالشان را بدهند، حقوق خدایی شان را بپردازند، از آن راه خداوند عنایت می کند و می پذیرد. باب روزه، سالی یک ماه در ماه مبارک رمضان باز می شود. در حج، عمری یک بار، برای آن اشخاصی که استطاعت داشته باشند.

وَرَع یعنی پرهیزگاری، که انسان از محرّمات پرهیز بکند و خودش را از آن چه بر خلاف امر خداست، بر خلاف امر خدا و دستور اوست و مطابق هوای نفس است، نگه دارد، پرهیز کند، این وَرَع است؛ الْوَرَعُ يَحْجُزُنِي عَنِ الْمُحْرَمَاتِ.

یکی باب الصبر است، که مؤمن باید حال صبر داشته باشد. صبر سه قسمت است:

صبر بر طاعت، صبر از معصیت، و صبر در بلا یا. صبر بر طاعت، یعنی خودش را بر طاعت

۱. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۰۶.

نگاه‌بدارد، خودش را به طاعت و بندگی خدا و عبادت وادار کند. صبر از معصیت یعنی خودش را نگاه‌بدارد از اینکه معصیت خدا و نافرمانی بکند. صبر در بلایا، صبر کردن در گرفتاری‌ها و مصیبت‌ها، که آنچه میان ما معروف است همان صبر در بلااست. ولی صبر بر طاعت و صبر از معصیت هم هست و یک دراز بهشت این است که حالت صبر را داشته باشد. آن صبر در بلایا که می‌فرماید: **وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ**<sup>۱</sup>، یکی از دره‌های بهشت است.

اینها دره‌هایی است که باز و بسته است. یعنی گاهی باز می‌شود و گاه هم بسته است، یعنی بیشتر اوقات بسته است. مثل در نماز، برای هر نفر، پنج بار در روز باز می‌شود، همان وقتی که شروع به نماز می‌کنند. ولی آن دری که همیشه باز است، برای همه کس باز است و هیچ وقت بسته نمی‌شود، در توبه است.

بازاً بازاً هر آن چه هستی بازاً

گر کافر و گبر و بت پرستی بازاً

این درگه ما درگه نومیدی نیست

صد بار اگر توبه شکستی بازاً<sup>۲</sup>

باز هم قبول می‌کند، توبه‌ی بندگان گناهکار خودش را قبول می‌کند. چه شب باشد چه روز باشد. موقع آن معین نیست؛ نه مثل نماز که پنج وعده باشد. این دری است که همیشه باز است، برای همه کس هم باز است. هر کسی رو به این در برود و از گناهان خودش توبه بکند و استغفار بکند و رو به درگاه خدا برود، خداوند می‌پذیرد. **وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ**<sup>۳</sup>، خداوند توبه را از بندگان خودش قبول می‌کند و از بدی‌ها عفو می‌کند، از سیئات عفو می‌کند، که این دری از دره‌های بهشت است. چه بسیار اشخاصی که نه نمازی خواندند، نه روزه‌ای گرفتند، یعنی گاهی ممکن است، ولی از در توبه

۱. سوره بقره، آیات ۱۵۵ و ۱۵۶.

۲. سخنان منظوم ابوسعید ابی‌الخیر، ص ۴.

۳. سوره شوری، آیه ۲۵.

وارد شدند و خداوند پذیرفته است.

قضیه‌ی آن جوان نصرانی، آن جوانی که از اوّل جوانی به فکر تحقیق راه دین بود، راه دین را جستجو می‌کرد. خُب اوّل مذهب مسیحیت داشت. این طرف و آن طرف، تمام جاهایی که خیال می‌کرد حقّ با آنهاست رفت و گردش کرد تا به کوفه آمد. کوفه مرکز اسلام بود. پایتخت حکومت علی علیه السلام بود که بعداً هم اهمیّت سوق الجیشی داشت و از شهرهای مهم اسلامی بود. به آنجا آمد که تحقیقات خودش را کامل کند. کارش هم جراحی و زخم‌بندی، به اصطلاح ما پانسمان، بود. بعد که قضیه‌ی کربلا پیش آمد گفت می‌روم آنجا هم گردش بکنم و هم اگر زخم‌بندی لازم بود انجام دهم، بالاخره صورت ظاهر، استفاده‌ی مادّی هم دارد. ولی اصلش به قصد تحقیق آمده بود. به قصد اینکه راه دین را پیدا کند، راه خدا را جستجو و پیدا بکند، به آنجا آمد.

واقعاً عجیب بشری بودند، از یک طرف می‌آیند به جنگ امام حسین علیه السلام، از یک طرف خودشان ملاحظه می‌کنند حسین علیه السلام را بکشند. این یکی به آن یکی می‌گوید تو برو بکش، که از حسین علیه السلام و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خجالت می‌کشند. این یکی به آن یکی می‌گوید آن یکی به آن یکی، تا بعد چند نفر شقیّی ظالم مثل شمر و سنان پیدا می‌شوند. بالاخره گفتند یک جوان نصرانی هست، نصارا است، اهل دین ما نیست و برای استفاده و زخم‌بندی به اینجا آمده، به او بگوییم. این است که فرماندهی قشون عمر بن سعد او را خواست و به او گفت جایزه‌ی بسیار بزرگی به تو می‌دهم که تو بروی این شخص را بکشی. گفت آخر چطور؟ اینقدر قشون هستند، اینها هیچکدام نمی‌کنند؟ گفت اینها با هم می‌گویند آن هم مسلمان است، حسین علیه السلام هم مسلم است، مسلمان است، ما هم مسلمان هستیم و دلشان نمی‌آید که بروند، تو برو.

این است که می‌آید. ولی چون همان علاقه‌ی دینی بود، در توبه برایش باز شد. این است که به محض اینکه زیارت جمال حضرت علیه السلام کرد مجذوب شد و حضرت هم او را در همان موقع هدایت کرد. چون آنها در همه‌ی مواقع دست از هدایت بر نمی‌دارند. لَأَنَّ يَهْدِيَ

اللَّهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ<sup>۱</sup>، اگر خدا به واسطه‌ی تو یک نفر را هدایت بکند (برای دنیا نه، قصد دنیا نباشد، فقط برای خدا) برای تو از دنیا و آخرت بهتر است. این است که حضرت در همان موقع هم دست از هدایت برداشته. جوان مجذوب شد و توبه کرد. اول حضرت را نمی‌شناخت، بعد معرفی کردند و بالاخره اسلام و ایمان آورد و از همانجا برای جنگ رفت. این نه وضو گرفته بود که بلد باشد، شاید غسلی هم نکرده بوده، نه نماز بلد بود، نه روزه‌ای گرفته بود، هیچ کاری نکرده بود. فقط همانطور که در شعر گفته:

فردا که به محشر اندر آید زن و مرد

وز بیم حساب روی‌ها گردد زرد

من عشق تو را نهم به کف، پیش آرم

گویم که حساب من از این باید کرد<sup>۲</sup>

فقط عشق حسین عَلَيْهِ السَّلَام را به دست گرفت و رفت. به بالاترین مراتب ایمان و بهشت رسید. این است که در زیارت ناحیه‌ی مقدّسه از حضرت حجت عَلَيْهِ السَّلَام می‌خوانیم که، بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا أَصْحَابَ الْحُسَيْنِ وَأَنْصَارِهِ، پدر و مادرم فدای شما باد ای یاران حسین عَلَيْهِ السَّلَام. آن وقت جوان نصرانی هم در ردیف علی اکبر، در ردیف عباس بن علی، در ردیف بریر و عایس و امثال اینها قرار گرفت، جزء یاران بود. در صورتی که هیچ یک از این درها را وارد نشده بود، فقط از در توبه وارد شده بود.

این است که باید جدیت کنیم که توبه را از دست ندهیم. البته خداوند اگر حقّ خودش باشد، خلاف و گناهی کرده باشیم، نسبت به خود خدا خلافتی باشد، به محض اینکه توبه کنیم و تصمیم بگیریم دو مرتبه گرد آن کار نرویم، خداوند عفو می‌فرماید. ولی اگر حقّ مردم باشد، مثلاً به کسی ظلم کرده باشیم یا مال کسی را غصب کرده باشیم یا کسی را کشته باشیم یا صدمه زده باشیم یا از کسی دزدی کرده باشیم، این را خدا نمی‌گذرد تا وقتی آن طرف عفو کند. اول باید آن طرف عفو کند و بعد خداوند عفو می‌فرماید. ولی در

۱. منیة المرید، زین الدین بن علی شهید ثانی، قم: مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۰۹ ق.، ص ۱۰۱ (با کمی تفاوت).

۲. دیوان کبیر شمس، رباعیات، ص ۱۳۸۱.



توبه برای همیشه باز است و باید جدیت کرد که این در را به روی خودمان نبندیم.

خدمت حضرت سجاد علیه السلام راجع به توبه عرض می‌کنند. حضرت می‌فرمایند در توبه همیشه باز است و خداوند هر کسی را که توبه کند، توبه‌ی او را قبول می‌کند و عفو می‌فرماید. عرض می‌کنند هر چند قتله‌ی پدر بزرگوارت باشند، کشندگان پدر بزرگوارت باشند، کشندگان پدر بزرگوارت هم اگر توبه بکنند خداوند عفو می‌فرماید؟ حضرت می‌فرمایند: حال توبه برای آنها پیدا نمی‌شود. **وَالَّذِينَ فِيهَا** درگاه، آنها را هم عفو می‌فرمایند. دیدیم که حرّ توبه کرد و از حرّ عفو فرمودند. پس بزرگ‌ترین در بهشت در توبه است.

خود بهشت هم مراتب مختلفی دارد. **جَنَّاتُ عَدْنٍ** که همیشه ثابت است، وسیله برای بالاتر است. **جَنَّاتُ فَرْدَوْسٍ** باز بالاتر از آن است. **خُلْدٌ**، آن جنتی است که همیشه در آن مُخَلَدند. **نَعِيمٌ** که دارای نعمت‌هاست، که این در واقع اولین مرحله است. **جَنَّاتُ الْمَأْوَى** که در آنجا جای می‌گیرند. **دَارُ السَّلَامِ** که **سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ**<sup>۱</sup>، ملائکه می‌آیند بر آنها سلام می‌کنند و دار آرامش است. **دَارُ الْقَرَارِ**، یعنی قرار و ثبات در آنجا هست. اینها مراتب مختلفی برای بهشت است. بالاتر از اینها **جَنَّةُ الرِّضْوَانِ** و **جَنَّةُ اللِّقَاءِ** است. بهشت رضوان که **وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ**<sup>۲</sup>، خشنودی خدا بالاتر از اینهاست. او بالاتر از همه‌ی اینهاست **وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ**. یا **جَنَّةُ اللِّقَاءِ** که **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ**<sup>۳</sup>، هر کسی امیدوار به لقاء خدایش باشد، که **حُبِّ** این مربوط به موضوع لقاء است. همانطور که چند وقت پیش راجع به رؤیت صحبت کردیم که اختلاف است و بعضی تفسیر کرده‌اند که **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ**، لقاء رحمت خدا است. **وَالَّذِينَ فِيهَا** خداوند با این انانیت ملاقات نمی‌شود، که شرح آن را قبلاً ذکر کردیم. به هر حال اینها اسامی است و بالاتر از همه **جَنَّةُ الرِّضْوَانِ** و **جَنَّةُ اللِّقَاءِ** است که مال بزرگان است.

۱. سوره رعد، آیه ۲۴.

۲. سوره توبه، آیه ۷۲.

۳. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

## ظهور [۷۹]

جای جَنّت و نار در جان انسان بین زمین‌ها و آسمان‌ها نور  
 آنها جلوه مَنّان، حور جنان تمام نشدنی است، ثمر اشجار  
 به مقتضای میل انسان مخلوقِ رغبتِ آن، غرس جَنّت  
 تسبیح و تهلیل است، شجر جَنّت طوبی است در خانه  
 محمّد ﷺ و شاخ‌های آن در دل مؤمن، دَرِ او از توبه و  
 تضرّع و هکذا، و رقود جحیم ناس، و کی آن مال، و مطلع  
 آن افنده و مرکب آن آسمان و زمین، بیرون از عالم در درون  
 عالم و هر بهشتی اوسع از آسمان‌ها و زمین‌ها، پس در کجا  
 گنجد؟ جَنَّةٌ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ<sup>۱</sup> طول آن چه باشد  
 نگنجد جز در دل مؤمن در همین آسمان و زمین چون شب  
 و روز، پس نظر کن که چه عمارت و چه کوندی است؟ و  
 جَنّت را به پارسی بهشت و به فارسی باغ، و پستی و کوندی  
 را جهنّم و جهنّم گویند.

بعضی خیال کرده‌اند که بهشت در آسمان هفتم است. متقدّمین طبقات هفت  
 آسمان ذکر کرده‌اند و خیال کرده‌اند که بهشت، بهشت‌ها، در آسمان هفتم است و جای  
 معین دارد و جهنّم هم، جهنّم‌ها هم، در طبقه‌ی هفتم زمین است. هفت طبقه برای زمین،  
 هفت طبقه برای آسمان و نه فلک ذکر کرده‌اند. جهنّم‌ها هم در هفتم طبقه‌ی زمین است.  
 بعضی اینطور خیال کرده‌اند، ولی اینطور نیست. به همین جهت است که حتّی یادم می‌آید  
 چند سال پیش اولین مرحله‌ای که شوروی‌ها موشک به هوا فرستادند تا مقداری بالا رفتند،  
 البتّه هنوز به ماه نرسیده بودند، و برگشتند. گفتند همه می‌گویند که بهشت و جهنّم و اینها،  
 موشک‌های ما هر چه بالا رفت هیچ جهنّمی ندید، هیچ بهشتی هم ندید. خیال کردند که  
 بهشت و جهنّم در همین زمین و آسمان است و اشتباه کرده‌اند. بهشت و جهنّم بالاتر از

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۳۳.

اینجاست، یعنی بهشت بالاتر است و جهنم پست تر از این عالم است، بهشت در مراحل عالیه است و اصلش، مرکزش جان انسان است.

اگر جان ما دارای ایمان کامل و خلوص عقیده و یقین و ثبات باشد، این بهشت می‌سازد و بعد از مرگ هم در آن عالم به او داده می‌شود. خُب باز این هم یک مسئله‌ای اختلافی بین متکلمین و عرفا و حکماء است که آیا بهشت و جهنم پیش ساخته شده و هست، موجود است یا اینکه بعد از آن که از این عالم رفتند و قیامتی پیش آمد، بهشت و جهنم درست می‌شود؟ عده‌ای می‌گویند: بهشت و جهنم مربوط به بعد است و عده‌ای می‌گویند: نه، قبلاً بوده و حالا هر که بمیرد او را اگر خوب باشد به بهشت می‌برند یا اگر بد باشد به جهنم می‌برند.

ولی عرفا می‌گویند بهشت و جهنم هر کسی را خودش می‌سازد. در اخبار هم رسیده است که مثلاً هر کسی که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بگوید، گفتن **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** خشتی از طلا، یک **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** خشتی از نقره در آن مقام او، در بهشت برای او ساخته می‌شود و امثال اینها. این خودش دلیل است که همین گفتارهای ما، همین اعمال ما، رفتار ما ایجاد بهشت و دوزخ می‌کند. **وَالْأَمْثَلُ بِهَيْسَتِي** که برای من باشد یا دوزخی که خدای ناکرده باشد، از پیش ساخته نشده و عمل خودم می‌سازد، عمل خودم بهشت را می‌سازد، عمل خودم دوزخ را می‌سازد.

گر بود اندیشه‌ات گُل، گلشنی

وَرَبُّدِ خَارِي، تو همیشه گلخنی<sup>۱</sup>

یعنی همه‌اش به خیالات و اندیشه‌ها و اعمال و رفتار خود ماست، قبلاً نیست. **إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ**<sup>۲</sup>، این همان اعمال خودتان است که به شما برمی‌گردد. قبلاً نیست، اگر قبلاً باشد که می‌گوییم پس خداوند اینطور مقدر کرده، پس دیگر اختیاری برای ما نیست. اگر قبلاً برای من بهشتی ساخته باشند و یا قبلاً برای من جهنمی ساخته باشند، پس خدا مقدر کرده، پس ما اختیاری نداریم. ولی نه! ما خودمان می‌سازیم، سازنده‌ی بهشت و

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۹.

۲. بحار الانوار، ج ۳، ص ۹۰.

سازنده‌ی دوزخ برای خودمان، خودمان هستیم. آن هم اؤلش از جانِ خودِ ما سرچشمه می‌گیرد، از دلِ خودِ ما سرچشمه می‌گیرد و پیدایش آن از همین جاست، از درون خودمان است. و بین زمین‌ها و آسمان‌هاست، نه این زمین و نه این آسمان.

### آسمان‌هاست در ولایت جان

#### کارفرمای آسمان جهان<sup>۱</sup>

آن آسمانی که بهشت در او جا دارد مافوق این آسمان است. این آسمان همانطور که اینجا می‌فرمایند: *وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ*<sup>۲</sup>، خدا در قرآن می‌فرماید بشتابید به آمرزشی از طرف خدای خودتان و به بهشتی که عرضش آسمان‌ها و زمین‌هاست. عرض این بهشت به اندازه‌ی آسمان‌ها و زمین‌هاست، پس طولش چیست؟ طولش در کجا می‌گنجد؟ این بهشتی که برای هر مؤمنی بهشتی است که عرضش آسمان‌ها و زمین‌هاست، پس طولش چه قدر است؟ این طول در کجا می‌گنجد؟ برای اینکه آسمان‌ها و زمین‌ها را که عرض بهشت گرفته، پس کجاست؟ آن طول در دل مؤمن پیدا می‌شود. چون دل مؤمن اوسع است از آسمان و زمین. خداوند درباره‌ی دل مؤمن می‌فرماید: *مَا وَسَعَنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلَكِنْ وَسَعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ*<sup>۳</sup>، نه زمین من و نه آسمان من، وسعت و گنجایش مرا ندارد، ولی دل مؤمن، دل بنده‌ی مؤمن من وسعت دارد، که من در او جای می‌گیرم.

بنابراین باید خودمان بسازیم، برایمان نساخته‌اند. خودمان باید بسازیم، خودمان باید به عمل خودمان بهشت بسازیم. اگر کوتاهی کنیم یا رفتارمان خدای نکرده بد باشد، خودمان جهنم را ساختیم، در وجود خودمان جهنم را ایجاد کردیم و در خارج هم بعداً که از این عالم رفتیم، همان‌ها را به ما می‌دهند.

پس جلوه‌ی خدایی یا حور و غلمان و امثال اینها، همه در وجود خودمان است.

۱. رَحِيقُ التَّحْقِيقِ، فخرالدین مبارک شاه مرورودی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۱، ص ۵۳.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۳۳.

۳. الوافی، ج ۱۱، ص ۵۳۶.

ابتدای پیدایش آن در وجود خودمان است که باید کشت بکنیم و باید ایجاد بکنیم تا رشد و نمو بکند که در خارج لیاقت پیدا بکنیم که آن بهشت به ما داده بشود و تمام شدنی هم نیست. یعنی وقتی که عرضش آسمان‌ها و زمین‌ها باشد، طولش که معلوم است، پس بنابراین تمام شدنی نیست. آن وقت این را خودمان می‌سازیم. باز می‌فرمایند درخت‌هایی که در آنجا پیدا می‌شود از تسبیح و تهلیل خود ماست، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ که گفته بشود، سُبْحَانَ اللَّهِ که گفته بشود و دل را با خدا بداریم، آنجا اشجار و درخت‌های مختلف پیدا می‌شود.

## ظهور [۸۰]

هرچه تارک دنیا مطلوب او بوده که متروک نموده در آن  
عالم همان التذاذ بلکه اشد و اشهی بدون مادّه و بی کثافت  
و بدون تگدر و زحمت و منت و خوف بی پرده و اکمل و  
مصفیّ نمایش کند، از قصر و نهر و باغ و اشجار و میوه‌ها  
و حور و غلمان و ساز و آواز و طلا و نقره و جواهر، و مطلوب  
اکمل لقاء یزدان است، غیر آن هیچ است و هیچ کامل  
نشود، پس اگر درست نگه کنی بهشت و دوزخ را چون دنیا  
اعتبار بینی:

سیه روئی ز ممکن در دو عالم

جدا هرگز نشد و الله اعلم<sup>۱</sup>

## ظهور [۸۱]

اگر میل به نیکی و انسلاخ از بدی برای دنیا یا قرب یا خوف عذاب است فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ<sup>۱</sup> باشد در دوزخ هم کَلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا<sup>۲</sup> باشد، و اگر دخول نیران نه از حب آن است، بلکه در صراط جنان است جَزَّتْهَا وَهِيَ خَامِدَةٌ<sup>۳</sup> است.

---

۱. سوره عنکبوت، آیه ۶۵.

۲. سوره حج، آیه ۲۲.

۳. تفسیر بیان السعادة فی مقامات العبادة، ج ۳، ص ۱۲.

## ظهور [۸۲]

عالم آخرت عالم صفات است، عالم یک رنگی است،  
 حجاب نیست، چشم از گوش در حجاب نیست، و سماع از  
 هوش غایب نیست، تعین و هستی هر یک برود مایه‌ی  
 اتحاد آنها ظاهر شود، مردگان از حال هم باخبر باشند. و  
 عالی محیط است بر دانی، به مقام او آید و از او خبر دارد،  
 دانی محصور است و بلندپروازی زاید از خود نکند.



## ظهور [۸۳]

رجوع همه به قیامت و عالم وحدت شدنی است، لذت و  
بِهجت و سعه و کمال و نورانیت و احاطه و نعمت و سرور  
کسی راست که در عالم فراق قیامت را برپا نموده و به  
وصال رسیده.

بالاخره همه برگشت به آن عالم می‌کنند، اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رٰجِعُونَ<sup>۱</sup>. یعنی ما هم برای  
خدا هستیم، مملوک خدا هستیم و به سوی او هم برگشت می‌کنیم، همه‌ی ما رو به سوی او  
می‌رویم.

ذره ذره عاشقان آن جمال

می‌شتابد در علو هم چون نهال<sup>۲</sup>

که رو به بالا می‌رود، رجوع به او می‌کند. پس همه رجوع به عالم قیامت می‌کنند،  
همه به عالم وحدت یعنی عالم یگانگی رجوع می‌کنند. و این عالم عالم کثرت است، عالم  
تفرقه است. ولی آن عالم عالم یگانگی است و همه به آن عالم برمی‌گردند. آن عالم است  
که خوبی‌ها در آن هست، لذت‌های حقیقی و معنوی، خوشی‌ها، سعه‌ی کمال، نورانیت،  
احاطه‌ی بر مادون، همه در آن عالم است؛ و نعمت‌هایی که خداوند برایش حدّ و اندازه‌ای  
معین نفرموده. اِنَّ اَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَاكِهُونَ<sup>۳</sup> و همینطور می‌فرماید: اَكُلْهَا  
دَائِمًا<sup>۴</sup>. یعنی همیشه آنچه بخواهند به آنها داده می‌شود. اینجا نه، اینجا هر لذتی تمام  
شدنی است. انسان گرسنه است، خیلی هم گرسنه است، بهترین غذا را برایش می‌آورند و  
می‌خورد، خیلی هم لذت می‌برد، ولی وقتی سیر شد دیگر از دیدن او بدش می‌آید. پس این  
دنیا لذتش تمام شدنی است و آخر دارد. ولی آن عالم لذتش آخر ندارد. هر چه هم در آن  
عالم لذت باشد باز هم تمام شدنی نیست، باز هم بیشتر است.

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۲. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۵۹.

۳. سوره یس، آیه ۵۵.

۴. سوره رعد، آیه ۳۵.

همانطور که انسان به ظاهر در این عالم از محبت، (لذت محبت یکی از لذت‌های بهشت است) از لذت محبت معنوی نه محبت‌های شهوانی، محبت‌های معنوی هر چه هم بیشتر باشد باز هم لذت می‌برد. یا آن کسی که شایق تحصیل علم است، هر چه هم تحصیل بکند، هر چه هم درس بخواند باز هم می‌بیند لذت می‌برد، تمام شدنی نیست. اینها از لذت‌های آن عالم است. ولی آنچه مال این عالم است، مال دنیا است خُب وقتی لذت می‌برد که این ثروت پیدا شده، دیگر بعد خسته می‌شود. درست است که خیلی حرص هم داشته باشد زیادتر می‌خواهد، ولی بالاخره تمام شدنی است. یا سایر لذت‌های این عالم همینطور است. سیر بودن، خُب لذتش دیگر تمام می‌شود. ولی آن عالم اینطور نیست و همه‌ی نعمت‌هایش دائم است و برای او تمامی نیست.

آن کسی که در این عالم مرگ اختیاری برایش پیدا شده باشد و قبل از موت طبیعی موت اضطراری برایش حاصل شده باشد، مُتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا<sup>۱</sup>. در همین عالم هم همان لذت‌ها را می‌بیند، در همین عالم هم آن لذت‌ها را مشاهده می‌کند. همانطور اولیایی که از اصحاب ائمه علیهم‌السلام در این عالم هم آن لذت‌های معنوی که در آن عالم بوده را می‌بینند. مثل زید بن حارثه که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به او می‌فرمایند: چطوری، حالت چطور است؟ عرض می‌کند: حالم طوری ست که الان بهشتی‌ها را در بهشت می‌بینم، جهنمی‌ها را هم در جهنم می‌بینم. اجازه می‌فرمایید که اسم ببرم کدامیک بهشتی است و کدام جهنمی؟ حضرت می‌فرمایند: نه! اینجا نباید که اسرار را ظاهر کرد، باید کتمان اسرار کرد. نباید اسم ببری. حضرت اجازه نفرمودند، و الا او می‌خواست بگوید همانهایی که در حضور حضرت هستند کدام جهنمی و کدام بهشتی هستند. و اینکه مشاهده می‌کند و خودش لذت می‌برد از بهشت و نعمت‌های بهشت و آنها را مشاهده می‌کند.

پس مؤمنین کامل، آنهایی که در راه واقع شده‌اند در همین عالم هم آن لذت‌ها را دارند. و کمال در این است که در این عالم آن لذت‌ها را بچشیم. همانطور که بزرگان دین ما در همین عالم همان حقایق را مشاهده می‌کردند و آن لذت‌ها را می‌بردند.

## ظهور [۸۴]

خلق سه صنف‌اند؛ صنفی که پس از اختلاط عقل و شهوت در بطن امّ بشری یا امّ عینی یا امّ طبیعت یا عنصر غلب عَقْلُهُ شَهْوَتُهُ<sup>۱</sup> است محکوم علیه است بالجَنَّة، و صنفی که غَلَبَ شَهْوَتُهُ عَقْلُهُ<sup>۲</sup> است محکوم علیه است بالنَّار، و باقی مُرَجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ<sup>۳</sup> شفاعت اینها راست.

حدیثی است از حضرت رسول ﷺ که می‌فرمایند خداوند بشر را که خلق کرد، مرگب کرد و در آنها عقل و شهوت را قرار داد. آن کسی که عقلش بر شهوتش غالب باشد، این در ردیف ملائکه است و اهل بهشت است. آن کسی که شهوتش بر عقلش غالب باشد اهل دوزخ است. آن کسی که عقل و شهوت با هم تعادل داشته باشد، گاهی این غالب می‌شود، گاهی آن غالب می‌شود و هیچ کدام غلبه‌ی کامل بر دیگری نداشته باشد، او بین بین است. ممکن است که اهل بهشت یا اهل جهنم باشد، اگر در آخر حالش فرق بکند. حالا اینجا می‌فرمایند که بشر در بطن طبیعت یا بطن امّ بشری که یعنی شکم مادر باشد یا در بطن عنصری، دارای عقل و شهوت است. آن وقت در این عالم که وارد شد گاهی هست که عقل بر اثر مبارزه‌ی این دو، یعنی مبارزه‌ی عقل و شهوت، عقل غالب می‌شود. عقل وقتی غالب شد شهوت تحت اراده و سیطره‌ی خود عقل واقع می‌شود، آن وقت عقل او را به بهشت می‌کشاند. برای اینکه شهوت را مطیع خودش قرار داده و شهوت بر خلاف دستور عقل رفتار نمی‌کند، او اهل بهشت می‌شود. ولی یکی هست که شهوت بر او غلبه دارد و عقل مطیع شهوت است. یعنی هر چه که شهوت بگوید، عقل هم همان را فکر می‌کند، این اهل جهنم است. به واسطه‌ی اینکه راهی که او می‌رود راه به پستی است، راه به مادیت

۱. بحار الانوار، ج ۵۷، ص ۲۹۹.

۲. بحار الانوار، ج ۵۷، ص ۲۹۹.

۳. سوره توبه، آیه ۱۰۶.

است و راه به بهیمنیت است. از این جهت او اهل جهنم است.

ولی اگر گاهی این یکی و گاهی آن یکی غالب بشود، این مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ است که در آیه ی شریفه آمده: وَأَخْرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ<sup>۱</sup>، یعنی یک دسته ی دیگر هستند که آنها امیدوار به امر خدا هستند. مُرْجُونَ یا از رجاء است که امیدواری باشد و یا از رَجَعَ به معنی تأخیر. مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ، یعنی به تأخیر افتاده اند برای امر خدا.

مُرْجئه عده ای از مسلمین بودند که در ابتداء، در زمان بنی امیه پیدا شدند، که اینها می گفتند، آن اشخاصی که گاهی گناه می کنند و گاهی ثواب می کنند، اینها را ما نمی توانیم بگوییم اهل بهشتند یا اهل دوزخند، بلکه مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ هستند، اینها را مُرْجئه می گفتند. یعنی خداوند حکم آنها را تا روز قیامت به تأخیر می اندازد، ما نمی توانیم معین کنیم. آن کسی که توبه نکند یا شهوتش غالب باشد، او اهل جهنم است. ولی بین بین را ما نمی توانیم برایش حکم بکنیم. این است که می فرماید: وَأَخْرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ، یک دسته هستند که مُرْجُونَ هستند به امر الله. مُرْجُونَ همانطور که گفتیم یا امیدوار برای امر خدا هستند که از رجاء باشد و یا به تأخیر افتاده، یعنی خداوند حکمشان را به تأخیر می اندازد و معین نمی کند که حالا حکمشان معلوم نیست، إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ، یا آنها را عذاب می کند یا توبه می دهد و آن شفاعت که هست درباره ی این دسته است. آنهایی که گاهی گناه می کنند و گاهی ثواب می کنند و هیچ کدام غلبه بر دیگری ندارد.

سعدی مگراز خرمن الطاف بزرگان

یک خوشه ببخشند که ما تخم نکشیم<sup>۲</sup>

مگر عنایت خدایی باشد و شفاعت بزرگان، و الا امیدواری به عمل خودشان نیست.

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۶.

۲. کلیات سعدی، غزلها، ص ۶۷۰.

## ظهور [۸۵]

از اول خروج از سرب قبر راهی است که ظهور راه معاش  
است از دل صنوبری به سوی جنان و کوی رحمان؛ باریک و  
تاریک و سیه طولانی و پریچ و خم؛ باریکتر از مو، برنده‌تر از  
شمشیر، به قدر قوت نفس و صفاء آن از آن راه طی شود  
بعضی چون برق روند.

همه، سعید و شقی، مؤمن و غیر مؤمن همه می‌میرند و از این عالم می‌روند. اول فرق پیدا شدن و اول رسیدگی، اول قبر است. روح از این عالم که می‌رود و بدن را در قبر می‌گذارند، از آنجا یک راهی به طرف بهشت و یک راهی به طرف جهنم است. برای نیکان از بالای سرش راهی باز می‌شود برای بهشت که او را به بهشت می‌کشاند. برای بدان سوراخی باز می‌شود از پایین پا که شعله‌ی آتش در آن است و او را به جهنم می‌کشاند. این اولین مرحله در اینجاست و راه هم بسیار سخت است. اول راه که در این عالم است. اول راه در این عالم، صراطی است از شمشیر برنده‌تر و از موی باریک‌تر. این چه جور راهی است که از شمشیر برنده‌تر و از موی باریک‌تر باشد، این چطور می‌شود؟ یکی بالای منبر این را نقل کرد و لری گفته بود: خُب بگوراهی نیست دیگر و ما را خلاص کن.

حالا واقعاً در این عالم می‌بینیم. ما نماز می‌خوانیم. اگر در نماز بعد از سوره‌ی حمد یک آمین بگوییم، به عقیده‌ی ما نماز باطل است. اهل سنت آمین می‌گویند، ولی ما یک آمین بگوییم نماز باطل است. این معنی صراط است که برنده‌تر از شمشیر و باریک‌تر از مو است. یعنی به یک کلمه‌ی آمین نماز باطل می‌شود. یا اگر ما برای ریا بکنیم و قصد خدا نداشته باشیم، خُب این قبول نیست. بر فرض ظاهراً هم صحیح باشد باز هم قبول نیست. پس این معنی صراط باریک‌تر از موست. و اینکه کاملاً باید دقت کنیم، کاملاً باید مراقب باشیم، هم از نظر معنا و هم از نظر ظاهر. از نظر معنا مراقب باشیم که دل با خدا باشد، حضور قلب باشد، ریا نباشد، شمع نباشد، فقط برای خدا باشد. آیا می‌توانیم نمازمان را کاملاً با حضور قلب و با این حالات ادا بکنیم؟ اگر ادا کردیم از راه گذشتیم، از این صراط

باریک گذشته‌ایم. اگر یک خدشه‌ای در دل پیدا بشود، در دل ما یک موقع یک خیالات نفسانی ظهور بکند و حضور قلب از بین برود، یا بخواهیم نشان بدهیم به آن شخص که ما نماز می‌خوانیم، خُب اینطور نمازی قبول نیست. ولو به ظاهر صحیح باشد، ولی در باطن قبول نیست. پس این است معنی صراط باریک‌تر از مو و برنده‌تر از شمشیر، که کاملاً باید دقت کرد.

آن وقت کسانی که واقعاً در راه واقع شده‌اند، در طریق ولایت واقع شده‌اند، در صراط مستقیم واقع شده‌اند، این راه باریک را هم در این عالم و هم بعدش طی می‌کنند، به خوبی طی می‌کنند؛ کَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ<sup>۱</sup>. در حدیث رسیده است که مؤمن وقتی از روی صراط و از روی آتش جهنم عبور می‌کند، چون صراط از روی جهنم عبور می‌کند. این عالم هم عالم جهنم است، عالم آتش است، آتش دوری از خداست. آن وقت مؤمن که از روی آن عبور می‌کند، آتش جهنم به مؤمن خطاب می‌کند که، جُزِيَا مُؤْمِنٌ فَإِنَّ نُورَكَ أَطْفَأَ نَارِي<sup>۲</sup>، یعنی عبور کن ای مؤمن که نور تو آتش من را خاموش کرد، یعنی زود برو. نور مؤمن، نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ<sup>۳</sup>، به قدری زیاد است که آتش جهنم را خاموش می‌کند. آتش خطاب می‌کند به مؤمن که زود رد شو که آتش من خاموش شد.

خدمت معصوم عليه السلام عرض می‌کنند که آیا شما هم از روی جهنم عبور کردید؟ حضرت فرمودند بله، جُزِنَاهَا وَهِيَ خَامِدَةٌ<sup>۴</sup>. بله ما عبور کردیم، ولی آتش جهنم خاموش بود. یعنی نور ما آتش جهنم را نمی‌گذارد روشن باشد. هر که دست به دامن آن بزرگواران بزند، البته آتش جهنم برای او خاموش است.

بنابراین صراط هم باریک‌تر از پوست، به واسطه‌ی اینکه باید در عبادات و در معاملات کاملاً دقت کرد. مثلاً شرب خمر حرام است، یکی نمی‌خورد برای اینکه برای مزاجش ضرر دارد و خطرناک است، یکی نمی‌خورد برای اینکه در بهشت به او شراب بدهند،

۱. بحار الانوار، ج ۶۵، ص ۱۲۵.

۲. کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۵۳۷.

۳. سوره حدید، آیه ۱۲.

۴. تفسیر بیان السعاده فی مقامات العبادة، ج ۳، ص ۱۲.

یکی نمی خورد برای اینکه بگوید من نه نظر به شراب بهشتی دارم و نه نظر به ضرر بدنی، چون او امر فرموده من نمی خورم. چه خوب باشد و چه بد، من فقط برای اطاعت امر او نمی خورم. این است که مؤمن از این آتش عبور می کند. پس یک مشروب نخوردن است به سه مرحله، ولی آن که از صراط عبور می کند آن است که فقط برای اطاعت امر مولا و برای اینکه خدا فرموده که نباید شرب خمر کرد اطاعت می کند، نه نظر به این دارد که برای بدنش ضرر دارد و نه نظر به بهشت دارد.

الهی زاهد از تو حور می خواهد قصورش بین

به جنت می گریزد از درت یا رب شعورش بین<sup>۱</sup>

نه نظر به بهشت دارد و نه به دوری از جهنم و نه به مزاجش، فقط برای اطاعت امر او. ولی وقتی نظر به اطاعت امر او داشته باشد، هم برای مزاجش ترک ضرری کرده که مفید است و هم او را به بهشت می برند. پس وقتی نیتش آن باشد همه چیز را به او می دهند. این معنی صراط است که از موی باریک تر و از شمشیر برنده تراست. مؤمن البتّه کالْبَرْقِ الْخَاطِفِ می گذرد، مثل رعد و برقی که پیدا می شود، برقی می زند و فوری تمام می شود، مؤمن هم به همین سرعت رد می شود. آتش جهنم او را فرانمی گیرد، بلکه آتش جهنم به واسطه ی نور او خاموش می شود.

## ظهور [۸۶]

صراط و سواء طریق و صراط مستقیم در مسافت آینی آن است که اقرب است به مقصود بدون اعوجاج، و این حقیقت معیار آن است در غیر آینی، و راه از تن به خدا جان است و سیر بر آن تصفیه است و تجرد تا ظهور ولایت، و محمد ﷺ و علی علیه السلام متحقق اند به ولایت.

پس محمد ﷺ و علی علیه السلام صراط حقّ اند مظاهر و وسایط و سفراء حقّ صراط مستقیم اند، اخلاق و اعمال آنها صراط است، حبّ آنها صراط است، اساس آنها صراط است، مستوی در اخلاق بین افراط و تفریط است، و در اعمال بر وفق شریعت و طریقت آنها لایهودیّه و لانصرانیّه<sup>۱</sup>، لاشرقیّه و لاغربیّه<sup>۲</sup>.

پس رفتار بر آن بسیار دشوار و لغزش از آن افتادن در مقرّ نار است، در سیر صعودی در عالم آخرت و تمثّل ممثّل شود از موی باریک تر و از شمشیر برنده تر از آن اگر به سلامت رفتی در جنان همنشین محمد ﷺ و علی علیه السلام گردی و منعم باشی نه معصوب علیهم و نه ضالین.

قبلاً هم فرمودند که راه به سوی خدا باریک و خیلی تیز و تند، از شمشیر برنده تر، که بعداً هم می فرمایند از موی باریک تر.

خداوند می فرماید: اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ، در سوره ی حمد می خوانیم: اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ، خدایا ما را به راه راست هدایت کن.

در هندسه می گویند که خط مستقیم اقرب طُرق است، نزدیک ترین راه برای رسیدن

۱. بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۳.

۲. سوره نور، آیه ۳۵.



به مقصود، خط مستقیم است. یعنی انحراف و اعوجاجی نباید در آن باشد که اقرب طرق این است. صراط در مسافت آینی (آینی یعنی مکانی) در مسافت مکانی، صراط مستقیم این است که بدون اعوجاج باشد، بدون کجی باشد و آن یک اقرب است، نزدیک تر است. مثلاً وقتی از اینجا بخواهد به آن طرف برود نزدیک تر از همه این است که همینطور راست برود، اگر از این طرف بروند و یا از آن طرف بروند این کج است، منحرف است و راه دورتر می شود. همینطور به شهرهایی که می خواهند بروند، مثلاً بخواهند به قم بروند، ممکن است از قزوین هم بروند و برگردند و از راه ساوه بروند به قم، ممکن است از همین جا از راه ساوه بروند به قم، ولی آن خطی که از همه نزدیک تر است، این است که مستقیم به طرف قم می رود. حالا امروز مستقیم هم که نیست، راه یک قدری انحراف دارد، اعوجاج دارد، ولی در واقع خطی است که به طرف قم می رود، این خطش مستقیم حساب می شود. در راه های زمینی اقرب طرق همان خط مستقیم است، مخصوصاً اگر اعوجاجی نباشد. بعضی جاها هست که اعوجاجی نیست، ظاهراً هم جاده را صاف می کشند، مستقیم می کشند.

در راه خدا هم همینطور است، خط مستقیم آن خطی است که انسان را زودتر به مقصود می رساند. *إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ*، یعنی خدایا ما را به راه راست هدایت کن. آن راه راست یعنی راهی که مستقیم به طرف خدا می رود و اقرب طرق است. و راهی که انسان از بدن و از راه تن به سوی خدا می رود، جان است، یعنی واسطه جان است.

در این عالم و در این زمین نمی توانیم به خدا برسیم، به هر طرف که برویم، حتی به بالا هم برویم به خدا نمی رسیم. برای اینکه خدا در یک جا که نیست، خدا که در آسمان تنها نیست که بگوییم ما از اینجا به طرف آسمان برویم، بلکه در همه جا هست. و سیر بر او و حرکت به سوی او از راه تصفیه ی قلب و خالص کردن و خالی کردن دل از کدورت ها و هوی و هوس ها و تجرّد است. تجرّد یعنی مجرّد شدن از مادیّات، حالا لازم نیست تجرّد از بدن با مرگ پیدا بشود. تجرّد عبارت است از مرگ نفس، یعنی نفس را بمیراند، هوی و هوس و شهوات را بمیراند و ترک آنها بکنند، این معنی تجرّد است. این راه را که برود، تصفیه پیدا بشود و تجرّد پیدا بشود، تجرّد از مادیّات، تجرّد از هوی و هوس، آن وقت به

مقام ظهور ولایت می‌رسد.

ولایت یعنی صاحب اختیار بودن، یعنی به جایی می‌رسد که می‌فهمد که صاحب اختیار دیگری است و تحت تصرّف و سیطره‌ی بزرگان و خدا قرار می‌گیرد. آن وقت به این مقام که رسید، این راه خدا و راه مستقیم است. و متحقّق به این راه، که در این راه واقعاً صاحب راه هستند و راهنما هستند در همه جا، محمّد ﷺ و علی ﷺ هستند، که علی ﷺ صاحب ولایت کلیّه است و ولایت کلیّه هم از طرف پیغمبر ﷺ به علی ﷺ داده شد. بنابراین، همان ولایت کلیّه در پیغمبر ظهور داشت و بعداً به علی ﷺ رسید، و صاحب این راه محمّد ﷺ و علی ﷺ هستند، که مقام نبوّت و مقام ولایت باشند، مقام شریعت و مقام طریقت باشند، که هر دو با هم متحد هستند، هر دو با هم متّفقد.

اینها مظاهر حقّ هستند و صراط مستقیم رو به آنها می‌رود. یعنی اگر بخواهیم به خدا برسیم، از راه ولایت و توّسل به دامن این دو بزرگوار باید برویم و در حرکت باشیم. آن وقت نمایندگان آنها، مظاهر و سفرای آنها به وسایط، اینها باز صراط مستقیم هستند. یعنی حسین بن علی ﷺ وقتی به اهل کوفه می‌فرماید که مُسلم را فرستادیم، با او بیعت کنید، بیعت با او بیعت با من است، پس صراط مستقیم همان مُسلم است. صراط مستقیم مُسلم بود، به واسطه‌ی اینکه دست او دست حسین ﷺ بود، دست حسین ﷺ هم دست پیغمبر ﷺ بود، دست پیغمبر هم یدالله بود.

بنابراین نمایندگان آن بزرگواران هم در هر زمان حکم آنها را دارند و صراط مستقیم هستند. پس اگر ما بخواهیم وارد صراط مستقیم بشویم، باید متوّسل به آن بزرگواران و نمایندگان آن بزرگواران باشیم. رفتار خودمان را با رفتار آنها، اخلاق خودمان را با اخلاق آنها بسنجیم و تطبیق کنیم چون صراط مستقیم آنها هستند.

همانطور که می‌فرماید: الشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي وَالطَّرِيقَةُ أَفْعَالِي وَالْحَقِيقَةُ أَحْوَالِي وَالْمَعْرِفَةُ رَأْسُ مَالِي وَالْعَقْلُ أَصْلُ دِينِي وَالْحُبُّ أَسَاسِي وَالشَّوْقُ مَرْكَبِي، همین طور الی آخر،

۱. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، حسین بن محمدتقی نوری، قم: مؤسسه آل‌البیت علیهم السلام، ۱۴۰۸ ق، ج

همه خود اوست؛ یعنی باید او را نمونه و مظهر حقیقت قرار بدهیم.

پس اقوال او، گفته‌های او شریعت است، که می‌فرماید نماز بخوانید، روزه بگیرید، زکات بدهید و امثال ذلک. افعال حضرت طریقت است. یعنی بسنجیم ببینیم که او چه می‌کرده و چطور رفتار می‌کرده، این افعال حضرت طریقت است. یعنی یک مرتبه می‌فرماید: **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ**<sup>۱</sup> می‌فرماید شما می‌توانید قصاص بکنید، **أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ**<sup>۲</sup> الی آخر، ولی بعد در آیه‌ی دیگر می‌فرماید: **وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**<sup>۳</sup>. به ما در مورد قصاص اجازه داده، ولی خودش هیچ وقت نشده بود که از کسی انتقام بکشد، همه‌اش از گناهکاران عفو فرمود، از آنهایی که نسبت به حضرت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خلاف ادب و سوء رفتار داشتند. همه را گذشت کرد و عفو فرمود. این گذشت، مرحله‌ی طریقت است، آن انتقام و قصاص مرحله‌ی شریعت است، که شرعاً می‌توانیم، هر کسی می‌تواند قصاص بکند، انتقام بکشد. ولی مرحله‌ی بالاتر، طریقت است که **وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ**. بالاتر از آن، که حالات حضرت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد، یعنی یک مرتبه افعال حضرت است و یک مرتبه حالات حضرت است. حضرت به آن کسی که نسبت به ایشان بد کرده بود، خوبی کرد. انتقام کشیدن جنبه‌ی شریعت است، عفو کردن جنبه‌ی طریقت است و احسان کردن جنبه‌ی حقیقت است. یعنی به آن کسی که با او بدی کند در مقابل نیکی بکند و احسان بکند، این جنبه‌ی حقیقت است.

پس صراط مستقیم محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلَيْهِ السَّلَام است و همه در آن بزرگواران جمعند. بنابراین اگر بخواهیم واقعاً به کمال منظور برسیم و به خدا برسیم، باید رویه‌ی آنها را سرمشق قرار بدهیم. علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: **أَنَا صِرَاطُ اللَّهِ الْمُسْتَقِيمِ**<sup>۴</sup>، منم راه، راه به سوی خدا من هستم و باید به آن حضرت متوسل بشویم.

۱. سوره بقره، آیه ۱۷۹.

۲. سوره مائده، آیه ۴۵.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۳۴.

۴. بحار الانوار، ج ۸، ص ۷۰.

این است که حبّ آنها هم صراط است، دوستی آنها هم راه است. یعنی دوستی آنها سبب می‌شود که به آنها برسد و خودش صراط صراط است. بنابراین دوستی آنها هم صراط است.

آنها مستوی در اخلاق بین افراط و تفریط هستند. یعنی نه جنبه‌ی افراط در اخلاق آنها هست و نه جنبه‌ی تفریط. اعتدال است، اعتدال صرف که همان صراط مستقیم می‌باشد. چون افراط جنبه‌ی نصرانیت است و تفریط جنبه‌ی یهودیت است. لا شَرَقِيَّةَ وَ لا غَرْبِيَّةَ<sup>۱</sup>، شَرَقِيَّةَ جنبه‌ی نصرانیت و غَرْبِيَّةَ جنبه‌ی یهودیت است، تَهَوُّد است. اینها نبود، صراط مستقیم بود. اَنَا صِرَاطٌ وَ اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ.

این است که باید رفتار آنها را که مستوی در اخلاق هستند و معتدل بین افراط و تفریط هستند، سر مشق قرار داد و روّیه‌ی آنها را در نظر گرفت، نه روّیه‌ی افراط و نه روّیه‌ی تفریط، نه جنبه‌ی شرقی و نه جنبه‌ی غربی، نه یهودیت و نه نصرانیت. و این هم البته بسیار مشکل است، جنبه‌ی اعتدال و مستقیم بودن که بدون اعوجاجی پیدا بشود، بدون اینکه خلاfi بشود، خیلی مشکل و خطرناک است و هر کسی نمی‌تواند، مگر کسی که دست به دامن آن بزرگواران بزند.

پس رفتار بر آن بسیار دشوار است، که جنبه‌ی اعتدال را در نظر بگیریم، که از راه عبور بکنیم، راه حقیقی که راه ولایت باشد بسیار دشوار است و اگر کسی لغزش پیدا بکند، در آتش افتاده است. همانطور که در اخبار رسیده است که صراط از موی باریک‌تر و از شمشیر بُرنده‌تر است و روی جهنم عبور می‌کند، روی جهنم کشیده شده است. آن وقت با این راه به این باریکی، با این تیزی، چه کسی می‌تواند؟ هر کسی نمی‌تواند. مگر اینکه دست به دامن یکی از اولیاء، یکی از نمایندگان خدا بزند، تا او آنها را نگاه بدارد و حفظ بکند. و الا خیلی مشکل است. اگر از آن به سلامت رفتیم، در بهشت، همسایه‌ی محمّد ﷺ و علی علیهما السلام هستیم. نه مَغْضُوبٌ عَلَيْهِمْ هستیم و نه ضَّالِّينَ. مَغْضُوبٌ عَلَيْهِمْ یهود و الضَّالِّينَ، گمراهان نصاری‌اند.

## ظهور [۸۷]

آنچه از اثمار جنّت بگنی جای او بروید، درختان او زنان  
گردند، از عالم دثور و نقص نیست مادّه ندارد پس نقصان  
در آن نباشد زوال نگیرد.

درخت‌های بهشت مثل درخت‌های اینجا نیست که آفت برای او برسد یا میوه‌اش کم باشد یا موقع معین باشد. البتّه لازمه‌ی مادّیت و عالم مادّه همین چیزهاست، سرما بزند، گرما بزند، بی‌آبی صدمه بزند، مراقبت او را رشد بدهد و امثال اینها. ولی وقتی از اینجا رفتیم دیگر عالم فعلیّت است، عالم کمال است، بروز کمالات است، بنابراین میوه‌اش همیشه هست، دیگر تغییر بردار نیست، مانند میوه‌ی عشق و محبّت که دوام دارد، نه هوی و هوس نفسانی. هوی و هوس نفسانی را عشق نمی‌گویند.  
ای که بر صورت تو عاشق گشته‌ای

چون برون شد جان، چرایش هشته‌ای<sup>۱</sup>

اینکه صورت تنها باشد، این دوام ندارد و از بین می‌رود. ولی آن محبّت حقیقی، مثلاً محبّت پدر به فرزند یا وقتی که فرزند از خودش اراده و اختیاری ندارد، این محبّت از بین رفتنی نیست و همیشه هست و زیادتر می‌شود.

پس میوه‌های آن عالم، میوه‌های بهشتی هیچ کم نمی‌شود، هر چه بردارند باز هم جایش میوه هست، همه جور میوه‌ها در همه‌ی فصول هست، چون آنجا فصل ندارد. وَلَيْسَ عِنْدَ رَبِّكَ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ<sup>۲</sup>، نزد خدای تو صبح و شامی نیست. یعنی همه روز است، در آن جا یَوْمُ الْقِيَامَةِ است، روز قیامت است. صبح و شام در این عالم است، که آفتاب غروب می‌کند و طلوع می‌کند. ولی در آنجا همیشه طالع است و میوه‌ی او هم همیشه هست و هر درختی، همه جور میوه‌ای هم در آن هست.

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۶ (با کمی تفاوت).

۲. روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم والسبع المثانی، محمد بن عبدالله آلوسی، بیروت: دارالکتب علمیه، ۱۴۱۵ ق.

و آن درخت واقعی درخت طوبی است، طوبی یعنی خوشی، درخت خوشی. که ریشه‌ی آن در خانه‌ی محمد ﷺ و علی علیهما السلام است، آن وقت تنه‌های آن، شاخه‌های آن در خانه‌ی پیروان آنها، شیعیان آنهاست. هر کدام یک شاخه‌ای از آن را استفاده می‌کنند. هر چه بخواهند از همان یک درخت بر می‌دارند. طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ<sup>۱</sup>، خوشا برای آنها، خوب برگشتی برای آنهاست.

پس در آنجا نقص نیست و زوال نمی‌گیرد، همیشه هست، هر چه هم برداریم باز سر جای خودش هست، هیچ تغییر بردار نیست. أَكُلُهَا دَائِمًا<sup>۲</sup>، یعنی خوردن آنها، خوراک‌های آنجا همیشگی است و تغییری نمی‌کند.

---

۱. سوره رعد، آیه ۲۹.

۲. سوره رعد، آیه ۳۵.

## ظهور [۸۸]

در مقام نازل انزال و تدبیر از مُنزل است و يُدبِرُ الْأَمْرَ است و  
إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ<sup>۱</sup> است و در مقام نتیجه و رجوع که  
بروز از این سر است ذی الْمَعَارِجِ<sup>۲</sup> است تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَ  
الرُّوحُ<sup>۳</sup> پس يُدبِرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ  
كَانَ مِقْدَارُهُ<sup>۴</sup>.

اصطلاح انزال و تنزیل در قرآن مجید هست. انزال این است که دفعتاً چیزی ریزش  
بکند، آبشاری که یک مرتبه ریزش می‌کند و حوضی یا استخری پُر می‌شود، این را انزال  
می‌گویند. تنزیل این است که تدریجاً باشد، قطره قطره باران می‌آید و قطره قطره حوض پُر  
می‌شود، این را تنزیل می‌گویند.

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، ما قرآن را در شب قدر دفعتاً نازل کردیم؛ انزال. شب قدر  
همان شب بیست و سوم یا بیست و چهارم رمضان باشد. ولی در مقام بروز در این عالم  
وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا<sup>۵</sup>، تنزیل کردیم، یعنی کم‌کم بر حسب استعداد و بر حسب لیاقت و اقتضاء،  
آیات خودمان را نازل کردیم. او انزال است و این تنزیل.

يُدبِرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ، امر را از آسمان به زمین تدبیر می‌کند، یعنی به  
تدریج تنزیل می‌کند، نه دفعتاً. آنچه مطابق استعداد این عالم بروز و ظهور می‌کند، بر قلب  
مبارک حضرت دفعتاً نازل شد؛ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ. وقتی که رجوع به آن عالم بشود، آن  
عالم ذی الْمَعَارِجِ است و پله‌ها دارد، نردبان است که ملائکه و روح به سوی او بالا می‌روند.  
ولی در این عالم، به این عالم که می‌آید يُدبِرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ است، امر این عالم  
را از آسمان به زمین تدبیر می‌کند و به تدریج تنزیل می‌کند. و به همین ترتیب به طرف عالم

۱. سوره قدر، آیه ۱.

۲. سوره معارج، آیه ۳.

۳. سوره معارج، آیه ۴.

۴. سوره سجده، آیه ۵.

۵. سوره الاسراء، آیه ۱۰۶.

بالا می‌رود، ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ. یک جا هست اَلْفَ سَنَةٍ، یک جا هست خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ، که اینها هم تعبیرهایی دارد. تدبیر امر می‌کند، از آسمان به زمین نازل می‌کند آنچه باید در این عالم نازل بشود، در این عالم از آسمان به زمین می‌آید. و بعد هم آن ملائکه و روح، مجردات، تفاله‌ها می‌مانند در روی زمین، ولی زبده و خلاصه به طرف عالم بالا می‌رود.

تن خُب تفاله است روی زمین می‌ماند و خاک می‌شود، یعنی زیر خاک می‌رود، ولی روح با ملائکه بالا می‌رود.

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست

روزی زُخْش ببینم و تسلیم وی کنم<sup>۱</sup>

جان از عالم بالاست، رو به عالم بالا می‌رود، ولی بدن در این عالم می‌ماند.



## ظهور [۸۹]

**جزاء بدی لازمه مکافات بدی است، از خودشان آید.**

مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ<sup>۱</sup>، كُلُّ مَنْ عِنْدَ اللَّهِ<sup>۲</sup>  
اول می فرماید: اگر به تو خوبی برسد از خداست، اگر به تو بدی برسد، از خودت است، بدی از طرف خدا نیست. ولی در عین حال همه از طرف خداست، یعنی از طرف خدا نازل می شود.

تیمور تاش از مرحوم آقای شهید درباره موضوع چشم و نسبت بدی و خوبی سؤالاتی می کند ایشان جواب که می دهند راجع به جبر و تفویض می فرمایند: مثل عمل چشم است. چشم اگر ببیند می گوید من دیدم، من می بینم، ولی اگر عیبی و نقصی باشد، نقص از جان نیست، نقص از عضو است. نمی گوییم من درد می کنم، می گوییم چشمم درد می کند. چشمم درد می کند یعنی چه؟ یعنی یک نقص در این عضو پیدا شده که نمی تواند آن فیض جان را کاملاً بگیرد و دید پیدا نکند. این است که می گوید چشمم درد می کند، چشمم مئوف شده است. ولی دید اگر باشد هم می گوییم من می بینم و هم می گوییم چشمم می بیند. یعنی به واسطه ی آن جان می بیند. آن جان در چشم ظهور دارد و نشان می دهد.

بنابراین، اگر بدی باشد إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ<sup>۳</sup>، این همه اعمال خودتان است که به شما بر می گردد. این نافرمانی های ما، این معاصی ما، اینکه نسبت به دستورات بی قید هستیم، اینها خودش بر می گردد و به ما جزا می دهد و مکافات می کشیم. پس اینها از طرف خودمان است. باید اعمال خودمان را اصلاح بکنیم تا نتیجه اصلاح بشود. و الا نتیجه ی بد کردن، بدی است، نتیجه ی معصیت و نافرمانی، عقاب است؛ چه در این عالم و چه در آن عالم.

در این عالم هم همینطور است. وَمَا لَهُمْ إِلَّا يَعْتَذِرُ لَهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ

۱. سوره نساء، آیه ۷۹.

۲. سوره نساء، آیه ۷۸.

۳. بحار الانوار، ج ۳، ص ۹۰.

الْحَرَامِ<sup>۱</sup>، چرا خدا اینها را که از بندگی خدا اعراض می‌کنند، عذاب نکند؟ آن مسجد به ظاهر البتّه مسجد الحرام، مسجد مگّه است، ولی آن دل که خانه‌ی خداست، که سجده‌گاه، مسجد الهی است و باید به توسط او رو به سوی خدا بروند، از او اعراض می‌کنند، آن وقت خداوند هم عذاب می‌کند.

پس تمام این مصیبت‌ها و گرفتاری‌هایی که برای ما پیدا می‌شود، نتیجه‌ی نافرمانی‌های خودمان است. خودمان را اصلاح کنیم، فیض خداوند همیشه هست.

## ظهور [۹۰]

ضیق کفار و ضنکی معاش کسی که مُعرض است از ذکر بسبب محاطیت آنها و احاطه دوزخ است و إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ<sup>۱</sup>، و اهل جنان یطیرون و یسیرون و یرتعون آنها محیطاند.

بین به جمله اسمیه و إِنَّ و لام ابتداء ادا فرمود که چشم بگشایی دوزخ و جنان را نقد بیابی نسیه پنداری، نسیه مواعید دنیاست که نزد تو نیست، آخرت نقد است، اغلب مواعید قیامت به لفظ ماضی ادا شده إِذَا وَقَعَتْ، و وَقَعَتْ، و زُلْزَلَتْ، و دُكِّتْ، و جَاءَ رَبُّكَ، و جِئَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ، و مُدَّتْ، و أَلْقَتْ، و أَخْرَجَتْ، و انْتَثَرَتْ، و نُفِخَ فِي الصُّورِ، و انشَقَّتْ، و انشَقَّ الْقَمَرُ ماضی و مستقبل آنجا یک است، حتی اِذَا با نُفِخَ در یکجاست بَدَءَ ماضی است نُعِيدُهُ مستقبل کما مقدم بر هر دو است.

در قرآن مجید یکی راجع به کفار می فرماید که ضیق معیشت دارند، یا آن آیه ی دیگر می فرماید: صَافَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ<sup>۲</sup>، تنگ شد بر آنها زمین با وسعتی که دارد. یکی هم راجع به کسی که اعراض از ذکر حق بکند، وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى<sup>۳</sup>، می فرماید هر که از ذکر من اعراض کند برای او زندگانی بسیار سختی است و او را روز قیامت کور خلق می کنیم، حشر می کنیم. حالا این چطور است که برای کفار یا آن کسی که اعراض از ذکر بکند ضیق معیشت است اما می بینیم به ظاهر افرادی هستند که بسیار ظالم هستند، کافر هستند، مع ذلک در راحتی و آسایش هستند؟

۱. سوره توبه، آیه ۴۹ / سوره عنکبوت، آیه ۵۴.

۲. سوره توبه، آیه ۱۱۸.

۳. سوره طه، آیه ۱۲۴.

معیشتشان هم هیچ تنگ نیست. یا کسی که اصلاً از یاد خدا روگردان است و غفلت دارد و توجه ندارد، مع ذلک دنیایش خوب است. آن وقت چطور می شود که می فرماید: وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا، هر که از ذکر من اعراض کند برای او معیشت و زندگانی بسیار سختی است؟ می فرمایند: از جهت این است که چون دوزخ به آنها احاطه دارد، جهنم به آنها احاطه دارد و بر آنها تنگ گرفته است. پس ولو به ظاهر، زندگانی خوبی داشته باشند، در وسعت و در آسایش باشند، ولی چون که حالات دوزخیان را دارند، دوزخ بر آنها احاطه کرده است، این است که معیشتشان در واقع ضَنْک شده است. به واسطه ی اینکه دوزخ به آنها احاطه دارد، إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ، جهنم به کافرین احاطه دارد.

چون جهنم احاطه دارد، او آن طوری که باید از نعمت معنوی ایمان برخوردار نیست، بنابراین معیشتش تنگ است. یا وقتی که انسان دلش تنگ باشد، خیلی افسرده باشد، خیلی گرفته باشد، هر چه هم در دنیا ثروت زیادی داشته باشد و هر چه وسایل آسایش و راحتی داشته باشد، ولی وقتی دلش گرفته و افسرده است و دلش غمناک است، اینها هیچ فایده ای ندارد. اما وقتی که دلش شاد یا به یاد خدا خرم باشد، ناراحتی نداشته باشد، می بینیم آن کسی که دلش ناراحتی ندارد به همان نان خشک مختصر هم که بخورد خیلی راحت می خوابد، هیچ زحمتی ندارد، خیالش راحت است. اما چه بسیار اشخاص که همانطور ثروتمند و خیلی هم متنعم و ظاهراً در راحتی هستند، ولی چون دلشان آنطوری که باید نیست، این است که در زحمت هستند.

این سعه ی دنیوی اثری ندارد، باید که سعه ی قلب باشد. پس کسی که غفلت از یاد خدا داشته باشد، جهنم به اطراف او احاطه دارد، یاد خدا که در دل او نیست، بنابراین آن جهنم به او احاطه دارد. چون این دنیا هم حُب تمام شدنی است، از بین رفتنی است. این دنیا که دوامی ندارد، باید به فکر آن آسایش همیشگی بود، چیزی که همیشه با انسان باشد و انسان را خوش بدارد. و آن دلی است که متوجه یاد حق باشد، یعنی دلی که خیالش راحت باشد. آن کسی خیالش راحت است که می بیند، هر وقت گرفتاری برایش پیدا می شود، فوری متوجه دل می شود و به یاد خدا می افتد، خیالش راحت است. یعنی می گوید حُب این

هم تمام می شود، به خدا متوسل می شود. آن کسی که خیلی خوشحالی داشته باشد باز خوشحال است به اینکه خداوند به او این نعمت را عطا کرده است. بنابراین آن چیزی که برای انسان می ماند همین است. همین است که دل با خدا باشد.

قضیه ی ابودجانہ ی انصاری را چند وقت پیش هم گفتیم. در جنگ احد همه فرار کردند و حضرت رسول ﷺ را تنها گذاشتند، فقط سه نفر باقی ماندند. یکی علی بن ابیطالب علیه السلام، یکی هم زبیر پسر عمه ی علی بن ابیطالب و یکی هم ابودجانہ ی انصاری. این سه نفر در خدمت حضرت ﷺ ماندند و از حضرت دفاع می کردند. از هر طرف دشمن می آمد، اینها دفاع می کردند، جلو می گرفتند و نمی گذاشتند که دشمن به حضرت حمله بکند. زبیر خُب جنگجو بود و به کلی از خودش دیگر غفلت داشت، به اینها حمله می کرد، در این بین در میان آنها محاصره شد و او هم از حضرت رسول ﷺ دور افتاد. زبیر دور افتاد، دورش را گرفتند، نه اینکه فرار کند، نه! مشغول جنگ بود. دو نفر ماندند: یکی ابودجانہ ی انصاری و یکی هم علی بن ابیطالب علیه السلام. حضرت ابودجانہ را صدا زدند فرمودند، تو که می دانی که اینها نسبت به تو قصدی ندارند، فقط قصدشان من هستم می خواهند من را از بین ببرند، و تو بی خود خودت را به زحمت می اندازی. من بیعتم را از گردن تو برداشتم، تو برو با خیال راحت به منزلت، پیش زن و بچہ ات، خیالت راحت باشد من بیعتم را از گردن تو برداشتم. ابودجانہ عرض کرد: خُب، حالا من از اینجا بروم، به منزل خودم بروم، برای خاطر زنم بروم؟ خُب زن هم بالاخره می میرد. برای خاطر بچہ هایم بروم؟ بچہ هایم که همیشه در دنیا نیستند، دوامی ندارند، می میرند. برای خاطر دارایی ام بروم؟ دارایی هم که دوامی ندارد و از بین می رود. برای خاطر خانه منزلم بروم؟ خُب ماندن منزلم چه فایده دارد، آن هم تمام می شود، آن هم خراب می شود. آنچه برای من می ماند تو هستی. ممکن نیست دست از دامن تو بردارم. هزار جان من و امثال من فدای تو باد. قبول نکرد که برود و از حضرت جدا بشود. برای چه؟ برای اینکه می دانست آنچه باعث دل خوشی اوست، باعث اطمینان اوست در دل، وجود مقدس آن حضرت ﷺ است. حضرت فرمودند: تو هم برو، علی علیه السلام تنها پیش من باشد کافی است، او کفایت می کند. تو هم برو. او اینطور جواب داد،

این است که حضرت برای او دعای خیر کردند. شروع کرد به جنگ کردن، در بین جنگ کسی حمله‌ای کرد و شمشیری زد و او را هم از پا در آورد. روی زمین افتاد. می‌نویسند علی بن ابیطالب علیه السلام مانند شیری به آن طرف حمله کرد و فوری او را بغل کرد و آورد خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله. عرض کرد: آیا من به بیعت خود وفا کردم؟ آیا تو از من راضی هستی؟ حضرت فرمودند: بله، به بیعت خود وفا کردی، من هم از تو راضی هستم، خدا هم از تو راضی است. این را گفت و ابودجانه شنید و از دنیا رفت، شهید شد و از دنیا رفت.

یا قضیه‌ی آن محمد بن بشیر حِضْرَمِی از اصحاب حضرت سید الشهداء علیه السلام که در شب عاشورا خبر برایش آوردند که پسر تو را در جنگ طبرستان اسیر کردند. جنگ طبرستان جنگی بود که عده‌ای بر خلاف بنی‌امیه طغیان کرده بودند و این جزو قشون بنی‌امیه رفته بود آنجا و اسیر شده بود. یکی آمد به محمد بن بشیر خبر داد که پسر تو را اسیر کردند و فدیة می‌خواهند، یعنی پول می‌خواهند که بدهی و او را آزاد کنند. خبر به حضرت سید الشهداء علیه السلام رسید، او را احضار کردند و فرمودند: شنیدم پسرت را در جنگ طبرستان اسیر کردند، این پول را بگیر. به همان اندازه که گفته بودند حضرت پول به او مرحمت کردند. فرمودند: من بیعتم را از گردن تو بر می‌دارم، حالا شب است و تاریک، کسی هم با تو کاری ندارد. برای اینکه تو می‌دانی، همه می‌دانند که فقط با من کار دارند و با تو کاری ندارند، این پول را به تو می‌دهم برای اینکه بروی و بفرستی که پسرت را آزاد کنند، خودت هم به راحتی برو. این عرض کرد: آیا من از اینجا بروم، بعداً هی سراغ تو را از کاروان‌ها بگیرم؟ یعنی هر کاروانی که ببینم بگویم از حسین علیه السلام چه خبر دارید؟ هرگز نمی‌روم، هزار جان من و فرزند من فدای تو باد. من دست از تو بر نمی‌دارم.

اینها بودند که می‌فهمیدند که این دنیا در گذر است و آنچه می‌ماند اوست، حق تعالی شانه است و محبت او و اولیای او. از این جهت دست برداشتند. آن اشخاصی که این حالت را ندارند، همیشه در مشقت هستند، همیشه در عذاب هستند، برای اینکه می‌ترسند و خودشان نمی‌دانند عاقبتشان چه خواهد شد. ولی اهل بهشت، نه! آزادند، طیران می‌کنند، در حرکتند، از همه چیز بهره می‌برند و محیط هستند.

به واسطه‌ی اینکه، آن آیه‌ی شریفه هست که اهل جهنم می‌گویند، مَا لَنَا لَانْتَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ<sup>۱</sup>، یعنی چرا در این جهنمی که ما هستیم، در این دوزخی که ما هستیم، آن افرادی را که ما آنها را از طبقات پست، از افراد خیلی فرومایه می‌دانستیم، حالا اینجا نمی‌بینیم؟ یعنی مانند سلمان و مقداد و ابوذر و عمار و امثال اینها فرض کنیم. ابوجهل می‌گفت که چرا اینها را نمی‌بینیم، ابوسفیان می‌گفت چرا اینها را در جهنم نمی‌بینیم؟ در ته جهنم که آنها قرار گرفته‌اند، به بالا نگاه می‌کنند و می‌بینند هر کدام در بهشت‌های بسیار زیبا هستند و به نعمت‌های الهی و چشمه‌سارها متنعم هستند. آن وقت ندا می‌کنند به آنها: أَنْ أْفِضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ<sup>۲</sup>، به همان افرادی که خیال می‌کردند فرومایه و پست هستند. چون در این دنیا بدشان می‌آمد که مثلاً ابوجهل با ابوذر بنشینند. ابوذر یک چوپانی است که لباس‌های مندرس و پاره و عربی دارد، آن وقت او لباس‌های قیمتی دارد و از اعیان است، حاضر نبود با او بنشینند. حالا می‌بیند ابوذر دارای مقام بالایی است و او در ته جهنم و همیشه تشنه است. این است که می‌گوید: أَنْ أْفِضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ، یعنی خواهش می‌کنیم از آن آبی که خدا به شما داده، از آن روزی‌ها و نعمت‌هایی که خدا به شما داده به ما هم بدهید. آن وقت اهل بهشت می‌گویند: إِنَّ اللَّهَ حَرَمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ<sup>۳</sup>، خداوند اینها را بر کافرین حرام کرده است. در آن عالم ما نمی‌گذاشتیم کسی تشنه باشد. ولی اینجا اینها را بر کافرین حرام کرده است. اینها نعمت‌های بهشت است. پس آنها راحت هستند، با اینکه در این دنیا سلمان فقط یک عبایی داشت و وقتی می‌خواست غذا بخورد سفره‌اش می‌کرد، وقتی می‌خواست نماز بخواند دوشش می‌انداخت، وقتی می‌خواست بخوابد رویش می‌انداخت، وقتی می‌خواست برود بیرون پشته‌ی خاری جمع کند توی عبایش می‌گذاشت و به پشتش می‌انداخت و می‌آمد می‌فروخت؛ همین یک عباء. آن وقت ببیند همین شخص چه مقام عالی دارد و از چه

۱. سوره ص، آیه ۶۲.

۲. سوره اعراف، آیه ۵۰.

۳. سوره اعراف، آیه ۵۰.

نعمت‌های بلندی برخوردار است، اما آن ابوجهل یا ابوسفیان یا امثال اینها همه در قعر جهنم هستند.

این است که می‌فرمایند: **إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ**. در زبان عربی، **إِنَّ** به معنی تأکید است، لام هم برای تأکید است. نمی‌فرماید در آینده جهنم احاطه خواهد کرد، همین حالا جهنم به آنها احاطه دارد: **إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ**. این است که اگر چشم بگشاییم می‌بینیم که در همین دنیا همه‌ی ناراحتی‌ها و همه‌ی گرفتاری‌های، نمونه‌ای از جهنم است. آن اشخاصی هم که دارای ثروت کامل هستند، مگر در آسایش هستند؟ ما خیال می‌کنیم در آسایشند. و الا هر چه آنها ثروت داشته باشند باز هم در آسایش نیستند، مگر دل را با خدا مشغول داشته باشند.

دوزخ و جنان هر دو نقد است. همین گرفتاری‌ها، ناراحتی‌ها، کدورت‌ها، غصه‌ها نمونه‌ای از جهنم است. بهشت چیست؟ بهشت آنجاست که آزاری نباشد، یا آن کسی که دلش با خدا خوش باشد. مثلاً فرض کنیم کسی فرزندش را که سال‌ها ندیده، ببیند و معانقه کند و ببوسد. اثر این لذت بیشتر است یا لذت پول داشتن؟ آن لذت، لذت نعمت است. بهشت، عشق و محبت است. این لذت پول داشتن مال جهنم است، این دوام ندارد، از بین می‌رود. فکر هم می‌کند امروز ممکن است از جیب من بردارند ببرند. یا ممکن است گم بشود و امثال اینها، ولی آن لذت محبت باقی است.

بهشت و دوزخ آنی است، یعنی هست، نسیه نیست، نقد است، اما دنیا نسیه است. برای اینکه الان هر چه ما خوشی داشته باشیم فکر می‌کنیم که امشب چه بکنیم، به فکر شب هستیم که غذا چه بخوریم یا اینکه به کجا برویم، چه بکنیم یا فردا برویم فلان کار را انجام بدهیم. پس دنیا نسیه است؛ همه‌اش فکر فردا یا فکر امشب یا فکر آینده. اما آخرت نقد است، یعنی همین حالا وقتی کسی که دل به یاد خدا بدارد و مراقب باشد، حالت مراقبه داشته باشد، در همان موقع آن نعمت است، بهشت است. پس بهشت نقد است.

نسیه مواعید دنیاست که نزد تو نیست. وعده‌های دنیایی که برای آینده است، اینها همه نسیه است، ولی آخرت نقد است. بنابراین، اینکه مردم می‌گویند که دنیا نقد است و



آخرت نسیه، برعکس است. هر چه ما راحتی در دنیا داشته باشیم فکر می‌کنیم فردا چه بکنیم، این خودش نسیه است. به فکر فردا هستیم، فراد فکر پس فردا هستیم، مسافرت می‌رویم فکر مراجعت هستیم، مراجعت می‌کنیم باز به فکر مسافرت هستیم. ولی آن که در همه‌ی مواقع دلش با خدا باشد، یاد او و محبت و عشق در همه‌ی موارد نقد است.

این است که ما می‌بینیم در قرآن مجید همه‌ی آنچه مربوط به آخرت است، همه به لفظ ماضی و گذشته ذکر شده، إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ<sup>۱</sup>، لفظ إِذَا وَقَعَتِ ماضی است. وقتی که واقعه‌ی الهی واقع شد، یعنی قیامت. إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا<sup>۲</sup>، وقتی در زمین زلزله شد. مثلاً زلزله شدن سختی که روز قیامت باشد یا وقتی که کوه‌ها از هم بپاشد. یا می‌فرماید: وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا<sup>۳</sup>، خدای تو آمد با ملائکه‌ی صف صف. «جاء» می‌فرماید، «جاء» به صیغه‌ی ماضی است، در صورتی که ما خیال می‌کنیم قیامت آینده است، نه! همه‌ی این چیزها نقد است. وَجِئَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ<sup>۴</sup>، آن روز آورده شد به جهنم اهل جهنم، جی ء باز لفظ ماضی. زمین از هم باز شد، وَاللَّيْلُ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ<sup>۵</sup>، آنچه کشیده شد و آنچه در زیر زمین شد، بیرون آمد، اینها همه لفظ ماضی است.

وَأُخْرِجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا<sup>۶</sup>، زمین بیرون آورده سنگینی‌های خودش را، أُخْرِجَتِ لفظ ماضی است. وَنُفِخَ فِي الصُّورِ<sup>۷</sup>، یعنی در صور دمیده شد. در صورتی که آنچه اخبار به ما رسیده و به ما گفته شده، یعنی در روز قیامت دمیده می‌شود، ولی می‌فرماید دمیده شد در صور. یا وَأَنْشَقُّ الْقَمَرَ<sup>۸</sup>، قمر منشق شد. که اشاره به احوال قیامت است.

اینها همه به لفظ ماضی است. برای چه؟ برای اینکه در آنجا ماضی و مستقبل یکی

۱. سوره واقعه، آیه ۱.

۲. سوره زلزله، آیه ۱.

۳. سوره فجر، آیه ۲۲.

۴. سوره فجر، آیه ۲۳.

۵. سوره انشقاق، آیه ۴.

۶. سوره زلزله، آیه ۲.

۷. سوره‌های کهف، آیه ۹۹؛ یس، آیه ۵۱؛ زمر، آیه ۶۸؛ ق، آیه ۲۰.

۸. سوره قمر، آیه ۱.

است، بهشت و جهنم در واقع نقد است و دنیا نسیه است. این است که گاهی هم می‌فرماید: **كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ**<sup>۱</sup>، یعنی همانطور که شما را خلق کرد، برمی‌گردید. هم یکی به لفظ ماضی است، ولی **كَمَا** در هر دو هست.

بنابراین آنچه مربوط به روح و معنا و حقیقت و قیامت است، نقد است. آنچه مربوط به این دنیاست، تنگ و نسیه است.

## ظهور [۹۱]

نفس انسانی از عالم تجرد و از بهشت نازل شده، منزلش آنجاست، و خود به حقیقت و اقتضای خود سیر نماید و به دوزخ قبر به معاشرت و تسویلات نفس و شیطان برود، لذا هر حسنه را ده نویسد که هر ده قوه خادم اند، و هر ده سیئه را یک، که همه مقسورند، یا یکی را یکی ثبت نمایند و یک مدد ذاتی قسر را می برد و حکم حسنه را غالب می نماید؛

يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ<sup>۱</sup>، وَإِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ<sup>۲</sup>، وَيُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ<sup>۳</sup>، وَلَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ<sup>۴</sup>، وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ<sup>۵</sup>، وَلَيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ [أَهْلَ الْبَيْتِ] وَيُطَهِّرَكُمْ<sup>۶</sup> پس به حسنات حق تعالی سیئات بنده را می پوشاند که ظهور نیابد، چون پرده و ستر بر عورت، و بعضی را می شویاند چون آب بر کاغذ صیقلی یا بلوره که بشویند، یارنگی دیگر به همه می دهد یا تبدیل می نماید یا بالکل محو می کند و می برد بر حسب قوت و کیفیت و کمیت حسنه.

درباره‌ی نفس انسانی بین حکما اختلاف است که آیا نفس از عالم مجردات است و قبل از بدن خلق شده و وقتی که بدن استعداد پیدا کرده، استعداد جنینی پیدا کرد، بعد از ماه چهارم استعداد پیدا کرد، خداوند این روح را در او می دمد، وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي<sup>۷</sup> و از عالم غیب، از عالم بالا این روح، این نفس در او دمیده می شود و حلول می کند. بنابراین

۱. سوره نساء، آیات ۴۸ و ۱۱۶

۲. سوره هود، آیه ۱۱۴.

۳. سوره فرقان، آیه ۷۰.

۴. سوره عنکبوت، آیه ۷.

۵. سوره شوری، آیه ۲۴.

۶. سوره احزاب، آیه ۳۳.

۷. سوره های حجر، آیه ۲۹؛ ص، آیه ۷۲.

نفس قدیم است، یعنی قبل از این عالم خلق شده و در آن عالم بوده است، بعداً خداوند امر فرمود که در این بدن حلول بکند که شیخ ابوعلی هم در آن قصیده‌ی عینیه‌ی خودش همین را می‌گوید:

هَبِطْتَ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ  
وَرَقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَتَمَنُّمٍ<sup>۱</sup>

یعنی یک پرنده‌ی زیبایی که صاحب تعزز و تمنع و مناعت و بلندی و عزت است از آن محل بالا به سوی تو پایین آمده، یعنی این پرنده که روح باشد در بدن تو حلول کرده است.

آخوند ملاصدرا و پیروان ایشان معتقدند که نفس انسان، جان انسان قبلاً در آن عالم نبوده، بلکه در همین عالم و با جنین متولد شده و حیات پیدا کرده است. یعنی همانطور که جنین تطوراتی برای او هست که نطفه و علقه و مضغه و بعد جنین می‌شود، در آن موقع جنینی از همین بدن، روحی متولد و پیدا می‌شود و بعداً مدام ترقی می‌کند، مدام بالا می‌آید تا به جایی می‌رسد که خودش مجرّد می‌شود. در ابتدا البتّه وقتی متولد می‌شود و در این عالم هست احتیاج به بدن دارد و بر اثر همان قوای بدنی رشد می‌کند ولی وقتی به کمال رسید، بدن به کمال رسید، این روح هم مجرّد می‌شود و مافوق بدن می‌شود و به جایی می‌رسد که دیگر احتیاجی به بدن ندارد. وقتی احتیاج او به بدن رفع شد، رو به عالم بالا می‌رود. در ابتدا همینطور با بدن متکون و خلق شده است.

الْنَفْسُ فِي الْحُدُوثِ جِسْمَانِيَّةٌ  
وَفِي الْبَقَاءِ تَكُونُ رُوحَانِيَّةً<sup>۲</sup>

یعنی نفس انسانی جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است. یعنی بعداً به جایی می‌رسد که احتیاج به بدن ندارد، بدن زیر خاک می‌رود و روح به عالم بالا می‌رود.

۱. منطق المشرقیین (عشر قصائد و اشعار)، ص ۱.

۲. الشواهد الربوبیة فی المناهج السلوکیة، ص ۶۵۸.

این است حال تن که تو بینی به زیر خاک

تا جان نازنین که برآید کجا رود<sup>۱</sup>

به هر حال در آن موقعی که این عالم را ترک کرد روح جسمانی نیست، روح روحانی است، روح مجرد است، احتیاج به بدن ندارد.

مانند آن کسی که مثال می‌زنند، اتومبیلی داشته باشد، در مثال‌های سابق می‌نویسند کالسکه‌ای یا درشکه‌ای سوار شده، اسب‌ها را می‌راند، هم به درشکه و هم به اسب‌ها احتیاج دارد. یک قدری که راند اینها خسته می‌شوند، آهسته‌تر راه می‌روند. آنها را تا می‌تواند حرکت می‌دهد، وقتی که از حرکت ایستادند و هنوز او به مقصد نرسیده، آنها را رها می‌کند و خودش به تنهایی می‌رود. بدن انسان هم حکم همان درشکه و آن دو اسب هم حکم آن دو قوه‌ی نفسانی شهویّه و غضبیّه را دارد. وقتی اینها خسته شدند و روح و جان خسته شد، آن وقت به تنهایی حرکت می‌کند، احتیاجی به این درشکه و به این بدن ندارد.

اینجا آن نظریه‌ی شیخ ابوعلی را بیان می‌فرمایند. می‌فرمایند نفس انسانی از عالم تجرّد است، نفس انسان از آن عالم آمده است و مقامش بهشت است، در آن عالم به بهشت جا دارد. و وقتی که از آنجا به این بدن آمد، در این بدن جا گرفت، هنوز استعدادش به فعلیت نرسیده است. وقتی که در این عالم، در این بدن استعدادش به فعلیت رسید، آن وقت اگر فعلیتش فعلیت روحانی و ملکّی باشد باز به همان مقام اوّل، به همان بهشت برمی‌گردد. وقتی اینجا تحت تاثیر تسویلات شیطانی شد و اسیر قوه‌ی غضبیّه و شهویّه گردید و قوه‌ی شیطنت بر او غلبه پیدا کرد، آن وقت در دوزخ قبر جای می‌گیرد، یعنی قبر هم برای او حکم دوزخ پیدا می‌کند. اما اگر رو به خوبی برود، در آنجا هر حسنه‌ای را ده حسنه می‌نویسند. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه اینجا یک کار نیک که می‌کند، به آن عالم که می‌رود ده تا حواس دارد. یعنی حواس ظاهره و حواس باطنی، پنج تا حواس ظاهری که بینایی و شنوایی و گویایی و بویایی و لامسه، پنج تا هم حواس باطنه که حافظه و واهمه و متصرّفه و متخیّله و عاقله باشد، اینها ده تاست، همه‌ی اینها به او کمک می‌کنند. پس در

آن عالم این یک نیکی را هر کدام از این حواس عرضه می‌دارد و این یک نیکی در آن بالا ده تا می‌شود.

این است که خداوند می‌فرماید: مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا<sup>۱</sup>، هر که کار نیکی بکند ده برابر در آن عالم به او می‌دهند و اگر به عالم بالاتر برود و تجرّدش طوری باشد که از عالم مثال هم به عالم بالاتر برود، وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ<sup>۲</sup>، در آنجا ممکن است چندین برابر بشود. این است که بهشت‌ها به او داده می‌شود، مقام‌هایی به او داده می‌شود. برای چه؟ به واسطه‌ی همین کار نیک ترقّی کرد، رو به عالم بالا رفت. مثل فرض کنید صحبتی که می‌شود، آهسته صحبت می‌کنیم، بلندگویی که باشد، بلندتر می‌شود، باز مثلاً یک بلندگوی دیگر به آن وصل بشود، بلندتر می‌شود، یا این را بیچانند، بلندتر می‌شود. همان صداست چندین مرحله بلند می‌شود. یا اینکه مثلاً در تلویزیون می‌توانند نقشه را کوچک بکنند یا برعکس می‌توانند بزرگ کنند، خیلی بزرگ بکنند.

آن عالم هم همانطور، اعمال ما منعکس و بزرگ می‌شود، آن وقت مقامات بزرگ‌تر به ما می‌دهند، اگر کار نیک باشد. اما اگر کار بد باشد، چون کار بد بر خلاف آن طبیعت نفس است، نفس میل دارد به اینکه کار خوب بکند، گاهی شیطان و قوای غضبیّه و شهویّه نمی‌گذارند که او کار خوب بکند. این است که این مثل قوّه‌ی قسریه است، سنگی که به طرف بالا پرتاب می‌کنیم، بالاخره اندازه‌ی معینی دارد و برمی‌گردد، این قوّه‌ی قسریه است، به اجبار برمی‌گردد. پس قوّه‌ی قسریه همان اندازه‌ای که هست بیشتر نمی‌کند. و از این جهت، جَزَاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِهَا<sup>۳</sup>، یعنی جزای هر سیئه و کار بدی، کار بدی است به همان اندازه، یعنی جزایش هم به همان اندازه است، زیادتر نیست. جزای بدی را به اندازه‌ی خودش می‌دهند، ولی جزای نیکی را گاهی ده برابر و گاهی هم بالاتر، وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ. این است که می‌فرماید: وَيَعْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ، می‌پوشاند آنچه حرکت قسریه نباشد و مطابق

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۰.

۲. سوره بقره، آیه ۲۶۱.

۳. سوره یونس، آیه ۲۷.

طبیعت باشد. اگر خطایی هم در او واقع بشود خداوند می پوشاند، عفو می کند.

إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهَبْنَ السَّيِّئَاتِ. چون شیئیت شیء به فعلیت اخیره ی اوست. یعنی اگر در همان موقعی که فرض کنیم از دنیا می رود کار نیک بکند، این کار نیک با طبیعت او یکی شده، پس کارهای بد او، سابق او از بین می رود، وقتی توبه بکند آن گذشته ها از بین رفته است.

بنابراین وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَإِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهَبْنَ السَّيِّئَاتِ، نیکی ها بدی ها را از بین می برند. به واسطه ی اینکه این فعلیت اخیره است. فعلیت اخیره همین کار نیک است و کارهای بد از بین می رود. از این جهت است باز در آن آیه ی دیگر می فرماید: **أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ**، اینها هستند که خداوند بدی های آنها را به نیکی تبدیل می کند. همانطور که در اخبار رسیده است وقتی که کار نیکی از او صادر شد، آن بدی ها هم از بین می رود. اگر کار نیک مطابق با حاق طبیعت او باشد، طوری می شود که آن بدی ها که از بین می رود، به جای آن نیکی می آید. خداوند نیکی به جای او می نویسد.

این مراتب مختلفه است که در اینجا می فرمایند. یک مرتبه آن آیه ی شریفه است که **وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا**، خدایا گناهان ما را عفو کن، بعد می فرماید بپوشان برای ما و بیمارز برای ما، **وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا**، رحم کن ما را. این است که یک پارچه ای روی بدی ها بپوشانند که دیده نشود، مانند پارچه ای که برای ستر عورت باشد، این می پوشاند، **وَاعْفُ عَنَّا**، عفو کن از ما. بالاتر از آن این است که **وَاعْفِرْ لَنَا**، بی آمرز ما را. یعنی علاوه بر اینکه عفو می کنی، اصلاً آن بدی ها را از نامه ی عمل ما هم بردار. مثل اینکه فرض کنیم روی شیشه ای چیزهایی نوشته شده باشد، به محض اینکه باران روی آن شیشه آمد یا پارچه ی تری روی آن شیشه بکشیم، همه اش از بین می رود. یک مرتبه است که پارچه ای می گذاریم روی آن که دیده نشود، آن عفو است. یک مرتبه بالاتر این است، کاری می کنیم که اصلاً از بین برود، این **وَاعْفِرْ لَنَا** است، بیمارز ما را.

باز بالاتر از آن این است که **وَارْحَمْنَا**، رحم کن. یعنی به جای این بدی هایی که در

پرونده‌ی ما هست، گناہانی که در پرونده‌ی ما ثبت شده، به جای آنها نیکی ثبت کن. یعنی هر چه ما بدی کردیم، چون که رو به تو آوردیم، توبه کردیم، خدایا به جای آن نیکی به ما بده و نیکی ثبت کن. این معنی رحم است.

پس اینها مراتب مختلفه‌ای است که برای شخص مؤمن و آن شخصی که توبه کننده است، ذکر می‌شود.

لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ، سیئات و بدی‌های آنها را می‌پوشاند و باطل را از بین می‌برد. و آخرین مرحله آن است که راجع به اهل بیت عصمت و طهارت است که، إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا، خداوند اراده دارد و قصد دارد به اینکه از شما اهل بیت پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، اهل بیت عصمت و طهارت رِجس و پلیدی را از بین ببرد. وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا، شما را پاک و پاکیزه بکند، این آخرین مرحله است. آنها البته رِجس نداشتند. چون ما می‌گوییم معصوم بودند، معصوم هستند، چهارده نفر معصوم. یعنی از ابتدا گناهی برای آنها نیست. ولی برای چه گناهی نیست؟ برای اینکه خدا آنها را حفظ کرده است. چون خدا آنها را از گناه حفظ کرده، گناه ندارند. پس لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ، یعنی رِجس و پلیدی را از شما می‌برد، یعنی دیگر پلیدی‌ای ندارید، چون که خدا اینطور کرده است.



## ظهور [۹۲]

آنچه غالب بر شاکله نفس است اعمال از آن رویه ظاهر شود، پس صَلَّى أَوْ زَنَى<sup>۱</sup> یا زَنَى أَوْ صَلَّى صورت گیرد و صحیح باشد إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ<sup>۲</sup>، چنانچه نزاع ساختگی حبیب محبوب و سیلی زدن فرزند کوچک ملذذ است كَمَا فَعَلَ الْمَحْبُوبُ مَحْبُوبٌ، و سلام روستائی سخریه و توصیف تعریضی، و مدح شاعر و دعاءِ ذاکر و سلام کافر مبغوض است و دیدن مبغوض مُکْرَه است، پس مناط فعلیت نفس است. اگر فعلیت حسنه غالب بر نفس شد تمام اعمال نیک شود، اگرچه به صورت بد نماید که يُذْهِبَنَّ السَّيِّئَاتِ<sup>۳</sup>، وَلَنْجَزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ<sup>۴</sup> است و اگر غالب فعلیت بدی است آنچه کند بد کرده الصَّلَاةُ تَلْعَنُهُ وَالْقُرْآنُ يَلْعَنُهُ، و لا كَبَّهُ اللَّهُ فِي النَّارِ وَلَوْ صَارَ كَالشَّيْنِ الْبَالِي خُود احسن جزاء یا جزاء احسن جزاست پس نیک باشد، و جَزَاؤُهُمْ است نه جَزَاءُ أَعْمَالِهِمُ الْحَسَنَةِ، و باغلبه حب شخصی اگر به تعمل سعی کند در اخفاء آن لامحاله در عمل ظاهر شود و بعکس، بلکه خود تکلف در اظهار مخالفت آن عین توجه به آن و تقویت آن وجهه است.

پس اظهارخلاف حب با توافق بر حب افزایش در خود عامل، پس عمل از هر جا آمده مدد همان گردد و نتیجه‌ی او را دهد، منافق در اعمال ریائی برنفاق افزایش و دشمن در

۱. بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۲۳۵.

۲. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۱۰.

۳. سوره هود، آیه ۱۱۴.

۴. سوره نحل، آیه ۹۷.

## کتمان از خوف بر عداوتش افزایش؛ پس صورت عمل معیار نباشد شاکله میزان است.

در قرآن مجید می‌فرماید: **قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ**<sup>۱</sup>، بگو که همه بر شاکله و نیت خود و آنچه در دلشان است و نیت آنها بر آن است، عمل می‌کنند.

ای برادر تو همه اندیشه‌ای

ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای

گر بود اندیشه‌ات گل، گلشنی

ور بود ناری تو همیشه گلخنی<sup>۲</sup>

تمام توجه به همان شاکله‌ی نفس است، نیت نفس که آیا نیت خیر باشد یا نیت شر باشد. اگر نیت خداخواهی باشد، نیت خداشناسی باشد و قصد خیر باشد، خداوند البته عمل نیک می‌نویسد و او را جزا می‌دهد. ولی اگر نیت، نیت خوب نباشد، شاکله‌ی حسنه نباشد، به همان ترتیب که می‌فرماید: **النَّاصِبُ زَنِيٍّ أَوْ صَلِيٍّ**، آن شخصی که نصب عداوت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ کرده، یعنی با علی و اولاد علی عَلَيْهِمُ السَّلَامُ دشمنی می‌کند، این چه نماز بخواند و چه زنا بکند، فرقی ندارد. برای اینکه آن نماز او نماز نیست، نمازی که با دشمنی با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ باشد، آن نماز حساب نمی‌شود.

مولوی می‌گوید، معاویه یک روز صبح می‌خواست نمازش قضا بشود. کسی آمد بالای سرش در دارالخلافه‌ی خودش که همه حُجَاب و دربان‌ها مانع از رفت و آمد هستند. یک مرتبه دید یکی آمده صدایش می‌کند که حرکت کن که نمازت قضا می‌شود. گفت تو کی هستی که بدون اجازه آمدی؟ گفت من یک نفر هستم برای دلسوزی تو آمدم. دلم سوخت که ممکن است نمازت قضا بشود و متأسف بشوی. آمدم تو را بیدار کنم. بالاخره گفت حالا تو کی هستی که آمدی؟ گفت واقعیت اینکه من شیطان هستم که آمدم تو را بیدار کنم. گفت آخر شیطان که امر

۱. سوره اسراء، آیه ۸۴.

۲. مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۷۸ و ۲۷۹ (با کمی تفاوت).

به خوبی نمی‌کند، امر به نماز نمی‌کند، امر به بندگی خدا نمی‌کند، تو چطور برای این کار آمده‌ای؟ گفت برای اینکه ترسیدم تو بیدار نشوی و یک تأسفی بخوری، افسوس بخوری که امروز نمازت قضا شده و همان افسوس شاید به دردت بخورد، ولی من که می‌دانم نماز تو به هیچ درد تو نمی‌خورد. این است که بیدارت کردم که همان نمازی که به دردت نمی‌خورد را بخوانی و نه اینکه افسوس بخوری. حالا آن نمازی که معاویه بخواند چون با دشمنی علی عَلَيْهِ السَّلَام است هیچ فایده‌ای ندارد. چون شاکله بد است، آن نیت و قصدش بد است.

آن را که دوستی علی نیست کافر است

گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش

پس بنابراین، این نماز فایده‌ای ندارد. **إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ**، عمل‌ها و کارها مقرون با نیت است. اگر با نیت خیر صادر بشود، خوب است، اگر از نیت شرّ ظهور پیدا کند، بد است و پسندیده نیست. بسیاری از اوقات هست چیزهایی که به ظاهر عمل ناپسند است، ولی پسندیده است؛ مثل قضیه‌ی چوپان و موسی. آنطور که مولوی می‌گوید: حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام عبور می‌کرد، از پشت چادری رد شد، دید یکی گریه و ناله می‌کند و خدا را می‌خواند:

تو کجایی تا شوم من چاکرت

چارقت دوزم کنم شانه سرت<sup>۱</sup>

کفشت را بدوزم، سرت را شانه کنم، شپش‌هایی که در بدنت هست بردارم، کجایی که من بیایم زیارتت کنم. حضرت گوش دادند و بعد هم وارد خیمه شدند و گفتند تو کی هستی؟ معلوم شد چوپانی است. با کی صحبت می‌کنی؟ گفت با خدای خودم. حضرت به او تغییر کردند، تو خجالت نمی‌کشی؟ مگر خدا شپش دارد؟ مگر خدا کفش دارد که کفشش پاره شده باشد تو بدوزی؟ سرش را شانه بکنی، این حرف‌ها چیست؟

گفت موسی های خیره سر شدی

خود مسلمان ناشده کافر شدی<sup>۱</sup>

این یک مرتبه سرش پایین افتاد و غصه خورد و ساکت شد. بعداً به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ خطاب رسید:

وحی آمد سوی موسی از خدا

بنده‌ی ما را ز ما کردی جدا<sup>۲</sup>

این بنده‌ی ما با ما نیازمندی داشت، هر چه در دلش بود آن اندازه‌ای که می‌فهمید به ما می‌گفت. حالا به کَلِّی او را دور کردی که دیگر ساکت شده، بگذار هر چه می‌خواهد بگوید، از روی حقیقت و خلوص نیت چیزی می‌گفته، حالا نفهمیده و اشتباه کرده، ولی از روی خلوص نیت بوده است، او را می‌پذیرند. اما آن کسی که واقعاً مقید باشد به اینکه حتماً فلان دعا را بخواند با قرائت و با سر و صدا و امثال اینها، ولی حقیقتی در او نباشد، این اصلاً پذیرفته نیست، اصلاً به آسمان بالا نمی‌رود. پس مناط همان صدق و و خلوص نیت است. یا گاهی هست که عاشق به معشوق با تشدد می‌گوید اگر این کار را نکنی من چه می‌کنم، قهر می‌کنم، یا اینکه تو به من ظلم کردی یا امثال اینها، معشوق هیچ ناراحت نمی‌شود. برای اینکه می‌داند اینکه می‌گوید، تمام از درد دل است.

یا بچه‌ی کوچک مثلاً بچه‌ی دوساله، یک مرتبه می‌آید، سیلی به صورت پدرش می‌زند. این سیلی پدر را عصبانی نمی‌کند. معلوم می‌شود که بچه باهوش است، کاری است می‌آید و با پدر بازی می‌کند. بنابراین این‌ها برای پدر یا برای مادر لذت دارد که بچه این کارها را بکند و بعداً به تدریج خُب رفع می‌شود. مقصود، صورت ظاهر عمل بد است، اگر شخص بزرگی این کار را بکند تو بیخش می‌کنند و می‌زنندش، بیرونش می‌کنند. اما این بچه برعکس به محبت و مهربانی با او رفتار می‌کنند. برای چه؟ چون شاکله‌ی محبت است، چون شاکله‌ی علاقه است. پس اصل، آن شاکله است.

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۲۹.

۲. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۲۹.

اگر کسی معمولاً سلامی بکند خُب خوب است و اظهار محبت است. ولی اگر یک کسی که پول می‌خواهد بیاید و زمین را هم ببوسد و سلام و اظهار ادب بکند، شخص بدش می‌آید. این برای گرفتن پول می‌آید اینطور تملُّق‌ها می‌گویند. یا شاعری شعرهایی می‌گوید، تعریف‌های بی‌جهت می‌کند. برای چه؟ برای اینکه یک صله‌ای بگیرد، اینها فایده و اثری ندارد. ولی اگر کسی معمولی، بسیار ساده سلامی بکند ولی معلوم باشد که از روی محبت است، انسان خوشش می‌آید. بنابراین همه چیز بسته به شاکله است.

این است که می‌فرماید: **إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ**، نیکی‌ها بدی‌ها را می‌پوشاند. آن کسی که از روی شاکله‌ی محبت آن کار را می‌کند، البته خداوند هم می‌پوشاند و از او عفو می‌کند. **وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ**، ما جزا میدهیم آنها را به آن بهتر چیزی که عمل می‌کنند، یعنی نظر به این چیزها، نظر به اینکه آن چوپان اینطور حرف‌ها می‌زند، نمی‌کنیم، نظر به آن حال عشق و محبتش می‌کنیم، چون از روی صدق است. البته اگر فهمیده بگوید این شرک است، اگر فهمیده بگوید و نسبت به خدا این مطالب را بگوید، شرک است و درست نیست و باطل است. ولی اگر از روی صدق و خلوص باشد، مثل همان سیلی که بچه به پدر یا مادرش می‌زند، این حُسن اثر دارد. این است که **بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ**. ولی اگر شاکله‌ای بد باشد.

گر بود اندیشه‌ات گل، گلشنی

ور بود ناری تو همیشه گلخنی<sup>۱</sup>

اگر شاکله‌ای بد باشد، هر چه هم نماز بخواند، هر چه هم روزه بگیرد فایده ندارد. **رَبِّ مُصَلٍّ وَالصَّلَاةُ تَلْعَنُهُ**، یعنی چه بسیار نمازگزاری هست که نماز او را لعن می‌کند. برای چه؟ برای آن که:

گر نماز و روزه می‌فرمایدت

نفس مگراست، فکری بایدت<sup>۲</sup>

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۹ (با کمی تفاوت).

۲. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۹ (با کمی تفاوت).

آن نمازی که به پیروی معاویه باشد و به دشمنی علی علیه السلام، نماز لعنش می‌کند. به واسطه‌ی اینکه نماز عین علی علیه السلام و ولایت علی است. آن وقت ما به اسم ظاهر نماز بخوانیم، قرائت مان کامل باشد، ولی دلمان دشمن اولیای خدا باشد، این نماز درست نیست.

رَبِّ تَالٍ لِلْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ يَلْعَنُهُ<sup>۱</sup>، چه بسیار تلاوت‌کننده‌ی قرآن که قرآن او را لعن می‌کند، وَالْقُرْآنُ يَلْعَنُهُ. یا آن حدیث دیگر که اگر کسی هفتاد خریف، یعنی هفتاد میزان، یعنی هفتاد سال، در زیر میزاب خانه‌ی کعبه عبادت خدا بکند، صَائِمًا نَهَارَهُ وَقَائِمًا لَيْلِهِ، روزها روزه‌دار باشد و شب‌ها بیدار باشد وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلايَةٌ وَلِيٍّ أَمْرِهِ، یعنی ولایت ولی امرش نداشته باشد، یا آن حدیث دیگر هست، وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلايَةٌ عَلَيَّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، ولایت علی بن ابیطالب نداشته باشد و از بس عبادت خدا کرده، از بس روزه گرفته مثل مشک خشکیده‌ای که به هم چسبیده، گوشت و پوستش به هم چسبیده و لاغر شده باشد، ولی ولایت علی علیه السلام ندارد لَا كَبَبَهُ اللَّهُ عَلَيَّ مَنْخَرِيهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ<sup>۲</sup>، خداوند به رو او را در آتش جهنم می‌اندازد. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه اینها اشتباه کرده‌اند از راه دور و از راهی که خلاف هست رفته‌اند، پس بنابراین اثری ندارد.

پس اگر گاهی کسی به ظاهر شکایت می‌کند از دوستش، گله می‌کند یا می‌گوید من نمی‌روم دیگر، ولی آن علاقه هست، این البته بر محبت می‌افزاید. که در این شعر می‌گوید:

من رشته‌ی محبت تو پاره می‌کنم

شاید گره خورد به تو نزدیک‌تر شوم

این چیزها ولو به ظاهر بر خلاف است، ولی اثر بد ندارد. اما اگر از روی نفاق باشد و عبادتی که می‌کند برای خودنمایی و ریا باشد، یا عبادتی که می‌کند از راهش نباشد، اینها هیچ فایده‌ای ندارد و شاکله‌ی او شاکله‌ی ایمان نیست، شاکله‌ی نفاق است، شاکله‌ی کفر است و این عبادت‌ها اثر ندارد.

۱. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۴، ص ۲۴۹.

۲. تفسیر بیان السعادة فی مقامات العبادة، ج ۱، ص ۲۲۴.

## ظهور [۹۳]

**اعمال بد را جان نباشد که تواند به آسمان رود، او را ردّ به صاحب نمایند، از مقام طبیعت نگذرد، عرض اعمال بر نبی و امام از احاطه آنهاست، نه از ترقی عمل.**

عمل نیکی که انسان می‌کند به آسمان بالا می‌رود، یعنی به مقام بالا می‌رود. چون خوبی از عالم بالاست و بدی از این عالم است، از عالم طبیعت است. پس عمل نیک به آسمان می‌رود و اعمال بد از اینجا از عالم ماده و طبیعت بالاتر نمی‌رود. یعنی او را ردّ به صاحبش می‌کنند و به بالا نمی‌رود.

این است که می‌فرماید: رَبِّ مُصَلِّ وَالصَّلَاةَ تَلَعْنَهُ، چه بسیار نمازگزاری که نماز او را لعن می‌کند. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه آن نماز از سر آن نماز حقیقی نیست که به عالم بالا برود.

گر نماز و روزه می‌فرمایدت

نفس مگراست، فکری بایدت<sup>۱</sup>

باید طوری کرد که اعمال حقیقت پیدا کند، روح پیدا کند، عمل بد به آسمان بالا نمی‌رود. در اخبار رسیده است که اعمال را بر نبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا امام عَلَيْهِ السَّلَام عرضه می‌دارند. چطور می‌شود اگر بالا نمی‌رود، هم اعمال بد و هم اعمال نیک عرضه می‌شود؟ می‌فرمایند این نه از جهت این است که بگوییم عمل بد هم بالا می‌رود، عمل بد پیش صاحبش می‌ماند، برمی‌گردد. منتها آنها احاطه دارند، آنها مافوق همه هستند، بزرگان دین یا امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام که در اخبار رسیده شب‌های جمعه و شب‌های دوشنبه عرض اعمال بر امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام می‌شود. چون امام احاطه دارد، به همه‌ی عوالم احاطه دارد و مخصوصاً بزرگان گذشته، همه احاطه دارند. پس احاطه‌ی آنهاست، آنها می‌بینند، پرده برداشته می‌شود و آنها مشاهده می‌کنند، عمل نیک ما را هم می‌بینند، عمل بد ما را هم می‌بینند. عمل نیک به بالا می‌رود و عمل بد پیش خودمان می‌ماند. اگر آن عمل بد غلبه داشته باشد، ما را با همان حشر می‌کنند.

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۹ (با کمی تفاوت).

گر بود اندیشه‌ات گل، گلشنی

ور بود ناری تو همیشه گلخنی<sup>۱</sup>

پس احاطه‌ی آنهاست، نه اینکه عمل بد بالا برود. عمل بد بالا نمی‌رود و مالِ آسمان نیست، عمل بد مالِ همین عالم است و عالم طبیعت. برای اینکه جان ندارد و حقیقتی در او نیست، روحی در او نیست، او را به طرف عالم بالا نمی‌برد، پرواز نمی‌دهد.

---

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۹ (با کمی تفاوت).



## ظهور [۹۴]

انشاءً اَوَّل مَرَّةٍ اسهل نیست از اعاده، عمل مستتبع جزاء  
دنیا و مستعقب آخرت است و توجّه جان به مورد قبض و  
مونس خود اسهل است از توجّه به بیگانه در انظار خیالیّه  
قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي اَنْشَأَهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ ۱.

ایراد می‌کنند، اشکال می‌کنند که چطور می‌شود که خداوند مجدّد حشر می‌کند و اینها را زنده می‌کند؟ می‌فرماید از نظر ظاهری و طبیعی هم اشکالی ندارد. برای اینکه خداوند مگر در همان مرحله‌ی اولی، بشر را از چه چیز خلق کرده است؟ بشر را از نطفه‌ی گندیده‌ای خلق کرده که هیچ تناسبی با روح این شخص ندارد، با جان این شخصی که امروز دارای نهایت زیبایی است یا نهایت عقل و شعور و فکر است و فکرش کارهایی می‌کند، تدبیرهایی انجام می‌دهد، چه در این عالم و مربوط به این عالم، چه در عالم بالا، که به معراج می‌رود. این همان است که از نطفه‌ی گندیده خلق شده است. چطور می‌شود که خداوند این موجود به این خوبی را، به این لطافت را، با این عقل و شعور که اینطور اختراعات می‌کند، یا در مقام باطن و معنا به جایی می‌رسد که جبرئیل پر می‌اندازد و نمی‌تواند برود. همین بشر است، حالا خداوندی که اینطور کرده است، آیا برای او مشکل است که او را دو مرتبه زنده بکند؟ همانطور که در اوّل او را زنده کرده، بعداً هم همینطور است، برای او فرق نمی‌کند.

در جای دیگر می‌فرماید آن خدایی که از درخت سبز آتش روشن می‌کند، یا بگوئیم همین چوب‌هایی که می‌بریم و می‌خشکد و بعد آتش می‌شود. این چوبی که تر بوده و پُر از آب بوده، حالا آتش از او پیدا می‌شود. خداوند از این چوب آتش ایجاد می‌کند. بلکه بالاتر از این، می‌گویند در بیابان‌های عربستان (نمی‌دانم حالا هم هست، نیست، چطور است؟) دو درخت بود، دو گیاه بود یکی به نام مَرخ و یکی به نام عِفار. این دو تا به اصطلاح نرو و مادّه حساب می‌شدند. در وسط بیابان کسی که آتش می‌خواست و آتش‌گیره نداشت، سابقاً سنگ چخماق را به هم می‌زدند و آتش درست می‌شد و یک چیزی روشن می‌کردند. آنهایی

که نداشتند، یک شاخه از این درخت مَرخ و یک شاخه از درخت عِفار می‌بریدند و این دو تا را به هم می‌زدند، آتش روشن می‌شد. همان وقت که تر بود، حتی از آن طرف شاخه آب می‌چکید، آن طرف دیگر را به هم می‌زدند و آتش می‌گرفت. این چطور می‌شود؟ خداوندی که در یک درخت سبزی که آب در او هست، آتش پنهان میکند و آتش ایجاد می‌کند، آیا این قدرت را ندارد که بشر را مجدّد خلق بکند؟

به همین جهت در آیات مکرّر فرموده است، مثل همین آیه‌ی شریفه‌ای که در اینجا می‌فرماید: **قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ**، بگو که او زنده می‌کند تو را، آن کسی که اوّل مرتبه خلق کرده است و او به هر خلقتی عالم و آگاه است. پس برای او فرقی نمی‌کند و او اینها را مجدّد حیات می‌بخشد، حشر می‌کند، نشر می‌کند و در قیامت هم به همان اعمال یا عذاب می‌کند و یا ثواب می‌دهد.

## ظهور [۹۵]

قیامت خروج از زمان و مکان است، زمان و مکان از مراتب  
پست دنیاست، قیامت بالاست، لهذا محمد ﷺ و  
محمدیان در آخر زمان اند، ساعت در بی ساعتی است  
بُعِثْتُ أَنَا وَالسَّاعَةَ كَهَاتَيْنِ<sup>۱</sup> عروج آن حضرت از مکان و  
زمان بلکه از عالم ملائکه بالا بود:

پس محمد ﷺ صد قیامت بود نقد

زانکه حلّ شد در فنایش حلّ و عقد<sup>۲</sup>

نه در زمان است و نه در مکان و نه در زمین و آسمان و نه در  
جهات و نه در جسم و جسمانیات.

قیامت یعنی قیام کردن و ایستادن مخلوق در مقابل عظمت الهی و در مقابل امر  
الهی، این است که قیامت می‌گویند.

این عالم، عالم خواب است، النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا<sup>۳</sup>، یعنی مردمان در خواب  
هستند، وقتی بمیرند بیدار می‌شوند، پس این عالم، عالم خواب است. چون عالم غفلت  
است، عالم غافل شدن است، از روحيات و معنویات بطور کلی غفلت می‌آورد. وقتی از این  
عالم برود، آن وقت می‌بیند، حقایق را مشاهده می‌کند.

قیامت چیست؟ غیر از این عالم است، قیامت خروج از زمان و مکان است. این عالم،  
عالم زمان است، این عالم، عالم مکان است. یعنی هیچ موجودی در این عالم نیست مگر  
آنکه محتاج به جا و محتاج به مکان باشد و باید یک جایی داشته باشد که در آنجا متحییز  
بشود و تحییز پیدا بکند و جا بگیرد. و یکی هم عالم زمان است، چون این عالم، عالم  
تدریجی است، عالم فناست، که مدام می‌آیند و می‌روند. زمان هم تقسیماتی دارد که آنات و

۱. بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۶۴.

۲. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۳.

۳. بحار الانوار، ج ۴، ص ۴۳.

دقایق و ساعات و روزها و شب‌ها، ماه‌ها و سال‌ها، اینها همه تقسیمات زمان است که باید باشد. و لازمه‌ی این عالم این است که یکی مثلاً دیروز متولد شده، یکی صد سال پیش متولد شده، یکی فردا متولد می‌شود، همینطور مرگ هم به همین ترتیب تدریجی است.

پس این عالم، عالمِ زمان و مکان است، یعنی هیچ چیزی واقع نمی‌شود در این عالم مگر تحت تأثیر زمان و مکان. یعنی این عالم باید هم زمان داشته باشد و هم مکان.

اما وقتی از این عالم رفتیم، دیگر زمان و مکانی نیست. به دلیل اینکه ما در خواب، خواب می‌بینیم که مسافرت کردیم و حتی ممکن است که یک چرتی بزنینم و در همان یک چرت زدن، در خواب خیلی گردش کرده باشیم. در صورتی که وقتی بیدار می‌شویم می‌بینیم که یک دقیقه هم نگذشته است. به واسطه‌ی اینکه آن عالم، عالمِ روح، عالمِ خروج از زمان و مکان و مافوق زمان و مکان است. وقتی خواب اینطور باشد، دیگر بالاتر از آن که روحیات است به طریق اولی خارج از زمان است. پس قیامت بطور کلی از زمان و مکان خارج است، زمان و مکان مالِ این عالم است که دنیا است، ولی قیامت بالاست.

این است که در اخبار رسیده این اُمَّت، اُمَّتِ آخر الزَّمان است، یا پیغمبر آخر الزَّمان ﷺ می‌گوییم. یعنی مافوق زمان است. زمان مالِ این عالم است. او مافوق زمان و مکان است. بنابراین، بین این عالم و آن عالم است. یک قدم در این عالم دارد و یک قدم در آن عالم. اُمَّتِ آخر الزَّمان به آخر زمان رسیدند که باید به طرف بالا برود، این معنی اُمَّتِ آخر الزَّمان است.

این است که می‌فرماید: **بُعِثْتُ أَنَا وَالسَّاعَةَ كَهَاتَيْنِ**، می‌فرماید من مبعوث شدم با ساعت مثل این دو انگشت، این دو انگشت پهلوی هم است، به هم متصل است، وصل به هم است. من با ساعت، یعنی با قیامت متصلم. یعنی هر که رو به من بیاورد و متوجه به من بشود به عالم ساعت می‌رسد **اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ**، ساعت نزدیک است. نزدیک است یعنی از حیث مافوق، چون مافوق زمان و مکان است، هر که تابع آن حضرت ﷺ شده باشد از این عالم بالاتر رفته و به این عالم پشت پا زده و پشتش به این عالم است و رو به

عالم آخرت است. بنابراین وصل به آن عالم است. این است که اُمّت آخر الزّمان گفته شده است.

همینطور عروج حضرت رسول ﷺ، که ما برای حضرت معراج قائلیم. معراج جسمانی بود، ولی نه بطوری که خیال کنیم از این عالم با جسم رفت و حرکت کرد، مثلاً با موشک رفت، یا خود جسم حضرت پرواز کرد، پر درآورد و به آن عالم رفت، به آسمان‌ها بالا رفت. برای اینکه اگر اینطور باشد، خُب اگر به آسمان‌ها بالا رفته یک جای معین رفته و به باقی جاها که نرسیده، برای اینکه با جسم است. در صورتی که ما می‌گوییم که در معراج محیط به همه‌ی عوالم شد. یعنی بالا و پایین، همه‌ی آسمان‌ها را گردش کرد، همه‌ی زمین‌ها را، حتی طبقات ارض را، حتی زمان را، زمان گذشته را مشاهده کرد، زمان آینده را هم مشاهده کرد، همه را دید، زمان خودش را هم دید. به دلیل اینکه تمام قوافل و کاروان‌هایی که در مسافت بودند از قبل، همه را دید. آینده را هم دید، به دلیل اینکه می‌فرماید، یک زمین سفید نورانی را دیدم در معراج. از جبرئیل پرسیدم که این چه زمینی است؟ جبرئیل عرض می‌کند این زمینی است که آن را ارض طوس می‌گویند و یکی از فرزندان تو در آنجا مدفون خواهد شد. اشاره به دفن حضرت رضا علیه السلام است. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دو بیست و چند سال پیش از شهادت حضرت رضا علیه السلام دید. برای اینکه آنجا مافوق زمان و مکان است.

مؤمنان از دور نامت بشنوند

تا به قعر تار و پودت در روند

بلکه پیش از زادن تو سال‌ها

دیده باشندت به چندین حال‌ها<sup>۱</sup>

حضرت همه را مشاهده کرد. بهشتی‌ها را در بهشت دید، جهنمی‌ها را در جهنم دید

انبیاء و اولیای گذشته علیهم السلام، همه را دید و مشاهده کرد و با همه صحبت کرد و با علی علیه السلام

هم صحبت کرد، علی علیه السلام هم با خودش بود. بنابراین مافوق زمان بود.

عروج حضرت مافوق زمان بود و در زمان و مکان نبود، در زمین و آسمان هم نبود، این زمین نبود، این آسمان هم نبود. به همین دلیل که گفتیم که حضرت همه‌ی عوالم را مشاهده فرمود، همه‌ی آسمان‌ها را دید، در هر آسمان یک یا چند تن از انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَام را مشاهده کرد و با آنها صحبت کرد. در زمین خیلی افراد و اشخاص را دید و طبقات مختلف آنهایی که عبادت می‌کنند و آنهایی که نافرمانی می‌کنند، همه‌ی آنها را مشاهده کرد. پس معراج حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در جهات نبود، در فوق جهات بود. در جسم و جسمانیات نبود:

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند<sup>۱</sup>

مثلاً کتاب می‌نویسند به نام پرواز محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. آن وقت در آنجا می‌نویسد که این پرواز سه ساعت و چند دقیقه طول کشید. یعنی تحت تأثیر زمین و زمان واقع شد؛ سه ساعت و چند دقیقه. در صورتی که کوچک است اینطور بگوییم. بلکه ما می‌گوییم، بطوری که در اخبار رسیده است، بطوری رفت و برگشت که حلقه‌ی در که تکان می‌خورد، هنوز تکانش به هم نخورده بود، این اندازه مافوق زمان بود. آن وقت معین می‌کنیم که سه ساعت و چند دقیقه طول کشید؟ اینها روی عدم درک حقیقت است و عدم فهم حقیقت معراج است. و الا او مافوق آن است و وصل به قیامت است. یعنی به عالم روحیات و به عالم بالا وصل است، نه اینکه از این عالم باشد.

## ظهور [۹۶]

انقضاء نوع اصناف مخلوق از ذات و صفات اشراط ساعت  
است، ساعت پس از انقضاء است، تصرّم و خلع و فنا و  
انصرام مشهود است، پس ساعت قریب است فَهَلْ يَنْظُرُونَ  
إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا<sup>۱</sup>.

این عالم و عالم قیامت از هم دور نیست، بلکه قیامت در همین عالم هم هست.

پس قیامت شو، قیامت را ببین

دیدن هر چیز را شرط است این<sup>۲</sup>

باید با او ارتباط پیدا کرد، با او نزدیک شد، تا اینکه ببینیم. در همین عالم هم  
حقیقت قیامت وجود دارد. یعنی روح این عالم قیامت است. منتها وقتی کسی از این عالم  
صرف نظر بکند، توجه به عالم بالا پیدا بکند، قیامت را می بیند.

این است که شب عاشورا حضرت سیدالشهداء علیه السلام بعد از آنکه آنها به کلی از خودشان  
فانی شدند، یعنی وقتی که حضرت آنها را مرخص کرد و فرمود شماها بروید، اینها فقط با من  
کار دارند، با شماها کاری ندارند، من را می خواهند بکشند، فرمود من بیعتم را از شماها  
برداشتم، هر کدام می خواهید بروید، بروید. خُب عده ای فوری از خدا می خواستند و حضرت  
هم حتی فرمودند چراغها را خاموش کنند تا اینها خجالت نکشند، عده ای دست حضرت را  
بوسیدند و رفتند، عده ای خدا حافظی نکرده رفتند، همانطور رفتند. آن وقت از میان آن  
عده ای که در آنجا بودند فقط چهل و دو نفر باقی ماندند، که بعد سی نفر از اصحاب قشون  
دشمن، از قشون عمر بن سعد شب آمدند برای اینکه حضرت را بکشند، گفتند ما می رویم  
زودتر او را بکشیم تا خیالمان راحت بشود و افتخارش برای ما باشد و جایزه را ما بگیریم، به  
قصد کشتن حضرت آمدند. وقتی نزدیک رسیدند، دیدند صدای قرائت قرآن و دعا از این  
خیمه ها بلند است. اینها تکان خوردند و گفتند عجب، ما این افرادی را که شبشان به

۱. سوره محمّد، آیه ۱۸.

۲. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۹.

بندگی خدا مشغولند، اینها را که

### شب در لباس معرفت و روز در قبا<sup>۱</sup>

ما چطور بکشیم؟ این است که حالشان به هم خورد، تکان خوردند. از دور هم عباس بن علی علیه السلام مأمور گشت شبانه بود، که مبادا دشمن در شب حمله بکند. یک مرتبه دید یک عده‌ای از دور می‌آیند. رفت جلو گفت شما کی هستید؟ آنها هم حالشان به هم خورده بود، گفتند آمدیم خدمت حسین بن علی علیه السلام برسیم. حضرت فرمودند من بدون اجازه‌ی برادرم نمی‌گذارم شما بیایید، آنها سی نفر بودند. آمد خدمت حضرت سیدالشهداء علیه السلام و قضیه را عرض کرد. حضرت فرمودند اسلحه‌شان را بگذارند و بیایند، به اصطلاح خلع سلاح بشوند. برای اینکه اگر واقعاً قصد زیارت دارند دیگر سلاح می‌خواهند چه بکنند؟ این است که اسلحه را همه دادند و خدمت حضرت آمدند و توبه کردند و مشرف به شرف ایمان شدند. با آن سی نفر، هفتاد و دو نفر شدند، و الا چهل و دو نفر باقی مانده بودند.

مقصود، وقتی اینها، این چهل و دو نفر، حال انسلاخ برای آنها پیدا شد و در این موقع هر که ماند از خود و از همه چیز گذشته است. برای اینکه می‌داند فردا کشته می‌شود، پس دیگر اهل این عالم نیست، اهل این دنیا نیست، به فکر این دنیا نیست. این است که در واقع روحشان مجرّد شده بود.

در این موقع حضرت به آنها مقاماتشان را نشان داد. آن وقت فرمود بیایید هر کدام مقاماتان را ببینید. یعنی بدانید که قیامت شما همین حالا هست، بهشت شما همین حالا هست. چون که آنها از خود فانی شدند و از این دنیا گذشتند، حضرت بین دو انگشت نشان دادند. که در اخبار رسیده است، *قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ*<sup>۲</sup>، دل مؤمن بین دو انگشت رحمان است. البته مظهر رحمان امام علیه السلام بود، بنابراین بین دو انگشتش حقیقت قلب آنها را نشان داد. دل آنها چه بود؟ دل آنها خانه‌ی خدا بود، که در آن شب

۱. کلیات سعدی، قصیده‌های فارسی، ص ۸۱۲.

۲. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۳۹.



عرش خدا شده بود. این است که حقیقت قلبشان را نشان داد و مقاماتشان را و هر کدام بهشت‌ها را دیدند. از این جهت دیگر از این به بعد شائق‌تر و علاقه‌مندتر شدند به این که زودتر بروند و کشته بشوند.

مقصود، در این عالم هم کسی اگر انسلاخ برای او پیدا بشود و از مادیات بگذرد، قیامت را می‌تواند ببیند، قیامت با خودش هست. همانطور که می‌فرماید: **بُعِثْتُ أَنَا وَ السَّاعَةُ كَهَاتَيْنِ**<sup>۱</sup>، یعنی قیامت مثل این دو انگشت به هم چسبیده است، من و قیامت، هر که تابع من باشد وارد قیامت شده است.

حالا اگر اصناف مخلوقات از ذاتشان، از صفاتشان بگذرند و انانیتشان از بین برود، فنا برای آنها پیدا بشود، این مقدمات ساعت است، **أَشْرَاطُ سَاعَتِ** است، یعنی علائم ساعت است. **فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا**، آیا نظر نمی‌کنند جز به ساعت که ناگهانی بیاورد؟ **أَشْرَاطُ** آن که آمده، علامتش که آمده و اینها **أَشْرَاطُ سَاعَتِ** است. پس باید از خودش بگذرد، از انانیتش بگذرد، در هستی فانی بشود تا قیامت را ببیند، که **أَشْرَاطُ سَاعَتِ** این است.

پس **تَصَرُّمٌ**، یعنی منقضی شدن، کندن لباس انانیت، فانی شدن از خودیت و منقضی شدن این عالم در وجود او، اینها علائم ساعت است. وقتی این حالات برای او پیدا شد ساعت قریب است، که **فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا** علامتش است، پس ساعت نزدیک و قریب است.

## ظهور [۹۷]

در ظهور نور و اندکاک جبل طور و انقضاء امر زمین کبیر در کلّ یا صغیر زمین جهان و انسان مبدل شود و نورانی گردد و چون نقره سفید و صافی نماید. و سیاهی و پستی و بلندی تعینات مادی برود و یکی شود، و آسمان درنوردیده شود، و اول و آخر زمان به هم وصل شود و مشرق و مغرب نمایان شود، و حجاب مرتفع گردد و تاریکی برود و أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا جلوه نماید، چنانچه در قیام قائم ظاهر شود.

یکی از علائم قیامت این است که آن موانع جسمانیات مرتفع می شود. بطوری که این جسم از آن جسم غایب است، یعنی این دیوار که باشد ما پشت دیوار را نمی بینیم. این اتاق که باشد، ما دیگر آفتاب را نمی بینیم. از دور وقتی که خیلی فاصله باشد، خُب ما همدیگر را نمی بینیم. اینها از لوازم این عالم و دوری از همدیگر، جسم و جسمانیات است. ولی یکی از علائم قیامت این است که همه ی عالم به هم نزدیک می شود و این پستی و بلندی بر طرف می شود. بطوری نور ظاهر می شود و آن جبل طور منک می شود که زمین عالم کبیر و زمین عالم صغیر، اصلاً دیگر مانع نیست، پستی و بلندی نیست. این است که در اخبار رسیده بطوری است که چشم ها هم تند می شود، تیز می شود، از مشرق، مغرب را می بیند و از مغرب، مشرق را می بیند. اینها علائم است، صورت ظاهر البته مشکل است. ولی وقتی که به حقیقت برسد و وقتی فنا حاصل بشود، این مشاهدات هم پیدا می شود.

حضرت رسول ﷺ بالای منبر فرمایش می فرمودند، یک مرتبه حالشان به هم خورد. فرمودند علی نیست؟ عرض کردند نیست. حالا چطور شده که اتفاقاً علی ع در آن موقع در حضور حضرت نبود! فرمود: الان پسر عمویم جعفر را، که برادر بزرگ تر علی ع باشد، در موته دیدم (موته مالِ شام است، مدینه کجا، شام کجا) که کفار او را کشتند و

شهید کردند و دستش را قطع کردند و جسدش را بالای نیزه کردند. و از آن طرف هم خداوند ملائکه را فرستاد و بال به او داد و به طرف بهشت پرواز کرد. این است که معروف شد به جعفر طیار. حالا برای حضرت دیگر زمان و مکان از بین رفت، یعنی مکان دیگر نبود، حضرت به چشم همه را مشاهده کرد، همه را دید و بیان فرمود. برای چه؟ برای اینکه برای آن حضرت حکم قیامت پیدا شده بود و دیدگان آن حضرت همه چیز را مشاهده فرمود.

یا قضیه ی علی علیه السلام در جنگ جلولای و نهاوند. البته حالا جلولای مال عراق است، ولی نهاوند جنگی که در آنجا بین قشون ایران و اسلام پیدا شد، در جایی رسید که بین دو تا کوه قشون اسلام در وسط کوه بود. ایرانی ها از دو طرف، از بالای کوه حمله کردند. خُب وقتی از بالای کوه از دو طرف حمله بکنند، این دیگر در محاصره واقع می شود و خطر از بین رفتن آنها هست.

عمر بالای منبر مشغول صحبت بود، علی علیه السلام هم پای منبر نشسته بود. یک مرتبه حضرت حالش منقلب شد. بلند شد و به عمر فرمود که الان نزدیک است که ایرانی ها غلبه پیدا بکنند و قشون اسلام شکست بخورد. عمر هم می دانست که علی علیه السلام بیخود نمی گوید، هر چه می گوید، حقیقت می گوید. صورت ظاهر، برای دنیا با حضرت مخالفت کرد، و الا در باطن می دید و می دانست که جز علی علیه السلام کاره ای نیست و این است که به محض اینکه علی علیه السلام این را فرمود، عمر از آن بالای منبر عرض کرد که یا علی تکلیف چیست؟ حضرت فرمود که بگو: یا ساریة: الجبَلِ الجبَلِ<sup>۱</sup>. ساریة هم می گویند نام فرماندهی قشون بود و یکی هم ساریة یعنی سیر کننده. یعنی ای قشونی که در حرکت هستید، کوه را بگیرید، کوه را بگیرید.

عمر گفت که اگر من از اینجا صدا بزنم آنها صدای من را از کجا میشنوند؟ حضرت فرمود: تو بگو، خدا می رساند. این است که عمر یک مرتبه بالای منبر صدایش بلند شد که، یا ساریة: الجبَلِ الجبَلِ، ای قشونی که حرکت می کنید، کوه را بگیرید، کوه را بگیرید. اینها

۱. مدینة معجزات/الأئمة الإثنی عشر، سید هاشم بن سلیمان بحرانی، قم: مؤسسه المعارف الاسلامیة، ۱۴۱۳ ق.،

همه صدای عمر را شنیدند، که گاهی وقت‌ها انسان می‌گوید: خدایا راست گویم فتنه از توست، خُب خود علی علیه السلام باید می‌فرمود، که همه صدای علی علیه السلام را بشنوند. چون امر علی بود که در او ایجاد کرد به این که صدایش را در نهاوند شنیدند. حضرت خودش نفرمود، به عمر فرمود. آن وقت در صدای عمر هم دستگاهی مثل دستگاه فرستنده بود، یعنی فرستنده شد، علی علیه السلام فرستنده کرد.

این است که آنها همه، یکی از کرامات عمر را، در حالات عمر، همین را می‌نویسند، که در بالای منبر مدینه گفت یا سَارِيَةَ الْجَبَلِ الْجَبَلِ و همه‌ی آنها شنیدند، همه‌ی قشون اسلام شنیدند. این است که یک مرتبه هجوم آوردند به طرف کوه و رفتند بالا. آنها می‌خواستند از آن طرف حمله بکنند، اینها پیش‌دستی کردند و قشون ایران شکست خورد. این چیست؟ این برای این است که علی علیه السلام چشمش بینا بود و کوه و تپه و امثال اینها مانعی در مقابل چشمش نبود، همه را در مقابل چشمش می‌دید و وقتی که دید قشون اسلام می‌خواهد شکست بخورد، فرمود که اینطور بگو. حالا اگر این حالات برای هر کسی پیدا بشود، البته به قیامت نزدیک است. که همانطور که گفتیم:

پس قیامت شو، قیامت را ببین

دیدن هر چیز را شرط است این<sup>۱</sup>

در آن موقع است که *يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ*<sup>۲</sup>، زمین غیر از این زمین می‌شود. *إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا*<sup>۳</sup>. آن موقع است که زمین هر چه پنهان دارد ظاهر می‌کند و حقایق ظاهر می‌شود، زمین غیر از این زمین می‌شود، نور خورشید خیلی درخشندگی پیدا می‌کند، پستی‌ها و بلندی‌ها همه از بین می‌رود. وقتی این حالت پیدا شد، آن موقع مقدمات قیامت آمده است. آن وقت اوّل و آخر

۱. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۹.

۲. سوره ابراهیم، آیه ۴۸.

۳. سوره زلزله، آیات ۱ الی ۴.

زمان به هم وصل می شود. در آنجاست که می بینیم آدم عَلَيْهِ السَّلَام هم حاضر می شود، محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم حاضر می شود، با اینکه چند هزار سال فاصله بود، ولی همه با هم بودند. بلکه گذشته و آینده همه در آنجا، در عالم قیامت، مجتمع هستند. یعنی زمان از بین می رود، مکان از بین می رود، حجاب ها مرتفع می شود.

بنابراین در قیامت چیزهایی که در این عالم هست، موانعی که در این عالم برای مشاهدات هست و پرده هایی که در این عالم هست، حجاب هایی که پیدا می شود همه از بین می رود. همانطور که در زمان ظهور هم در اخبار رسیده است، هر چه برای عالم قیامت رسیده برای زمان ظهور هم رسیده است.

یکی از تفسیرهای ساعت، ساعتِ ظهور است. در بعضی موارد ساعت تفسیر شده است به زمان مرگ، به ساعت مرگ. به واسطه ی اینکه در آن عالم است، در آن ساعت هم مشاهده می کند، ظهور می شود، امام خودش بر او جلوه می کند و می بیند. این است که در آن موقع هم حقایق ظاهر می شود. در زمان ظهور هم که حضرت ظهور بفرمایند، این حقایق ظاهر می شود و آن حجاب ها مرتفع می گردد.

این است که برای آن کسی که زمان ظهور را درک بکند، حجاب ها نیست. این است که در اخبار رسیده است که حضرت حجّت عَلَيْهِ السَّلَام وقتی ظهور بکند اوّل به دیوار کعبه تکیه می فرمایند و همه ی یاران خودش را صدا می زند، احضار می کند که در اوّل سیصد و سیزده نفر هستند. آن وقت هر کدام در هر جای دنیا هستند، چون اختصاص به جای معینی ندارند، ممکن است در چین هم باشند، اروپا هم باشند، آسیا هم باشند، ایران باشند، عربستان، در شهرهای ایران، هر کدام یکی دو تا سه تا مثلاً، اینها همه می شنوند، همه صدای حضرت را می شنوند. همانطور که وقتی همه صدای حضرت را شنیدند، صبح که شد به حضرت می رسند و درک زیارت حضرت را می کنند، در رکاب حضرت مهیّا می شوند، آماده می شوند، این سیصد و سیزده نفر.

حالا اینجا چیست؟ طی مکان و طی زمان هر دو است، یعنی در اندک مدّتی. حالا چطور می شود؟ یا مثل طیّاره های کنکور و امثال اینها، یا آن بدن و جسم خودشان حکم

طیاره پیدا می‌کند و طی زمان و مکان می‌کنند. همانطور که آصف بن برخیا تخت بلقیس را در یک چشم به هم زدن از یمن به اورشلیم، پایتخت سلیمان علیه السلام آورد. همینطور یاران آن حضرت هم در اندک مدتی درک زیارت حضرت می‌کنند و از آنجا حرکت می‌کنند. از آنجا قیام می‌شود و در بین به تدریج زیادتر هم می‌شوند تا به ده هزار نفر می‌رسند، و الا ابتدا همان سیصد و سیزده نفر هستند.

حالا در آنجا هم موانع مرتفع می‌شود. همانطور که در روز قیامت حجاب‌ها برداشته می‌شود، موانع مرتفع می‌شوند، در آن روز هم، یعنی زمان ظهور هم همینطور است.

## ظهور [۹۷] ۱

در ظهور نور و اندکاک جبل طور و انقضاء امر زمین کبیر در کلّ یا صغیر زمین جهان و انسان مبدل شود و نورانی گردد و چون نقره سفید و صافی نماید. و سیاهی و پستی و بلندی تعینات مادی برود و یکی شود، و آسمان درنوردیده شود، و اول و آخر زمان به هم وصل شود و مشرق و مغرب نمایان شود، و حجاب مرتفع گردد و تاریکی برود و أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا<sup>۲</sup> جلوه نماید، چنانچه در قیام قائم ظاهر شود.

بعد از اینکه فنا پیدا شد مجدد بقایی برای آنها پیدا می شود و آنها را خداوند حشر می کند. ولی در موقعی که همه از بین رفتند، ندا می رسد: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟<sup>۳</sup> برای کیست امروز مالکیت؟ و مالکیت مال کیست؟ هیچکس نیست که جواب بگوید. به واسطه‌ی اینکه همه می بینند هیچی نیستند، خودشان هم نیستند و مالکیتی هم نیست، این است که هیچکس جواب نمی گوید. خود حق تعالی شأنه جواب می دهد: لِلّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ، امروز مالکیت مخصوص خداوند یکتایی است که غلبه بر همه دارد.

پس آن روز کوه طور مندرک می شود، این پستی و بلندی‌ها از بین می رود، پستی و بلندی‌هایی که در این عالم هست از بین می رود. و زمین عالم کبیر یا زمین عالم صغیر همه‌ی این‌ها مبدل می شود، يَوْمَ تَبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ<sup>۴</sup>، یعنی زمین تبدیل می شود به غیر از این زمین. به واسطه‌ی اینکه این زمین لازمه اش این است که چون کروی است ممکن نیست انسان از اینجا دو فرسخ را ببیند به واسطه‌ی اینکه یک قدری کج می شود یا پستی و بلندی دارد. ولی در آن روز، از مشرق مغرب دیده می شود، از مغرب مشرق دیده می شود. یعنی چه؟ یعنی صاف می شود و همه‌ی این پستی و بلندی‌ها از بین می رود،

۱ - این ظهور در دو نوبت شرح داده شده است.

۲. سوره زمر، آیه ۶۹.

۳. سوره غافر، آیه ۱۶.

۴. سوره ابراهیم، آیه ۴۸.

تاریکی‌ها از بین می‌رود، سیاهی‌ها از بین می‌رود. به واسطه‌ی اینکه اینها همه مالِ تعینات است، شخصیت‌هایی است که ما برای خودمان قائل می‌شویم و خیال می‌کنیم که وجودی داریم و این چیزها پیدا می‌شود. ولی وقتی وجود از بین رفت همه‌ی پستی و بلندی‌ها از بین می‌رود، همه‌ی تعینات محو می‌شود، تاریکی‌ها از بین می‌رود.

ما عدم‌هاییم هستی‌ها نما

تو وجود مطلق و هستی ما<sup>۱</sup>

در آنجاست که آن روز معاد است، روز حشراست، که در آن روز زمین مبدل می‌شود و نورانی می‌گردد. بطوری که نور حقیقت در همه جا جلوه‌گراست و چشم‌ها هم تیز است، فَبَصْرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ<sup>۲</sup>، چشم تو امروز تیز است، بطوری که از مشرق مغرب را می‌بینی و از مغرب مشرق را می‌بینی. همانطور که بسیاری از افراد بودند که در موقع مرگ چیزهایی مشاهده کردند، مشاهداتی کردند که دیگران نمی‌دیدند. ولی آنها آن چشم باطنشان، چشم حقیقتشان می‌دید و می‌بیند.

قُلُوبُ الْعَارِفِينَ لَهَا عُيُونٌ

تَرَى مَا لَا يَرَاهُ النَّاطِرُونَ<sup>۳</sup>

که این شعر مال آنس شاعر پیغمبر است که می‌فرماید: قُلُوبُ الْعَارِفِينَ لَهَا عُيُونٌ، برای دل‌های عارفین چشم‌هایی است که چیزهایی را می‌بیند، که دیگران نمی‌بینند.

همانطور که زید بن حارثه خدمت حضرت رسول ﷺ آمد، حضرت خیلی لطف داشتند به او، فرمودند که: كَيْفَ أَصْبَحْتُ؟ چگونه صبح کردی؟ عرب‌ها به جای احوالپرسی و حالت چطور است، چطوری و صبح شما بخیر، تقریباً این عبارت را می‌گفتند. این است که حضرت فرمودند: كَيْفَ أَصْبَحْتُ؟ حالت چطور؟ عرض کرد عالم طوری است که الان بهشتی‌ها را در بهشت می‌بینم و جهنمی‌ها را در جهنم می‌بینم و همه‌ی آنها را می‌شناسم،

۱. شرح مثنوی، ج ۱، ص ۶۷.

۲. بحار الانوار، ج ۶، ص ۳۲۲.

۳. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة، ج ۱۹، ص ۱۹۸.



که چه کسی جهنمی و چه کسی بهشتی است. اجازه می‌فرمایید اسم ببرم؟ حضرت فرمودند: نه! ساکت باش، اسرار را نباید فاش بکنی و بگویی چه کسی جهنمی است. یا همان حالت وجد و سماعی که برای او پیش آمده بود که بعد این اشعار را گفت، آن شاعر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این را گفت:

قُلُوبُ الْعَارِفِينَ لَهَا عُيُونٌ

تَرَى مَا لَا يَرَاهُ النَّاطِرُونَ

یعنی دلش روشن شده بود به نور الهی و خُب زمین وجودش غیر از زمین واقعی شده بود، یعنی غیر ظاهر شده بود. این است که برای او قیامت ظاهر شده بود.

پس قیامت شو، قیامت را ببین

دیدن هر چیز را شرط است این<sup>۱</sup>

[...] و مانند نقره سفید و صافی نماید. یعنی اگر برای او تنها ظهور پیدا بشود،

برای سالک و آن انانیت‌ها از بین برود، همه چیز در وجود او ظاهر می‌شود.

لَقَدْ صَارَ قَلْبِي قَابِلًا كُلِّ صُورَةٍ

فَمَرَعِي لِعَزْلَانٍ وَدِيرٍ لِرُهْبَانٍ<sup>۲</sup>

یعنی همه‌ی چیزها در او ظهور می‌کند.

و تعینات مادی از بین برود. چون پستی و بلندی و تاریکی و امثال اینها، این رنگ‌ها مال تعینات مادی است. آن عالم، عالم نور است، عالم روشنایی است، دیگر این تاریکی‌ها را ندارد و این تعینات مادی از بین می‌رود. آنجا اینطور است که هیچ نقصی نیست، در آن عالم هیچ نقصی نیست. این است که آسمان هم درنوردیده شود، یعنی این آسمان‌هایی که ما خیال می‌کنیم نیست.

و اول و آخر زمان به هم وصل شود. چطور می‌شود؟ یعنی در آنجا، در آن عالم

آدم عَلَيْهِ السَّلَام هم دیده می‌شود، خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم دیده می‌شود، هم آدم و هم خاتم و هم بعد از

۱. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۹.

۲. ترجمان الاشواق، ص ۵۷.

آنها همه ظهور دارند. منتها در اخبار رسیده است که انبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همه به فکر خودشان هستند و به اصطلاح و آنفسا می‌گویند، ولی پیغمبر ما صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به فکر امت است.

در اخبار رسیده است یک عده از گناهکاران که هنوز شفاعت نشده‌اند، آتش رو به آنها می‌آید، شعله می‌کشد و رو به آنها می‌آید تا آنها را از بین ببرد، صدای آنها بلند می‌شود، استغاثه‌ی آنها بلند می‌شود. این است که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با عجله به آنجا تشریف می‌آورند و از آتش مانع می‌شوند. باز حضرت برمی‌گردند مجدّد آتش می‌آید، یعنی تا موقعی که حضرت در میان آنهاست آتش جرأت نمی‌کند برود. وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ<sup>۱</sup>، یعنی خدا آنها را عذاب نمی‌کند تا وقتی تو در میان آنها هستی و خدا عذاب نمی‌کند تا وقتی آنها استغفار می‌کنند.

ولی وقتی پشت کردند از پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و از دستورات او منصرف شدند و سرپیچی کردند، آن وقت است که عذاب نازل می‌شود.

آنجا که تویی عذاب نبود آنجا

آنجا که تو نیستی کجا خواهد بود؟

یکی جواب داده بود: «آنجا که تویی».

یعنی وقتی که انانیت ما باشد آنها نیستند، وقتی ما از خودی خودمان غافل شدیم و فانی شدیم و مطیع صرف شدیم، آن وقت البته در تحت عنایت و حمایت آن بزرگواران هستیم. ولی تا وقتی که انانیت ما باقی باشد، وَمَا لَهُمْ إِلَّا لِيُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ<sup>۲</sup>، خدا می‌فرماید چرا آنها را عذاب نمی‌کنند، در صورتی که آنها اعراض می‌کنند از مسجد الحرام و از دین خدا؟ پس وقتی که ما رو به آنها برویم و متوسّل بشویم، متوسّل به ذیل عنایت آنها بشویم، البته عنایت آنها هست. ولی اگر کوتاهی بکنیم، کوتاهی از طرف ماست و به همین جهت عذاب‌ها و گرفتاری‌هایی هم که پیدا می‌شود، هم در این عالم و هم در عالم آخرت، به واسطه‌ی خودمان است، که ما خودمان کوتاهی می‌کنیم و

۱. سوره انفال، آیه ۳۳.

۲. سوره انفال، آیه ۳۴.

تقصیر داریم.

در آن عالم اوّل و آخر به هم وصل می شود. یعنی همانطور که گفتیم آدم ابوالبشر عَلَيْهِ السَّلَامُ با پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و ائمه هدی عَلَيْهِمُ السَّلَامُ همه در یک جا جمع هستند، با اینکه زمان هزاران سال فرق می کند. یا مکان، دیگر طوری نیست که حجاب مکانی باشد. آنجا چشم بطوری تیز و تند است که همه ی پستی و بلندی ها از بین می رود و همه جا مشاهده می شود.

و حجاب مرتفع گردد. آنجا دیگر پرده ای نیست. *وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا*، یعنی زمین به نور خدایش روشن می شود. همانطور که در ظهور قائم هم همینطور است، در ظهور قائم عَلَيْهِ السَّلَامُ اوّل باید انسان در دل خودش ظاهر بشود، وقتی که در دل خودش ظاهر شد، آن وقت لیاقت پیدا می کند.

این است که در اخبار رسیده است، کسی که برای او در قلب خودش ظهور پیدا بشود، مثل این است که در فسطاط قائم عَلَيْهِ السَّلَامُ، در رکاب حضرت قائم عَلَيْهِ السَّلَامُ و در خدمت اوست. و اگر هم ظاهراً توفیق زیارت قائم عَلَيْهِ السَّلَامُ و درک ظهور پیدا نکند، آن به اجر و فیضش رسیده است، چون که در دل او ظهور شده است.

کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور

قد ز میان بر فراشت رایت الله نور<sup>۱</sup>

## ظهور [۹۸]

در موت لقااست، رضاست، نور است، وصال است، فتح  
باب است، ظهور است، نعیم است، خلاصی است. پس  
مؤمن و محب لقاء دوست را دوست دارد و تمنای خلاصی  
نماید فَتَمَنُّوا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.<sup>۱</sup>

برای مؤمن و منافق و کافر فرق می‌کند. مؤمن وقتی رو به آن عالم می‌رود، رو به بهشت می‌رود، رو به لقاء دوست می‌رود، خلاصی از این عالم، یعنی گرفتاری‌های این عالم، پیدا می‌کند. لقاء خدا باعث راحتی، خلاصی از این گرفتاری‌ها است. این است که مؤمن اگر واقعاً دل او روشن باشد و به نور ایمان منور شده باشد، رفتن از این دنیا را دوست دارد. که خداوند به یهود می‌گوید، شما اگر واقعاً دوست دارید خدا را، فَتَمَنُّوا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ، آرزوی مرگ بکنید اگر راست می‌گویید. ولی چون شما اطمینان ندارید این است که آرزوی مرگ نمی‌کنید.

ولی علی علیه السلام می‌فرماید: وَاللَّهِ لَا بِنُ أَبِي طَالِبٍ آتَسُّ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ<sup>۲</sup>، به خدا قسم که فرزند ابی طالب مأنوس تر است به مرگ از طفل به پستان مادر، یعنی این قدر علاقه دارد.

مرگ را برگو که در پیش من آی

تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ<sup>۳</sup>

می‌داند در مرگ آن حجابی که بین او و محبوب است و آن دری که بسته است باز می‌شود و او رو به سوی محبوبش می‌رود، پس علاقه مند است. البته نمی‌گوییم اگر مؤمن به مرگ علاقه نداشته باشد و بلکه از مرگ بترسد ایمان ندارد، نه! ایمان دارد، مراتب ایمان فرق می‌کند، ضعف و قوت دارد، شدت و ضعف دارد. آن مرحله‌ی اوّل، البته تا وقتی در این

۱. سوره بقره، آیه ۹۴ / سوره جمعه، آیه ۶.

۲. نهج البلاغه، ص ۵۲.

۳. دیوان کبیر شمس، ص ۵۱۶ (با کمی تفاوت).

دنیا هست و توجه به این دنیا دارد، این است که علاقه دارد.

همانطور که در بعض اخبار رسیده است که حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام فرمود اگر تمام سنگینی های دنیا را، بار دنیا را به پشت من بگذارند، آسان تر از مرگ است، یعنی هنوز در مرحله ی اول بود و اینطور فرمود. ولی در عین حال مؤمن وقتی در مرحله ی بالا باشد، به مرگ علاقه مند است. بنابراین نمی توانیم بگوییم آن کسی که بگوید من از مرگ می ترسم، مؤمن نیست. نه! مؤمن است، علاقه ی ایمانی او هست، ولی هنوز به جایی نرسیده است که بتواند تمام علایق را از بین ببرد و فقط یک جا متوجه باشد، اما باید در این راه وارد شد.

حتی در بعض اخبار رسیده است که مؤمن تا راضی نشود، او را از دنیا نمی برند. یعنی این قدر گاهی در این دنیا شکنجه اش می دهند، مریض می کنند، گرفتاری پیدا می شود تا اینکه راضی به مرگ بشود، یعنی به زور راضی اش می کنند. گاهی هم هست، خودش با علاقه رو به مرگ می رود که بسیاری از مؤمنین، فقرا، بودند که خیلی به آسانی رفتند.

مرحوم شیخ صادق خویی از فقرای بسیار با محبت زمان حضرت آقا مدتی مریض بود، یک مرتبه یک روز حرکت می کند، می نشیند و سلام می کند و می گوید آمدید مرا ببرید؟ بسیار خب من حاضرم، آماده ام. ولی تا موقعی که از اشخاصی که با من بدی کرده اند عفو نکنید، گذشت نکنید از آنهایی که با من بدی کرده اند، تا از آنها گذشت نکنید حاضر نیستم بیایم. بعد از چند دقیقه ای می گوید، خب حالا که گذشت کردید من حاضرم، بسم الله، یا علی می گوید، دراز می کشد و از دنیا می رود.

مقصود، این طور هم هست، فقرایی بوده اند که این حالات را داشته اند. در خود بیدخت، مرحوم حاج آقا محمدعلی دهقانی پیرمرد بسیار با محبتی بود، مرحوم کربلایی رحیم، مشاهداتی داشته و چیزهایی دیده بوده در آن موقع مرگ و امثال اینها بوده اند که نشان می دهند گاهی هست که زجر و شکنجه نیست، چشمش را باز می کنند و او مقامش را در آن عالم می بیند و علاقه ی او از اینجا گسسته می شود، ترک علاقه ی این دنیا می کند و رو به آن عالم می رود. یکی هست با شوق و یکی هم هست که از خستگی این عالم آرزوی مرگ می کند و بالاخره هر

طور هست به مرگ مایل و علاقه مند می شود.

پس **نعیم است**، نعمت الهی است. **فتح باب است**، ظهور ولایت است در آن موقع.

يَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتْ يَرِنِي

مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلًا<sup>۱</sup>

می فرماید: ای حارث همدانی، همدان نه همدان، اهل همدان نبوده، اهل همدان که یک قبیله ای از عرب است بوده. حضرت امیر علیه السلام می فرماید: ای حارث همدانی هر که بمیرد من را می بیند، چه مؤمن باشد و چه منافق.

يَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتْ يَرِنِي

مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلًا

يَعْرِفُنِي طَرْفُهُ وَأَعْرِفُهُ

بِنَعْتِهِ وَاسْمِهِ وَمَا فَعَلَا

او به چشم خودش من را می شناسد، در آن موقع علی علیه السلام را می بیند و می شناسد. من هم او را می شناسم، با اسمش و با همه ی جزئیاتش من او را می شناسم و او هم من را می شناسد. شیطان هم حاضر است، علی علیه السلام هم حاضر است. اگر در آن موقع دست به دامن شیطان بزند به جهنم می رود، ولی اگر در آن موقع متمسک به ذیل ولایت بشود، دامن علی علیه السلام را بگیرد، این است که می فرماید:

أَقُولُ لِلنَّارِ حِينَ تَعْرُضُ لِلْعَرَضِ

دَعِيهِ لَا تَقْبَلِي الرَّجُلَا

ذَرِيهِ لَا تَقْرَبِيهِ إِنَّ لَّهُ

حَبْلًا بِحَبْلِ الْوَصِيِّ مُتَّصِلًا<sup>۲</sup>

وقتی که آتش آمد رو به سوی او و شعله کشید به سوی او، من به آتش می گویم که

ولش کن، نزدیک نشو به این.

۱. دیوان امام علی علیه السلام، ص ۶۴۸.

۲. دیوان امام علی علیه السلام، ص ۶۴۹.

ذَرِيهٍ لَا تَقْرَبِيهِ إِنَّ لَهٗ

حَبْلًا يَحْبِلُ الْوَصِيَّ مُتَّصِلًا

او را ول کن، نزدیکش نرو. برای اینکه او یک ریسمانی دارد که به ریسمان وصی خدا متصل است. که در آن موقع البتّه وقتی ببیند علی عليه السلام بالای سرش هست و موالی او هستند، با نهایت شوق و علاقه می رود، وقتی آن قسمت ولایت کامل باشد.

پس **نعیم است**، خلاصی از این دنیا است. خلاصی از این دنیا، به واسطه ی اینکه می بیند آن عالم، **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**<sup>۱</sup>.

در این خانه نه خوف است و نه بیم

سر و کارست در اینجا به کریم

**پس مؤمن و مُحِبِّ لِقَاءِ دُوسْتِ رَا دُوسْتِ دَارِد**، او را دوست دارد، لقائش را هم دوست دارد و آرزوی مرگ هم می کند. همانطور که گفتیم خطاب به یهود می فرماید، اگر شما راست می گوئید به اینکه خدا را دوست دارید، آرزوی مرگ بکنید. **وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا**<sup>۲</sup>، ولی آنها هیچ وقت آرزوی مرگ نمی کنند. برای اینکه واقعاً خدا را دوست ندارند، ایمان ندارند.

۱. سوره یونس، آیه ۶۲.

۲. سوره بقره، آیه ۹۵.

## ظهور [۹۹]

جهنم بعضی را محیط است، بعضی را مرصاد و بعضی را

تَطْلُعُ است آن روز، روز بُرُزَّت است فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى<sup>۱</sup>.

همانطور که برای مؤمن رفتن از این دنیا فتح باب و ظهور نعمت و خلاصی است، برعکس کافر و منافق وقتی از دنیا می‌رود، آن اشخاصی که متوکل در کفر و عصیان و نافرمانی باشند جهنم اطراف آنها را احاطه می‌کند، إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ<sup>۲</sup>، جهنم به آنها محیط است. از هیچ راهی نمی‌توانند بیرون بروند. بعضی‌ها جهنم در کمین آنهاست، یعنی هنوز نرفتند و در کمین آنهاست. همانطور که گفتیم امیدی هست که گاهی دست اولیاء به آنها برسد و یا آنها دامن اولیاء را بگیرند و نجات پیدا بکنند. و گاهی هم هست که از دور می‌بینند، آتش را می‌بینند و اگر وحشت بکنند متوکل بشوند، وقتی متوکل شدند خداوند عنایتش شامل حال می‌شود. آن روز، روز بُرُزَّت است. وَبُرُزَّتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى<sup>۳</sup>، آن روز روزی است که جهنم ظاهر شده و خودش را نشان داده است.

فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى، جهیم و جهنم جای آنهاست. آن دسته نعیم‌اند، در نعمت

هستند و در راحت هستند و خلاص از این عالم می‌شوند، و اینها، کفار در زحمت هستند.

پیرمردی یهودی که هیمه و خار جمع‌آوری می‌کرد، و به زحمت می‌آمد و می‌فروخت، در کوچه‌های مدینه به حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام رسید. حضرت یک قاطر بسیار قیمتی و خوب داشتند. سوار شدن بر قاطر از اسب و الاغ مهمتر بود، افراد محترمی که در جنگ نبودند، قاطر سوار می‌شدند. اسب برای جنگ بود و شتر هم غالباً برای مسافرت‌های معمولی، ولی در اینطور مواقع قاطر سوار می‌شدند. قاطر بسیار قیمتی و خوبی داشتند و تمام لوازم و زین و برگش بسیار عالی بود و خود حضرت هم که لباس‌های خیلی مجلل و به اصطلاح امروز خیلی شیک بودند. این یک مرتبه از دور دید حضرت امام حسن علیه السلام تشریف

۱. سوره نازعات، آیه ۳۹.

۲. سوره توبه، آیه ۴۹ / سوره عنکبوت، آیه ۵۴.

۳. سوره نازعات، آیه ۳۶.



می‌آورند. آمد و جلوی قاطر حضرت را گرفت و به ایشان خطاب کرد: یا حسن بن علی علیه السلام، (او نمی‌گفت یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله، برای اینکه عقیده به پیغمبری حضرت نداشت) ای حسن بن علی علیه السلام آیا صحیح است که جدّ تو فرموده: **الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ**<sup>۱</sup>، دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر؟ حضرت فرمودند: بله درست است. گفت: پس چطور تو با این وضع مجلّل و لباس‌های قیمتی و اینطور قاطری و منزل مرتّب، چقدر به اعیانیت زندگی می‌کنی، آن وقت من پیر مرد بیچاره باید هیمه و خارکشی بکنم و به زحمت خار بکنم و به پشتم بیاورم و بفروشم. آیا اینجا برای تو زندان و برای من بهشت است که **الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ**؟ حضرت فرمودند: بله. اگر تو آن مقاماتی را که برای من در آن عالم هست ببینی، می‌فهمی که با این وضع، من در زندان هستم. آن مقامات عالیه را اگر ببینی، می‌فهمی که با این ترتیب و با این شکوه و جلال باز هم در زندان هستم. و تو اگر مقام خودت را در جهنّم ببینی که با چه زحمتی هستی، می‌فهمی که حالا با همین خارکشی در بهشت هستی.

حالا مؤمن همیشه آرزوی مرگ می‌کند، ولو از هر جهت در راحت و آسایش باشد، یعنی باید اینطور باشد. و کافر بر عکس به همین ترتیب اگر بداند مقامش را در آن عالم، به همین ترتیبی که فعلاً در اینجا هست، آرزو می‌کند که بماند.

## ظهور [۱۰۰]

جان ظرف آن تن است پس ابدی است نه ازلی، آخرت هم ابدی است و ساعت بی نهایت است، حدی سراجیه دنیاست حدی بی نهایتی است یَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا؟<sup>۱</sup> إِلَىٰ رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا<sup>۲</sup>، و جان انسان که سیار است به رحمان در مراتب طول از ازل و ابد بیرون است لاشْرِقِيَّةِ وَ لَاشْرِقِيَّةِ<sup>۳</sup> جامع دنیا و آخرت مجمع ازل و ابد است محیط بر زمان و مکان و مقدّم بر مقدّم و مؤخّر است.

می‌فرمایند که جان در این عالم در بدن جا گرفته و ظرف آن، یا به عبارت واضح‌تر، قفس آن، این بدن قرار گرفته، و این بدن هم که حادث است. بنابراین، جان هم چون متعلّق به این بدن شده، جان هم حادث است ولی بعداً که به مقامی رسید و در این بدن استعدادش به فعلیت رسید، ترک بدن می‌کند و این بدن را می‌گذارد، به تنهایی و مجردانه سیر می‌کند. این همان عقیده‌ای است که آخوند ملاحدرا می‌گوید:

النَّفْسُ فِي الْحُدُوثِ جِسْمَانِيَّةٌ  
وَفِي الْبَقَاةِ تَكُونُ رُوحَانِيَّةً<sup>۴</sup>

مقصود از نفس، جان است، اصطلاح نفس که می‌گویند، مراد جان است. جان انسان در مرتبه‌ی حدوث جسمانی است، یعنی وقتی پیدا می‌شود، جسم است. از خود جسم رشد پیدا می‌کند، یعنی ظهور او، تولّد او، و کینونت او مالِ جسم است و بعداً به تدریج بالا می‌رود، مدام ترقّی می‌کند و استعدادات او به فعلیت می‌رسد. پس در اوّل با جسم متولّد و متکوّن می‌شود، از خود جسم ظاهر می‌شود. ولی کم‌کم به جایی می‌رسد که دیگر استعداد او کامل می‌شود و احتیاجی به بدن و جسم ندارد. مثلاً درخت برگ می‌کند و

۱. سوره نازعات، آیه ۴۲.

۲. سوره نازعات، آیه ۴۴.

۳. سوره نور، آیه ۳۵.

۴. الشواهد الربوبية في المناهج السلوكية، ص ۶۵۸.

گل می‌کند و میوه می‌دهد، مثلاً بادام تا وقتی که خوب نرسیده یا زردآلو تا وقتی که نرسیده احتیاج به درخت دارد، یعنی باید از آن عروق درخت آب بخورد تا رشد و ترقی بکند. ولی وقتی که رسید و کامل شد، می‌بینیم خودش می‌افتد، یعنی احتیاجی ندارد و می‌گوید احتیاجی به اتصال به این درخت ندارم، خودش شخصیتی پیدا کرده است؛ با اینکه اول نبوده و از خود همین درخت پیدا شده است. این بادام هیچی نبوده، گلی بوده و بعد هم وسط گل آن، چاغاله‌ی بادام و بعد هم همینطور ترقی کرده تا به جایی رسیده که می‌بینیم پوست روی آن، خودش از هم باز می‌شود و بعد هم می‌افتد. این چیست؟ یعنی در اول از درخت پیدا شده و احتیاج به آن درخت دارد، ولی در آخر دیگر احتیاجی ندارد و خودش شخصیتی پیدا کرده است و می‌ماند. درخت خشک می‌شود، برگ‌های درخت در زمستان از بین می‌رود و پژمرده می‌شود و بلکه به ظاهر مثل اینکه این خشک می‌شود، اما این بادام را نگاه می‌دارند و خودش شخصیت جداگانه‌ای دارد. بعینه مثل روح انسان با تن، که در ابتدا احتیاج به تن دارد. یعنی روح به تنهایی استعدادش به فعلیت نمی‌رسد، در عالم مجزّادات نیست.

هر چند همانطور که پیش گفتیم عقیده‌ی شیخ ابوعلی سینا و سایر حکمای مشاء این است که نفس مجزّد است و از عالم بالا به بدن حلول کرده است.

هَبَطْتَ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ

وَرَقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَتَمَنُّمٍ<sup>۱</sup>

قصیده‌ی عینیه‌ی شیخ ابوعلی است که شرح‌های مفصّلی هم برایش شده است. عقیده‌ی او این است که نفس از جان مجزّد بوده و خداوند او را در این بدن وارد کرده است. ولی عقیده‌ی ملاصدرا این است که جانی قبلاً برای این بدن نبوده است. همان موقعی که متکوّن می‌شود، جنین می‌شود روح پیدا می‌کند. این استعداد پیدا می‌کند به این که روحی در او دمیده بشود، پس این روح از خود آن است. همانطور که این بادام از خود همان درخت است، از خارج نیست، از خود همان درخت است که گل آن پژمرده می‌شود و از وسط آن این

۱. منطق‌المشرقیین (عشر قصائد و اشعار)، ص ۱.

چاغاله بیرون می‌آید تا ترقّی بکند. همینطور جان انسان هم از این بدن ظهور کرده و در موقعی که به مرحله‌ی جنینی می‌رسد روح از خود همان متکوّن می‌شود.

بنابراین جان ظرف انسان است، یعنی **جان ظرف آن تن است**، در همین تن رشد پیدا کرده است. بنابراین می‌گوییم **ابدی است، نه ازلی**. ازلی یعنی از قدیم بوده، همانطور که شیخ ابوعلی می‌گوید. ایشان می‌فرماید: نه، ازلی نیست، ابدی است یعنی بعداً تا آخر هست. یعنی چون استعدادش به فعلیت رسیده و به کمال نائل شده است، بعد از آنکه تن هم از بین رفت، باز او سر جای خودش باقی است. او شخصیت خودش را دارد. برای چه؟ برای اینکه عالم **آخرت هم ابدی است** نه ازلی، یعنی در آتیه است، یعنی بعد از این عالم است. ولی وقتی که بعد از این عالم بود، او دیگر ابدیت دارد و همیشه هست. همیشه نبوده، ولی در آتیه همیشه هست.

این است که یک حدّش سراچه‌ی دنیا است و یک حدّش هم دیگر آخر ندارد. به همین جهت است که پیغمبر ما صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را پیغمبر آخرالزمان می‌نامند. آخرالزمان یعنی انتهای این عالم، انتهای این عالم و اوّل عالم آخرت. یعنی حضرت در بین این دو عالم قرار گرفته است، هر دو را در اختیار دارد و افراد را از این عالم به آن عالم می‌کشانند.

**يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا؟ إِيَّايَ رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا.** سؤال می‌کنند از ساعت که کی پیدا می‌شود؟ می‌فرماید: **إِيَّايَ رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا**، نهایت و برگشتش به سوی خدای توسّست، یعنی دیگر ابدیت دارد، دوام دارد. اوّلش برای او دوامی نیست، ولی آخرش دوام دارد.

**جان انسان سیّار است.** بنابراین ازل و ابد در مقام او نیست. چون مافوق اینهاست و ظلّ الله است، سایه‌ی خداست. بنابراین شخصیتی از خودش ندارد و از ازل و ابد بیرون است. **لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ**، نه شرقی است که ازلی باشد و نه غربی است که ابدی باشد، بلکه در حدّ وسط قرار گرفته است.

**جامع دنیا و آخرت مجمع ازل و ابد است و محیط بر زمان و مکان است.** جان

انسان به مکان و زمان احاطه دارد، به همین دلیل حضرت در معراج، هم گذشتگان و

آیندگان را دیدند، هم آکنه‌ی مختلفه را دیدند، بیت‌المقدّس را مشاهده کردند، مدینه‌ی منوره را مشاهده کردند که جبرئیل عرض کرد در اینجا دو رکعت نماز بخوان، که اینجا مُهاجرِ توست، مُهاجرِ یعنی محلّ هجرت توست، همه‌ی اینها را مشاهده فرمود. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه جان او محیط به این عوالم شده و جامع بین ظاهر و باطن و ازل و ابد و زمان و مکان گردیده است.

## ظهور [۱۰۱]

حَمَلَه ی عَرَشِ چَهارنَد، دَر قِیامَت کَهِ بَرگِشت اَسْت هِشت

شَونَد وَ یَحْمِلُ عَرَشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمَانِیَةً<sup>۱</sup>.

در اخبار رسیده است و آیات هم اشاره دارد، که چهار مَلک عرش الهی را حاملند. چهار مَلک، قوّه ی اسرافیلی، میکائیلی، عزرائیلی و جبرائیلی هستند.

در اخبار رسیده است که اسرافیل مَلکی است که در صور می دمَد و زنده می کند، ایجاد می کند. میکائیل روزی دهنده است، مأمور ارزاق موجودات است. عزرائیل بَرنده ی آنهاست، آنها را از اینجا می بَرَد و قبض روح آنها می کند، یعنی روح آنها را می گیرد. جبرئیل مأمور تربیت سَلاک الی الله است، مَرَبّی سَلاک است که رو به عالم بالا می روند. برای همه نیست، برای آن کسانی است که در مقام سلوک باشند و در مقام ترقّی به عالم بالا باشند.

این چهار مَلک، چهار قوّه ی بزرگی هستند که عالم در اختیار آنهاست و در هر موجودی این چهار قوّه هست. این است که در اخبار رسیده که حَمَلَه ی عرش چهار ملائکه هستند. عرش خدا ماسوی الله است، همه ی ماسوی الله عرش خداست، که روی همه قرار گرفته است که الرَّحْمَنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوَى<sup>۲</sup>. آن وقت قوای مدبّره ی این عالم چیست؟ این چهار مَلک و این چهار قوّه هستند. بنابراین، عرش خدا که ماسوی الله باشد به وسیله ی اینهاست، پس اینها حامل عرش خدا هستند.

این در عالم قوس نزول است، رو به این عالم که می آیند این چهار تاست. به عالم بالا که می روند، در عالم آخرت و قوس صعود (چون یک صعودی داریم و یک نزولی) در قوس نزول چهار تاست و بالا که می رود چهار تای دیگر اضافه می شود. این است که یَحْمِلُ عَرَشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمَانِیَةً<sup>۱</sup>. در آن روز، هشت

۱. سوره حاقه، آیه ۱۷.

۲. سوره طه، آیه ۵.

## شرح رساله شریفه صالحیه / ۴۳۱

مَلَك عرش خدای تو را حمل می‌کند. همان چهارتاست که هشت شده است. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه همه‌ی موجودات، همه‌ی ماسوی الله عرش خدا هستند، مجموعه‌ی ماسوی الله عرش خدا هستند. پس در آن عالم چهارتا و در این عالم هم چهارتا، که در قوس نزول و صعود، هشت تا می‌شود.

## ظهور [۱۰۲]

جمع عظام رمیم اسهل است از اجتماع تمام مشخصات و عوارض و مشخصات مشخصات از ازمنه و امکانه، بر خلق اشیاء اجتماع ماضی و مستقبل و زیاد و کم و دور و نزدیک در زمان و مکان و کم و کیف نشاید و محال است، و به گرفتن خاک از تمام زمین برای خلق آدم اصول بدن جایی نمی‌رود و قشر و کثافات از مواضع اصلیه بدن تراشیده می‌شود و آنها در موضع صدر که محل بدن است در قبر جمع‌اند، اَوَّل مَقَامِ ظَهْرٍ صَدْرٍ اسْتِ بَلَى قَادِرِينَ عَلَى أَنْ نُسَوِّىَ بَنَانَهُ<sup>۱</sup> بَنَانٍ اصْبَعٍ اسْتِ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ اصْبَعِي الرَّحْمَنِ<sup>۲</sup> اسْتِ، اصبع برای قلب و بنان در مقام صدر است که احاطه دو مثال است.

مربوط به عالم قیامت و حشر و نشر و معاد است، که حُب بارها در این قسمت مذاکره و صحبت کردیم.

می‌فرمایند همانطور که در قرآن مجید می‌فرماید: آیا ما که اَوَّل بشر را خلق کردیم، قادر نیستیم که دو مرتبه او را بیاوریم؟ همانطور که در ابتدا او را خلق کردیم و قدرت داشتیم، بعداً هم او را تبدیل می‌کنیم. بَلَى قَادِرِينَ عَلَى أَنْ نُسَوِّىَ بَنَانَهُ، ما قادر هستیم بر اینکه انگشتانش را درست بکنیم. اینطوری که می‌نویسند انگشتان پا تقریباً بیست و هشت استخوان ریز و درشت دارد و انگشتان دست تا مرفق شانزده تا دارد. آن وقت خداوند چرا از میان همه، بنان را ذکر فرموده، که انگشتان باشد؟ برای اینکه اینها استخوان‌های خُرد و ریز خیلی زیادتر از باقی‌ها دارد. حُب مثلاً مرفق یا خود پا چند تا استخوان درشت دارد و دیگر استخوان‌های ریز ندارد. اما پشت پا یا پشت دست اینها استخوان‌های ریز زیاد دارند.

۱. سوره قیامة، آیه ۴.

۲. تفسیر بیان السعادة فی مقامات العبادة، ج ۲، ص ۹۵.



خدا می فرماید ما همین را هم قادریم که خلق کنیم به همان ترتیبی که حالا هست، او را خلق می کنیم. یعنی اگر بیست و هشت تاست، آن وقت هم بیست و هشت تا خواهد بود. اگر راست است کج جوش نمی خورد، مثل استخوان پایی که ضرب بخورد و بعد بشکند و شکسته بند بیاید ببندد و بعد کج جوش بخورد، نیست. خدا همانطور راست می جوشاند، خدا همینطوری که حالا هست، به همان ترتیب خلق می کند. اگر بگویند که خُب چطور می شود آن که از بین رفته مجدد برگردد؟ می فرماید: مایی که در ابتدا این بشر را که واقعاً به این کوچکی است که

أَتَزَعُمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ

وَفِيكَ أَنْظَوَى الْعَالَمِ الْكَبِيرِ<sup>۱</sup>

همین جرم صغیری که بر همه ی عوالم مسلط می شود، که حالا موشک می برند به ماه و به اصطلاح خودشان در سیاست، جنگ ستارگان می گویند، این اندازه قدرت پیدا می کند. در مقام معنا و باطن به جایی می رسد که جبرئیل در می ماند.

اگریک سرموی برتر پرم

فَرُوغٌ تَجَلَّى بِسُوْزِدِ پَرْمِ<sup>۲</sup>

این اندازه قدرت معنوی دارد. چطور خدا از همان نطفه ی گندیده اینطور بشری خلق می کند؟ می فرماید شاید این تجدید خلقت و عود دادن آسهل باشد از اول، برای آن کسی که کاملاً فکر بکند و دقت بکند و موشکافی بکند، می بیند که اولش مشکل تر بوده تا آخر. و بعد هم خداوند همانطور که هفته ی گذشته ذکر کردیم، از چوب تر آتش روشن می کند. که بعضی گفته اند چوب تر یعنی همین درختی که شاخه هایش را می بُریم و می گذاریم می خشکد و بعد آتش می زنیم و روشن می شود. ولی یک عده ای می گویند نه، اینطور نیست. بلکه دو تا درخت در بیابان های عربستان است یکی به نام مَرخ و یکی به نام عِفَار. این دو تا حکم نرو ماده را دارند. عرب ها که آتش زنه در همه وقت نداشتند، کبریت

۱. دیوان امام علی (علیه السلام)، ص ۱۷۵. (با کمی اختلاف)

۲. کلیات سعدی، بوستان، ص ۱۷۴.

که معلوم است، آتش‌زنه یا همان سنگ چخماق همراه نداشتند، در بیابان وقتی می‌خواستند آتش روشن کنند، یک شاخه از این درخت مَرخ می‌گرفتند، یک شاخه از درخت عِفار، با اینکه از آن طرفشان آب می‌چکید، به هم می‌زدند و آتش روشن می‌شد. که این عجیب است، از شاخه‌ای که از آن طرفش آب می‌چکد، از این طرف دیگر آتش روشن می‌شود. آیا آن کسی که اینطور خلقت می‌کند، نمی‌تواند مجدّد خلقت بکند؟ بعضی می‌گویند آخر اعاده‌ی معدوم محال است. می‌گوییم بله، خب همین‌هایی که خاک شده و پوسیده درست است. ولی آن اعضای اصلیّه سر جای خودش باقی است و همان اعضاء باز خداوند در اطرافش اعضایی دیگر را از آن رشد می‌دهد و خلق می‌کند. می‌گویند تن بشر که خاک شده معدوم شده و از بین رفته است، چطور می‌شود که دوباره او را خلق می‌کند؟ این است که می‌فرماید اعضای اصلیّه سر جای خودش باقی است. این است که می‌تواند همان انگشتان را هم به همان ترتیب اوّلی برگرداند.

پس **جمع عظام رمیم**، استخوان‌های پوسیده جمعش اسهل است از این که تمام مشخصات و عوارض و مشخصات مشخصات از ازمه و امکانه جمع بکند. یعنی این آسان‌تر از آن اوّل و خلقت اوّلی است.

پس **قشر و کثافات** از بین می‌رود، ولی آن حقیقت اصلیّه‌ی بدن سر جای خودش باقی است و از بین نمی‌رود و خداوند همان را رشد می‌دهد. این است که برمی‌گردد و مجدّد باز بدن می‌شود. یعنی در آن عالم، مجدّد همان مرکز و مهبط روح می‌شود.

و قلب در وجود انسان صدرش است، یعنی محلّ سینه است، نه این سینه. آن سینه‌ی واقعی که همه در آنجا جمع هستند، همه‌ی اعضاء در آنجا جمعند و همه از دل، از صدر کمک می‌گیرند. و بالاتر از آن، **قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ**<sup>۱</sup>، دل مؤمن بین دو انگشت رحمان است. و خداوند که می‌فرماید: **بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ**، ما قادر هستیم که انگشتان او را درست بکنیم، یعنی چون بین دو اصبعی الرحمن است، پس قلب مؤمن کامل است، قلب مؤمن باقی است.

## ظهور [۱۰۳]

بی خبران آرد به دهان میت گذارند و از زن بر سینه او ریزند که حرکت او را در قبر ببینند یَقُولُونَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ! اگر صدای محتضرا را که استغاثه به اقوام و مال می نماید بشنوی، و صدای او را در غسالخانه بشنوی، و نگاه حسرت او را وقت به هم نهادن چشم ظاهری بینی، و رفتن صورت زشت و نیک را با او به قبر بفهمی، و دریچه‌ی باغات بهشت یا روزنه دوزخ را در درون قبر ملاحظه نمایی، آنوقت در بی وقتی حرکت او را در قبر بینی.

همه از یک جنس است، سخن از جان است، شنیدن از جان است، دیدن از جان است، حرکت از جان است که در بدن نمایش کرده چشم بدن عنصری به هم آمده، زبان تن بند شده، جان در قبر ظاهر شود و در بدن حرکت می نماید خاک مانع نیست، تراحم ماده و تکاثف موت در آنجا نیست بَعَثَرَ مَا فِي الْقُبُورِ<sup>۲</sup>، مَا فِي الْقُبُورِ مَا فِي الصُّدُورِ است که حُصِلَ مَا فِي الصُّدُورِ<sup>۳</sup>.

درباره‌ی بعد از مرگ و آن چیزهایی که برای قبر ذکر شده، آمدن موکلین و سایر قسمت‌ها، سؤال از اعمال او و رفتار او و سایر قسمت‌ها که قبلاً فرمودند در آن باره، ذکر می‌فرمایند.

می‌فرمایند بعضی‌ها خیال کرده‌اند که شب اول قبر دو تا ملک موکل می‌آید، نکیر و منکر، و سؤالاتی از این می‌کنند که مَنْ رَبُّكَ؟ و تا آخر. آن وقت این تکان می‌خورد، حرکت

۱. سوره نازعات، آیه ۱۰.

۲. سوره عادیات، آیه ۹.

۳. سوره عادیات، آیه ۱۰.

می‌کند و جواب می‌دهد. و بعضی خواسته‌اند به خیال خودشان بفهمند که این آیا صحت دارد یا نه. آرد توی دهانش ریخته‌اند برای اینکه اگر بخواهد حرف بزند آردها بیرون بریزد. بعضی‌ها ارزن روی سینه‌اش می‌ریزند که اگر بخواهد تکان بخورد، این ارزن‌ها می‌ریزد.

یک وقتی حضرت آقا در موقع درس همین مطالب را می‌فرمودند. یک افسری از فقرا بود که آمده بود خدمت ایشان و عرض کرد که امتحان کرده‌اند و تلفن گذاشته‌اند در آنجا و بیرون هم آن شب، که گوش بدهند و ببینند که آیا صحبتی می‌کند یا نه، دیدند هیچ خبری نیست، هیچ صدایی نیست. ایشان خندیدند، تبسم کردند و فرمودند:

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند<sup>۱</sup>

حالا آرد گذاشتن در دهان و ارزن گذاشتن روی سینه، آن هم همینطور است. اینها خیال می‌کنند که به صورت ظاهر حرکتی می‌کند و بعداً هم اگر فرض کنیم نبش قبر بکنند، نگاه می‌کنند و می‌بینند هیچ تکان نخورده است. نه آن شخص تکان خورده، نه مثلاً کفنش عوض شده و یا تغییراتی داده شده، نه وضع دیگری شده، بعینه همانطوری که گذاشته‌اند به همان ترتیب سابق باقی مانده است. آن وقت بعضی خیال می‌کنند و می‌گویند که این حرف‌ها چیست؟ این حرف‌هایی که می‌گویند، سؤال در قبر می‌کنند و تکان می‌دهند و امثال اینها چیست؟

اوایی که موشک اختراع کردند، ده پانزده سال پیش که موشک‌هایی می‌رفت بالا و بعد در اخبار شوروی نوشته بودند، خبر داده بودند که موشک‌های ما بالا رفتند و هیچ جا نه بهشتی دیدند و نه جهنمی. این بهشت و جهنمی که اینها می‌گویند بی‌خود و دروغ است. آنها خیال می‌کنند که بهشت و جهنمی که ما می‌گوییم در این آسمان است و در طرف بالا، و در فلان گره مثلاً بهشت است و در فلان گره جهنم است و امثال اینها. در صورتی که اینطور نیست، نه بهشت از ما دور است و نه جهنم از ما دور است.

این نتیجه‌ی اعمال خود ماست که در همین عالم هم نتیجه‌اش گاهی محسوس می‌شود، ولی حقیقت و باطنش را بعداً می‌بینیم، اینها مراتب طولی است، نه مراتب عرضی.

مثل اینکه فرض کنیم کسی در کلاس اول دبیرستان محصل بوده، ظاهر او، دست او، صورت او، همه مثل وقتی است که کلاس آخر دانشکده باشد. بعد می‌گویند ما که نفهمیدیم، فرقی نفهمیدیم این آیا پروفیسور شده یا همان دانشجو است، همه مثل هم هستند. در کوچکی هم، در همان دانشجویی هم قیافه‌اش مثل همین قیافه‌ی پروفیسوری بوده است. پس این چه پروفیسوری است؟ آیا این به صورت ظاهر یعنی باید قیافه عوض بشود، باید لباس عوض بکند؟ نه! آن علم و امثال آن مالِ باطن و دل و قلب است.

حالا مراتب معنوی و باطنی هم همینطور است، به صورت ظاهر نیست. فرض کنیم ظاهراً امام عَلَيْهِ السَّلَامُ با آن کسی که غاصب جای امام است، هر دو مثل هم هستند. یزید که خودش را امیرالمؤمنین می‌گفت العیاذ بالله با صورت ظاهر ائمه هدی عَلَيْهِمُ السَّلَامُ چه فرق داشت؟ یعنی آنها هم که لباس عربی می‌پوشیدند و عین هم بودند. بنابراین آیا بگوییم همه مثل هم هستند؟ نه! آن حقیقت باطن غیر از این است.

پس آنچه در اخبار رسیده که وقتی مُرده را در قبر گذاشتند از او سؤال می‌شود و از او می‌پرسند مَنْ رَبُّكَ؟ بعد می‌پرسند مَنْ نَبِيُّكَ؟ مَنْ إِمَامُكَ؟ ما دستور داریم که هر وقت نور چراغ را ببینیم فوری این قسمت‌ها را بگوییم، برای اینکه تمرین باطن ما بشود و دل مان با آن مرتبط باشد که در باطن چه باید بگوییم وقتی که آن نور بزرگ را دیدیم. فوری بگوییم اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ الْهُنَا وَمُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَبِيُّنَا وَعَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِمَامُنَا وَالْإِسْلَامُ دِينُنَا وَالْقُرْآنُ كِتَابُنَا وَالْكَعْبَةُ قِبْلَتُنَا وَالْمُؤْمِنُونَ إِخْوَتُنَا، که این خلاصه‌ی آن تلقیناتی است که به میت داده می‌شود. چون مستحب است که وقتی در قبر می‌گذارند، تلقین داده بشود. قبلاً هم باید همینطور تلقین داده بشود.

خدا رحمت کند یکی از فقرای گناباد به نام کربلایی عباسعلی صوفی (نام فامیلی او صوفی بود) این در جویمند بوده و یکی مرحوم شده بوده، آمده بودند غسل داده بودند و بعد هم دفن کرده بودند و در آن موقع یکی نبوده که تلقین بدهد. یکی را می‌خواستند که وارد باشد و تلقین بدهد و کسی نبوده، این هم جزو تشییع‌کنندگان بوده، گفته بگذارید من خودم تلقین می‌دهم. آن وقت رفته بود سر قبر و گفته بود ای شخص بگو اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ

إِلَهُنَا وَاِلَىٰ آخِر. اینها تعجب کرده بودند که پیرمرد بی سوادى که خط خوان هم نیست، این چطور مى شود؟ گفته بودند تو از کجا این را یاد گرفتی؟ گفته بود این را بزرگان ما به ما یاد داده اند که در موقع مرگ احتیاجی به امثال شماها نداشته باشیم، که حالا در بمانیم، خودمان بدانیم و خدای خودمان و عقاید حقّه ی خودمان را بگوییم.

حالا اینها عقایدی است در معنا و جزء حاقّ است، قلب بشود و حقیقت دل با او مرتبط باشد، این در همان موقع خودش بر زبان می گوید و متوجه می شود به اینکه در آنجا چه چیز به درد می خورد. شوخی می کنند می گویند، مالک اشتر وقتی که از دنیا رفت و او را در قبر گذاشتند، نکیرین آمدند بالای سرش و گفتند: مَنْ رَبِّكَ؟ گفت: اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ الْهِنَى. گفتند: مَنْ نَبِيِّكَ؟ گفت: مُحَمَّدٌ ﷺ نَبِيِّنَى. گفتند: مَنْ إِمَامُكَ؟ امام تو کیست؟ یک مرتبه خشت زیر سرش را برداشت زد به آنها و گفت نمی بینید، بالای سر من ایستاده و خودش به من دستور می دهد و یاد می دهد، آن وقت شماها از من می پرسید؟ حالا وقتی کسی که ایمان به ولایت داشته باشد همینطور است.

أَقُولُ لِلنَّارِ حِينَ تَعْرُضُ لِلْعَرُضِ

دَعِيهِ لَا تَقْبَلِي الرَّجُلَ

ذَرِيهِ لَا تَقْرَبِيهِ إِنَّ لَهُ

حَبْلًا بِحَبْلِ الْوَصِيِّ مُتَّصِلًا<sup>۱</sup>

آن شخص، صاحب ولایت در آن وقت بالای سر او حاضر است و به او دستور می دهد. حالا اینها در باطن است. هر چه به ظاهر این امتحانات بکنند، ارزن بریزند یا جو بریزند یا آرد در دهان بگذارند، اینها اثری ندارد، او سر جای خودش ثابت است. مثل کسی که خوابیده و خواب می بیند، خواب های مفصل طولانی می بیند که به کجاها رفته، ولی صورت ظاهر در یک جا خوابیده است. حالا بگوییم که دروغ می گوید که این خواب را دیده است؟ نه! منتها خواب مرتبه ی کوچکی است و قبر و آن سؤالاتِ قبر، مرتبه ی بالاتر از این است، یعنی روح احتیاج به این بدن ندارد.

ولی در عین حال آن کسی که چشم بینایی دارد، آن کسی که گوش شنوایی دارد در آن موقع می‌فهمد که چقدر این متأثر است، چقدر جانش در آنجا حاضر و مواظب است به اینکه چه سؤال از او بشود. اگر ایمان داشته باشد راه بهشت را بالای سرش می‌بیند، اگر نافرمان باشد راه جهنم را از پایین پایش برایش باز می‌کنند. برای آن کسی که واقعاً چشم بینا و گوش شنوایی داشته باشد، آن وقت همه‌ی اینها مشاهده می‌شود. ولی برای آنهایی که گوششان گوش این عالم است، گوش مادّی است، چشمشان چشم مادّی است، در آن موقع این گوش بسته می‌شود، این چشم به هم می‌آید، که اگر هم باز باشد باید ببندند، ببندند که همانطوری نماند و دهان را به هم می‌گذارند که باز نباشد.

ولی در عین حال آن که زبانش باز است، زبان معنویش باز است، وقتی سؤال می‌کنند از او جواب می‌دهد. به چشم خودش می‌بیند که ملائکه آمدند بالای سرش و آن اشخاصی که به فرمان خدا عمل می‌کنند، می‌بینند که در بهشت باز شده، دریچه‌ای باز شده و از آنجا برای پذیرایی او آمده‌اند. و آن کسی که نافرمان باشد و رفتارش خوب نباشد، می‌بیند که از پایین پا دری باز شده و آتش جهنم شعله‌ور است.

اینها تمام مقدمه است برای رفتن به آن عالم، یعنی عالم قیامت. ولی اینها در قبر ظاهر می‌شود، به واسطه‌ی اینکه قبر دروازه‌ی آن عالم است و در درونش حرکت می‌کند، ولی خاک هم مانع نیست. به دلیل آنکه اگر فرض کنیم و بگوییم ظاهراً حرکت می‌کند، حُب قبر را گاهی بطوری می‌پوشانند که نمی‌تواند بنشیند، خوابیده که می‌پوشانند. ولی در عین حال نه اینکه مانع حرکت او باشد، آن حرکت باطنی در او هست و مادّه و مادّیات اثر ندارد.

این است که **بُعِثَ مَا فِي الْقُبُورِ**، **بُعِثَ** معنی **بُعِثَ** است، یعنی مبعوث بشود، برانگیخته بشود آنچه در قبور هست، آنچه که در قبرها هست، در واقع در قبر تن هست، که حقیقت جان او باشد. **حُصِلَ مَا فِي الصُّدُورِ**، آنچه در سینه‌های آنها پنهان است ظاهر می‌شود،

تحصیل می‌شود، حاصل می‌شود. یعنی

ای برادر تو همه اندیشه‌ای

ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای

گر بود اندیشه‌ات گل، گلشنی

ور بود ناری تو همیشه گلخنی<sup>۱</sup>

آنچه در سینه‌ی آنها هست از نیک و بد، از خیالات بد و خیالات خوب، یاد خدا، آنها ظاهر می‌شود و اثر می‌کند. ولی در ظاهر هیچ فرقی ندارد.

فرض کنیم یک نفر شقی با یک نفر سعید پهلوی هم بخوابانند. آیا اینها با هم مزاحمت پیدا می‌کنند؟ چون شقی از پایین پایش در جهنم باز می‌شود و سعید در بهشت از بالای سرش باز می‌شود. آن وقت بگویند که جهنم گرم می‌کند و پای این را هم اذیت می‌کند، یا او از این در بهشت بهره می‌برد؟ نه! ممکن است پهلوی هم باشند و هیچ کدام در دیگری اثر نکنند. مثل اینکه دو نفر پهلوی هم خوابیده باشند و یکی خواب بد می‌بیند، یکی خواب خوب می‌بیند. آن که خواب خوب می‌بیند خُب راحت و خوشحال است و هیچ صدمه‌ای نمی‌بیند. آن که خواب بد می‌بیند وحشت می‌کند، ناله و فریاد می‌کند که بعد هم معلوم می‌شود خواب خیلی بدی دیده که اثر کرده و این برعکس.

بنابراین اینها نزدیکی و دوری ظاهری نیست، بلکه حقیقت این است که *حُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ هَمَانُ بُعِثَ مَا فِي الْقُبُورِ* است. یعنی آنچه در قبرهای تن هست (تن حکم قبر دارد برای جان) آنچه در قبرهای تن هست، برانگیخته می‌شود، بیرون می‌آید، که حقیقت جان باشد. یعنی آن واقعیت جان که خوب یا بد است، پیدا می‌شود. آنچه در سینه‌ها هم هست پیدا می‌شود. اگر در سینه‌اش حقیقت ایمان و یاد خدا و اثر اعمال صالح باشد، همان‌ها ظاهر می‌شود. ولی اگر خدایی نکرده بر خلاف باشد، همان‌ها ظاهر می‌شود و صورت ظاهر هم هر دو مثل هم هستند.

بنابراین، این بدن در قبر هم تکان نمی‌خورد. نه از خوب و نه از بد، نه از سعید و نه

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۷۸ و ۲۷۹ (با کمی تفاوت).



از شقی، همه سر جای خودشان خوابیده‌اند. اما در باطنشان فرق دارد. این سخن بعد از موت است، نه در عالم موت. عالم موت، عالم مرگ، یعنی جان وقتی از این بدن جدا شد و رفت، این مرگ حساب می‌شود. ولی اینها تمام بعد از موت است، یعنی در قبر که گذاشتند. بعضی می‌گویند شب اول قبر در واقع یعنی وقتی که او دیگر بکلی روحش از این عالم جدا شده، ولو اینکه شب اول نباشد و شب دوم هم باشد، همان شب اول قبر این حالات برایش پیدا می‌شود. آیا کسی مثلاً در آب غرق شده باشد، پس شب اول قبر ندارد؟ دارد، کسی هم که در آب غرق شده باشد و از بین رفته باشد، باز در آنجا همین حالات برای او هست.

یعنی وقتی که بدن را در قبر، خاک گذاشتند و جان از قبر بدن بیرون آمد.

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

به هوای سرکویش پرو بالی بزنم<sup>۱</sup>

## ظهور [۱۰۴]

این سخن، سخن از بعد از موت است، نه در عالم موت.

## ظهور [۱۰۵]

طامه‌ی کبرا بروز تمام است بُرَزَتْ أَنْجَاسَتْ حَتَّى يَوْمَيْدِ  
بِجَهَنَّمَ أَنْجَاسَتْ رَنج مَوْت و مَوْت عِزْرَائِيلَ أَنْجَاسَتْ وَرَق  
قیامت ظاهر است اما در مقام رَبُّكَ جَاءَ اسْت و الْمَلِكُ صَفَاً  
صَفَاً اسْت و وَقَعَتِ الْوَاقِعَهُ و انْشَقَّ الْقَمَرُ آمَدَه اسْت و آن روز  
روز بُرُوز اسْت، روز اَلْقَتْ اسْت، روز نَحَلَّتْ اسْت، روز اَحَدَتْ  
اسْت، روز دَكَّتْ اسْت، روز اِنْشَقَّتْ اسْت، روز بُعِثَتْ اسْت،  
روز حُصَلَّتْ اسْت، روز مَطْوِيَّاتِ روز بسط ارض اسْت، روز  
جزا، روز عطا، روز جلوه اسْت، روز رفع استار، روز وصال یار،  
روز ربایش دلدار، روز نمایش پروردگار اسْت.

و عالم آخرت عالم مغز اسْت نه پوست، جان اسْت نه تن،  
نور خدا و نار خدا احاطه دارد جان محیط اسْت به تن دل  
مظهر جان اسْت تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ<sup>۱</sup>، وَفُودُهَا النَّاسِ وَ  
الْحِجَارَةِ<sup>۲</sup>، وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ<sup>۳</sup>! يَوْمَ تُكْوَى  
بِهَا جِبَاهُهُمْ<sup>۴</sup> روزنه دوزخ در قبر اسْت، نعیم و طوبی ریشه و  
شاخ و برگ آن در دل اسْت، از آن شاخهاست در دل‌های  
مؤمنین و منزل‌های ایشان، نور امام در قلب مؤمن  
انور اسْت.

اینها آثار قیامت کبری اسْت. چون قیامت را تعبیر کرده‌اند به دو قیامت، قیامت  
صغری و قیامت کبری. قیامت صغری وقت مرگ اسْت. خدمت حضرت امیر علیه السلام عرض  
می‌کنند: مَعَ الْقِيَامَةِ؟ قیامت چه وقتی اسْت؟ حضرت می‌فرمایند: مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ

۱. سوره همزة، آیه ۷.

۲. سوره بقره، آیه ۲۴ / سوره تحریم، آیه ۶.

۳. سوره بقره، آیه ۷۴.

۴. سوره توبه، آیه ۳۵: يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ...

قِيَامَتُهُ<sup>۱</sup>، هر که بمیرد قیامتش قیام کرده است. یعنی از آنجا روح رو به مقصد می‌رود. از این عالم که گذشت در آن عالم وارد که شد، مرحله‌ی اوّل آن، قبر است، جان که از این بدن رفت، پرواز می‌کند به آن طرف. حالا منظور از قبر، نه اینکه بگوییم شب اوّل قبر؛ یعنی، بعضی اوقات هست که ممکن است ده شب بعد یا مدّت‌ها بعد در قبر دفن کنند، ولی از همان اوّلی که از اینجا رفت، در واقع مورد سؤال قرار می‌گیرد. قیامت صغریّ موقعی است که وارد قبر می‌شود و برازخ را طی می‌کند تا اعراف. وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ<sup>۲</sup>، اعراف یعنی تپّه و بلندی که همه را می‌شناسند، همه را می‌بینند، تپّه‌ای که بر همه جا محیط است. در اعراف مردانی هستند که يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ، همه را به سیمای خودشان می‌شناسند.

در اخبار رسیده است علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و ائمه هدی عَلَيْهِمُ السَّلَامُ در بالای اعراف هستند و هر که به آنجا رسید می‌داند که اهل بهشت است یا اهل جهنّم. راه از آنجا دو تا می‌شود، راهی به جهنّم و راهی به بهشت. آن که اهل جهنّم است به طرف جهنّم و آن که اهل بهشت است به طرف بهشت می‌فرستند؛ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ<sup>۳</sup>، تقسیم‌کننده‌ی بهشت و دوزخ. جبرئیل خدمت حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌آید و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ هم در میان جمعیت حاضر است، عرض می‌کند، خداوند می‌فرماید من بهشت و دوزخ را در اختیار شما قرار دادم. حضرت فرمودند که من هم دادم به علی. این است که او تقسیم‌کننده‌ی بهشت و دوزخ است؛ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ. چون پیروان معاویه و بنی‌امیه شهرت داده بودند که ابوطالب کافر بود العیاذ بالله و اهل جهنّم است. خدمت حضرت عرض می‌کنند که آیا صحّت دارد که ابوطالب پدر شما ایمان نیاورده بود و کافر بود و موحد نبود؟ حضرت خندیدند و تبسم کردند، فرمودند: اَبِيٌّ عَذَبَ بِالنَّارِ وَبُنُ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ؟ پدر من عذاب به آتش بشود، در صورتی که دوزخ و بهشت در اختیار پسرش هست؟ یعنی در اختیار من است.

۱. بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۷.

۲. سوره اعراف، آیه ۴۶.

۳. بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۲۰۹.

حالا در اعراف قسمت جدا می شود، یعنی به اصطلاح امروز تقسیم بندی می شود، هر که در آن زمان دست به دامن علی علیه السلام بزند اهل بهشت است. این است که در بعض اخبار رسیده است که تا وقتی انسان در این دنیا هست عمل نیک و توکل و دست به دامن ولایت زدن مؤثر است. ولی بعض از عرفا فرموده اند، در بعض اخبار رسیده است که در قبر هم تا آنجا امید شفاعت هست، تا اعراف امید شفاعت هست. یعنی در آنجا اگر واقعاً مورد عنایت علی علیه السلام واقع بشود، اهل بهشت می شود. ولی اگر علی علیه السلام او را مورد لطف خودش قرار ندهد، اهل جهنم می شود.

تا آنجا قیامت صغری است، از آنجا به بعد قیامت کبری است. این حالات و چیزهایی که در قرآن مجید غالباً ذکر شده، إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ<sup>۱</sup> یا آن آیه إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ وَأَذْنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ<sup>۲</sup> و امثال اینها. اینها را که می فرماید مربوط به قیامت کبری است، طامه‌ی کبری. طامه یعنی آن کار بزرگ عظیم، آن محل هولناک عظیم که روز قیامت باشد، قیامت کبری است. که از قیامت صغری می گذرند و وارد قیامت کبری می شوند. در آنجاست که در اخبار رسیده است که خداوند در آن روز مرگ را می میراند، یعنی مرگ از بین می رود و دیگر زندگی است. ولی در عین حال در اخبار رسیده است که همه‌ی موجودات می میرند و حتی عزرائیل را هم خداوند قبض روحش می کند. یعنی هیچکس نمی ماند جز ذات احدیت، یعنی می فهمند از خودشان هیچی ندارند، خُب همه را حشر می کند، همه نشر می شوند، همه در مقابل عظمت او هستند، ولی در عین حال همه مُرده اند. یعنی می فهمند که از خود هیچی ندارند و همان اشاعه‌ی فیض اوست و شعاع نور اوست که تابیده است. این است که در آن موقع ندا می رسد: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟<sup>۳</sup> شماها که در دنیا ادعای مالکیت می کردید، شماها که ادعای سلطنت

۱. سوره تکویر، آیات ۱ الی ۴.

۲. سوره انشقاق، آیات ۱ الی ۴.

۳. سوره غافر، آیه ۱۶.

می‌کردید، قدرت برای خودتان قائل بودید، ثروت قائل بودید، تمکّن داشتید، به آن چیزها می‌بالیدید، حالا ببینید اینها مال کیست، همه را از دست شما گرفتند.

الآن در اینجا فرض کنید صورت ظاهر هم یک ملک صد میلیون تومانی داشته باشیم، به محض اینکه رفتیم و با یکی قرار داد گذاشتیم و من گفتم فروختم، او گفت خریدم، دیگر تمام شد و از دست من رفت. تمام صد میلیون از دست من رفت و به او فروختم. آن وقت این یک ملکی که به یک حرفی، به یک قولی، زبانی از بین برود این چه اثر دارد، این چه مالکیتی برایش می‌توان گفت؟ وقتی هم که از این عالم برویم، همه از دست ما می‌رود. آنچه برای ما می‌ماند عمل صالح است، عمل ماست که با ما همراه است، عمل صالح در قبر هست، عمل بد هم اگر داشته باشیم آن هم همینطور با ما هست. عمل صالح ما را به بهشت می‌کشانند و عمل بد هم ما را به جهنّم می‌رساند، و الاً باقی چیزها از بین می‌رود.

این است که ندا می‌رسد: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟ امروز دارایی مال کیست؟ هیچکس نیست که بتواند اظهار مالکیت بکند، چون هیچی ندارد. این است که خود حضرت احدیّت می‌فرماید: لِلّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ<sup>۱</sup>، مالکیت مالِ خدای یکتای غلبه‌کننده است، که بر همه‌ی چیزها غالب است.

این روز قیامت و طامه‌ی کبری است، که دیگر هیچکس از خود هیچی ندارد. و همه هم منتظر رسیدگی او هستند، منتظر عنایت او هستند، منتظر تکلیف خودشان هستند تا پرونده‌شان برسد و تکلیف آنها معین بشود. تا آن موقع هنوز تکلیف معین نبود، در راه بودند و رسیدگی نشده بود. ولی در آن موقع است که روز رسیدگی است، روز طامه‌ی کبری است. اینجاست که می‌فرماید: وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا<sup>۲</sup>، خدای تو می‌آید و ملائکه صف صف. حالا بعضی از اهل سنّت و حشویّه و جهمیّه که فرقی از فرّق متکلمین اهل سنّت هستند، به ظاهر استشهاد کرده‌اند، و می‌گویند که این خودش دلالت می‌کند بر اینکه خدا

۱. سوره غافر، آیه ۱۶.

۲. سوره فجر، آیه ۲۲.

خودش می آید و دیده می شود. ولی او البتّه با این چشم و با این نظر دیده نمی شود. بلکه اگر هم روئیتی باشد با چشم دیگری است، آن هم وقتی که خود شخص از بین رفت.

دیده‌ای وام کنم از تو، به رویت نگرم

چون که شایسته‌ی دیدار تو نبُود نظرم<sup>۱</sup>

این بصر شایستگی ندارد. آن هم که می فرماید خدای تو می آید، یعنی رحمت خدای تو می آید یا جلوه‌ی خدای تو می آید با ملائکه. آن روز است که می فرماید: إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ<sup>۲</sup>، وقتی که واقعه واقع بشود. یعنی چه؟ یعنی آن حقایق قیامت ظاهر بشود. آن موقع است که اَنْشَقَّ الْقَمَرُ<sup>۳</sup>، قمر شق می شود. یعنی از خودش متفرق می شود و از هم پاشیده می شود، دیگر قمری نیست. و بلکه إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ<sup>۴</sup>، خورشید که نور او مالِ خودش هست و ما می گوئیم همه جا را نورانی می کند و روشن می کند، إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ، خورشید گرفته می شود. یعنی کسوف برای او پیدا می شود، کسوف یعنی نور از آن گرفته می شود. چون این کسوفی که در این عالم هست و گاهی کسوف پیدا می شود، برای این است که ماه بین زمین و خورشید فاصله می شود. این است که در آخرهای ماه که ماه نورش رو به خورشید هست و بین زمین و خورشید قرار می گیرد. از این جهت حائل می شود از اینکه نور خورشید به ما برسد. ولی آنجا نه، نور را از او می گیرند. یعنی نشان می دهند به این که تو هم از خودت نور نداری، نور دهنده‌ی تو هم دیگری است، اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ<sup>۵</sup>، نور مالِ اوست.

خورشید هم می گیرد، إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ<sup>۶</sup>، ستاره‌ها همه مُنْكَدِرُ می شود. یعنی همه تیره می شود و دیگر ستاره‌ای نمی ماند. إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ<sup>۷</sup>، کوه‌ها همه یک مرتبه به لرزه در می آیند، مثل اینکه

۱. دیوان کامل شمس مغربی، ص ۱۶۳.

۲. سوره واقعه، آیه ۱.

۳. سوره قمر، آیه ۱.

۴. سوره تکویر، آیه ۱.

۵. سوره نور، آیه ۳۵.

۶. سوره تکویر، آیات ۱ الی ۲.

۷. سوره تکویر، آیات ۱ الی ۳.

زلزله می‌شود، کوه‌ها تمام از هم پاشیده می‌شوند. آن وقت حیوانات هم از بین می‌روند، اینها صفات قیامت است. یعنی چه؟ یعنی نمونه‌ی آن در وقت مرگ هست، وقت مرگ انسان می‌بیند همه چیز مدام از هم جدا می‌شود.

مرحوم امین التّجار یکی از فقرای گناباد، از ثروتمندان درجه‌ی اوّل گناباد و خیلی با محبّت بود، مریض می‌شود. آن موقع هنوز اتومبیل نبوده و خود حضرت آقا هم درشکه نداشتند، او درشکه‌ای داشت، گفته بود درشکه را بفرستید خدمت ایشان، از شهر تا بیدخت یک فرسخ فاصله بود، می‌گوید درشکه را بفرستید تا حضرت آقا تشریف بیاورند اینجا. آنها دیده بودند که حالش یک جور دیگری است، گفته بودند: خیلی خُب. پرده‌های قیمتی داشته، اثاثیه قیمتی در اتاق داشته، یک مرتبه می‌گوید چرا رختخواب‌ها آتش گرفت؟ می‌گوید: خاموش کنید، خاموش کنید. دو مرتبه باز می‌گوید: پرده‌ها هم آتش گرفت، چرا خاموش نمی‌کنید؟ خاموش کنید. مقصود، در چشمش معلوم می‌شود، همه چیز از بین می‌رود. و باز در این بین مدام صدا می‌زند که زودتر درشکه را بفرستید خدمت حضرت آقا که تشریف بیاورند. مدام می‌گوید، تا بالاخره سحر، اذان صبح که می‌شود، می‌گوید در می‌زنند، در را باز کنید حضرت آقا تشریف آوردند. بعد یک مرتبه می‌نشیند، سلام می‌کند و عرض می‌کند تشریف آوردید، بسیار خُب من هم حاضرم. این را می‌گوید و از دنیا می‌رود.

مقصود، اوّل مؤمن می‌فهمد، همه چیز را جلوی آتش می‌زنند که دیگر دلش از دنیا کنده بشود، دل کنده بشود و بعد رو به آن عالم برود، این است که همه چیز از بین می‌رود. روز بُروز حقایق است. روزی است که احداث آن نورانیّت و جلوه می‌شود، روزی است که کوه‌ها از هم می‌پاشد، روزی است که آسمان مُنشق می‌شود اینها صفاتی است که در قرآن ذکر می‌شود، **وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعِثَتْ<sup>۱</sup>**، قبرها از هم باز می‌شود، یعنی همه بیرون می‌آیند، همه از قبر بیرون می‌آیند.

**روز حَصِلَتْ است.** حَصِلَ مَا فِي الصُّدُورِ<sup>۲</sup>، آنچه در سینه‌ها هست باز می‌شود. یعنی

۱. سوره انفطار، آیه ۴.

۲. سوره عادیات، آیه ۱۰.



در آنجا اِنَّ اللّٰهَ يَنْظُرُ اِلَى نِيَّاتٍ، آنچه در دل باشد. ایمان اگر باشد او ظاهر می شود، کفر و نفاق باشد او ظاهر می شود، چیزی در دل نمی ماند، هر چه در دل باشد آن ساعت ظاهر می شود. این روز قیامت است که حقایق در آنجا ظاهر می شود.

مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ<sup>۱</sup>، همه ی عالم پیچیده شده به دست راست او.

**بسط ارض**، یعنی زمین پهن می شود. یعنی این پستی و بلندی ها از بین می رود، بطوری که همه جا نسبت به همدیگر مکشوف می گردد.

آنجاست که **روز جزا** است. آنجاست که جزای اعمال را می دهد. آنجاست که در عین حال همه **روز عطا** است. یعنی عنایت هم می کند، بخشش هم می کند، تفضل هم می کند. برای اینکه اگر همه اش به کردار ما نظر بکند که خُب جایی برای بهشت در واقع نمی ماند، یعنی یک عده ی خیلی کمی می مانند برای بهشت. ولی خُب ما امیدوار هستیم، وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ<sup>۲</sup>، ابراهیم عليه السلام می فرماید من به آن کسی طمع دارم که گناهان مرا در روز جزا بیاورد و ببخشد.

پرده ها برداشته می شود، آن حقایق در آنجا دیده می شود. آن اعمال را می بینند همه اعمال ظاهر می شود. منتها از بس همه به خودشان مشغول هستند، هیچکس نمی بیند که آن عمل زشت دیگری چیست. برای اینکه به قدری به خودش مشغول و گرفتار اعمال خودش هست که دیگر نظر به دیگران ندارد. ولی اعمال همه ظاهر می شود. و حتی در بعضی اخبار رسیده است که بعضی ها از خجالت تا پشت پایشان عرق می آید، بعضی ها تا روی زانویشان، بعضی ها تا کمرشان و بعضی ها تا سینه شان عرق خجالت می آید، از بس گناهکارند، از بس که نافرمانی کرده اند.

ولی در عین حال می فرمایند **روز جلوه است**. روز جلوه ی حق تعالی است، تجلی حق است بر عالم. پرده ها برداشته می شود.

**روز وصال** یا راست. اشخاصی که رو به سوی او می روند در آنجا به وصال می رسند.

۱. سوره زمر، آیه ۶۷.

۲. سوره شعراء، آیه ۸۲.

**روز ربایش دلدار است.** در آنجاست که آنهایی که حال ایمان و جذبه دارند به او مجذوب می‌شوند، آنها را می‌رباید و آنها را به خودش می‌کشد.

**روز نمایش پروردگار است.** روزی است که در آنجا خداوند جلوه می‌کند و خودش را به همه نشان می‌دهد.

آنجاست که **عالم مغز است نه پوست**. اینجاست که پوست و مادیت ظاهر است، ولی آنجا عالم مغز است، حقیقت ظاهر می‌شود، **ذَلِكَ لَذِكْرِي لِأُولَى الْأَلْبَابِ**<sup>۱</sup>، این یادآوری است برای صاحبان عقول.

اینجا پوست است، جان است نه تن. آنجا کارکن جان است.

**نور خدا و نار خدا احاطه دارد**، هم نور خداست و هم نار خدا. آن اشخاصی که معصیت کارند و کافر هستند و یا منافق هستند، آتش خدایی بر آنها غلبه و احاطه پیدا می‌کند. آنهایی که مورد عنایت هستند و مؤمن هستند نور خدا بر آنها تابش می‌کند.

در آنجاست که **جان محیط است به تن**، بر تن مسلط است، تن در اختیار جان است. اینجا جان به ظاهر در اختیار تن است، گرفتار غفلت‌ها، گرفتار شهوت‌ها، گرفتار غضب‌هاست. ولی در آنجا اینطور نیست، تن مطیع اوست.

**دل مظهر جان است** که در آنجا اثر می‌کند.

که **نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ**<sup>۲</sup>، آن آتش برافروخته‌ی خدایی است که بر دل‌ها مسلط می‌شود. آنجاست که آتش‌گیره‌ی جهنم آتش و مردم است، همان گناهکاران را که می‌اندازند، آتش می‌گیرند، آتش‌گیره‌ی جهنم آنها هستند، به محض اینکه می‌اندازند آتش می‌گیرند. از این سنگ‌ها هم نهرها جاری می‌شود همانطور که می‌بینیم و هم آتش‌ها پیدا می‌شود که ذغال سنگ باشد. در آنجاست که پیشانی‌هایشان داغ می‌شود. از پیشانی‌شان معلوم است که این گناهکار است یا نیکو کردار.

دوزخ هم نمونه‌اش در قبر است، از قبر پیدا می‌شود. همانطور که گفتیم اگر عمل بد

۱. سوره زمر، آیه ۲۱.

۲. سوره همزه، آیات ۶ و ۷.

داشته باشد اعمال بد با او هستند تا اینکه او را به جهنم بکشاند.

**نعیم و طوبی** و بهشت هم همانطور. ریشه و شاخ و برگ آن در دل است و به ظاهر

هم در قیبر پیدا می شود.

و اینها همه در دل های مؤمنین هست. نور خدایی، نعمت و بهشت از دل پیدا

می شود و از منزل های آنها اولش دل است. حضرت باقر علیه السلام به ابو خالد کابلی که از حواریین

حضرت و مورد لطف بود می فرماید: **وَاللّٰهِ يَا اَبَا خَالِدٍ لَّنُوْرُ الْاِمَامِ فِي قُلُوْبِ الْمُؤْمِنِيْنَ اَنْوَرُ مِنْ**

**الشَّمْسِ الْمُضِيَّئَةِ بِالنَّهَارِ**<sup>۱</sup>، به خدا قسم که نور امام در دل های مؤمنین روشن تر از خورشید

تابان در وسط روز است. آنجا البته نعمت است، بزرگ ترین نعمت همین نور امام و معرفت

اوست که به بهشت می کشاند.

## ظهور [۱۰۶]

مُدَّخَرَاتِ نَفوسِ در قیامت آشکار شود و در مواقف تمام  
نمایش نکند تا به قیام کلی رسد، عناصر آنچه در کمون  
داشت بیرون انداخت موالید گشت موالید مکمون را در آورد  
و اعمال و آثار شد، و هکذا هر مرتبه اظهار مکمون کند تا  
بُرُوزِ کَلِّی گردد، در بروز کَلِّی هر شیء به مقرّ و موقف  
خود حشر شود، سیّار به سیّارِیت خود به احاطه بر حشر،  
حشر شود.

این عالم عالمِ کمون و خفاست. یعنی هر چه در قوس نزول پایین تر بیایند نور و ضیاء کمتر و تاریکی بیشتر می شود که نهایت تنهایی و تاریکی در این عالم است. تا به اصطلاح حکماء و عرفا در مرحله ی پایین تر هیولئِ اُولی باشد. در آنجا استعداد صرف است، فعلیّت ندارد، قابلیت صرف است. تا به این عالم برسد، در این عالم به اصطلاح طبیعیّات قدیم، یعنی فلسفه ی طبیعی گذشته، ابتدا اُولِ مرحله، هیولئ است، همانطور که در اینجا می فرمایند. هیولئ هنوز قوّة الوجود است. وقتی که در این عالم استعداد وجود پیدا کرد عناصر می گفتند. عناصر در اصطلاح قدیم چهار تا بودند، یعنی عنصر به چیزی می گفتند که بسیط است و دیگر قابل تجزیه نیست که آب و خاک و هوا و آتش باشد.

ولی امروز طبق تجزیه هایی که شده و اصطلاحاتی که دارند همه ی اینها قابل تجزیه است، که خُب تجزیه کردند. مثلاً آب از اکسیژن و هیدروژن، هوا همی طور با اکسیژن و ازت و باز در آنجا هم عناصری پیدا شده که تجزیه شده و امروز اینها را اصلاً عنصر نمی گویند که مثلاً آب عنصر باشد، یعنی بسیط باشد و قابل تجزیه نباشد. بلکه آنها هم هر کدام مرکب از عناصر دیگری هستند که در حدود صد و چند تا عنصر تا حالا کشف کرده اند.

ولی به اصطلاح قدیم از هیولئِ اُولی یک مرحله که بالاتر آمد چهار عنصر آب و خاک و هوا و آتش می باشد. در این مرحله به قول آنها هنوز جسم بسیط است. وقتی به مرحله ی بالاتر رسید و یک قدری تکامل پیدا کرد موالید پیدا می شود. موالید یعنی مولودها، آنچه از

اینها تولّد پیدا می‌کند که جمادات باشند. جمادات اوّلین مرحله‌ی موجودات است. بعد یک مرحله‌ی کامل‌تری پیدا می‌شود که یک روحی در او هست که حرکت می‌کند و آن نبات است. نبات، که می‌روید و رشد می‌کند، حسّ نموّ در او هست. پس یک نوع حیاتی در او هست که به عقیده‌ی فلاسفه‌ی مشاء هنوز روح در او نیست، فقط همان جسم است که بر اثر ارتباط با خاک و آب و امثال اینها ترقّی پیدا می‌کند.

ولی اشراقیین اخیر، فلسفه‌ی اشراق مرحوم آخوند ملاصدرا که در واقع او مؤسس است و بعداً هم پیروان مکتب اشراق معتقدند به اینکه نه تنها نبات روح دارد، یعنی روحی که مجرّد از جسم است، بلکه جماد هم روح دارد. به دلیل اینکه همین جماد است که می‌گویند چندین هزار سال اگر فرض کنیم یک سنگی در مقابل آفتاب باشد، این سنگ جواهر می‌شود، یا طلا می‌شود، یا نقره می‌شود، یا برلیان می‌شود، یا سنگ‌های دیگر می‌شود و یا معدن‌ها می‌شود، آن سنگ دیگر نمی‌شود. پس این یک روحی دارد که در او هست که این را در مرحله‌ی خودش، در مرحله‌ی طبیعت خودش، رو به تکامل می‌برد.

یک روحی هم دارد که او را به تکامل به طرف بالا می‌برد، این در مرحله‌ی عرضی خودش و آن هم در مرحله‌ی طولی است، این خاک، این جماد که سنگ باشد که پودرش می‌کنند و یا خاک باشد. آن وقت این داخل در نبات می‌شود، تخم نبات را در زیر خاک می‌گذارند و این سبز می‌شود، این تخم، قوّه را از جماد می‌گیرد. این قوّه را که گرفت رو به نباتیت می‌رود، نبات می‌شود، گندم می‌شود، درخت می‌شود، سایر نباتات می‌شود، رشد پیدا می‌کند، روح نباتی پیدا می‌کند. تا آن موقع روح جمادی داشت، ولی حالا وارد مرحله‌ی روح نباتی شد. این روح نباتی رشد می‌کند، ترقّی می‌کند. بعضی از این ارواح نباتی جزء بدن حیوان می‌شود، بعضی‌ها جزء بدن حیوان نمی‌شود، مانند حنظل مثلاً، یا تلخه و امثال اینها. ولی همان تلخه را اگر نزدیک بوته‌ی خربزه زیر خاک بکنند و یا نزدیک درخت، آنها را قوّت می‌دهد، رشد می‌دهد. آن وقت آن باز غذای انسان یا مثلاً غذای حیوان می‌شود.

بنابراین در مرحله‌ی رشد است. هر چه بالاتر رفت، آنچه در کمون او هست و آنچه در وجود او مخفی هست کم‌کم ظهور می‌کند و پیدا می‌شود. برای اینکه این جماد آن وقت

لیاقت پیدا می‌کند که در مرحله‌ی نباتیّت واقع بشود. آن وقت نبات رشد می‌کند، علف می‌شود و خوراک حیوان می‌شود، میوه می‌شود، گندم می‌شود و خوراک انسان می‌شود. پس همان نبات است که می‌آید و وارد مرحله‌ی حیوانیّت می‌شود. یعنی آنچه در کمون اوست، آن استعدادی که در نبات است، استعدادی که در بعضی نباتات هست می‌آید جزء حیوان می‌شود و اگر زیادتر باشد می‌آید جزء بدن انسان می‌شود. آن هم که جزء بدن حیوان می‌شود علف می‌خورد یا برگ درخت می‌خورد و امثال آنها. آن وقت این حیوان مثلاً گوسفند است و باز می‌کشندش و جزء بدن انسان می‌شود. هر چه بالاتر می‌رود کمون او (کمون یعنی پنهانی) کمتر می‌شود. آنچه در مکونات اوست کمتر می‌شود و به مرحله‌ی بالاتر ترقّی می‌کند.

همینطور از مرحله‌ی حیوانیّت به مرحله‌ی انسانیّت می‌رسد، در مرحله‌ی انسانیّت هم همین ترقّی هست.

از جمادی مُردم و نامی شدم

وز نما مُردم ز حیوان سرزدم

مُردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

بار دیگر هم بمیرم از بشر

تا برآرم از ملائک بال و پر<sup>۱</sup>

یعنی باز هر چه در وجود انسان مکمون هست، اگر سعادت مکمون است می‌رود و جزو ملائک می‌شود، یعنی جزو عوالم مجرّده می‌شود. و اگر شقاوت در او پنهان است، برمی‌گردد به طرف جن و شیاطین و در مرحله‌ی ملکوت سفلی واقع می‌شود.

بنابراین هر چه حرکت می‌کند، مکونات ظاهر می‌شود. آنچه در کمون اوست ظاهر می‌شود. إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا<sup>۲</sup>، یعنی زمین سنگینی‌های

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوّم، ابیات ۳۹۰۲ الی ۳۹۰۴ (با کمی تفاوت).

۲. سوره زلزال، آیات ۱ الی ۲.

خودش را خارج می‌کند. این است که از اینجا به بعد مرحله‌ی انسانیت و بعد کم‌کم قیامت شروع می‌شود و هر چه رو به آن عالم برود، مکمونات ظاهرتر می‌شود.

این است که می‌فرماید: **مُدَّخِرَاتِ نَفُوسٍ فِي قِيَامَتِ أَشْكَارٍ شُود.** آنچه در طبیعت او نهفته است همانطور که در سابق از جمادی نبات شد، از نبات حیوان شد، از حیوان انسان، در این مرحله و از اینجا به مقام بالاتر مرحله‌ی طولی است و در مقام تجرّد سیر و حرکت می‌کند. یعنی تن را می‌گذارد، بدن را در این عالم می‌گذارد و مجرّدانه سیر می‌کند. همانطور که گفتیم به اصطلاح بعض عرفا برازخی هست که در برزخ‌ها هم همینطور. آنچه نواقص هست پنهان می‌شود و استعدادات او در اینجا ظاهر می‌شود. اگر فعلیت او فعلیت کمال باشد به مقام سعادت نزدیک می‌شود، اگر فعلیت او فعلیت شقاوت باشد به مقام شقاوت جهنّم. که باز وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ<sup>۱</sup>، در بعض اخبار هست که آن مقام، مقامی است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ائمه معصومین علیهم السلام در آنجا تقسیم می‌کنند. آن که باید به بهشت برود او را به راه بهشت می‌فرستند و آن که باید به راه جهنّم برود، به جهنّم می‌فرستند. در آنجاست که مُدَّخِرَاتِ أَشْكَارٍ می‌شود.

**و در مواضع تمام نمایش نکند.** به هر موقفی می‌رسد یک پرده‌ای برداشته می‌شود، یک حجابی برداشته می‌شود و آن مکمونات ظاهرتر می‌شود، تا به قیام کلی رسد، که در آن موقع دیگر هر چه هست ظاهر می‌شود. یعنی در آنجا دیگر هیچکس نمی‌تواند آنچه در وجودش هست را پنهان بکند.

در اینجا حُب جای پنهان شدن است، در اینجا هزار خلاف می‌کنیم، هزار گناه می‌کنیم و پنهان نگاه می‌داریم. ولی آنجا دیگر پرده برداشته شده و هر چه هست، یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ<sup>۲</sup>، در آنجاست که دست‌هایشان، پاهایشان، زبان‌هایشان علیه آنها شهادت می‌دهد. کاری که کرده‌اند، عملی که کرده‌اند به واسطه‌ی این دست‌ها، چشم‌ها و این زبان‌ها و اینها، همه در آنجا ظاهر می‌شود. آن وقت

۱. سوره اعراف، آیه ۴۶.

۲. سوره نور، آیه ۲۴.

می‌گوید آخر چطور، شما دست من بودید، پای من بودید، حالا علیه من شهادت می‌دهید؟  
آنجا جواب دیگری نمی‌توانند بدهند. می‌گویند ما در اینجا و در حضور، هر چه هست و واقع  
شده باید بگوییم.

در آنجاست که دیگر هر موجودی به مقرّ خودش می‌رسد، هر موجودی به قرارگاه  
خودش می‌رسد. یعنی آن که باید به بهشت برود به بهشت می‌رود، آن که باید به جهنّم  
برود، در آنجا به همان مقام می‌رسد.



## ظهور [۱۰۷]

انظلام هم نوع ظلمی است بر خود، زیرا که ظلم خلاف عدل است و ظلم وضع شیء فی غیر ما وضع له است، پس عدل دو طرف او یک طرف است، پس طبقات دوزخ هفت است و چهار استقامت در جنان آخرت هشت در شود و قوای ظاهره با دو قوه مدرکه باطنه نه خادمه که خازنه و متصرفه است که هفت اند با عقل هشت شود چون **حمله عرش**.

صفات اصلیّه را که حسنه باشد چهار تا ذکر کرده اند، شجاعت، عفت، سخاوت و عدل. هر کدام دو طرف دارد، طرف افراط و طرف تفریط. که بنابراین هشت است، یعنی چهارتا این طرف و چهارتا آن طرف که هشت تا می شود. ولی در عدل هر دو طرف ظلم است، یعنی انظلام هم ظلم است. قبول ظلم کردن هم که انسان قبول کند که بر او ظلم شود، یعنی بتواند رفع ظلم بکند و نکند، این ظلم بر خودش است. پس انظلام هم خودش یک نوع ظلم است.

بنابراین طبقات دوزخ هفت می شود، یعنی صفات ذمیمه هفت تا می شود. در واقع همه ی آن سه تاست، شجاعت، سخاوت و عفت. آن وقت وسطش پسندیده و دو طرفش ناپسندیده است که شش تا می شود. عدل هم همینطور؛ ظلم و انظلام. بنابراین طبقات دوزخ هفت تا می شود. یعنی هر چه بر خلاف صفات و اخلاق پسندیده است، طبقات دوزخ است. آن وقت استقامت در جنان آخرت، هشت در شود، یعنی آن صفاتی که پسندیده هست. آن صفات چون چهارتا است، وقتی رو به قوس صعود برود هشت تا می شود، در قوس نزول چهارتا و در قوس صعود هم چهارتا، که می شود هشت تا.

این است که طبقات جهنّم هفت تاست و درهای بهشت هشت تاست. به ظاهر هم قوای ظاهره پنج حسّ است، باصره، سامعه، شامه، ذائقه و لامسه. دو قوه ی دیگر هم بالاتر دارند که قوای مدرکه ی باطنه باشند که خازنه و متصرفه می گویند، این هفت تا می شود و

خود عقل هم هست که هشت تا می شوند.

بنابراین، درهای بهشت هشت تا است، مانند حَمَلَه ی عرش که *يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ* *فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةً*<sup>۱</sup> که در آن روز هشت تا مَلَك است. در قوس نزول چهارتا هستند که قوّه ی جبرئیلی، اسرافیلی، میکائیلی و عزرائیلی باشند. ولی در مقام عروج و صعود، هشت تا می شوند.

## ظهور [۱۰۸]

حشر به رحمان اگر به صفات لطف است ابواب جنان است،  
اگر به هویت ذات است فردوس اعلاست.

درباره‌ی حشر و نشر می‌فرمایند. وقتی روح کامل بشود و از این دنیا با سعادت برود، رو به عالم بالا می‌رود، رو به عالم رُوح و ریحان و جنان می‌رود. اگر در مرحله‌ی شقاوت واقع بشود و فعلیت او فعلیت شقاوت باشد رو به درکات نیران و دوزخ و مراتب آن می‌رود که برای آن هم طبقاتی قائل شده‌اند؛ هفت طبقه. می‌فرمایند منافق در طبقه‌ی پایین همه است، إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ<sup>۱</sup>. اگر رو به عالم بالا برود خُب رو به سعادت رفته و حشرش به سوی خداوند است. البته همه حشرشان به خداست، یعنی هم مؤمن و هم کافر، هم سعید و هم شقی. ولی سعید و مؤمن حشر به صفات رحمانی می‌شود و شقی و کافر حشر به صفات قهر می‌شود. چون جهنم و نار مظهر قهر خداوند است. البته جهنم هم از خداست، ولی مظهر قهر اوست.

و بهشت مظهر لطف اوست. بهشت هم مراتبی دارد که هشت درجه دارد و از بهشتی که نماینده‌ی این عالم است که در آن حور و غلمان و امثال اینها هست که آن درجه‌ی اوّل است. ولی برای آن افرادی که رو به خدا می‌روند و نظرشان فقط به خداست، توجه به حور و غلمان ندارند، توجه به ساختمان و باغ و اشجار و امثال اینها ندارند.

الهی زاهد از تو حور می‌خواهد قصورش بین

به جنت می‌گریزد از درت یا رب شعورش بین<sup>۲</sup>

که می‌نویسند در آن عالم مؤمنینی که به حضور محمد ﷺ و علی علیه السلام بار یافته‌اند و در حضور آنها هستند و ملّتد به لقاء هستند، حور و قلمان می‌آیند و به آنها می‌گویند بهشت‌ها برای شما حاضر و آماده‌اند، بیایید همه منتظر شما هستند. اینها ردّ می‌کنند، می‌گویند ما حضور مولی را رها کنیم و به بهشت و حور بپردازیم؟! همان که گفتیم:

۱. سوره نساء، آیه ۱۴۵.

۲. انوار العرفان، ص ۴۱۷.

الهی زاهد از تو حور می خواهد قصورش بین

جَنَّتِ اللِّقَاءَ وَ جَنَّتِ الرِّضْوَانَ بِالْأَتْرَازِ هَمَّةٌ اسْت. ولی همه ی آنها مظاهر صفات لطف حق هستند. آنهایی هم که در درجه ی پایین است ابواب جنان و صفات و مظهریّت صفات حق را دارند. ولی آن کسی که به مقام بالاتر رسیده، توجّهش فقط به اوست و به غیر او نیست و نظرش به الله و حقّ تعالی شأنه است، خود او آن هویت ذات را در نظر دارد. هویت ذات مظهرش هم بالاتر از مظاهر دیگر است، این است که فردوس اعلیٰ است، که جَنَّتِ اللِّقَاءَ باشد، جَنَّتِ الرِّضْوَانَ باشد. مؤمن هر چه توجّهش بیشتر باشد، کمالش بیشتر باشد، نیّتش کامل تر باشد، مقام آن عالم هم برای او بالاتر است، چون انتها ندارد. به دلیل اینکه الان مثلاً پیغمبر فرموده که هر وقت نام من را ببرید، صلوات برای من بفرستید. صلوات یعنی چه؟ ما که می گوییم اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، یعنی خدایا درود بفرست بر محمد و آل محمد، دعا می کنیم. ما وقتی می گوییم، دعاست. ولی خداوند صلوات بر آنها می فرستد که صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَیْهِ. صلوات خدا رحمت خداست، از ما درود است و تحیّت و از خداوند رحمت است.

ما می گوییم خدایا رحمت فرست بر محمد و آل محمد، اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ. اگر بگوییم مقام تمام شده و به آخرین درجه رسیده، که دیگر دعا لزومی ندارد. در صورتی که حضرت از همه ی امت درخواست کرده اند و فرموده اند (ما باید بگوییم فرموده اند، امر کرده اند) ولی درخواست کرده اند که هر وقت اسم من را ببرید، برای من دعا کنید. دعا کنید یعنی چه؟ یعنی بگوییم اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.

پس معلوم می شود این دعا برای او اثر دارد، مقام او را بالا می برد. همانطور که درباره ی قاری قرآن می فرماید: اَقْرَأْ وَ ارْقُ<sup>۱</sup>. یعنی آن کسی که واقعاً قرائت قرآن می کند با صدق و خلوص نیّت و آیات قرآن را با تدبّر می خواند، در آن عالم به او می گویند اَقْرَأْ وَ ارْقُ، بخوان و بالا برو. این اصلاً خودش بالا رفتن است. همینطور صلواتی هم که برای حضرت می فرستیم، این باعث ازدیاد درجه و ترقی حضرت می شود. پس انتها ندارد، ترقی انتها

ندارد و صعود به آن عالم مراتب مختلفه دارد، در هر مرتبه‌ای که باشند باز هم مرتبه‌ی بالاتر دارد، الی غیرالتّهایة برای او این مراتب هست.

این است که همه‌ی اینها مراتب فردوس است، مراتب بهشت است. مثل آن کسی که وارد کار می‌شود و رتبه به او می‌دهند، به اصطلاح امروز، پایه می‌دهند، از پایه‌ی یک تا بالاتر، همینطور بالاتر. ولی در این مقام بالاتر هم هست، فوق رتبه هم هست. تا آنجایی که اندازه دارد، رتبه است، بالاترش دیگر مافوق رتبه است. مافوق رتبه، مقام پیغمبر ما ﷺ و ائمه هدی علیهم السلام است. تجلی که بر آنها شده، به هویت ذات است. بر دیگران و بزرگان، انبیاء و اولیاء، مؤمنین کمل، اولیاء الله تجلی می‌شود و هر کدام به یک صفتی مطابق استعداد خودشان، ولی تجلی که بر آن بزرگواران می‌شود به هویت ذات است. پس مقام آنها مافوق همه است، که همان فردوس اعلی نامیده می‌شود.

## ظهور [۱۰۹]

مَرکب تو نارهوار است راه را طی کن، آنگاه که بر طیر سوار  
 شدی و در حوصله‌ی او جا گرفتی بدان که مرغ اهل پرواز  
 است اما پای او بسته است به ریسمان، پس قفس او را  
 بشکن تا تواند حرکت نماید، ریسمان پای او را بتر تا پرواز  
 نماید و در بالا نعمت به او بنمایان تا کرکس وار حرکت دهد،  
 آنگاه که مستغنی شدی به مرکب حاجت نداری، در مراتب  
 نور چرا نما و ادریس وار از جنان بیرون مخرام و  
 عیسی عَلَيْهِ السَّلَام وار به فلک برشو و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وار حجب  
 و آستار را بردر و علی عَلَيْهِ السَّلَام وار در از قلاع طلسمات تعینات و  
 حدود برکن.

شیخ ابوعلی در قصیده‌ی عینیه که به عین ختم می‌شود و از بزرگ‌ترین قصاید عربی  
 عرفانی و حکمتی است، می‌گوید:

هَبِطْتَ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ  
 وَرَقَاءَ ذَاتِ تَعَزُّزٍ وَتَمُّمٍ<sup>۱</sup>

آن وقت این مرکب که هبوط کرده، روح انسان است. روح انسان در این بدن جا  
 گرفته، این بدن مرکب روح است که نارهوار یا نارهوار است، یعنی خیلی چموش است،  
 لگدزن است و اذیت می‌کند، باید جلوی او را گرفت، عنانش را گرفت که نتواند سرکشی  
 بکند. وقتی که او را آزاد بگذاریم گرفتار هوئی و هوس و شهوت و غضب می‌شود و بالاخره در  
 مراتب باطن صاحبش را که آن روح باشد می‌اندازد و هلاک می‌کند. این است که چون  
 مرکب نارهوار است باید او را خوب مراقبت کرد که مبادا از اختیار خارج بشود، سرکشی بکند،  
 لگد بزند، سر بزند، از این طرف یا از آن طرف برود، خود را در گودال بیندازد و امثال اینها.  
 باید خوب محکم گرفت که اگر یک آنی غفلت بکنیم برای روح باعث خطر و هلاکت است.

۱. منطق‌المشرقیین (عشر قصائد و اشعار)، ص ۱.

این است که باید بر آن مرغی که طیران می‌کند، یعنی آن مرغ ایمان، سوار بشویم. یا در حوصله‌ی او جا بگیریم. حوصله چینه‌دان و سنگدان مرغ را می‌گویند. در آنجا که جا گرفتیم این مرغ که پرواز می‌کند، ما هم پرواز می‌کنیم، به تبع او پرواز می‌کنیم. این مرغ ایمان که پرواز می‌کند به تبع او، ما هم پرواز می‌کنیم، روح ما هم به کمال می‌رسد. ولی در عین حال در این عالم پای او بسته است برای اینکه فرار نکند. و همینطور در قفس جا گرفته است. قفسش کجاست؟ همین بدن است، که وقتی این قفس را بشکند به پرواز می‌آید.

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

به هوای سرکوش پرو بالی بزنم<sup>۱</sup>

تا در این قفس هست خود می‌گیرد به این قفس، خیال می‌کند که دیگر غیر از این قفس جای دیگری نیست. مدام میل دارد که در این قفس بماند. از بس او را در این قفس نگاه داشته‌اند و در باز نشده، میل دارد که در این قفس بماند. ولی،

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است

روم به روضه‌ی رضوان که مرغ آن چمنم<sup>۲</sup>

این قفس جای او نیست، این را گذاشته‌اند برای اینکه یک قدری پرورش پیدا کند، به او دانه بدهند، آب بدهند و مراقبت بکنند. ولی اگر به این قفس خود کند، دیگر آزادی از او سلب می‌شود.

این است که قضیه‌ی طوطی پیش می‌آید. همان حکایتی که مولوی می‌فرماید، مثلی که می‌زند. مولوی می‌گوید تاجری می‌خواست به هندوستان برود. به هر کدام از بستگان و فامیلش، عیال و بچه‌هایش گفت، که من می‌خواهم به هند بروم. شما هر کدام چه می‌خواهید؟ چه سوغاتی می‌خواهید، بگویید؟ هر کدام یک چیزی خواستند. به این طوطی هم که در قفس داشت گفت که تو هم حالا بگو، چون به وطن تو می‌روم. سابقاً

۱. تفسیر حدائق الحقائق، ص ۵۱.

۲. دیوان حافظ، ص ۴۲۸.

معروف بود که طوطی اهل هند است، یعنی مالِ هندوستان است. الان درخت‌های هندوستان و مخصوصاً در خیلی جاها درخت‌های کهنه‌ی شهر آگرا و امثال اینها، آن باغی که مالِ تاج محل هست، آن باغ بزرگ، تمام درخت‌ها پُر از طوطی است، که اصلاً محلّ طوطی است و به آن محلّ علاقه دارند. یا هوا گرم است و عادتشان شده، به هر حال من فقط در هندوستان این قدر طوطی زیاد دیدم.

پرسید از این طوطی که تو هم کاری اگر داری بگو. گفت فقط پیغام من را به دوستان من و بستگان من، طوطی‌های آنجا برسان و بگو من مدّت هاست در این قفس گرفتارم. راه خلاص از این قفس چیست؟ خُب این هم که تاجر ساده‌ای بود، قبول کرد. آمد به هندوستان طوطی‌ها را بالای درخت‌ها دید. اینها البتّه مثل است، ولی ما باید از آن پند و اندرز بگیریم. به طوطی‌ها گفت که یک طوطی من در قفس دارم و یک پیغامی به شما داده، می‌خواهم پیغام او را به شما برسانم. و آن این است که او گفته من مدّت هاست در این قفس گرفتار هستم. راه نجات از این قفس چیست؟ این صحبت‌ها را که گفت، یک طوطی از بالای درخت افتاد روی زمین و مُرد. این خیلی متأثر شد، گفت کاش نمی‌گفتم معلوم می‌شود این طوطی نسبتی دارد، با او خویش است، خواهرش هست، برادرش هست و امثال اینها، که این اندازه از شنیدن نام او متأثر شد. افتاد و مُرد. این از آنجا رفت. وقتی برگشت سوغاتی‌هایی که برای اقوام آورده بود داد. طوطی گفت که پیغام من را رساندی؟ گفت بله. گفت چه جواب دادند؟ اوّل که متأثر بود و نمی‌گفت، ولی بالاخره قضیه را گفت. به محض اینکه من حکایت حال تو را گفتم، یک مرتبه یک طوطی از بالای درخت افتاد و مُرد، به محض اینکه طوطی این را شنید توی قفس افتاد و مُرد. این بیشتر متأثر شد، گفت کاش این را به این طوطی نمی‌گفتم. طوطی خودم را هم از دست دادم. طوطی هم خُب قیمت داشته. مدّتی همینطور ایستاد و بعد گفت طوطی مُرده چه فایده دارد؟ در قفس را باز کرد و طوطی را بیرون انداخت. به محض اینکه طوطی را بیرون انداخت، یک مرتبه پرواز کرد. آن وقت افسوس خورد و گفت چرا من اینطور فریب خوردم؟



بمیرای دوست پیش از مرگ، اگر می‌زندگی خواهی<sup>۱</sup>

اگر زندگی بخواهیم باید مرگ برای ما پیدا بشود. که: *مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا*، پیش از آنکه این مرگ برای ما پیدا بشود، مرگ اختیاری که موت اختیاری باشد باید برای سالک پیدا بشود تا از این قفس خلاص بشود.

آن وقت در این قفس هم که باشد آزاد است. یعنی این دیگر قفس نیست و گاهی می‌رود بیرون و گاهی می‌آید، یعنی به اختیار است. همانطور که آن درویش به اختیار از دنیا رفت، یعنی خودش خوابید و از دنیا رفت. آن وقت مقصود این است که اگر از هواهای نفسانی بمیریم و توجّه به این هوی و هوس و شهوت و غضب و اینها نداشته باشیم، آن وقت از اینها بمیریم، حیات باقی پیدا می‌کنیم و آزاد می‌شویم. به این طریق طوطی آزاد شد و رفت، رفت و این تاجر افسوس برایش باقی ماند.

حالا وقتی که پیران پیدا بشود، اگر پای روح بسته باشد و گرفتار تن باشد، گرفتار هوی و هوس تن باشد، نمی‌تواند پرواز کند، پایش بسته است. پس باید اوّل پایش را باز کنند، بعد قفس را بشکنند، آن وقت می‌تواند پرواز کند. و الاّ اگر در قفس بسته باشد، پایش هم بسته باشد نمی‌تواند پرواز کند. این است که باید قفس را بشکند، قفس بدن را بشکند، یعنی قفس هوی و هوس و نفسانیات و مادیات را بشکند تا پرواز کند. آن وقت هم از قفس می‌تواند پرواز کند، هم چون روحش توجّه به آن مادیات ندارد، به عالم بالا پرواز می‌کند.

این است که می‌فرماید، اوّل باید ریسمان پا را بپُرنند، آن تعلّقات دنیوی و علاقه‌هایی که به این دنیا دارد بپُرنند و بعد در آخر، علاقه‌اش را از بدن هم بردارد، ولو زنده باشد، علاقه را بردارد. وقتی علاقه را برداشت و تعلّقات دنیوی را پشت سر گذاشت، آن وقت ریسمان را بریده، پا را هم باز کرده، در قفس هم باز کرده و به اختیار است. این است که می‌فرماید آن موقع دیگر مرکبی ندارد. این تن مرکب روح است، ولی وقتی اینطور شد احتیاجی به این مرکب ندارد، احتیاج ندارد و پرواز می‌کند.

۱. دیوان حکیم سنایی غزنوی، ص ۵۹.

۲. بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۵۹.

آن وقت در مراتب نور حرکت می‌کند و می‌چرد، ادریس‌وار. چون می‌نویسند حضرت ادریس عَلَيْهِ السَّلَام که پیغمبر بود، تقاضا کرد که با همان بدن او را به آسمان ببرند (اینطور در اخبار رسیده است) به آسمان و به بهشت ببرند که بهشت را ببیند و بعد برگردد. وقتی او را بردند دستور داده شد که برگرد، گفت دیگر بر نمی‌گردم. با همان بدن، ادریس‌وار به عالم بالا رفت، یعنی با توجه به بدن، البته منظور توجه به بدن بوده است.

**یا عیسی‌وار به فلک بر شو** که وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ<sup>۱</sup>، عیسی عَلَيْهِ السَّلَام صعود به آسمان کرد، او را نکشتند، او را به دار نیاویختند و شبیه به او را کشتند و عیسی عَلَيْهِ السَّلَام به آسمان‌ها رفت. اگر بخواهیم که ما هم عیسی‌وار به آسمان برویم، باید ترک تعلقات بکنیم. ولی در عین حال درباره‌ی حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام می‌نویسند، وقتی که می‌خواست به آسمان برود پیراهنی که داشت، ملائکه تفتیش کردند ببیند چه دارد، دیدند سوزنی با نخ. گفتند این را برای چه آورده‌ای؟ گفت برای اینکه وقتی پیراهنم پاره بشود، بدوزم. گفتند تو برگرد، معلوم می‌شود هنوز تعلق به پیراهن داری، برگرد. تا سوزن و نخ را انداخت، آن وقت او را به آسمان بردند.

یک سو پسرت نشسته و یک سوزن

برخیز تو از میانه و یک سوزن

عیسی نتوانست بر افلاک پرید

چون داشت ز املاک جهان یک سوزن<sup>۲</sup>

در هر صورت تا تعلق باشد نمی‌شود رفت. این است که می‌فرماید: **عیسی‌وار به فلک بر شو**، تعلقات را بگذار.

وقتی از آن مرحله بالا رفتی **محمدوار حُجُب و آستار را بردر**. که می‌فرماید هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت بود که همه را دریدم و به عالم بالا رفتم. اگر بخواهیم حُجُب و آستار بر دریم و قدم روی قدم آن حضرت بگذاریم، چون ما خودمان را فرزندان محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

۱. سوره نساء، آیه ۱۵۷.

۲. دیوان بابا افضل کاشانی، ص ۱۶۶ (با کمی تفاوت).

و علی علیه السلام می دانیم، به اندازه‌ای که ارث بردیم می توانیم پرده‌ها را برداریم.

**آن وقت علی وار دَر از قلاع طلسماتِ تعینات و حدود بر کن.**

یا تبر برگیر و مردانه بزن

تو علی وار این در خیبر بکن

وَر نه چون صدیق و فاروق مَهین

هین طریق دیگران را برگزین<sup>۱</sup>

علی وار باید در قلعه‌ی خیبر را کند، یعنی طلسمات را بر کند. وقتی که توجّه از این

عالم برداشته شد، آن وقت این حالات پیدا می شود.

---

۱. شرح مثنوی، محمد نعیم، تهران: کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷، ص ۱۱۲.

## ظهور [۱۱۰]

فعلیت قوه نشود و وجود عدم نگردد و نتیجه عمل و غایت ماده و کمال نقص و قوت ضعف نگردد، تعلق جان مجرد بالفعل شده در قوای خود و کمال یافته، پس از خلاصی به بدن جرمانی حیوانی که فسخس گویند یا به انسانی دیگر که تناسخ و نسخ گویند یا رسوخ او به جمادی و معدنی که رسخس خوانند یا گردش ادواری او در آنها که فسخ خوانند یا انطباع در نباتی که آن را هم فسخ گویند که به اختلاف مذاهب قائل شده‌اند، و بعضی هر چهار را گفته‌اند به اختلاف اشخاص؛ تمام خلاف عقل و خلاف حق و خلاف نقل است. بلی پس از خروج از این عالم در ملکوت تمام اینها هست اما در خطّ راه بین ایدی است نه خلف، و ملکات به معنویت و روحانیت یا تمثّل آنها به صور آنها و تبدل حالات به صور فسخیّه و نسخیه و رسخیّه و مسخیّه واقع است بلکه لازمه عدل و مشهود ارباب شهود است و در اخبار بسیار رسیده.

فقیری می‌نویسد که در سیری از آسمان اول نظر به زیر نمودم و تمام را به صور حقیقیّه خود مشاهده نمودم در عین آنکه همه را می‌شناختم، و در خواب مکرر برای بسیاری نمایش نموده.

این عالم عالم استعداد است که باید به فعلیت برسد. یعنی آنچه در عالم ظاهر می‌شود، عالمی است که استعدادات را به فعلیت می‌رساند و تا هر استعدادی به فعلیت نرسد از این عالم نمی‌رود. منتها یکی کوچک‌تر است و یکی بزرگ‌تر، یکی استعدادش کامل‌تر است و یکی استعدادش ضعیف‌تر است. ولی همان بچه‌ی کوچکی هم که متولد می‌شود و

بعد می‌میرد، استعدادش همان اندازه بوده است. مثل گندمی که سبز بشود و بر اثر سرما از بین برود، دیگر آن گندم دو مرتبه برنمی‌گردد، آن گندم دیگر همان است. یعنی آن تخم فاسد شده و گندم بیرون آمده، استعدادش را بروز داده و رفته است. بنابراین دو مرتبه آن گندم برنمی‌گردد. بالاتر هم برود همینطور است، هر چه بالاتر برود گندم تغییر نمی‌کند. یعنی آن که رفته، رفته دیگر.

بنابراین هیچ وقت فعلیت قوه نمی‌شود. یعنی موجودی که در این عالم بوده و به کمال خودش رسیده برنمی‌گردد دو مرتبه همان گندم بشود. آن گندمی که زیر خاک کردیم و سبز شده و بیرون آمده، خشک هم شد دیگر آن گندم رفته، آن گندم تغییری نکرده است.

حیوانی که در اینجا متولد شد، ولو کوچک باشد، بعد اگر بمیرد دیگر آن حیوان رفته، آن نطفه‌ی او در وجود آن حیوانِ مادر از بین رفته و دو مرتبه او تغییر نمی‌کند، فعلیت او همان اندازه است، همان اندازه بود که به دنیا آمد و بعد رفت. سنش هم زیاد شد باز همانطور فعلیتش زیادتر است، یعنی استعدادش به فعلیت رسیده است.

بنابراین هیچ وقت فعلیت قوه نمی‌شود و وجود عدم نگردد، که نابود نمی‌شود و تغییر می‌کند، تغییر و تبدل و تحوّل است.

### ذره ذره عاشقان آن جمال

می‌شتابد در علو هم چون نهال<sup>۱</sup>

بنابراین آن که به وجود آمده معدوم نمی‌شود. اینکه می‌گویند نیست شد، نیست نمی‌شود، هستی نیستی نمی‌گردد. به واسطه‌ی اینکه این دو تا دو نقطه‌ی مقابل یکدیگر هستند و آنچه هست است هست، منتها تغییر طبیعت، تغییر صورت، داده می‌شود. همانطور که فرض کنیم در این عالم به عنوان مثال بگوییم تغییر لباس، یکی لباس خودش را تغییر بدهد یا اینکه منزل خودش را و امثال اینها. این تغییرات تغییر حساب نمی‌شود، در اصل ماهیت او تغییر پیدا نشده، در عوارض تغییرات پیدا شده است. همینطور

۱. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۵۹.

کسی که از این دنیا هم برود آن فعلیّت اخیره‌ی او، آن که در وجود او بوده است او تغییر نمی‌کند و بر نمی‌گردد.

عده‌ای قائل به تناسخ هستند. تناسخ یعنی نسخ شدن انسان از انسانی به انسان دیگر. که بودایی‌ها می‌گویند، هندوها می‌گویند، خیلی‌ها هم به خیال خودشان از متفکرین امروز قائل به تناسخ هستند و می‌گویند که این روح وقتی در اینجا ناقص باشد، برمی‌گردد دو مرتبه به همین عالم تا به کمال برسد. اگر روح روح شقی باشد به صورت حیوانات درنده در می‌آید، و یا اگر روحی باشد که به کمال منظور انسانیّت نرسیده باشد بصورت بهیمی در می‌آید، اگر روحی باشد که در مرحله‌ی صعود و تکامل به سوی خدا باشد، وقتی که از دنیا برود و هنوز به کمال خودش نرسیده مجدّد او را برمی‌گردانند به یک صورت دیگری، به یک انسان دیگری که باز همان طور تربیت بشود، ترقّی بکند تا بالاخره به عالم بالا برسد. این را تناسخ می‌گویند.

تناسخ به اصطلاح علمی این است که روح انسانی از این عالم برود و مجدّد به انسان دیگری برگردد، این را تناسخ گویند. اگر به روح حیوانی غیر از انسان برگردد، روح به حیوان دیگری برگردد مثلاً میمون بشود یا سگ بشود و امثال اینها، این را مسخ می‌گویند.

نسخ این است که به روح خود انسان برگردد. مسخ این است که برگردد، معروف هم هست که می‌گویند مثل اینکه مسخ شده، یعنی صورت انسانیّتش از بین رفته و صورت حیوانیّتی پیدا کرده است، این را مسخ می‌گویند. اگر به صورت جماد، که بعضی‌ها عوامانه می‌گویند این فلان کار را کرد و سنگ شد، این را رسخ می‌گویند، یعنی انسانی سنگ بشود.

فسخ این است که به صورت نباتی، گیاهی برگردد. انسانی که در مرحله‌ی ترقّی است و هنوز فعلیّتش به کمال نرسیده و از این دنیا می‌رود، آن وقت به صورت نباتی می‌شود که فسخ می‌گویند، که آن وقت دو مرتبه باید این نبات حرکت کند تا برسد به حیوان و از حیوان به انسان و از انسان باز به کمال برسد، این را فسخ می‌گویند.

ولی حکماء و بطور کلی ملّیین همه اینها را باطل می‌دانند.

نَسَخٌ وَمَسْخٌ رَسَخٌ فَسَخٌ قَسَمًا

انساناً و حیواناً جماداً و نما<sup>۱</sup>

شعر مالِ مرحوم حاجی ملا هادی است که همه را باطل می‌گوید. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه همانطور که گفتیم تا آن استعدادی که در وجود او هست در این عالم به فعلیت نرسد و بروز نکند، از این عالم نمی‌رود. همانطور که گفتیم گندم وقتی از این عالم برود یعنی استعداد او به فعلیت رسیده، این گندم همین اندازه استعدادش هست که سبز بشود. خُب بر اثر سرما یا امثال اینها خشک شده، دیگر آن گندم نمی‌شود. آن گندم بر نمی‌گردد دو مرتبه سبز بشود، آن گندم رفت و تمام شد.

بعضی می‌گویند انسان وقتی از این عالم رفت، چه شقی باشد و چه سعید، آن فعلیتی که برای او هست، چه شقاوتش به حدّ کمال باشد و چه سعادتش کامل باشد، دیگر بر نمی‌گردد. او به کمال خودش رسیده است، آن کسی که دارای شقاوت کامل هم باشد، او هم بر نمی‌گردد و به جهنّم واصل شده است. آنهایی که در بین راه ناقص از بین رفته‌اند، آنها بر می‌گردند. آن که شقی است بر می‌گردد حیوان می‌شود. جَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ<sup>۲</sup>، که مسخ می‌شوند به شکل میمون یا خوک و امثال اینها در می‌آیند. آنهایی که دارای سعادت باشند، یعنی راه سعادت را ببینند ولی هنوز به کمال نرسیده‌اند، اینها مجدّد بر می‌گردند به یک روح انسان دیگری که این انسان باز در اینجا در صدد تکامل بر بیاید و به عالم بالا برود، کامل تر بشود.

ولی ما می‌گوییم: نه! آن انسانی که از این دنیا رفته، در هر مرحله‌ای که رفته است، از حیث سن، چه بچّه‌ی دو ساله باشد یا آدم سی ساله، یا نود ساله و صد ساله باشد، اینها همه ولو دارای سعادت کامل هم نباشند، چون استعدادشان در اینجا به فعلیت رسیده است ممکن نیست برگردند، یعنی حلول بکنند در صورت انسان دیگر یا در حیوان دیگر. برای اینکه آخر فرض کنیم این روحی که مثلاً شخص چهل ساله از دنیا رفته، این روح به چه جور

۱. شرح المنظومة، ج ۵، ص ۱۹۵.

۲. سوره مائده، آیه ۶۰.

انسانی برمی‌گردد؟ آیا به جنین برمی‌گردد؟ این مثل این است که یک دریایی را بخواهند در یک کوزه‌ی کوچکی جا بدهند. روحی قوی که استعداد چهل سالگی داشته، چطور ممکن است به جنین برگردد و داخل در جنین بشود؟ اصلاً ممکن نیست.

اگر روح او به انسان زنده‌ی دیگری برمی‌گردد، آخر آن انسان که روح دارد، دو روح که نمی‌تواند داشته باشد، یک روح خودش را داشته باشد و یک روح دیگر هم، از یک نسخ در وجود او پیدا بشود که تناسخ باشد. بنابراین ممکن نیست. تناسخ و برگشتن به این عالم محال است. هر موجودی که از این عالم می‌رود برگشتن صوری و برگشتن مادّی به این عالم، که بگوییم روحش در بدن انسان دیگری حلول بکند که تناسخ باشد، یا روحش در بدن دیگری حلول بکند که مسخ باشد، یا روحش در بدن جماد باشد که رسخ باشد، یا در بدن نبات که فسخ باشد، هیچ‌کدام از این‌ها واقع نمی‌شود. به واسطه‌ی اینکه تغییر فعلیّت و تغییر وجود اصلاً مهم نیست. این باید معدوم بشود تا به آن جنین برگردد، یعنی مطابق با روح جدید وارد جنین بشود، در صورتی که نمی‌شود و ممکن نیست. یا برگردد حیوان بشود، آخر استعداد این استعداد انسانی بوده در وجود انسان، چطور می‌شود برگردد به آن روح حیوانی و مسخ بشود؟

پس این مسخ ظاهری و نسخ ظاهری، اینها هیچ‌کدام درست نیست و محال است و هم عقل و هم شرع تأیید نمی‌کند و ردّ می‌کند. ولی در عین حال می‌بینیم بعض اخبار هست که بر این دلالت می‌کند.

مثلاً قضیه‌ی اوّلش، قضیه ابوبصیر که در مکه در خدمت حضرت صادق ع حج می‌کردند، طواف می‌کردند، جمعیت زیادی بود. ابوبصیر خدمت حضرت صادق ع عرض کرد که، مَا أَكْثَرَ الْحَاجِّجِ، چقدر حاجی زیاد است. حضرت فرمودند: نه، مَا أَكْثَرَ الصَّجِّجِ، چقدر داد و فریاد زیاد است. حاجی زیاد نیست، داد و فریاد زیاد است. حضرت دست به چشم ابوبصیر مالید، یعنی چشم باطن او را باز کرد، و او دید که همه جور حیوانات در اطراف گردش می‌کنند. همه‌ی آنهايي که خیال می‌کرد حاجی هستند، هم آنهايي را که می‌شناخت و هم آنهايي را که نمی‌شناخت، همه را به صورت حیوانات درنده و بهایم و امثال اینها



می‌دید که دور خانه طواف می‌کنند. حضرت فرمودند که فقط حاجی منم و تو، دیگران حاجی نیستند، به چشم بصیرت دید.<sup>۱</sup>

در یک خبر دیگری هست که حضرت می‌فرماید: حاجی منم و تو و علی بن یقظین. علی بن یقظین در بغداد وزیر هارون بود، منتها از خصیصین حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام بود. یعنی از حواریین و از نزدیکان و مقربان و مورد لطف بود و به مؤمنین خدمت می‌کرد. فرمودند او در مقام خودش در بغداد وزارت می‌کند، ولی او حاجی است. فرمود: من و تو و علی بن یقظین، اما اینها هیچ کدام حاجی نیستند. این به صورت ظاهر مسخی (که تبدیل به صورت حیوانات است) ندید، بلکه در باطن دید.

یا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در معراج، فرمودند یک عده‌ی زیادی را دیدیم که به شکل مورچه هستند، انسان هستند ولی به شکل مورچه. گفتم اینها کیانند؟ جبرئیل عرض کرد اینها افرادی هستند که در جمع کردن مال حریص هستند و در این عالم به شکل مورچه به زیر دست و پاله می‌شوند، دست و پا مال می‌شوند. یا حیوانات دیگری را حضرت در آن عالم ملاحظه فرمود که اینها هر کدام به شکل بهایم، مثلاً آنهایی که شهوت زیاد دارند و توجه به امور دین ندارند، به شکل خوک و امثال اینها، هر کدام را به یک صورتی مشاهده فرمود. ولی صورت ظاهر نبود، به صورت ظاهر همه انسان بودند، همه بشر بودند، ولی در صورت باطن و معنا اینطوری بودند.

این است که اینها همه در مراتب باطن درست است، ولی در مراتب ظاهر، نه. این هم که در بعض اخبار رسیده و در قرآن مجید هم هست، آن اشخاصی که اطاعت امر موسی علیه السلام نکردند و روز شنبه که تعطیل عمومی برای عبادت بود، رفتند شکار کردند و ماهی گرفتند، یعنی حيله‌ای کردند، کنار دریا یک حوضچه‌هایی درست کردند و روزهای شنبه ماهی‌ها که به حوضچه می‌آمدند، جلوی اینها را می‌گرفتند. بعد روز یکشنبه می‌آمدند و چندین برابر روزهای دیگر ماهی می‌گرفتند. هر چه مؤمنین و صلحاء به آنها گفتند این کار را نکنید، این خلاف است. اینها می‌گفتند ما که روز شنبه شکار نمی‌کنیم، ما کاری نکردیم.

حوضچه درست کردیم و خودشان می آیند و ما روز یکشنبه می گیریم. آنها می گفتند ولی خدا را نمی شود فریب داد. این است که از میان آنها رفتند، بعداً آنها را به باطن به صورت میمون دیدند که حتی می گویند به چشم می دیدند، آنها می آمدند، می شناختند، خویشانان بودند و گریه می کردند همان میمون ها. سه روز بودند و مُردند، به هلاکت رسیدند.

این ممکن است که صورت ظاهر نباشد، آن مؤمنین چشم باطنشان باز بود. دیدند آنهايي که اينطور حيله‌اي به کار بردند و خواستند به این ترتیب شکارهای زیادی بکنند، همه به صورت میمون بودند و بعداً هم از دنیا رفتند.

ولی واقع این است که تمام اینها به باطن است و به چشم باطن و در مراتب بالاست. در آنجا هست که به صورت میمون در می آیند، یا در آنجا هستند که بالاتر آن شخصی را که در اینجا هیچ ما اعتنایی به او نداریم، که بندگان خدا ممکن است در او باش باشند. به ظاهر ما اهمیتی به آنها نمی دهیم و آنجا می بینیم که مقام بلندی دارند، به بالا رفتند، صعود کردند. که مَا لَنَا لَأَنرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ<sup>۱</sup>، امثال ابوسفیان و ابوجهل و اینها که در قعر جهنم هستند به امثال سلمان و مقداد و ابوذر و عمار اعتنا نداشتند و می گفتند که اینها داخل آدم نیستند، در مجلسی که ما هستیم نباید اینها بیایند. آنجا در جهنم می گویند که این اشخاصی را که ما این قدر پست می دیدیم و دون شخصیت خودمان می دیدیم که با آنها بنشینیم، اینها کجا هستند؟ نگاه به بالا می کنند و می بینند آنها در مراتب عالیه، در مراتب بهشت هستند و به اینها نگاه می کنند. آن وقت اینها می گویند: أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ<sup>۲</sup>، اینها از امثال سلمان و مقداد و عمار و ابوذر خواهش می کنند که از آن نعمت ها و لذت هایی که برای شما هست یک قدری به ما بدهید، یا از آن آب گوارایی که به شما معین شده به ما هم بدهید. آنها جواب می دهند که ما اجازه نداریم. در دنیا بود که ما کمک می کردیم، ولی در اینجا حق نداریم به شما کمک بکنیم.

پس در اینجا این افرادی را که ما به ظاهر اهمیتی نمی دهیم ممکن است در میان

۱. سوره ص، آیه ۶۲.

۲. سوره اعراف، آیه ۵۰.

آنها بندگان مقرّبی از خدا باشد که خیلی از ما مقرّب تر هستند.

در آیه ای به پیغمبر ﷺ می فرماید بر این اشخاصی که عبادت می کنند سلام بکن، بعد حضرت بر اصحاب صفّه و امثال مقداد سلام می کند. و حضرت افتخار می کند و می فرماید که شماها کسانی هستید که خداوند به من امر کرده که بر شما سلام کنم. اینها ترقّی کرده اند.

پس به چشم ظاهر نباید نگاه کرد، و اینها به چشم ظاهر نیست، به چشم باطن است. و همه ی اینها، تبدّل این حالات که نسخ و مسخ و فسخ و رسخ همه ی اینها در این مراتب است، ولی در حقیقت به چشم باطن است و در مراتب غیر این عالم است. از این عالم که رفتند به صورت های مختلفه در می آیند.

این است که می فرمایند: فقیری می نویسد که در حالت خلسه ای که بودم، حالت شهودی که برای من پیدا شد به آسمان عروج کردم. آسمان اوّل که رسیدم که محیط بر این عالم هست، همه ی افراد را به صورت حقیقی خودشان دیدم. آن که به صورت درنده است، درنده دیدم، آن که به صورت بهیمی است، بهیمی دیدم، آن که به صورت خزنده است، مار و امثال اینها را به آن صورت دیدم. همه را می شناختم که این فلان کس است ولی به صورت مار، به صورت خوک و امثال اینها، به صورت سگ درنده، اینها را می دیدم، در آن عالم مشاهده نمودم و همه را هم می شناختم.

این طور حالات گاهی در خواب هم پیدا می شود. اینطور حالات در آن عالم هم پیدا می شود. اینها در مشاهدات و در سیر و سلوک است.

در قضیه ی زید بن حارثه، حضرت رسول ﷺ از او سؤال می کنند، می فرمایند: کَيْفَ أَصْبَحْتَ؟ چگونه صبح کردی؟ این معمولاً یعنی احوالپرسی، یعنی حالت چطور است؟ عرض کرد عالم طوری است که الان بهشتی ها را در بهشت می بینم و جهنمی ها را در جهنم مشاهده می کنم. می گوید: می بینمشان، اجازه می فرمایید که عرض کنم چه کسانی بهشتی هستند و چه کسانی جهنمی؟ حضرت فرمودند: نه! ساکت باش، پرده دری نکن. و اجازه نفرمود که معرفی و معین کند که کدام یک بهشتی و کدام یک جهنمی است.

اصحاب حضرت سیدالشهداء علیهم السلام آن شب، در بین دو انگشت حضرت همه مقامات خودشان را دیدند. قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ<sup>۱</sup>، دل مؤمن بین دو انگشت رحمان است. حسین علیه السلام هم که مظهر رحمان بود. حضرت فرمود: ببینید بین دو انگشت سبّابه و وسطی که فیض از آنهاست، فیض از دست راست است، يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ<sup>۲</sup>. فیض از آنجاست، سبّابه و وسطی. حضرت اینطوری نشان دادند و همه مقامات خودشان را دیدند. به طوری که دیگر شائق شدند، همه علاقه داشتند که هر چه زودتر بروند، برای اینکه مقامشان را دیدند.

اینها مشاهداتی است که در مراتب باطن است. ولی در مرتبه‌ی ظاهر، نه، در مرتبه‌ی ظاهر اینطور نیست.

---

۱. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۳۹.

۲. سوره فتح، آیه ۱۰.

## ظهور<sup>۱۱۱</sup>

آنچه از عالم آخرت انبیاء و اولیاء و عرفا خبر داده‌اند از دیده و سیر خود و حال خود گفته‌اند، سر به جیب خود بردند و از بدن بیرون شدند و در آب شناوری نموده، از قیامت سر درآوردند و منزل‌ها را رفتند، بلکه خود عین حقایق مراتب شده‌اند.

پس محمد ﷺ صد قیامت بود نقد

آنگاه مراجعت نموده محجوبین را خبر دادند چنانچه سیاحان شهرها بسیار دیده‌اند، و اگر غیر این باشد و تمام به شنیدن یا خواندن و منقولات خبر دهند ترجیح نباشد، آنها را، تا یکی امام و دیگری مأموم و یکی نبی و دیگری امت و یکی مطاع و دیگری مطیع گردد لا تَمَایُزَبَیْنَ الْأَعْدَامِ<sup>۱</sup>، آنها چون دیگران نیستند که بر قول خود مطمئن نباشند و ریب و تزلزل یابند و ناقص و قصاص باشند.

عرفا در کتبشان مشاهداتی نوشته‌اند و عوالم را به ترتیباتی ذکر کرده‌اند، هر کدام یک طوری ذکر کرده‌اند. همانطور که در بعض اخبار رسیده است عوالم سه تاست، بعضی ذکر کرده‌اند پنج تا، هفت تا، هیجده تا، اینها هر کدام یک جوری ذکر کرده‌اند. بعضی‌ها خیال می‌کنند که چطور می‌شود، اینها با هم مخالفت دارد؟ در اخبار هم همینطور است، بعض اخبار با هم ظاهراً از حیث عوالم اختلاف دارند.

حتی خدمت حضرت سجاد علیه السلام عرض می‌کنند عوالم چند تاست؟ می‌فرمایند هیجده هزار عالم، یا بعداً می‌فرمایند که الان کسی را می‌بینیم که در جای خود نشسته است و هیجده هزار عالم را طی کرده، در همانجا، در آن واحد.

خدمت حضرت علی علیه السلام عرض می‌کنند که آیا قبل از این آدم و عالم، عالم و آدمی

۱. المبدأ والمعاد، صدر المتألهین، تهران: انجمن حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۵۴، ص ۱۱.

بوده است، یا نه؟ حضرت می‌فرمایند: بله، قبل از این عالم و آدم هم آدمی بوده و عالمی هم بوده. باز عرض می‌کند قبل از آن آدم و عالم، عالم و آدمی بوده؟ می‌فرمایند: بله. بعد حضرت می‌فرمایند اگر تا قیامت از من این سؤال را بکنی جوابش همین است. یعنی چون فیض خدا نهایت ندارد. این مربوط به اوست:

فَالْفَيْضُ مِنْهُ دَائِمٌ مُتَّصِلٌ  
وَالْمُسْتَفِيضُ دَائِرٌ وَزَائِلٌ<sup>۱</sup>

اینها اشاره به عوالم مختلفه است.

یا عرفا هر کدام در مشاهداتشان چند تا عالم ذکر کرده‌اند. بعضی خیال می‌کنند که چطور می‌شود اینها اختلاف دارد؟ در صورتی که نباید گفته‌های عرفا با هم اختلاف داشته باشد. یکی بگوید سه عالم، یکی پنج عالم، یکی دو عالم بگوید. این چطور می‌شود؟ ولی این درست است و فرق بین اختلاف علماء و حکماء با عرفا این است که، عرفا آنچه می‌گویند همان مشاهدات و سیر و سلوک خودشان است که می‌بینند و هیچ کدام ردّ دیگری نمی‌کنند. اینکه می‌گوید من پنج عالم را، همینطور که در اینجا پنج حضرت فرمودند، آن که می‌گوید من پنج عالم رفته‌ام و پنج عالم را سیر کرده‌ام ردّ آن کسی که می‌گوید مثلاً هفتاد عالم را طی کرده‌ام نمی‌کند. او در جای خودش درست است و این هم در جای خودش درست است.

ولی اختلافی که در میان مطالب علمی و یا حکمتی هست، هر کدام چیزی را که بگویند ردّ آن یکی دیگر می‌کند. مثلاً آن کسی که بگوید عصیرِ عنبی نجس است و پاک نیست، خُب این بر خلاف کسی هست که می‌گوید عصیرِ عنبی پاک است. این دو تا مخالف همدیگر هستند. کسی که این را قبول کند، آن را نمی‌تواند قبول کند، باید مطیع یکی از اینها باشد. یا آن کسی که در حکمت قائل به اصالت وجود بشود نمی‌تواند بگوید آن یکی که قائل به اصالت ماهیت است هم درست می‌گوید، نمی‌تواند بگوید آن هم درست است و این هم درست است، باید گفت یا اصالت وجود یا اصالت ماهیت.

۱. اسرار الحکم، حاج ملا هادی سبزواری، قم: مطبوعات دینی، ۱۳۸۳، ص ۲۰۶.

ولی در میان عرفا، آن که می‌گوید پنج عالم، هیچ مخالف نیست با آن که می‌گوید دو عالم و یا این که می‌گوید هفتاد عالم. اینها با هم هیچ اختلافی ندارند. برای این که هر کسی مشاهدات خودش را می‌گوید، رد آن دیگری نمی‌کند. مثل آن کسی که فرض کنیم می‌خواهد مگه مشرف بشود. یکی با اتومبیل از راه زمین می‌رود، یکی با طیّاره می‌رود. آن هم که با طیّاره می‌رود، یکی مثلاً لبنان و از لبنان می‌رود به آنجا. یکی مستقیم می‌رود به آنجا. آن وقت آن یکی که با اتومبیل رفته می‌گوید چندین شهر را دیدم، شهرهای بزرگ، شهرهای پر جمعیت. آن یکی که با طیّاره می‌رود، می‌گوید که من هیچ جا را ندیدم. آیا آن که می‌گوید من هیچ جا را ندیدم، می‌گوید که دیگری دروغ می‌گوید؟ نه، او از یک راهی رفته و این هم از یک راهی رفته. کسی هم که از دریا با کشتی رفته، باز هم رفته است، ولی مقصد همه یکی است. عرفا مقصدشان یکی است همه رو به سوی خدا می‌روند، همه رو به سوی حقیقت می‌روند، منتها یکی راهش دور است و یکی راهش نزدیک. که راجع به مولوی و شیخ عطار از مرحوم آقای شهید پرسیده بودند که فرق مقام مولوی و شیخ عطار چیست؟ ایشان فرموده بودند مولوی مانند شاهبازی بود که به یک طرفه العین راه را رفت و به مقصد رسید. اما شیخ عطار مانند مورچه آهسته آهسته رفت، تمام راه را دید، تمام مشکلات راه را دید و به مقصد رسید. یعنی هم این رفته و به مقصد رسیده و هم او به مقصد رسیده است. حُب صورت ظاهر شاید خیال کنند که مولوی بالاتر است، به خاطر این که به یک طرفه العین رفت. ولی از نظر واقع شیخ عطار که مانند مورچه ای تمام راه را رفت و دید و مشاهده کرد، او بالاتر است. به واسطه ی اینکه تمام جزئیات راه را واقف شد.

این است که آن کسی که راهنما باشد باید وجهه ی جذبه نداشته باشد و تمام راه را آگاه باشد. که بزرگان ما اینطوری بودند، که بر جزئیات راه واقف بودند. حالا نمی‌شود گفت که مثلاً شیخ عطار مولوی را ردّ بکند، چون او با یک طرفه العینی رفته، یا بگوییم که برای شیخ عطار نقص است. نه، هر دو سر جای خودش درست است. پس آن عارفی که از بالا

خبر می‌دهد، انبیاء یا اولیاء، یا عرفا که خبر از عوالم عالیه داده‌اند یا خبر از سیر و سلوک و راه صعود داده‌اند، اینها هر کدام حالات خودشان را دیده‌اند و گفته‌اند. یعنی یکی مانند شیخ عطار آهسته آهسته رفته و به مقصود رسیده، این است که می‌گوید راه‌ها و شهرها خیلی زیاد است. آن کسی که مگه مشرف می‌شود از راه زمینی، آهسته آهسته می‌رود و همه‌ی شهرهای بین راه را هم می‌بیند، دیرتر می‌رود، ولی کامل‌تر است. برای چه؟ به واسطه‌ی اینکه شهرهای بین راه را هم می‌بیند. آن یکی که با طیاره می‌رود به جدّه و از آنجا هم به مگه و مدینه، دیگه جای دیگری را نمی‌بیند. اما آن کسی که با اتومبیل می‌رود همه‌ی شهرهای بین راه را می‌بیند. پس اینها هر کدام از حال خودشان خبر داده‌اند و مشاهدات خودشان را گفته‌اند. توجّه و تذکر برایشان کامل بوده و مراقبه داشتند و آنچه مشاهده کرده‌اند، آنها را گفته‌اند.

این است که کتب عرفا را که نگاه بکنیم، می‌بینیم که بسیاری از این مطالب در این کتاب با آن کتاب با هم فرق دارد. این دلیل این نیست که یکی العیاذبالله مثلاً انبیاء یا اولیاء یا عرفا خلاف گفته‌اند یا ردّ آن یکی کرده‌اند. نه، هیچ کدام ردّ آن دیگری نمی‌کند. هر کدام از راه خودشان رفته‌اند تا به مقصود برسند.

منزل‌ها را رفتند بلکه خود عین حقایق مراتب شده‌اند. یعنی در هر مرتبه‌ای متحقّق به آن مرتبه شدند و با چشم دل دیدند، بلکه همه در وجود آنها حل شد و وجود آنها خود همان راه و بهترین منزل شد.

پس محمد ﷺ صد قیامت بود نقد

زانکه حلّ شد در فنایش حلّ و عقد<sup>۱</sup>

اینها هر کدام همان حالتی را که مشاهده کردند، در واقع به همان حالت متحقّق شدند. بعد محجوبین را خبر کردند. آنها را که حجاب بین آنها و چشم باطنشان هست، به آنها خبر دادند که اینطور چیزهایی هست.

یکی این است که در بعضی اخبار رسیده است و در قرآن هم هست، خَمْسِينَ أَلْفَ

۱. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۳.



سَنَةِ<sup>۱</sup> هم هست، أَلْفِ سَنَةٍ<sup>۲</sup> هم هست. که مواقف و منازل قیامت پنجاه هزار سال است، بعد در آن آیه ی دیگر، كَالْفِ سَنَةِ مِمَّا تَعُدُّونَ<sup>۳</sup>، هزار سال. و آنهایی که می گویند پنجاه هزار سال، در هر موقعی توقف می کنند که پنجاه هزار موقف دارد و هر موقعی در واقع یک سال حساب می شود.

آن کسی که واقعاً روحش کامل شده و صعود کرده و پرواز کرده و از این عالم رفته مجردانه، حالت جذبه برای او پیدا شده یا حالت کمال، کمال تامّ برای او پیدا شده، همه ی مواقف را از بین برده. یعنی دیگر موقعی برای او نمانده، ایستگاهی برای او نمانده و رفته است. مثل آن کسی که فرض کنیم همانطوری که علی علیه السلام می فرماید، آن کسی که با علی علیه السلام باشد در هیچ موقعی معطلش نمی کنند، چون راهنما علی علیه السلام است، با علی علیه السلام می رود. فرض کنیم کسی که ریاست یک مملکت را داشته باشد، وقتی می خواهد از نظر مملکتی به جایی برود همراهان او هم دیگر زحمت ندارند که اثاثیه ی آنها را بازرسی بکنند، تفتیش بکنند، نه. همانطور که او عبور می کند، همراهانش هم بدون تفتیش و بدون بازرسی عبور می کنند.

همینطور آنهایی که به مقام کامل رسیده اند و معراج معنوی پیدا کرده اند با علی علیه السلام می روند، هیچ موقعی اصلاً ندارند. پس آن شخصی که بگوید هزار موقف، بگوید پس چطور این بی موقف، بدون ایستادن رفت؟ یا آن کسی که هزار موقف دارد، کسی است که گنااهش کمتر و زحماتش در این عالم و توجّه به امر دین زیادتر بوده و آن کسی که پنجاه هزار موقف دارد گنااهش بیشتر است. در هر موقعی از یک گناهی سؤال می کنند، که تو چرا این کار را کردی؟ مثلاً در مواقف از عباداتش سؤال می کنند که آیا نماز خوانده ای یا نه؟ آیا بندگی خدا با حضور قلب کردی یا نه؟ آیا نمازت درست بوده یا نه؟ البتّه به عقیده ی ما آن نمازی که درست باشد، این است که با خلوص نیت و حضور قلب باشد، و الاّ سؤال نمی کنند آنجا که

۱. سوره معارج، آیه ۴.

۲. سوره سجده، آیه ۵.

۳. سوره حج، آیه ۴۷.

قرائت درست بوده یا نه. در ایستگاه نماز از قرائت سوال نمی‌کنند. می‌گویند آیا دلت با خدا بوده؟ سؤال می‌کنند که آیا این نماز با ریا بوده؟ آیا تظاهر بوده، ریا کاری بوده یا حقیقت بوده؟ یا روزه‌ی تو، روزه‌ی واجبش، روزه‌ی مستحبش. یا در امور مالی، آیا تو مقید به حلال و حرام بودی یا نه؟ *فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ وَ فِي حَرَامِهَا عِقَابٌ*<sup>۱</sup>. اگر حرام باشد که مُعاقب است، اگر حلال باشد آن وقت حساب رسیدگی می‌شود، به اصطلاح امروز، حسابرسی می‌شود. آیا این شخص شرب خمر کرده یا نه؟ در هر موقفی از یکی از موارد سؤال می‌کنند. آنهایی که گناهشان زیادتر باشد موقف‌ها هم زیادتر است، آنهایی که کمتر باشد موقف‌ها کمتر است، آنهایی که اصلاً دل از دنیا کنده و توجّه به این دنیا نداشتند و خلافی از آنها صادر نشده یک مرتبه پرواز می‌کنند.

خدمت معصوم عليه السلام عرض می‌کنند که آیا برای شما هم عبور از روی صراط سخت است؟ آیا شما هم روی صراط از آتش جهنّم گذشته‌اید؟ حضرت می‌فرماید: *جُزُنَاهَا وَ هِيَ خَامِدَةٌ*<sup>۲</sup>، ما گذشتیم و او خاموش بود. صراط چیست؟ صراط این دنیا است. اگر بخواهیم در باطن و معنی حساب بکنیم، در این دنیا همان رفتن و گذشتن از زندگانی دنیا که همین‌طور عمرمان را می‌گذرانیم. آتش جهنّم چیست؟ توجّه به دنیا و حرص به دنیا و علاقه‌ی به دنیا. هر چه علاقه زیادتر باشد، هر چه گناه زیادتر باشد آتش جهنّم شدیدتر و زیادتر است. *أَمَّا مَعْصُومٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ* که گناه ندارد، می‌فرماید: *جُزُنَاهَا وَ هِيَ خَامِدَةٌ*. این آتش خاموش شده، آتش جهنّم، آتش دنیا پیش ما خاموش است. بنابراین *جُزُنَاهَا وَ هِيَ خَامِدَةٌ*.

ولی آن شخصی که سر تا پا گناه هست البته برای او ایستگاه‌ها بیشتر و زیادتر است و سخت‌گیری زیادتر است. گاهی ممکن است در یک ایستگاه او را مؤاخذه بکنند و توبیخ بکنند و یک سر به جهنّم ببرند و به ایستگاه‌های دیگر هم نرسد. مثلاً بگویند تو قتل نفس کرده‌ای، قتل عمد کرده‌ای، قتل خلاف شرع کرده‌ای، *مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي*

۱. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۳.

۲. تفسیر بیان السعادة فی مقامات العبادة، ج ۳، ص ۱۲.

الأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا<sup>۱</sup>. که یکی را بدون جهت بکشد مثل اینکه همه‌ی عالم را کشته. در آنجا رسیدگی بکنند بگویند تو قتل نفس کرده‌ای و این قتل نفس هم عمدی بوده و حق هم نداشتی و او هم تقصیری نداشته، از همانجا یکسره می‌برند به جهنم و دیگر باقی حسابش نیست دیگر، باقی موقف‌ها و ایستگاه‌ها نیست دیگر.

ولی یکی دیگر مؤمنی است، می‌پرسند آیا تو ولایت علی ع را داشته‌ای یا نه؟ اگر معلوم شد که ولایت علی ع را دارد، از همانجا می‌برندش به بهشت، حساب‌های دیگر ندارد. برای این که اصل اوست، هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحَبُّ<sup>۲</sup>؟

پس این راه‌ها برای کسی پنجاه هزار موقف است و برای کسی هزار موقف است و برای کسی جُزئها وَهِيَ خَامِدَةٌ، اصلاً موقف نیست و یک مرتبه می‌رود.

پس اینها که خبر می‌دهند، انبیاء، اولیاء، عرفا که خبر می‌دهند به اینکه موافقی هست، منازلی هست، اینها بسته به حالات است. وَاَلَا اگر تنها بگوییم که من کتاب بخوانم و از روی کتاب بگویم، خُب اینک دیگران هم می‌توانند کتاب بخوانند و از روی کتاب بگویند. پس چه فرق است بین امام و شیعه‌ی امام؟ یا چه فرق است بین عارف و آن کسی که پیرو این عارف است؟ او مشاهده کرده، او شهود برایش پیدا شده و از روی دید باطنی صحبت می‌کند. ولی ما از گوش ظاهر که این کتاب را می‌خوانیم می‌فهمیم و صحبت می‌کنیم. آنها گفته‌اند که ما بفهمیم و درک کنیم و به دنبال آنها برویم. اما اگر به کتاب باشد که کتاب چه فایده دارد؟ تنها کتاب اثری ندارد. برای اینکه اگر آنطور باشد که فقط به کتاب باشد که لَا تَمَازِي بَيْنَ الْأَعْدَاءِ، یعنی بین من که هیچی ندارم و او هم که هیچی ندارد فرقی نیست و همه از کتاب درک کردیم. ولی فرقی که بین نبی یا امام با امت هست این است که آنها به چشم باطن دیده‌اند و مشاهدات خودشان را فرموده‌اند. ولی ما از روی کتاب و از روی فرمایشات آنها می‌فهمیم. پس باید پیروی آنها بکنیم تا بتوانیم به مقامی برسیم.

۱. سوره مائده، آیه ۳۲.

۲. بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۱۲۲.

## منابع

- *احیاء علوم الدین*، ابو حامد محمد غزالی، بیروت: دارالکتاب عربی، [بی تا].
- *اسرار الحکم*، حاج ملا هادی سبزواری، قم: مطبوعات دینی، ۱۳۸۳.
- *امثال و حکم*، علی اکبر دهخدا، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۳.
- *الأنوار الساطعة فی شرح الزيارة الجامعة*، شیخ جواد کربلایی، قم: دارالحدیث، [بی تا].
- *انوار العرفان*، اسماعیل بن قربانعلی عارف اسفراینی، قم: بوستان کتاب، ۱۳۸۳.
- *بحار الانوار*، محمد باقر مجلسی، بیروت: دار احیاء تراث العربی، ۱۴۰۳ ق، ج ۸۹.
- *ترجمان الاشواق*، محی الدین ابن عربی، تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۷۸.
- *تفسیر بیان السعادة فی مقامات العبادة*، سلطان محمد بن حیدر سلطانعلیشاه، بیروت: مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۸ ق.
- *تفسیر حدائق الحقائق*، معین الدین فراهی هروی (ملا مسکین)، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۴.
- *تفسیر الصافی*، محمد محسن بن شاه مرتضی فیض کاشانی، تهران: مکتبه الصدر، ۱۴۱۵ ق.
- *خسرو و شیرین*، الیاس بن یوسف نظامی گنجه‌ای، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۶.
- *دوبیتی های باباطاهر*، تهران: انتشارات نسیم حیات، ۱۳۸۵.
- *دیوان امام علی علیه السلام*، حسین بن معین الدین میبیدی، قم: نداء الاسلام، ۱۴۱۱ ق.
- *دیوان بابا افضل کاشانی*، افضل الدین محمد مرقی کاشانی، کاشان: اداره فرهنگ و هنر کاشان، [۱۳۵۱].
- *دیوان حافظ*، خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، تهران: زوار، ۱۳۸۵.
- *دیوان حکیم سنایی غزنوی*، محدود بن آدم سنایی، تهران: آزاد مهر، ۱۳۸۱.
- *دیوان عطار*، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، تهران: جاویدان، ۱۳۵۹.
- *دیوان کامل حضرت شاه نعمت الله ولی*، نعمت الله بن عبدالله نعمت الله ولی، کرمان: انتشارات خانقاه نعمت اللهی، ۱۳۸۰.
- *دیوان کامل شمس مغربی*، شمس الدین محمد تبریزی مغربی، تهران: زوار، ۱۳۵۸.
- *دیوان کامل فروغی بسطامی*، عباس بن موسی فروغی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۶.

- ديوان كبير شمس، مولانا جلال الدين محمد بلخي، تهران: طلايه، ۱۳۸۴.
- ديوان نورعليشاه اصفهاني، محمد علي نورعليشاه، تهران: انتشارات منوچهری، ۱۳۷۰.
- ديوان همام تبریزی، محمد همام تبریزی، تبریز: مؤسسه تاريخ و فرهنگ ايران دانشگاه تبریز، ۱۳۵۱.
- رحيق التحقيق، فخرالدين مبارک شاه مرورودی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۱.
- رسائل فارسی ادهم خلخالی، ادهم عزلتی خلخال، تهران: آثار و مفاخر فرهنگي، ۱۳۸۱.
- روح المعانی فی تفسير القرآن العظيم والسبع المثانی، محمد بن عبدالله آلوسی، بیروت: دارالکتب علمیه، ۱۴۱۵ ق.
- رياض السياحه، زين العابدين شيروانی (مستعلیشاه)، تهران: انتشارات سعدی، ۱۳۶۱.
- سخنان منظوم ابوسعید ابي الخیر، تهران: انتشارات کتابخانه شمس، ۱۳۳۴.
- شرح اصول الکافی، محمد بن ابراهيم صدرالدين شيرازی (ملاصدرا)، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگي، ۱۳۸۳.
- شرح گلشن راز، هادی بن محمد سبزواری، تهران: نشر علم، ۱۳۸۶.
- شرح مثنوی، محمد نعیم، تهران: کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷.
- شرح المنظومه، هادی بن محمد سبزواری، تهران: نشر ناب، ۱۴۲۲ ق.
- شرح نهج البلاغه، عبدالحمید بن هبة الله ابن ابي الحديد، قم: مکتبه آية الله المرعشي النجفی، ۱۴۰۴ ق.
- الشواهد الربوبية فی المناهج السلوكية، محمد بن ابراهيم صدرالدين شيرازی، تهران: نشر دانشگاهی، ۱۳۶۰.
- صحيفه الامام الرضا عليه السلام، علی بن موسی امام هشتم عليه السلام، مشهد: کنگره جهانی امام رضا عليه السلام، ۱۴۰۶ ق.
- عوالی الثالی العزیزية فی الأحاديث الدينی، محمد بن زين الدين ابن ابي جمهور، قم: مؤسسه سيدالشهدا (ع)، ۱۴۰۳ ق.
- غرر الاخبار و درر الآثار فی مناقب الاطهار، حسن بن محمد دیلمی، قم: دليل ما، ۱۳۸۵.
- کلیات سعدی، مصلح بن عبدالله سعدی، تهران: روزنه، ۱۳۸۵.

- کیمیای سعادت، ابو حامد محمد غزالی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳.
- لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا، تهران: ۱۳۷۵.
- المبداء والمعاد، صدر المتألهین، تهران: انجمن حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۵۴.
- مثنوی معنوی، جلال الدین محمد بن محمد مولوی، تهران: روزنه، ۱۳۷۸.
- مجموعه رسائل فیض، ملا محسن فیض کاشانی، تهران: مدرسه عالی شهید مطهری، ۱۳۸۷.
- مخزن الاسرار، حکیم نظامی گنجوی، تهران: مطبعه ارمنان، ۱۳۲۰.
- مدينة معاجز الأئمة الإثني عشر و دلائل الحجج علی البشر، سید هاشم بن سلیمان بحرانی، قم: مؤسسه المعارف الاسلامیه، ۱۴۱۳ ق.
- مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، حسین بن محمد تقی نوری، قم: مؤسسه آل البيت عليهم السلام، ۱۴۰۸ ق.
- مفاتيح الاعجاز فی شرح گلشن راز، محمد اسیری لاهیجی، بمبئی: [بی تا]، ۱۳۱۲.
- مفاتيح الجنان، حاج شیخ عباس قمی، تهران: انتشارات اسوه، [بی تا].
- من لا یحضر الفقیه، محمد بن علی ابن بابویه، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۱۳ ق.
- مناقب العارفين، احمد بن اخی ناطور افلاکی، آنکارا: بی تا، ۱۹۵۹ م.
- منطق المشرقیین، حسین بن عبدالله ابن سینا، قم: مرعشی نجفی، ۱۴۰۵ ق.
- منهج البراعة فی شرح نهج البلاغة، حبیب الله هاشمی خویی، تهران: مکتبه الاسلامیه، ۱۴۰۰ ق.
- منية المرید، زین الدین بن علی شهید ثانی، قم: مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۰۹ ق.
- مولوی نامه، مولوی چه می گوید؟، جلال الدین همایی، تهران: هما، ۱۳۸۵.
- نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص، عبدالرحمن جامی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۰.
- نهج البلاغه، امام علی بن ابیطالب (ع)، گردآورنده سید رضی، قم: دار الهجرة، ۱۴۱۴ ق.
- الوافی، محمد محسن بن شاه مرتضی فیض کاشانی، اصفهان: کتابخانه امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام، ۱۴۰۶ ق.